

گلگشت راز

در تبیین و تشریح اندیشه های عرفانی شیخ محمود شبستری در مثنوی شریف گلشن راز
(۶۸۷-۷۲۰ هجری قمری)



شرحی موضوعی و روان بر مثنوی گلشن راز که شیخ محمود شبستری عارف جوان تبریزی در سن سی سالگی در جواب سؤالات حسینی هروی یکی از عرفای سرزمین خراسان اوایل قرن هفتم هجری به خواش دوستان سروده است که متضمن نکات عرفانی و معانی واژهایی است که بطور معمول در سروده های عارفان وجود داشته است در مجلس انس شیخ بدون سابقه شاعری بر همان وزن اشعار سؤالات حسینی در ۱۰۰۷ بیت در شوال ۷۱۷ هجری جواب گفته شده است. همانگونه که شیخ یک نسخه به پیک سوار می دهد تا به عارف خراسان برساند، بعدها به اصرار دوستان شیخ، جواب سؤالات به شکل مثنوی گلشن راز تدوین و پس از طی حدود هفت قرن اکنون به یادگار و به رسم ارمغان به شهر و دیار ما رسیده است تا مردم این مرز و بوم که در خلق هنرمندی های خود که مورد توجه و دقت جهان قرار گرفته است کلام شیخ را به تشنگان حق در سراسر گیتی برسانند. تا حقیقت طلبان جهان که به رندی و مراقبت از جاذبه های کاذب دنیایی گذشته اند نیک بدانند که یک جوان ۳۰ ساله از شهر تبریز با مسافتی طولانی زمانی چگونه دروازه های حق و حقیقت و عرفان و معرفت را بروی چشمان آنان در این عصر مادیگرایی گشوده است تا آنان را وارد گلشنی سازد که پر از گل های زیبا و معطر است.

محمد نقی تسکین دوست



آن انسانهای نیکبختی که از خود گذشتند و جهان را به سلامت طی کردند و سرانجام به حق پیوستند و تصویر عرفانی و جذاب آنها با قلم توانا و هنرمندانه جوان عارف شیخ محمود شبستری در نیمه اول قرن هشتم هجری قمری در مثنوی پر قدر و شریف گلشن راز به زیبایی تمام به نظم کشیده شد، بی شک جوانان عزیز و برومند این مرز و بوم که نسل اند که برای آزادی و کسب عزت و شرف ملت بزرگی همچون حسین بن منصور حلاج انا الحق گفتند و به مقام فنا فی الله رسیدند و در این دنیای آفلین که همه چیزش رو بسوی فنا دارد در زمره صاحبان به جوار حق کوچ نمودند.

به یاد همه آلاله های جهان که مظلومانه و غریبانه در راه اعتلای حق و استقرار عدالت بدست تبهکارترین عناصر جهانی به خاک می افتند و در رأس همه افتخارات بشری تالائو می کنند، این تلاش خالصانه را به روح ملکوتی و مقدسشان تقدیم می کنم. راهشان پر رهرو و یادش تا ابد در قلوب آزادمردان جهان مستدام باد.

فهرست عناوین کلی کتاب گلگشت راز

- ♣ فهرست کلی
- ♣ فهرست تفصیلی
- ♣ شرح موضوعی مثنوی شریف گلشن راز
- ♣ واژه شناسی

فهرست عناوین کلی کتاب گلگشت راز

سبب تدوین کتاب	فصل اول
پرسش های حسینی هروی و پاسخ شبستری	فصل دوم
کتاب تکوین آفرینش	فصل سوم
خالق هستی	فصل چهارم
راه درست خدا شناسی	فصل پنجم
نبوت خورشید خط استواء	فصل ششم
ختم رُسل	فصل هفتم
سیر تفکر آدمی	فصل هشتم
حقیقت وجودی انسان	فصل نهم
ارکان و اعتدال اخلاق	فصل دهم
رستاخیز انسان	فصل یازدهم
سرچشمه های علم و آگاهی	فصل دوازدهم
عقل و ورای عقل	فصل سیزدهم
جهان بینی عرفانی	فصل چهاردهم
سیر و سلوک عرفانی	فصل پانزدهم
مواقف و منازل خودسازی	فصل شانزدهم
رهبران معنوی مردم	فصل هفدهم
انسان کامل	فصل هجدهم
تعبیرات اهل دل	فصل نوزدهم
وصال حق	فصل بیستم
اسرار وحدت	فصل بیست و یکم
جبر و اختیار	فصل بیست و دوم
راه رشد و رستگاری انسان	فصل بیست و سوم
	خاتمه

فهرست تفصیلی کتاب کلگشت راز

فصل اول - سبب تدوین کتاب

- ۱) عصر شبستری و تفکر دینی
- ۲) دانش شبستری و زمان تألیف کتاب
- ۳) خداوند از فیض و فضل خود دو عالم را بیافرید
- ۴) انسان از طریق شناخت عقلانی به خود و جهان اطراف پی می برد
- ۵) همه موجودات پس از پیدایش به همان مبدأ آفرینش بر می گردند
- ۶) در پدیده های جهان آفرینش وحدت و انسجام مستحکمی برقرار است
- ۷) خط سیر رشدبشیری به کاروان سالاری محمد مصطفی(ص) است
- ۸) عظمت جهان به وجود مبارک احمد(ص) است
- ۹) برای رشد معنوی به رهبری پیامبر اسلام (ص) نیاز است
- ۱۰) اولیای خدا حقایقی را به زبان هنری و عرفانی بیان داشته اند
- ۱۱) مردان خدا به سلیقه های گوناگون حقایق را بیان کرده اند
- ۱۲) عبارات عرفا برای درک بهتر مردم به توضیح نیاز دارد
- ۱۳) نامه ی حسینی هروی مشتمل بر سؤالات عرفانی به مجلس انس شیخ
- ۱۴) دوستان محفلی شیخ رادرجواب نامه ترغیب نمودند
- ۱۵) جواب نامه منظوم حسینی فی المجلس وبدون آمادگی قبلی سروده شده است
- ۱۶) کلمات معمولی درتبیین مفاهیم عرفانی با دشواری روبروست
- ۱۷) تدوین مثنوی گلشن راز بر سبیل اتفاق بوده است
- ۱۸) جواب مشکلات حسینی بطورکامل و دقیق داده شد
- ۱۹) به دلم الهام شد که نام این مجموعه گلشن راز باشد
- ۲۰) آن بت بود که مرا از خواب غفلت بیدار کرد!!
- ۲۱) وقتی متوجه شخصیت واقعی خود شدم شرمنده گردیدم!!
- ۲۲) وقتی که آن پیمانانه را از ساقی گرفتم ونوشیدم
- ۲۳) گلشن رازگل های شکفته حقایق هستند
- ۲۴) حق شناسان قدر و منزلت این گلشن راز را می دانند

فصل دوم - پرسش های حسینی هروی و پاسخ شبستری

- ۲۵) سؤالات حسینی هروی از شیخ محمود شبستری
- ۲۶) متن شعری سؤالات حسینی هروی از شیخ
- ۲۷) شعر عرفانی متضمن حقایق و اسراری است
- ۲۸) ریز سؤالات حسینی هروی از شیخ
- ۲۹) سؤالات حسینی هروی و جواب شیخ محمود شبستری به آنها

فصل سوم - کتاب تکوین آفرینش

- ۳۰) از روی خردمندی به آسمان و زمین بنگرید تا مورد لطف حق قرار گیرید
- ۳۱) چرخ بزرگ عالم در مدار معینی بدون درنگ در حال حرکت است

- (۳۲) برج های کرسی ۱۲ فلک(مدار) است که حرکت آنان بر یک کمان می باشد
- (۳۳) برج های ثوابت کرسی ۱۰۲۴ عدد می باشند
- (۳۴) فلک قمر ۲۸ منزل دارد ومدار حرکتی آن سهمی است
- (۳۵) کسی که به یقین و دید صحیحی نرسیده است همه چیز را باطل می بیند
- (۳۶) همه افلاک با حکم خداوند جبار نظم می گیرند
- (۳۷) هر چیزی که وارد کارگاه هستی می شود از یک استاد ماهر و زبردست است
- (۳۸) سؤالاتی پیرامون اوج و حضيض کواکب
- (۳۹) طبایع و عناصر و موجودات در عین تضاد در استقرار نظم طبیعت با هم مشاکت دارند
- (۴۰) موجودات در هر موقعیتی در نظام هستی مطیع امر خداوندند
- (۴۱) کتاب تکوین آفرینش شبیه کتاب وحی الهی است
- (۴۲) عقل کل مثل بای بسم الله و نفس انسان مثل سوره ناس در قرآن است
- (۴۳) همه موجودات با دو نیرو، یکی موافق به طرف مرکز دیگری مخالف با آن مواجه اند
- (۴۴) هستی دریای وسیعی از وحدت و یکپارچگی است
- (۴۵) جهان از یک قطره پدیدار گشته است
- (۴۶) لاهیجی : جهان مثل حرکت یک نقطه در یک دایره است
- (۴۷) لاهیجی : جهان مجموعه بی نهایت کوچک ها و جهان بی نهایت بزرگ هاست
- (۴۸) مولوی : نظام هستی گنج مخفی بود که ناگهان آشکار شد!
- (۴۹) مولوی : جهان از نیستی به هستی آمد
- (۵۰) لاهیجی : در حقیقت پیدا و پنهان جهان خداوند است
- (۵۱) لاهیجی : همه عناصر و پدیده های عالم مست حق و بسوی او در حرکتند
- (۵۲) وجود آن جزئی است که از کُل بیشتر است
- (۵۳) چون کل از جزء گرفته شده و توسعه یافته است از جزء کمتر است
- (۵۴) جهان یک کل متغیر است که در هر لحظه در حال نابودی و ایجاد است!!
- (۵۵) تغییرات و تحولات این جهان با حوادث قیامت یکی نیست

فصل چهارم - خالق هستی

- (۵۶) رابطه انسان با خدا
- (۵۷) جهان، فروغی از نور حق است
- (۵۸) ذات خدا قابل مشاهده نیست!!
- (۵۹) مولوی : به توصیه پیامبر اسلام (ص) در ذات خدا بحث نکنید!!
- (۶۰) مولوی : شکر نعمت های الهی را بر انسان لازم است
- (۶۱) لاهیجی : هر چیز غیر دوست است دشمن محسوب می شود!!
- (۶۲) وقتی جهان در کام نیستی فرو می رود
- (۶۳) مشیت الهی و نقش انسان
- (۶۴) عالم بالا انسان و جهان را شکل می دهد
- (۶۵) چون ذات اقدس الهی ضدی ندارد از حیثه دیدن انسان خارج است
- (۶۶) مولوی : نور حق چون ضدی ندارد دیده نمی شود
- (۶۷) ذات حق در طبیعت، زمینه دیدن ندارد
- (۶۸) تفکر انسان به جهان نفوذ دارد نه در ذات حق
- (۶۹) جهان بر مدار عشق بسوی خدا در حرکت است
- (۷۰) لاهیجی : خداوند معنی و منظور عالم است

- (۷۱) لاهیجی : خداوند جهان را بر اساس عشق و محبت آفرید و اداره می کند
 (۷۲) هر چه هست اوست چون مُحدث معدوم و رو به فناست
 (۷۳) جهان مانند نقطه ای است که در دایره منحنی آتش گردان یک خط روشن دیده می شود
 (۷۴) با نگاه وحدت وجود دوگانگی در وجود غیر ممکن است
 (۷۵) جهان قبل از پیدایش در عدم بدون کثرت بود ولی بعد از آفرینش، جهان کثرت شد
 (۷۶) دکتر اقبال : تقسم بندی زمان کار عقل جزوی و ضعیف انسان است
 (۷۷) دکتر اقبال : در نظام آفرینش یکی خداست و دیگری انسان است
 (۷۸) کسی که خدا را شناخته است در صورتی موفق است که پا را از حد خود بیرون نگذارد
 (۷۹) اهل قدر از آن جهت در باطلند که همه نقش ها را متوجه انسان می دانند
 (۸۰) فعل انسان قبل از انسان آفریده شده است!!
 (۸۱) باید اوقات انسان با دوست سپری شود
 (۸۲) نزدیکان بیشتر عامل رنجش هستند!!
 (۸۳) هر کدام از افرادی که به نحوی به ما نزدیکند در رسیدن به دوست عامل بازدارنده اند!

فصل پنجم - راه درست خدا شناسی

- (۸۴) محال است که آفریننده در آفریده خود بکنجد و آنگاه دیده شود!!
 (۸۵) انوار تجلی و فرامادی الهی در عناصر طبیعت نمی گنجد
 (۸۶) خرد کوچک و ضعیف آدمی در برابر نور تجلی حق تحمل مقاومت ندارد!!
 (۸۷) بجای دیدن خدا در پی آب حیات واقعی زندگانی باشید
 (۸۸) پاسخ همه نیاز های خود را در ذات باری تعالی ببینید
 (۸۹) برای رویت نور خیره کننده خورشید به جسم واسطه ای مثل آب نیاز است
 (۹۰) هستی موجودات از تجلی حق در آئینه نیستی شکل می گیرد
 (۹۱) هستی (جهان کثرت) عکسی از عدم و نیستی (جهان متحد) است
 (۹۲) انسان خود جهانی است غیر از جهان محسوس
 (۹۳) جهان شگفت انگیز بی نهایت کوچک ها ۹۴
 (۹۴) تحولات و تغییرات جهان در یک مجموعه منظم و هماهنگ صورت می گیرد
 (۹۵) همه پدیده های عالم در یک حرکت عمومی خود آگاهانه در حرکتند
 (۹۶) از شگفتی های جهان چه می دانید؟!
 (۹۷) گفتن بعضی از مطالب دشوار است!!
 (۹۸) اگر حجاب و مانع شناخت و دید انسان کنار نرود حقایق شناخته نمی شود
 (۹۹) این جهان برای انسان است، برای رشد و پیشرفت خود لیاقت نشان بدهید
 (۱۰۰) با همت و تلاش می توان بر مشکلات غلبه کرد

فصل ششم - نبوت خورشید خط استواء

- (۱۰۱) نبی دریافت کننده وحی است و ولایت در او به ظهور می رسد
 (۱۰۲) پیروان مخلص با نزدیکی به اولیاء وارد خلوت سرای محبت حق می گردد
 (۱۰۳) نبوت به کمال در پیامبر اسلام (ص) جلوه گر شده است و اولیاء جزئی از این کل معنوی هستند
 (۱۰۴) نور هدایت نبی همان خورشید اعظم است که بر پیامبران می تابید
 (۱۰۵) در عصر حضرت رسول (ص) خورشید رسالت با اشعه درخشان در وسط آسمان بود
 (۱۰۶) رسالت پیامبر اسلام (ص) در صراط مستقیم حق و بدون خلل و ابهامی است
 (۱۰۷) مولوی : خداوند از طریق نبوت جوامع بشری را هدایت می کند
 (۱۰۸) مولوی : نبوت صراط مستقیم هدایت الهی است

فصل هفتم - ختم رُسل

- ۱۰۹) خط سیر رشدبشیری به کاروان سالاری محمد مصطفی(ص) است
 ۱۱۰) عظمت جهان به وجود مبارک احمد(ص) است
 ۱۱۱) سید و سالار پیامبران و صاحبان ختم رُسل محمد مصطفی(ص) است
 ۱۱۲) برای رشد معنوی به رهبری پیامبر اسلام(ص) نیاز است
 ۱۱۳) نقش و تأثیر برجسته حضرت رسول(ص) در زندگی انسان
 ۱۱۴) مولوی: پیام های انبیاء ثابت و استوار است
 ۱۱۵) لاهیجی: دعوت انبیاء بر صراط مستقیم حق است
 ۱۱۶) لاهیجی: مقام لی مع الله نشان دهنده مقام قرب حق و شأن حضرت رسول اکرم(ص) است
 ۱۱۷) کمال و تمام سیر و سلوک الی الله در ختم نبوت پیامبر اسلام(ص) است
 ۱۱۸) با آشکار شدن ختم نبوت همه ابعاد عدل و داد برای بشر ظاهر می گردد

فصل هشتم - سیر تفکر آدمی

- ۱۱۹) تعریف تفکر و مراحل رسیدن به آن در نزد حکیمان
 ۱۲۰) قانون منطق راه صحیح تفکر را به ما می آموزد
 ۱۲۱) غیر از منطق از طریق صفای درون می توان به حقیقت تفکر رسید
 ۱۲۲) قانون منطق موقعی کارساز است که لطف خدا شامل شود
 ۱۲۳) دانشمند مادی با منطق و روش حسی قادر به درک حقیقت نیست
 ۱۲۴) قانون علیت برای شناخت پدیده های محسوس است
 ۱۲۵) خداوند از آن جهت دیده نمی شود که جهان از فروغ او سرشار شده است
 ۱۲۶) اعتقاد به حلول، تشبیه و تناسخ نشانه دور بودن عقل از درک درست است
 ۱۲۷) نشناختن خداوند ناشی از کج بینی است
 ۱۲۸) مولوی: برای تقویت فکر از خداوند کمک بگیرید
 ۱۲۹) لاهیجی: تفکر برای دستیابی به حقایق است
 ۱۳۰) دکتر اقبال: اندیشه هم در برهان و هم در وحی الهی ریشه دارد
 ۱۳۱) دکتر اقبال: در اندیشه هم کندی دیده می شود وهم شتاب به حقایق
 ۱۳۲) دکتر اقبال: از اندیشه است که نادانی و دانایی بوجود می آید
 ۱۳۳) دکتر اقبال: اندیشه یک بعدی ما را به خطا و اندیشه با دو چشم باز ما را به درستی می برد
 ۱۳۴) دکتر اقبال: زندگی با همین خانه شیشه ای اندیشه رقم می خورد
 ۱۳۵) دکتر اقبال: با تقویت اندیشه و تسلط بر نفس همه آفاق را تسخیر خواهید نمود
 ۱۳۶) دکتر اقبال: با اندیشه مبتنی بر خودی می توان تحولی بزرگ در جهان ایجاد کرد

فصل نهم - حقیقت وجودی انسان

- ۱۳۷) خویشتن شناسی
 ۱۳۸) مولوی: عقل راهنمای انسان بسوی جاودانگی و رستگاری است
 ۱۳۹) انسان جان عالم است
 ۱۴۰) لاهیجی: انسان روح عالم است
 ۱۴۱) مولوی: اصل جهان انسان است
 ۱۴۲) مولوی: انسان معنی جهان است
 ۱۴۳) لاهیجی: اگر انسان بت خودگامگی را بشکند در ردیف خواص الخواص قرار می گیرد
 ۱۴۴) نور خدای ذوالجلال شما را از شخصیت دروغین رها می سازد
 ۱۴۵) ترسیدن از نیستی به این معنی است که انسان از سایه خود بترسد



- ۱۴۶) تو اگر مانند طلا خالص باشی از آتش سوزان چه هراسی داری؟
- ۱۴۷) آیا انسان از ترکیب جان و تن است که اختیار تن به دست جان اوست؟
- ۱۴۸) صحبت از من که موجودیت انسان را تشکیل می دهد باطل است!!
- ۱۴۹) چرا خصلت های زشت در آدمی وجود دارد؟
- ۱۵۰) جان جهان انسان است!!
- ۱۵۱) اراده آدمی یک نیروی درونی است که با ابزار مناسب بیرونی به حرکت در می آید
- ۱۵۲) انسان موجودی با ابعاد گسترده باطنی که در قالب کوچک ظاهر گشته است
- ۱۵۳) جهان را هم اکنون بشناس نه در پایان عمر!!
- ۱۵۴) انسان در نظام هستی موجودی کوچک بحساب نمی آید
- ۱۵۵) انسان برای شناخت کامل خود باید نگاهی از بالا به هستی داشته باشد
- ۱۵۶) انسان با نگاه دقیق در دایره امکان بین بودن و نبودن قرار دارد!!
- ۱۵۷) انسان با نفی خودخواهی ها و کنترل نفس می تواند گام های مهمی برای خودشناسی خود بر دارد
- ۱۵۸) انسان در درون خود یک واحد بیشتر نیست
- ۱۵۹) طبیعت با چهار عنصر آفتاب ، باران ، خاک و هوا خرمی و رشد می یابد
- ۱۶۰) مراحل تکوین و شکل پذیری انسان
- ۱۶۱) جهان مانند تن انسان و انسان جان جهان می باشد
- ۱۶۲) مولوی : راه رشد و تکامل انسان از جمادی تا عقل و تشخیص همچنان ادامه دارد
- ۱۶۳) تفاوت روش آدم با روش ابلیس
- ۱۶۴) دکتر اقبال : انسان از طریق نعمت حیات الهی نمود خارجی پیدا کرد
- ۱۶۵) دکتر اقبال : آثار حیات در رشد ظاهری و باطنی انسان خود را آشکار می سازد
- ۱۶۶) دکتر اقبال : جهان از جنگ و ستیز حیات به نظم و سامان رسیده است
- ۱۶۷) دکتر اقبال : تن خاکی مانع بزرگ رشد و تعالی خودی است
- ۱۶۸) دکتر اقبال : بدون واسطه می توان به اعماق درون سفر کرد و دست به کار بزرگی زد
- ۱۶۹) دکتر اقبال : آگاهی درونی خودی دارای مرزهای نامحدودی هستند
- ۱۷۰) دکتر اقبال : انسان یگانه موجودی است که توانسته زمان و مکان را به تسخیر خود در آورد
- ۱۷۱) دکتر اقبال : انسان موجودی صاحب اختیار که با سایر موجودات ارتباط و پیوند دارد
- ۱۷۲) دکتر اقبال : انسان دارای خودآگاهی و نور درونی است
- ۱۷۳) در ذات و فطرت انسان نیاز به خدا نهفته است
- ۱۷۴) انسان با خدا عهدی دارد: آیا من پروردگار شما نیستم؟ انسان گفت : بلی
- ۱۷۵) انسان با توجه به شناخت خداوند می تواند زندگی پاکیزه ای داشته باشد
- ۱۷۶) دکتر اقبال : فراق و جدایی از حق به همراه نیاز درونی عامل رشد آدمی است
- ۱۷۷) دکتر اقبال : ثبات قدم انسان در زندگی متکی به نیازی است که از خود نشان می دهد
- ۱۷۸) دکتر اقبال : در نظام آفرینش یکی خداست و دیگری انسان است
- ۱۷۹) دکتر اقبال : وقتی به اعماق درون خود مراجعه کنیم رحمت او را درک می کنیم
- ۱۸۰) دکتر اقبال : انسان می تواند با تفکر قوی گرفتاری های زندگی را حل نماید
- ۱۸۱) دکتر اقبال : امتحانات پی در پی الهی انسان را برای یک زندگی شادی آفرین آماده می سازد
- ۱۸۲) دکتر اقبال : از مسیر محبت می توان به مقامات معنوی رسید
- ۱۸۳) دکتر اقبال : اگر ویژگی های خودی را بیاموزیم به کمال معنوی می رسیم

فصل دهم - ارکان و اعتدال اخلاق

۱۸۴) تطورات تکوینی انسان از جمادی شروع تا به اراده و اختیار ادامه دارد

- ۱۸۵) انسان در حین شناخت طبیعت بتدریج رزائل اخلاقی در او تقویت می شود
- ۱۸۶) اگر انسان در زندگی دنیایی به خودسازی نپردازد از حیوانات هم پست تر خواهد شد!!
- ۱۸۷) انسان تنها از نور هدایت الهی قادر است به بالاترین مرحله معنوی برسد
- ۱۸۸) توبه انسان را از زشتی ها پاک و توکل او را به قدرت معنوی می رساند
- ۱۸۹) موفقیت موقعی حتمی است که اراده و اختیار آدمی با رضای حق یکی شود
- ۱۹۰) اخلاق نیک انسان بر چهار محور استوار است
- ۱۹۱) صراط مستقیم اخلاق در مدار اعتدال و میانه روی است
- ۱۹۲) ارکان چهارگانه اخلاق با هفت صفت زشت روبروست
- ۱۹۳) در اعتدال نفس، چهار اصل اخلاق در نفس پیوند می خورند و یکی می شوند
- ۱۹۴) خورشید بدون افراط و تفریط درحد اعتدال طبیعت را گرم می کند
- ۱۹۵) انسان موقعی به عشق به حق می رسد که مزاج چهارگانه در نفس او در تعادل باشند
- ۱۹۶) حسن و زیبایی از عالم غیب بطور ناگهانی به دنیای ما سرازیر شد
- ۱۹۷) دلربایی که از آثار حسن و زیبایی است مختص حضرت حق است
- ۱۹۸) نگاه شبستری به تأثیر گذاری ارکان اخلاق بر یکدیگر
- ۱۹۹) لاهیجی: خُلق نیک، صراط مستقیم هدایت الهی است
- ۲۰۰) لاهیجی: رفتار آدمی از پست ترین مرحله تا عالی ترین جایگاه معنوی در نوسان است
- ۲۰۱) لاهیجی: خصلت های آدمی به حیوانات شبیه است
- ۲۰۲) لاهیجی: هر چه می بینی از اعمال توست
- ۲۰۳) لاهیجی: کدام حیوان به کدام خصلت نزدیک است؟!
- ۲۰۴) لاهیجی: مردمی بودن به چهار فضیلت بستگی دارد
- ۲۰۵) لاهیجی: حسد کمالات انسان را ضایع می کند

فصل یازدهم - رستاخیز انسان

- ۲۰۶) جهان مانند تن انسان و انسان جان جهان می باشد
- ۲۰۷) هیچ موجوی غیر از انسان دارای مرگ اختیاری نیست
- ۲۰۸) لرزش و اضطراب انسان در لحظات مرگ شبیه تحولاتی است که جهان در آستانه قیامت دارد
- ۲۰۹) پس از مرگ، انسان آفرینش جدیدی خواهد یافت
- ۲۱۰) دنیا با تحولات و فنا روبروست و جهان آخرت با بقا و ثبات است
- ۲۱۱) هر چیزی که در دنیا دارای قوه واستعدادی است در آخرت به کمال خواهد رسید
- ۲۱۲) دکتر اقبال: اگر از نور هدایت خودی برخوردار شویم نابودی بسراغ ما نمی آید
- ۲۱۳) تغییرات و تحولات این جهان با حوادث قیامت یکی نیست
- ۲۱۴) هیچوقت تن که خاکی است با روح که غیر مادی است اوج نمی گیرد
- ۲۱۵) همه چیز در جهان دیگر آشکار می گردد
- ۲۱۶) جهان آخرت پایدار، استوار و جهان یکرنگی است
- ۲۱۷) حیات جاودانگی در جهان دیگر امکان پذیر است

فصل دوازدهم - سرچشمه های علم و آگاهی

- ۲۱۸) امواج مروارید معانی را از دریای هستی به ساحل می ریزد
- ۲۱۹) مروارید معانی از دریای دل است که سخن آدمی آن را به سطح دریا می آورد و آشکار می سازد
- ۲۲۰) چگونه مروارید در برج نیسان در دهان صدف تشکیل می گردد؟
- ۲۲۱) نسان با عقل جستجوگر خود در دریای هستی بدنبال مروارید حقایق است
- ۲۲۲) دکتر اقبال: امواج حیات با تندى وشتاب از دریا به ساحل اصابت می کنند

- ۲۲۳) دکتر اقبال : آدمی شناخت و فکر و خردمندی را از امواج حیات دارد
 ۲۲۴) دکتر اقبال : انسان از طریق شناخت خودی با جهان ارتباط و پیوند برقرار می کند
 ۲۲۵) دکتر اقبال : بین انسان که تنها ناظر جهان است و جهان رازی نهفته است
 ۲۲۶) دکتر اقبال : یک فیض نگاه رحمت حق باعث بالندگی معنوی انسان می گردد
 ۲۲۷) دکتر اقبال : این انسان است که به جهان معنی و مفهوم می بخشد
 ۲۲۸) دکتر اقبال : انسان هم مانند جبرئیل مسیر رشد معنوی بروی او باز است
 ۲۲۹) دکتر اقبال : انسان شکارچی ماهری است که با خودی جهان را تسخیر می کند
 ۲۳۰) برای رسیدن به حقایق باید پوست ظاهر بینی را شکست
 ۲۳۱) علم دین کار دل است و علم ظاهری برای آب و گل است
 ۲۳۲) علم واقعی مسئولانه ، اصیل ، غیر دنیایی ، معنوی و اخلاقی است
 ۲۳۳) از طریق مطالعه قرآن پی به سیر به آفاق (جهان) و انفس (درون خود) بیرید

فصل سیزدهم - عقل و ورای عقل

- ۲۳۴) خرد انسان در شناخت قیامت شبیه آن کور مادر زاد است که رنگ ها را تشخیص نمی دهد!!
 ۲۳۵) غیر از عقل جزوی در درون انسان حقیقت معناداری وجود دارد
 ۲۳۶) لاهیجی : عشق عامل تقویت کننده عقل است
 ۲۳۷) لاهیجی : از عقل به عشق و از عشق به توحید می توان رسید
 ۲۳۸) لاهیجی : دین عاشق چیزی جز شیفتگی حق نیست!!

فصل چهاردهم - جهان بینی عرفانی

- ۲۳۹) جهان بینی درپچه ای بروی جهان است
 ۲۴۰) جهان بیرون و جهان درون
 ۲۴۱) از نظم و هماهنگی در جهان معلوم است که خدای حکیم آن را بنا نموده است
 ۲۴۲) جهان بیرون در دستان مقتدرانه حضرت حق و با نظمی خاص در حرکت است
 ۲۴۳) مولوی: انسان در هر لحظه با دست توانمند الهی از اندیشه و حقایق پر و خالی می شود
 ۲۴۴) لاهیجی : جهان به هم پیوسته است

فصل پانزدهم - سیر و سلوک عرفانی

- ۲۴۵) سیر و سلوک عرفانی به پایان نمی رسد بلکه به شکل های دیگری به تکامل خود ادامه می دهد
 ۲۴۶) خوشا به حال آنان که خدا سیرابشان کند تا از هر گونه پلیدی پاک شوند
 ۲۴۷) لذت معنوی که در آخرت از تجلی حق حاصل می شود از نعمات بهشتی بالاتر است
 ۲۴۸) سیر و سلوک معنوی در مکتب عرفانی شبستری
 ۲۴۹) موافق و منازل خودسازی عرفانی در دیدگاه شبستری
 ۲۵۰) چهار گروه اهل سیر و سلوک ، از نگاه اسیری لاهیجی
 ۲۵۱) در نزد عارفان وجود فقط خداوند است
 ۲۵۲) برای طی خودسازی به پیر راه نیاز است
 ۲۵۳) آن شرابی که خداوند انسان را می نوشاند کدام است
 ۲۵۴) کلام شبستری برای بندگی حق
 ۲۵۵) راه رستگاری در بینش شبستری
 ۲۵۶) تجلی حق
 ۲۵۷) برای انجام امور از عقل پر نور و هدایت الهی کمک بگیرید
 ۲۵۸) جهت موفقیت در سیر و سلوک باید از غیر خدا روی بگردانید
 ۲۵۹) اگر کوه دویی و خوخواهی را کنار بزنی با حقیقت آشنا خواهید شد

۲۶۰) وقتی به قرب حق برسید اشیاء را به همان شکلی که هستند خواهید دید

فصل شانزدهم - موافق و منازل خودسازی

۲۶۱) خود سازی انسان

۲۶۲) راه خودسازی در تفکرات شبستری

۲۶۳) رهنمود شبستری برای خودسازی درون

۲۶۴) در دل عارف ، هستی حقیقی محبوب الهی است

۲۶۵) تا غیر خدا را از قلب خود نرانی به محبت او نمی رسی

۲۶۶) نور تجلی حق موقعی بر قلب انسان خواهد تابید که موانع رشد را بر طرف نماید

۲۶۷) دنیا طلبی مانع حضور قلب در توجه به خدا می شود

۲۶۸) انسان و تربیت نفس او در مثنوی معنوی

۲۶۹) دکتر اقبال : پدیده های عالم شگفت انگیز جلوه می کنند

۲۷۰) دکتر اقبال : عناصر زیبایی طبیعت در عین شگفتی به آسیب و فنا می روند

۲۷۱) دکتر اقبال : ثباتی در پدیده های دنیا که سرای غریبی و تنهایی است دیده نمی شود!!

۲۷۲) دکتر اقبال : انسان در عین رفتن بسوی فنا به استقلال و رشد می اندیشد

۲۷۳) دکتر اقبال : باده عشق ومستی حق همچنان در حال گردش است تا به کام عاشقان ریخته شود

فصل هفدهم - رهبران معنوی مردم

۲۷۴) علمای عصر شبستری به وظائف خود عمل نمی کنند!!

۲۷۵) باید به اجرای تعهدی باشیم که به عهده ماست

۲۷۶) عادت را کنار بگذارید واز روی اخلاص عبادت کنید

۲۷۷) انتقاد شبستری از مریبان و مدیران اخلاقی و اعتقادی جامعه

۲۷۸) پیشوایان نادان بر افراد نادان رهبری می کنند

۲۷۹) کسانی که به حقیقت نرسیده اند شایسته رهبری و هدایت مردم نیستند

۲۸۰) پدران معنوی (علماء) اگر در جای خود نباشند فرزندان معنوی (مردم) تربیت نمی شوند

۲۸۱) لاهیجی : مردان خدا مورد محافظت الهی هستند

۲۸۲) لاهیجی : حقایق هستند که تنها از کشف و شهود بدست می آیند

۲۸۳) لاهیجی : در شناخت حق و باطل دچار اشتباه نشوید

۲۸۴) عرفان سیاسی و اخلاقی امام خمینی الگوی جدیدی برای بشر امروز

۲۸۵) عالم دین که باید مقتدای مردم باشد ، چه کسی است؟

۲۸۶) مرد معنی به عمق واقعیت ها توجه دارد

۲۸۷) عالمان واقعی دین مسئول هدایت مردمند

۲۸۸) انسان کامل مسیر کمال را می پیماید

فصل هجدهم - انسان کامل

۲۸۹) مسافر کسی است که بدون آلودگی مسیر تا وصال به حق ، به راه خود ادامه دهد

۲۹۰) مرد تمام از نادیده گرفتن نفس و خواسته های خود به جاودانگی می رسد

۲۹۱) شریعت ، حقیقت و فضائل اخلاقی از سرمایه های درونی مردان کامل است

۲۹۲) مردان حق چون به حقایق رسیده اند در ظرف این جهانی نمی گنجند

۲۹۳) مرد خدا به لطف حق مانند درختی است که شاخه هایش بسیار پر بار است

۲۹۴) دکتر اقبال : نگاه عمیق و خودآگاهانه نوعی سفر برای تحول در درون است

۲۹۵) دکتر اقبال : انسان سر آمد همه تحولات است

۲۹۶) دکتر اقبال : برای درک حقایق بسوی یقین حرکت کنید

- ۲۹۷) دکتر اقبال : وجود خود را با نور درخشان حضرت دوست روشن گردانید
 ۲۹۸) دکتر اقبال : مرد کامل درحفظ شریعت واداره کشور دارای تجربه و لیاقت است
 ۲۹۹) دکتر اقبال : آزادی ودموکراسی غربی تنها بدنبال اقتصاد است
 ۳۰۰) دکتر اقبال : در نظام مادی غرب گروهی در انتظار به سلطه کشیدن گروه دیگرند!!
 ۳۰۱) دکتر اقبال : نظام جمهوری غرب مانند شمشیر تیزی است که روزی کرامت آدمی را از او سلب خواهد نمود!!
 ۳۰۲) آن که مظهر عشق ووحده است شراب معنوی در کام عاشقان می ریزد
 ۳۰۳) همه تحولات عاشقانه ازساقی الست است
 ۳۰۴) عارفی که سه حالت فنا ، سُکر و دلالت را درک کند درطرح کلمات جدید موفق خواهد شد
 ۳۰۵) هدف اصلی دربیان کلمات رساندن کامل معانی عرفانی است

فصل نوزدهم - تعبیرات اهل دل

- ۳۰۶) واژگانی مانند زلف، خال، خط ، ابرو...مثالی از رحمت حق می باشند
 ۳۰۷) الفاظ معمولی بشری توان چندانی برای معانی درونی ندارند
 ۳۰۸) شبستری کلمات را به همان شکلی که هستند بکار می برد
 ۳۰۹) ساخت کلمات جدید که معانی همه جانبه ای را بیان کند دشوار است
 ۳۱۰) خال سیاه روی چهره مرکز آفرینش است
 ۳۱۱) چرا دل دارای حالات تأثیر پذیری و تأثیرگزاری متفاوت و مختلف است؟
 ۳۱۲) زلف او راه پریچ و خم سالک را نشان می دهد
 ۳۱۳) اگر زلفش را نشان دهد کافری درمیان نخواهد ماند
 ۳۱۴) عارفان به دام زلفش می افتند
 ۳۱۵) دل انسان عارف به نیکی آن زلف را می شناسد و برای سیر و سلوک بدنبال اوست
 ۳۱۶) از آن خط زیبای رخ ، آب حیات زندگانی را بدست آور
 ۳۱۷) صفات جمال و جلال حق در همین خط روی زیبای یار است
 ۳۱۸) عین هستی ازلب او پیدا شده است
 ۳۱۹) چشم شوخ او جان تازه به طبیعت بخشیده است
 ۳۲۰) چشم ولب لعل او عامل تقویت و رشد معنوی ماست
 ۳۲۱) موجودات عاشق چشم او هستند
 ۳۲۲) چشم زیبایی رب به مادر موسی گفت که کشتی آن ناخدا را در جلوی من بساز!!
 ۳۲۳) کل وجود خیر محض است و بر نظام احسن بنا شده است
 ۳۲۴) بت پرستی ازآن جهت مزموم است که بجای آفریننده بت ،خود بت را پرستیدند!!
 ۳۲۵) بت هم مثل سایر موجودات مخلوق خداست وبا آنان فرقی ندارد!
 ۳۲۶) زنار بستن یعنی به عهد وپیمان خود وفا کردن
 ۳۲۷) موقعی به وصال حق می رسی که از بند خودخواهی و تمایلات شیطانی جدا شوی
 ۳۲۸) هیچ نسبتی بین خاک و رب الارباب وجود ندارد

فصل بیستم - وصال حق

- ۳۲۹) اصل جهان از هیولی (ماده اولیه آفرینش) است که بدون صورت و معدوم است!
 ۳۳۰) حضرت حق حقیقت مطلق وهستی دارای نقصان و کمبود است
 ۳۳۱) رسیدن به وصال حق از مسیر حقیقت و بدون خواب و خیال تحقق می یابد
 ۳۳۲) وصال به معنی ملحق شدن انسان به خدا نیست!!
 ۳۳۳) دکتر اقبال : جهان طوسی واقلیدس سه بعدی و اعتباری است
 ۳۳۴) دکتر اقبال : تنها تور خدایی حقیقت و مطلق است

- (۳۳۵) دکتر اقبال : حقیقت جهان دارای دو بعد درونی و برونی است
 (۳۳۶) دکتر اقبال : جهان درون وسیع و حقیقی و جهان بیرون محدود و اعتباری است
 (۳۳۷) دکتر اقبال : مجموعه تن و جان یک ماهیت و حقیقت انسان را تشکیل می دهند
 (۳۳۸) دکتر اقبال : اشتباه غرب در این است که تن را جدای از روح می بیند!!
 (۳۳۹) دکتر اقبال : مسلمانان با توجه به جدایی دین از سیاست به تفرقه گرایش یافتند!!
 (۳۴۰) دکتر اقبال : مردم جهان امروز محتاج یک انقلاب درونی هستند
 (۳۴۱) دکتر اقبال : جهان را با اندیشه قوی و همت والا زیر نگین خود بگیرید
 (۳۴۲) کسی که در وجود خود وحدت و عظمت حق را ببیند به ابدیت می پیوندد
 (۳۴۳) کثرت موجودات برای نشان دادن عظمت حق است
 (۳۴۴) انسان مثل عکس در آئینه است

فصل بیست و یکم - اسرار وحدت

- (۳۴۵) وحدت به این معنی است که همه موجودات فانیند و تنها او باقی است
 (۳۴۶) انا الحق یعنی من چیزی نیستم هر چه هستی تویی!!
 (۳۴۷) همه ذرات عالم مست و شیفته حقد و انالحق می گویند
 (۳۴۸) اگر تو هم به عنصر ممتاز خودشناسی دست یابی مانند منصور انالحق خواهی گفت
 (۳۴۹) آن درخت طور به موسی گفت انالحق پس چرا یک انسان شایسته نگوید!!
 (۳۵۰) لاهیجی : رهبر معنوی می تواند ما را از خودخواهی ها برهاند
 (۳۵۱) دکتر اقبال : ماهیت انسان و جهان از نگاه یک مغ زرتشتی
 (۳۵۲) دکتر اقبال : اگر حواس انسان دگرگون شود جهان هم دگرگون دیده می شود
 (۳۵۳) دکتر اقبال : در نظرم نظام هستی خواب و خیالی بیش نیست!!
 (۳۵۴) دکتر اقبال : خودی یک حقیقت ثابت و درونی است و متکی به حواس نیست
 (۳۵۵) دکتر اقبال : جهان واقعیت های حیرت انگیز را با دیدن بشناسید نه با ابزار تخیل و تصور!!
 (۳۵۶) دکتر اقبال : با موتور پر قدرت عشق و محبت خودی را پرشتاب تر نمائید
 (۳۵۷) دکتر اقبال : با تقویت خودی صدای حق بودن (انالحق) خود را به گوش مردم دنیا برسانید
 (۳۵۸) شیطان از من دم زد و مدعی بود در صورتی که آدم توبه کرد و متواضع بود
 (۳۵۹) آدم پس از خطا توبه نمود ولی ابلیس پس از عصیان اصرار ورزید
 (۳۶۰) ما نمی توانیم افعال و اعمال خداوند را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم
 (۳۶۱) انسان در انجام امور و کارها مختار مجبور است!!
 (۳۶۲) اگر به شریعت عمل کنید از خودخواهی ها رها می شوید

فصل بیست و دوم - جبر و اختیار

- (۳۶۳) وجود ما از ما نیست
 (۳۶۴) جبر و فقر
 (۳۶۵) نقدی بر تفسیر جبری مسلکی شبستری بر رفتار آدمی
 (۳۶۶) مولوی : جبری مسلک شناخت حواس آدمی را انکار می کند!!
 (۳۶۷) اهل قدر از آن جهت در باطلند که همه نقش ها را متوجه انسان می دانند
 (۳۶۸) فعل انسان قبل از انسان آفریده شده است!!
 (۳۶۹) کارها و تجربه ها روی خصلت های درونی و کسب مهارت ها تأثیر دارند
 (۳۷۰) شراب و شمع، هدایت و راهیابی به حضرت دوست است
 (۳۷۱) شراب بیخودی ترا از خودخواهی ها رها و به قرب حق می رساند
 (۳۷۲) نور هدایت برای آدم و ابلیس بود ولی آدم بازگشت و ابلیس رانده شد

۳۷۳) همه ذرات عالم مست او می باشند

۳۷۴) همه هستی بسوی اویند

فصل بیست و سوم - راه رشد و رستگاری انسان

۳۷۵) آنکه به فنای کامل رسیده است سالک و دریا دلی بی باک است

۳۷۶) دکتر اقبال : باده عشق ومستی حق همچنان در حال گردش است تا به کام عاشقان ریخته شود

۳۷۷) انسان شایسته رسیدن به مراحل بالا می باشد

۳۷۸) کرامت انسان در حق پرستی بدست می آید

۳۷۹) در ابراز کرامات و خرق عادت هیچوقت به حد ابلیس نمی رسی!!

۳۸۰) کرامات را به رخ مردم کشیدن کفر محض است!!

۳۸۱) اگر در میان عامه مردم در پی بروز کرامت وبزرگی هستی مسخ می شوی!!

۳۸۲) بی علاقگی خود را به دنیا مانند عیسی ناصری نشان دهید

۳۸۳) اگر بر خلاف نفس کافر پیشه عمل کنید به رستگاری می رسید

۳۸۴) با تسلط بر نفس خود مسلمان واقعی شوید

۳۸۵) بجای خودنمایی وشهرت طلبی در خدمت مردم باشید

خاتمه

۳۸۶) همه پدیده های عالم زیبا هستند

۳۸۷) با ایمان قوی ونور یقین استعداد و هنرهای خود را نشان دهید

۳۸۸) آتش عشق را در بیرون از وجود خود برافروزید

گلگشت راز

در

شرح موضوعی مثنوی شریف گلشن راز

از سروده های عارف بزرگ شیخ محمود شبستری در شوال سال ۶۱۷ هجری قمری



فصل اول

زمینه تدوین گلشن راز
زمینه تدوین گلشن راز

۱- عصر شبستری و تفکر دینی

در تاریخ کشور ما قرن هفتم واندکی بعد از آن از ویژگی خاصی بر خوردار است. در این سال ها که اوج عرفان و تفکر دینی و تصوف بود و مردان بزرگی چون شیخ محمود شبستری می زیستند مغولان از مرز های شرقی به بهانه های واهی و شاید به تحریک اروپای غربی به شکل وحشیانه ای با اسبان تندرو و شمشیرهای آخته وارد سرزمین ما شدند. و در یورش های خود به هیچ موجود زنده ای از انسان، حیوان و گیاهان تا آنجا که در تیررس آنان بودند رحم نکردند و حتی المقدور همه را از لبه تیغ جور و ستم خود گذراندند و کرامت و شرف ایرانی را زیر پا گزاردند و فضای معنوی و سکوت ایران را با چکاچک شمشیرهای خود پر ساختند و ترس و وحشت را بر این کشور کهنسال با سابقه دین و فرهنگ مستولی نمودند.

ولی از این حوادث زمان چندانی نگذشته بود که سرانجام فرهنگ و تمدنی ایرانی که از آئین اسلام نشأت گرفته بود اقوام وحشی مهاجم را تسلیم بزرگی و عظمت خود نمود. بطوریکه حاکمان مغول که با گرایشات بودایی و بعضاً مسیحی وارد ایران شده بودند به اسلام و حتی شیعه روی آوردند و در سرزمین و فرهنگ ایرانی، مسلمانی پیشه کردند و ایمان تازه ای را پذیرفتند و بنای یک دیدگاه و زندگی جدیدی را آغاز نمودند. و اما چگونه شد که سرانجام آن شمشیرها در غلاف شدند و همه چشمان انتظار متوجه قلم هایی شد که کتاب هایی نظیر گلشن راز را به تحریر می کشیدند؟! کتابی که بیان کننده یک دوره آموزش های عمیق جهان شناسی، خود شناسی و خداشناسی است.

۲- دانش شبستری و زمان تألیف کتاب

شبستری یک جوان عارف و دانای به حقایق روزگار خود است. که در سن سی سالگی در ماه شوال ۷۱۷ ق گلشن راز را در زیباترین و رساترین شکل به تصویر کشیده است و این هنر بی نظیر که به شکل مثنوی پارسی نمودار شده است. بر شمشیر ها پیروز شد، شمشیر هایی که اکنون آثاری و نشانی از صاحبان قدرتمند آنها نیست. ولی این کتاب که به شکل اختصار نگاشته شده است در جایگاه ارزشی خود محکم و استوار ایستاده است و بعد از قرن ها همچون چشمه ای زلال و گوارا کام تشنگان به حقایق را سیراب می نماید بطوریکه انسان در این عصر می تواند از خواندن و درک مفاهیم و مطالب آن لذت ببرد و برای یک زندگی سعادت مند توشه معنوی بر گیرد.

دانش و علومی را که شبستری با مهارت در گلشن راز ارائه می دهد ریشه در نقل، نصّ و اخبار دارد. در واقع او به شرح منظوم مفاهیمی می پردازد که حاصل تفکرات اوست ولی در سخنان بزرگان علم و دانش و

قرآن و یا در احادیث بزرگان دین موجود است و همانطور که روش تعلیمی اوست مسائلی که برای خواص مشکل به نظر می رسد با زبان ساده و همراه با مثال ها برای فهم عمومی آماده می سازد و گلشن راز این ویژگی عالی را دارد که در عین کوتاهی، مطالب عظیمی را در خود جای داده است همان مطالبی که نه تنها در قرن هشتم بدان نیاز بود بلکه در روزگار ما بیشتر از هر زمان دیگر مورد نیاز مردم ما است و چون این کتاب با دقت و حوصله مورد مطالعه و تحقیق قرار گیرد بی شک راه های ارزشمندی را به جوینده نشان خواهد داد که شاید تا قبل از آن به عظمت آنها پی نبرده بود.

در شکل گیری مکتب فکری شبستری وحدت وجود که نوعی جهان بینی و نگاه خاصی است از موقعیت برتری برخوردار است و او از این مسلک عرفانی به حقایق اصیلی دست می یابد و سفره پر نعمت آن را برای دیگران می گشاید و خدا محوری را که اصیل ترین شناخت ها می داند و همه چیز غیر از خدا را فرعی و مجازی تلقی می کند و این جهان بینی مبتنی بر وحدت وجود یک اندیشه و برداشتی بود از قرآن که بطور عمومی در عصر شبستری یک دیدگاه فراگیر و مورد پذیرش بود و اگر ظلم ظالمان و تسلط استبداد داخلی و شمشیر های مغولان و بی سروسامانی جامعه آن دوران را در نظر بگیریم بی شک این دیدگاه شبستری به شکل هنری خاصی توانسته است خیلی از نکات مهم را که دائماً برای همه ما مطرح است جوابگو باشد و به نحو استادانه ای تفکر دینی را که دارای اطمینان و استحکام بالایی است به همه بشناساند.

واقعاً شبستری که یک جوان متعهد و مسئول بود و چنانچه از او خواسته اند که چون احساس مسئولیت می نماید به تألیف این کتاب اقدام کند. چه تفکر و نظریه ای ارائه می دهد و چه راهی را به علاقمندان جهان بینی دینی می نمایاند؟ شایسته است یک مروری هر چند کوتاه بر این نظرات داشته باشیم.

آغاز مثنوی

۳- خداوند از فیض و فضل خود دو عالم را بیافرید

به نام خدایی آغاز می نمایم که در جان آدمی فکر و اندیشه قرار داد و چراغ با عظمت و پر نور دل که مرکز هستی و احساس و درک آدمی است با نور پر فروغ جان و روح الهی روشنایی بخشید. از فیض و عنایت و بخشش بی انتهای الهی بود که دنیا و آخرت روشنی گرفت و راه کمال و حقیقت را پیدا نمود و از فضل و توجه و رحمت مخصوص او بود که خاک ناچیزی که هستی آدمی را ساخته بود به زیبایی گلستان پر گل و ریحان تبدیل شد و کرامت و شرافت یافت. خدای توانا بر اساس مشیت و قدرت لایزالی خود توانست در یک چشم بهم زدن و در یک نگاه سریع با کلمه ی [کن] نظام دو عالم [دنیا و آخرت] را بنا نهد و به زیور موجودیت بیاراید. زمانی که خداوند با قاف ابتدای قدرت خود شروع به خلقت جهان نمود و با قلم خود آفرینش را رقم زد هزاران نقش برجسته و شگفت انگیز بر صفحه ی خاموش نیستی زد و آنها را به جهان واقعیت ها وارد نمود.

چراغ دل به نور جان برافروخت	به نام آنکه جان را فکرت آموخت
ز فضلش خاک آدم گشت گلشن	ز فیضش هر دو عالم گشت روشن
ز کاف و نون پدید آورد کونین	توانایی که در یک طرفه العین
هزاران نقش بر لوح عدم زد	چو قاف قدرتش دم بر قلم زد

۴- انسان از طریق شناخت عقلانی به خود و جهان اطراف پی می برد

بخاطر آن لحظه ی سریع و کوتاه بود که هر دو عالم [دنیا و آخرت] با سر پنجه ی تدبیر و پر قدرت حق پدید آمد و جان آدمی آشکار شد و پا به عرصه ی هستی گذاشت. پس از آنکه روح و جان آدمی پدید آمد عقل و خرد که قوه تشخیص و تمییز آدمی بود در کالبد شخصیتی او شکل گرفت و اینگونه بود که انسان نسبت به پدیده های عالم دانش و آگاهی یافت و به شناخت و درک عناصر اطراف خود مجهز گردید. از راه درک و تشخیص پدیده های اطراف به وجود و شخصیت خود که یک پدیده مشخص و معلومی بود پی برد و سپس از طریق تفکر و اندیشیدن این سؤال برای او مطرح شد که کیست؟ و از کجا آمده است؟

این موجود کوچک در ظاهر از راه تفکر به جهان و مجموعه با عظمت آفرینش نظری افکند تا خود را بهتر بشناسد و در این سیر و سلوک خود شنا سی بود که توانست بار دیگر با نگاهی دقیق و عالی تری به گیتی و تحولات آن توجه نماید. با این دید دقیق، عقلانی و اندیشمندانه به وجود ماهیت جهان پی برد و آن را پدیده ای غیر قابل اعتماد و بی ثبات یافت و در ذهن و فکر خود به جستجوی آن پرداخت و فهمید که مانند یک عددی است که فقط شمارش می شود و تا بی انتها پیش می رود.

از آن دم گشت پیدا هر دو عالم	و ز آن دم شده—ویدا جان آدم
در آدم شد پدید این عقل تمییز	که تا دانست از او اصل همه چیز
چو خود را دید یک شخص معین	تفکر کرد تا خود چیستم من؟
ز جزوی سوی کلی یک سفر کرد	و ز آنجا باز در عالم نظر کرد
جهان را دید امر اعتباری	چو واحد گشته در اعداد ساری

۵- همه موجودات پس از پیدایش به همان مبدأ آفرینش بر می گردند

جهان آفرینش و نظام خلقت با همه عظمت و گستردگی خود تحت سیطره پر قدرت و فرمان مطاع و امر الهی در یک نفس و بر اساس اراده و مشیت خداوندی پدید آمده است. بطوریکه آن نفس و لحظه زمانی بسیار اندک را هم در خود نداشت چون آمدن آن با رفتن آن یکی بود. آن جایگاه که از کم و کیف آن چیزی برای ما روشن نیست و جهان خلقت و اداره آن از آن منشأ گرفته شده است جایگاهی نیست که موجودی پدید آید و به حرکت خود از مکانی به مکان دیگر ادامه دهد ولی اگر خوب دقت کنی خواهی فهمید که رفتن و گذشتن اشیاء و پدیده های آفرینش همان آمدن و خلق شدن آنهاست. همه اشیاء و موجودات جهان به همان اصلی که از آن منشأ گرفته و در ازل و گذشته دور پدید آمده اند بر می گردند و سرانجام همه بهم می پیوندند و ظاهر و پنهانشان یکی می شوند و به وحدت و هماهنگی می رسند.

۶- در پدیده های جهان آفرینش وحدت و انسجام مستحکمی برقرار است

خدایی که قدیم است و خالق و مسلط بر زمان می باشد دارای قدرت و عظمت و شکوه بالاتر و بلند تری از اندیشه آدمی است که شروع آفرینش و تکامل و به سامان رساندن پدیده های دو عالم را در یک دم و با یک اراده و مشیت خود پدیدار نموده است. سیستم اداره و کنترل خلقت و آفرینش و هدایت موجودات گوناگون و نیز ایجاد تحولات به سوی کمال، همه در یکجا جمع شده اند و توسط یک مبدأ انجام می پذیرد و این (خلق و امر) در عین

اینکه یکی است زیاد و متنوع هم هست. و برعکس در حالیکه در کثرت و گوناگونی است یکپارچه و واحد هم می باشد (کثرت در وحدت و وحدت در کثرت) از اینکه بین عناصر سازنده و اداره کننده پدیده های آفرینش تفاوتی دیده می شود و چیزی غیر از وحدت احساس می شود ناشی از تصورات نادرست آدمی است. شبیه حرکت سریع یک نقطه به دور یک محور فرضی که همواره به شکل یک منحنی دایره دیده می شود در حالیکه آن نقطه در موقعیت های گوناگونی بسر می برد. (نقطه در حکم وحدت و دایره در حکم کثرت است)

جهان خلق وامر از یک نفس شد	که هم آن دم که آمد باز پس شد
ولی آن جایگه آمد شدن نیست	شدن چون بنگری جز آمدن نیست
به اصل خویش راجع گشت اشیا	همه یک چـیز شد پیدا و پنهان
تعالی الله قدیمی کو به یک دم	کند آغـاز و انجام دو عالم
جهان خلق و امر اینجا یکی شد	یکی بسیار و بسیار اندکی شد
همه از وهم توست این صورت غیر	که نقطه دایره است از سرعت سیر

۷- خط سیر رشد بشری به کاروان سالاری محمد مصطفی (ص) است

برای رشد و حرکت انسانی، یک خط پیش نیست که در آن از اول تا به آخر مسیر همه ی مردم جهان مانند مسافران یک کاروانی است که پشت سر هم در حال گذر و عبور هستند. در این راه طولانی که سعادت بشر در آن رقم می خورد، پیامبران ساربانان و راهنمایان این حرکت انسانی هستند که مسافران این کاروان پر شتاب را به اهداف خیر و صلاح و رشد و کمال پیش می برند. در میان این پیام آوران الهی رهبر و بزرگ ما رسول خدا حضرت مصطفی (ص) سرور و سالار کاروانیان بشری است که نشان دادن اول و آخر راه با اوست که کامل ترین دلیل ها و راهنمایی هاست.

۸- عظمت جهان به وجود مبارک احمد (ص) است

خداوند یکتا با آفرینش محمد مصطفی (ص) عظمت و بزرگی خود را آشکار ساخت مثل اینکه احد (قدرت و هنرمندی احدیت) در میم احمد (وجود مبارک رسول اکرم) توانست خود را نشان دهد. به همین لحاظ او گر چه در سلسله پیامبران در آخر آمده است ولی آخر بودن او عین اول بودن و در اصل کامل بودن شخصیت ممتاز و راه اوست. پیامبر از طریق وحی و خبرهای غیبی به عظمت و حقایق الهی نزدیک است هر چند که این تفاوت در ظاهر بین الفاظ احمد و احد بر سر یک میم است و به عبارتی دیگر همه عالم و تحولات شگفت انگیز آن در همین یک میم احمد غرق شده است چون دنیا بخاطر وجود مبارک او خلق شده و نظام یافته است.

۹- برای رشد معنوی به رهبری پیامبر اسلام (ص) نیاز است

راه دعوت به حق و بشارت و انداز مردمان به وجود پیامبر اسلام (ص) ختم می یابد و کمال می پذیرد و در او و در برنامه های اوست که دعوت عمومی برای هدایت و راهیابی به سوی خدای متعال صورت می گیرد. مقام معنوی و روحانی حضرت محمد مصطفی (ص) که مایه ی انبساط درون و شادی آفرین است جمع با حق، از خود گذشتن و به خدا پیوستن است و جمال و زیبایی های او که باعث دلگرمی جان آدمی است بقدری جالب و جاذب است که شمع هدایت مجموعه ی بشر گشته است. او در پیشاپیش مومنین و عاشقان خود در حرکت است و همه ی علاقمندان او در پی او هستند برای اینکه جان های آدمیان برای رشد و کمال معنوی نیاز به حمایت ها و هدایت های او دارند.

یکی خط است از اول تا به آخر	بر او خلق جهان گشته مسافر
در این راه انبیا چون ساربانند	دلیل و رهنمای کاروانند
و از ایشان سیدی ما گشت سالار	هم او اول، هم او آخر در این کار
احد در میم احمد گشت ظاهر	در این دور، اول آمد عین آخر
ز احمد تا احد یک میم فرق است	جهانی اندرین یک میم غرق است
بر او ختم آمده پایان این راه	در او منزل شده أدعو الی الله
مقام دلگشایش جمع جمع است	جمال جانفزایش شمع جمع است
شده او پیش و دل ها جمله در پی	گرفته دست جان ها دامن وی

۱۰- اولیای خدا حقایق را به زبان هنری و عرفانی بیان داشته اند

غیر از پیامبران، اولیاء و دوستان خدا هستند که یا در گذشته بوده اند و یا بعد ها می آیند و تجاربی را که در ریاضت ها و تفکرات خود بدست آورده اند در اختیار دیگران می گذارند. این مردان خدا به قدر سعی و شایستگی خود به مقاماتی در معنویت دست می یابند و در باره موضوعات گوناگون که مورد نیاز بشر است از جمله اینکه معروف چیست؟ و یا عارف چگونه از سیر و سلوک به حق واصل می گردد، سخن می گویند. هر عارفی که پس از کسب فیوضات در سیر و سلوک خود به حقایق دست یافت و پس از درک واقعی دریای وحدت وجود و گذر از آن، دریافت خود را گاهی به شکل انالحق (من حق هستم) بیان نمود و گاهی هم از قرب معنوی و چگونگی رسیدن به حق یا چرا از حق دور ماندیم؟ و یا چگونه می توان همچون زورقی در دریای بیکران حقایق و اسرار عالم به جان جانان نائل آمد، به فراخور حال خود اسراری را بازگو کردند. در این میان کسانی هم بودند که از دانش معمولی و ظاهری مطالبی عرضه داشتند و راه خشکی و ساحل نجات از این امواج خطرناک زندگی دنیایی را به آدمیان نشان دادند.

۱۱- مردان خدا به سلیقه های گوناگون حقایق را بیان کرده اند

مردان خدا پس از رسیدن به حقایق در بازگو کردن آن به مردم با هم فرق داشتند، یکی به گوهر آن در اعماق دریا پی برد و آن را برداشت و به دیگران نشان داد و بر عکس دیگری به آن گوهر دسترسی داشت ولی در جای خود بگذاشت تا همچنان در پشت پرده ی صدف باقی بماند و کسی از آن اسرار آگاه نگردد. غیر از روش عرفا که بر اساس وحدت وجود بود. حکما و فلاسفه از روش جزء و کل مبنی بر اینکه یک جزء وابسته به کل آفرینش است و در حرکت و سیروورت آن شرکت دارد سخن گفتند و یا اینکه جهان از قبل بوده است و یا از نیستی پا به هستی گذاشته است- در رسائل و کتاب های خود مطالب فراوانی را نوشتند.

۱۲- عبارات عرفا برای درک بهتر مردم به توضیح نیاز دارد

در بیان حقایق هر یابنده حقیقت به شکلی و اسلوبی سخن گفت و در این راستا از کلمات زلف، خال و خط برای بیان مقاصد عرفانی استفاده نمود و یا از شراب، شمع و شاهد بطور آشکار در قالب شعری سود جست. چون این سخن ها که می خواست چگونگی و کیفیت راه سیر و سلوک را بیان دارد و از منازل و مراحل عرفانی و خودسازی سخن بگوید به شکل اشاره و استعاره در آمد و چون به اینگونه عرضه شد مردم عامی در درک و فهم آن با دشواری مواجه

شدند. و اما اگر کسی در این معانی دقیق و اشارات بلیغ، فهم و درک صحیحی نداشته باشد و در حیرت فرو رود بناچار بایستی برای فهمیدن آنان تلاش نماید و کمر همت ببندد.

نشانی می دهند از منزل خویش	در این راه اولیا باز از پس و پیش
سخن گفتند در معروف و عارف	به حد خویش چون گشتند واقف
یکی از قرب و بعد و سیر زورق	یکی از بحر وحدت گفت: انا الحق
نشانی داد از خشکی و ساحل	یکی را علم ظاهر بود حاصل
یکی بگذاشت آن نزد صدف شد	یکی گوهر بر آورد و هدف شد
یکی کرد از قدیم و مُخَدَّت آغاز	یکی از جزء و کل گفت این سخن باز
شراب و شمع و شاهد راعیان کرد	یکی از زلف و خال و خط بیان کرد
در افهام خلائق مشکل افتاد	سخن ها چون به وفق منزل افتاد
ضروری می شود دانستن آن	کسی را کاندرا این معناست حیران

۱۳- نامه ی حسینی هروی مشتمل بر سؤالات عرفانی به مجلس انس شیخ

بطور اتفاقی و ناگهانی در ماه شوال سال ۷۱۷ هجری قمری حکایتی اتفاق افتاد که جریان آن چنین است: فردی که حامل پیام مهمی بود با هزاران لطف و احسان و نیکویی از جانب مردم خراسان به سوی ما آمد. قضیه به این شکل است که یکی از یزرگان که در ولایت خراسان در علم و عمل صالح شهرت دارد و به هنرهای گوناگون مانند خورشید تابان می درخشد. این شخص محترم که باعث سُروُر و مایه ی شادمانی مردم است و نور هدایتی است که در جان مومنین، که من او را پیشوای سیر و سلوک کنندگان و عارفان می دانم به نام سید حسینی (هروی). او شخصیتی است که همه مردم خراسان از کوچک و بزرگ در این روزگار او را بزرگ تر از همه مردم می دانند. نامه ای برای بیان چند مشکل که برای او قابل درک نبود به رشته ی تحریر در آورده و برای بزرگان علم و دانش فرستاده تا آنها را معنی و تفسیر نمایند و سپس برای او ارسال دارند. آن نامه شامل چند عبارت و مطلب مشکل بود که غالباً عرفا و اهل سیر و سلوک معنوی و عرفانی در بیان مقاصد خود از آن کلمات در نثر و نظم خویش استفاده می کنند. آن عبارات دشوار که در شعر شعرای عارف به چشم می آمد یک یک در آن نامه به شکل سؤال مطرح نموده است که اگر چه مطالب در حد ایجاز و مختصر بیان شده است.

آن فرستاده با کرامت که از راه دور آمده بود آن نامه مکرم را که به نظم در آمده بود در مجلسی که من در آن حضور داشتم با حال و نوای خاصی خواند بطوریکه حاضرین تحت تأثیر قرار گرفتند و هر کسی سخنی بر زبان جاری ساخت و بر مطالب نغز آن اظهار نظری نمود. در آن محفل انس، افراد علاقمند و عزیزی حضور داشتند که چون این نامه و آن سؤالات خوانده شد همه به سوی این درویش مسکین نظر کردند و انتظار داشتند که من جواب گویم و آن مشکلات را حل نمایم.

گذشته هفت و ده از هفتصد سال	ز هجرت ناگهان در ماه شوال
رسولی با هزاران لطف و احسان	رسید از جانب اهل خراسان
بزرگی کاندرا آنجا هست مشهور	به اقسام هنر چون چشمه ی نو
جهان را سور و جان را نور، اغنی	امام سالکان سید حسینی
همه اهل خراسان از که و مه	در این عصر از همه گفتند او به
نوشته نامه ای در باب معنی	فرستاده بر ارباب معنی

در آنجا مشکلی چند از عبارت	ز مشکل های اصحاب اشارت
به نظم آورده و پرسیده یک	جهانی معنی اندر لفظ اندک
رسول آن نامه چون برخواند ناگاه	فتاد احوال او حالی درافواه
در آن مجلس عزیزان جمله حاضر	براین درویش مسکین گشته ناظر

۱۴- دوستان محفلی شیخ رادر جواب نامه ترغیب نمودند

در میان آنان یک مرد با تجربه و کار دیده ای بود که جواب این سؤالات را بارها از من شنیده بود و نیک به خاطر داشت. روی به من کرد و گفت: ای شیخ! چه خوب است که جوابی در این لحظه بر این سؤالات بگویی بطوریکه هم ما و هم مردمان عصر ما از آن بهره مند شوند. در جواب آن عزیز گفتم: چه نیازی به پاسخ است در حالیکه من بارها و به دفعات گوناگون در رسائل و کتاب های خود به آنها پرداخته و بحث و تشریح نموده ام. یک فرد دیگری که در آن مجلس بود به من گفت: شما به این مشکلات از روی احساس مسئولیت و وجدان کاری پاسخ دهید، بهر حال آرزوی ما این است که یک رساله منظومی از شما داشته باشیم.

۱۵- جواب نامه منظوم حسینی فی المجلس وبدون آمادگی قبلی سروده شده است

پس از اصرار و تشویق حاضرین در جلسه، سخن آغاز نمودم و جواب نامه ی سید حسینی هروی را با کلمات ایجاز و پر معنی دادم. در یک لحظه تصمیم گرفتم که در آن جمع جواب گویم در حالیکه در سرودن این مثنوی هیچگونه فکر و اندیشه قبلی نداشتم و یا در جایی این اشعار را نگفته بودم که حال آنها را بازگو نمایم. اکنون که شرایط بازگو کردن این مثنوی را برای شما توضیح دادم این انتظار می رود که از روی لطف و گذشت به این مطالب نگریسته شود و اگر کمی و کاستی در آن دیده شد خرده و ایراد نگیرید و از من نادیده بگیرید. مردم به نیکی می دانند که من در همه ی عمر هیچگاه قصد سرودن شعری نداشته ام و چیزی نسروده ام. اگر چه ذوق شعری داشتم و قادر به گفتن شعر هم بودم ولی به ندرت اتفاق می افتاد که شعری گفته باشم. گر چه من کتاب های زیادی را به نثر نوشته ام ولی هیچگاه فرصتی پیش نیامد که رساله ای در قالب مثنوی تنظیم و تدوین نمایم.

۱۶- کلمات معمولی در تبیین مفاهیم عرفانی با دشواری روبروست

این قالب های شعری با آن قواعد عروض و قافیه های خود توانایی ندارد که معانی بلند را به همان شکلی که هست منعکس نماید و خوب بسنجد، چون برای تبیین معانی و مفاهیم بلند عرفانی هر قالب و ظرفی گنجایش آن را ندارد. معانی و درک حقایق هیچگاه با حروف و کلامی که ما آدمیان با آن سخن می گوئیم قابل بیان و انعکاس به غیر نیست همانگونه که دریای سرخ (بحر قُلم) را نمی توان در ظرفی جای داد. در جائیکه در همین سخنان معمولی و با این حروف و کلمات در تنگنا هستیم و احساس کمبود می کنیم و همه ی مطالب خود را با این ادبیات معمولی قادر به بیان نیستیم چگونه می توان چیزی بالاتر از این حد معمولی را با این کلمات و حروف ضعیف تشریح نمود. البته تصور نشود که این سخنان از روی فخر و خودخواهی گفته می شود بلکه از باب شکر و سپاسگزاری به درگاه الهی است چون در نزد اهل دل و مردان با فضیلت و دارای بصیرت و دانایی، آوردن عذر پذیرفته و قابل قبول می باشد.

۱۷- تدوین مثنوی گلشن راز بر سبیل اتفاق بوده است

گر چه شاعر نیستم ولی از شاعری عار و ننگ ندارم و احساس شرمساری نمی کنم . بهر حال شاعر واقعی کم است و در هر صد سال، شاعری که به عمق حقایق پی برده باشد و مانند شیخ فریدالدین عطار نیشابوری باشد نیامده است. و اگر به همین منوال و روش ، حقایق و اسرار زیادی گفته شود حتی با یک گوشه از دیوان شعری عطار که در برگیرنده ی حقایق عمیقی است برابری نمی کند پس هر چه گفته شده است و در برابر شما قرار گرفته است بر سبیل اتفاق بوده است البته نه آن اتفاق شیطانی و فریبکارانه که مثلاً دیوی از فرشته ای مطلبی را گوش دهد و فراگیرد و یا در اختیار مطامع شیطانی خود قرار دهد

۱۸- جواب مشکلات حسینی بطور کامل و دقیق داده شد

پس عزم جزم کردم و در اسرع وقت با اراده ی قوی تمام جواب آن نامه را در برابر هر سؤالی نوشتم بطوریکه حتی یک جمله هم از آن سؤالات نادیده گرفته نشد. آن فرستاده عزیز و گرامی پس از تحریر پاسخ آن نامه حسینی که به دست من انجام شده بود از من گرفت و با عزت و خوشحالی از آن راهی که آمده بود با شتاب برگشت. پس از مدتی یکی از همان عزیزان و دوستان محفل قدیمی که به اهمیت مطالب عرفانی پی برده بود و در این راه به تجربه و کاردانی رسیده بود به من گفت: چیزی به آن مطالب اضافه کن و دوباره آن را به رشته تحریر در آور. به من گفت: همان معانی که در جواب آن نامه قصد نموده بودی ولی با عبارات و جملات بهتر و رساتر و کامل تر دوباره برای ما بیان کن بطوریکه ما بتوانیم آن علوم و حقایق را به عین الیقین مشاهده نمائیم.

به خاطر مشغله کاری و گرفتاری شغلی و انجام امور مهم ، مجال و فرصتی ندیدم که به این امر ضروری بپردازم. بهر حال پرداختن و دلمشغول داشتن به اینگونه امور نیازمند ذوق و کشش درونی است. آن ذوق حال و آمادگی درونی که به مطالب عرفانی و حقایق و اسرار عالم بپردازد ، محال است که در این گفتگوی مختصر و زود گذر آورده شود. بهر حال این صاحب‌دلان و اهل سیر و سلوک عرفانی و معنوی هستند که بدرستی می دانند که آن حال چه حالی است!

۱۹- به دلم الهام شد که نام این مجموعه گلشن راز باشد

ولی برای رضای خاطر مومنین و ایمان آورندگان به دین و خدا ، سؤال آن پرسشگر مومن را که مصرانه از من می خواست رد نمودم. پس به دنبال این پیشنهاد رفتم و سعی و تلاش خود را برای روشن تر نمودن آن اسرار معطوف داشتم و چون این قصد نمودم طوطی خاموش و بی ذوق من به نطق و سخن در آمد و آغاز گفتار نمود. با یاری و بخشایش خاص الهی و توفیق و توکل به او در عرض چند ساعت مطالبی بر مطالب گذشته افزودم. وقتی این سروده رو به اتمام بود از حضرت حق برای این رساله منظوم (نامه) نامی را درخواست نمودم و جوابی که به دل الهام شد اینگونه به من گفت: که این گلشن (بهشت) ماست. چون حضرت حق نام این مجموعه را گلشن نهاد همین باعث می شود که اقبال و روی آوردن دل ها و چشم ها به حقایق آن، روز افزون گردد.

یکی کبود مردک‌آر دیده	ز من صد بار این معنی شنیده
مراگفتا: جوابی گو در دم	کز آنجا نفع گیرند اهل عالم
بدو گفتم: چه حاجت؟ کاین مسائل	نوشتم بارها اندر رسائیل

یکی گفتا: ولی بر وفق مستؤل
 پس از الحاح ایشان کردم آغاز
 به یک لحظه میان جمع بسیار
 کنون از لطف و احسانی که دارند
 همه داندکاین کس در همه عمر
 بر آن طبعم اگر چه بود قادر
 ز نثر ارچه کُتُب بسیار می ساخت
 عروض وقافیه معنی نسجد
 معانی هرگز اندر حُرُف ناید
 چو ما از ظرف خود در تنگناییم
 نه فخر است این سخن کز باب شکر است
 مرا از شاعری خود عار ناید
 اگر چه زین نمط صد عالم اسرار
 ولی این برسبیل اتفراق است
 علی الجملة جواب نامه در دم
 رسول آن نامه را بستد به اعزاز
 دگر باره عزیزی کار فرمای
 همان معنی که گفتمی در بیان آر
 نمی دیدم در اوقات آن مجال
 که وصف آن به گفت و گو محالست
 ولی بر وفق قول قایل دین
 پی آن تا شود روشن تر اسرار
 به عون و فضل و توفیق خداوند
 دل از حضرت چو نام نامه درخواست
 چو حضرت کردم نام نامه گلشن

ز تو منظموم می داریم مأمول
 جواب نامه در الفاظ ایجاز
 بگفتم این سخن بی فکر و تکرار
 ز من این خرده گیری در گذارند
 نکرده هیچ قصد گفتن شعر
 ولی گفتن نبود الا به نادر
 به نظم مثنوی هرگز نپرداخت
 به هر ظرفی درون معنی ننگجد
 که بحر قُلُوم اندر ظُرف ناید
 چرا چیزی دگر بر وی فزائیم؟
 به نزد اهل دل تمهید عذر است
 که در صد قرن چون عطار ناید
 بود یک شمه ای از دیوان عطار
 نه چون دیواز فرشته استراق است
 نوشتم یک به یک نه پیش و نه کم
 و ز آن راهی که آمد باز شد باز
 مرا گفتا بر آن چیزی بیفزای
 ز عین علم در عین عیان آر
 که پردازم بدو از ذوق حالی
 که صاحب حال داند کان چه حالست
 نکردم رد سؤال سایل دین
 در آمدطوطی نطقم به گفتار
 بگفتم جمله را در ساعتی چند
 جواب آمد به دل کاین گلشن ماست
 شود زان چشم دل ها جمله روشن

در گلشن دوست

۲۰- آن بت بود که مرا از خواب غفلت بیدار کرد!!

هر مشکلی که داشتم از طریق او (بت=مظهر عشق و مستی) آسان شده است و نیز به وسیله ی اوست که از این نفس کافر پیشه نجات پیدا نمودم. این دانش ناقص و جزوی که ناچیز و کم اثر است صد حجاب برای من در جهت رشد معنوی ایجاد نموده است که عجب و خودپسندی، نخوت و فخر فروشی، تلبیس و پنهان کردن حقیقت و پنداشت و خیال و گمان کردن از آن جمله است. در بامدادی ناگهان آن بت از در خانه ام وارد شد و زیبایی او بحدی بود که مرا از خواب غفلت بیدار نمود. چون روی او را دیدم جان و روح من در آن خلوت عبادت روشن شد و حیاتی تازه یافت و از طریق او بود که فهمیدم که من کیستم و از کجا آمده ام. و چون به رخ زیبا و جذاب او نگاهی انداختم از درون جان آهی کشیدم! به من گفت: ای شیاد و حيله گر و سالوس و ریاکار! از اینکه عمر خود را در نام و آوازه شهرت به پایان رسانده ای چه سودی نصیب تو شده است! آخر با دقت نگاه کن و بررسی نما که این علم و زهد و عقل و

تخیلات هر چند که اصیل و قوی باشند برای تو که هنوز به مرحله پختگی در عرفان و معنویت نرسیده ای، تو را از چه خطراتی توانسته است دور نگهدارد؟

۲۱- وقتی متوجه شخصیت واقعی خود شدم شرمنده گردیدم!!

اگر نیم ساعت خودم را ببینم و نظری از روی دقت داشته باشم که گام مهمی در خودشناسی من خواهد بود از هزاران سال طاعت و عبادت خدای متعال با ارزش تر و مؤثرتر است. علی الخصوص اگر این نگاه پر دقت به رخ زیبای آن خدایی باشد که عالم را به جمال خود آراسته است که سراپای وجود مرا در آن لحظه به من نموده است. وقتی حقیقت وجودی مرا به من نمود از خجالت و شرمندگی سیمای جانم سیاه و آزرده خاطر شد چون عمرم گذشته بود و آن ایامی که می بایستی به بهترین نحو برای کمال طلبی و رشد بهره برداری می نمودم به بطالت و بیهودگی سپری کردم. چون آن ماه که رخی مانند خورشید درخشان داشت مرا دید (و به عنوان یک انسان آگاه در نظام خلقت) امید از جان من بریده شد و رخت بربست.

۲۲- وقتی که آن پیمانانه را از ساقی گرفتم و نوشیدم

او به من لطف کرد و پیمانانه ای را پر نمود و به من داد که از مایه ی سرخرنگ آن آتش در جان من شعله ور شد. او به من گفت: که اکنون از من که رنگ تعلقی ندارم و به بویی نیالوده ام فراگیر که چگونه بایستی نقش های لوح هستی را از وجود خود بشویی و مجرد از هر نقشی باشی! و چون آن پیمانانه پاک ساقی را نوشیدم از سر مستی که عارضم شده بود بر سر خاک افتادم. اکنون نه در آن نقشی که داشتم می باشم و نه به آن نقشی که باید باشم رسیده ام (بین نیستی و هستی معلق هستم!) در این حالت نه هشیار و آگاه شده ام و نه مست و مخمورم. گاهی مانند چشم زیبا و خوش او سری خوشحال و دلی امیدوار پیدا کنم و گاهی هم از زلف دراز و پریشان او در اضطراب و تشویش می باشم. گاهی از خصلت های بد خود در گلخن (آتشخانه ی حمام) در آتش و گرفتاری هستم و گاهی از روی زیبا و جذاب او در گلشن پرگل و ریاحین قرار می گیرم. [در اینجا شبستری از تجلی خود پرده برداری می کند]

همه کارمن از وی شد میسر	بدو دیدم خلاص از نفس کافر
دل از دانش خود صدحجب داشت	زعجب و نجوت و تلبیس و پنداشت
در آمد از دَرَم آن بت سحرگاه	مرا از خواب غفلت کرد آگاه
زرویش خلوت جان گشت روشن	بدو دیدم که تا خود کیستم من
چو کردم بر رخ خوبش نگاهی	بر آمداز میان جانم آهی
مرا گفتا که : ای شیاد سالوس	بسر شد عمرت اندر نام و ناموس
بین تا علم وزهد و عقل و پنداشت	ترا ای نا رسیده از که وا داشت
نظر کردن به رویم نیم ساعت	همی ارزد هزاران سال طاعت
علی الجملة رخ آن عالم آرای	مرا با من نمود آن دم سراپای
سپه شد روی جانم از خجالت	ز فوت عمر و ایام بطالت
چو دید آن ماه کز روی چو خورشید	بریدم من ز جان خویش امید
یکی پیمانانه پر کرد به من داد	که از آب وی آتش در من افتاد
کنون گفت: از من بی رنگ و بی بو	نقوش لوح هستی را فرو شوی!
چو آشامیدم آن پیمانانه را پاک	در افتادم زمستی بر سر خاک
کنون نه نیستم در خود نه هستم	نه هشیارم، نه مخمورم، نه مستم

گهی چون چشم اودارم سری خوش
گهی از خوی خود در گلخنم من

گهی چون زلف او باشم مشوش
گهی از روی او در گلشنم من

راز گل های شکفته

۲۳- گلشن راز گل های شکفته حقایق هستند

من هم از این گلشن دسته ای گل زیبا و جذاب انتخاب نمودم و اسم آن را گلشن راز نهادم. در این گلشن گل های اسراری شکفته شده اند و از پنهانی و نهفتگی آشکار و ظاهر شده اند که تا کنون چنین حقایقی را کسی به این سادگی و جامعیت بیان نداشته است. همه ی زبان های عاشقانه ی سوسن در این گلشن از رازهای گوناگون سخن می گویند و کاملاً گویایند و چشمان مست نرگس آن کاملاً بیناست و در دیدن پر قدرت است. تو هم به چشم دل و از روی بصیرت درونی به یکایک این سخن ها گوش بده تا از حیطة ی عقل و ذهن تو شک و تردیدی که قبلاً داشته ای بطور کامل دور شود. بین که چگونه در این گلشن مطالب منقول (از قرآن ، پیامبر خدا(ص) و بزرگان) و مسائل معقول (که عقل و خرد عاقلان آن را تصدیق می کند) که همه از حقایق و اسرار عالمند سخن گفته شده است و مطالب بدون ایراد و اشکال (مُصَفًّا) در قالب علمی دقیق و صحیح ارائه گردیده است.

۲۴- حق شناسان قدر و منزلت این گلشن راز را می دانند

از روی انکار و پیشداوری خوار و ذلیل، در این گلشن نگاه نکن که ممکن است گل های زیبای این گلشن مانند خارهایی در چشمان تو فرو روند و ترا کور گردانند. از نشانه ها و علامت های نشناختن حقایق ، ناسپاسی و کفران نعمت است و کسی حق را می شناسد و قدر و منزلت او را می داند که حق شناس باشد و در دانش و بینش خود بدان رسیده باشد. مقصودم از این جمله چنین است که عزیزانی که بعداً می آیند از سر لطف و سپاسگزاری بگویند: خدایا محمود شبستری را رحمت فرما! اکنون این کتاب را با نام خود تمام می کنم و به پایان می رسانم و امیدوارم که خدای مهربان عاقبت این نیت خیر و همت عالی را محمود و شایسته گرداند، آمین

از آن گلشن گرفتم شمه ای باز	نه—ادم نام او را گلشن راز
در او از رازها ، گل ها شکفته است	که تا اکنون کسی دیگر نگفته است
زبان سوسن او جمله گویاست	عیون نرگس او جمله بیناست
تأمل کن به چشم دل یکایک	که تا بر خیزد از راه تو این شک
بین منقول و معقول حقایق	مصفاً کرده در علم دقایق
به چشم منکری منگر در او خوار	که گل ها گردد اندر چشم تو خار
نشان ناشناسی ، ناسپاسی است	شناسایی حق در حق شناسی است
غرض زین جمله آن تا گر کند یاد	عزیزی گویدم : رحمت بر او باد
به نام خویش کردم ختم و پایان	الهی، عاقبت محمود گردان!

فصل دوم

پرسش های حسینی هروی و پاسخ شبستری

۲۵- سؤالات حسینی هروی از شیخ محمود شبستری

سؤالات حسینی هروی در مجموع در ۱۵ سؤال کلی خلاصه می شود و متن شعری که این سؤالات در آن آمده است و عناوین آن ها چنین است:

از اهل علم و دانش و کسانی که ارباب معنی هستند و معانی و مفهوم را درک می کنند سؤالاتی در باره معانی بعضی از کلمات دارم. این مشکلات پیرامون اسرار و حقایقی است که درک آنان بر من مشکل افتاده است. هر خردمندی که قادر به حل آن باشد این مشکلات را پیش او بیان خواهم نمود.

♣ سؤال اول: این است که از فکر و اندیشه ای که در من است تعجب می کنم و در حیرتم و اصولاً نمی دانم که این تفکر چیست و چه چیزی را تفکر می گویند؟ ریشه و آغاز فکر نمودن چه نشانی دارد و سرانجام تفکر چیست و چه خواننده می شود؟

♣ سؤال دوم: این است که ما با کدامین فکر می توانیم راه سیر و سلوک را طی کنیم چرا گاهی طاعت حق می کنیم و گاهی هم دچار گناه و خطا می شویم؟

♣ سؤال سوم: این است که من چه کسی هستم مرا از من خبر ده و بشناسان؟ و سفر در خود کردن چه معنی دارد؟

♣ سؤال چهارم: این است که مسافر چه حالت و ماهیتی دارد و رهرو سیر و سلوک چه کسی است؟ و به چه کسی می گوئیم که او مرد تمام و کامل است؟

♣ سؤال پنجم: این است که چه کسی بر اسرار وحدت وجود آگاه شده است؟ عارف چگونه توانسته است که بر آن مطلع شود؟

♣ سؤال ششم: این است که اگر معروف که همان حقیقت است و عارف که شناسنده حقیقت است ذات پاک الهی است؟ پس این موضوع به انسان چه ارتباطی دارد و این دعواها و اختلافات چرا بر سر این انسان که مثنوی خاک است اتفاق می افتد؟

♣ سؤال هفتم: این است که چه کسی می تواند جای حق بنشیند و خود را حق بداند و بگوید انا الحق؟ آیا این سخن بیهوده است یا اینکه جنبه اعتراضی دارد؟

♣ سؤال هشتم : این است که چرا یک انسان را که مخلوق خداست را واصل می گویند یعنی به خدا رسیده است؟ او چگونه و از چه سیر و سلوکی توانسته است خود را به حق برساند؟

♣ سؤال نهم : این است که چگونه ممکن می تواند به وصال واجب برسد؟ در این صورت معنی قرب و بعد و پیش و کم که فاصله او را تا واجب تعیین می کند چه معنی دارد؟

♣ سؤال دهم : این است که آن چه دریایی است که ساحل آن دریا علم و آگاهی است؟ از قعر آن دریا چه گوهری بدست می آید؟ آیا این گوهر از کدام صدف است در باره معنی آن توضیح دهید؟ که این صدف در کجای دریاست و امواج آن دریا چگونه است؟

♣ سؤال یازدهم : این است که آن جزوی است که از کل بیشتر است؟ آن جزو چگونه می تواند رشد کند و پیش برود؟

♣ سؤال دوازدهم : این است که چگونه یک موجودی که قدیم بود از موجودی که بعداً ایجاد شد از هم جدا شدند؟ که این عالم شد و آن دیگری که قدیم بود خدا شد؟ باید بدانی که بی شک دو عالم غیر از خداست. و حقیقت برای هر یک معین و مشخص شده است. در این نظام دوئی و دوگانگی امکان ندارد که وجود داشته باشد. و بطور اصولی چه جای اتصال و جدایی است که قدیم از محدث داشته باشد. اگر این فرض را بپذیریم که عالم وجود ندارد این گفت و شنیدها و سخنان خواب و خیالی بیش نخواهد بود. تو برای من ثابت کن که این موضوع چگونه اتفاق می افتد و گر نه بنظر می رسد که کار عالم واژگونه است.

♣ سؤال سیزدهم : این است که یک مردی که بدنبال معنی و مفهوم است از این عبارت چه می خواهد که به لب و چشم اشارت دارد؟ و یا از زلف و خط و خال بدنبال چه چیزی است در حالیکه در سیر و سلوک مقامات و منازل عرفانی است؟

♣ سؤال چهاردهم : این است که شراب و شمع و شاهد چه معنی دارد؟ و دیگر اینکه خراباتی شدن به چه معنی دارد؟

♣ سؤال پانزدهم : مگر بت پرستیدن و زنا بستن به کمر و ترسایی (مسیحیت) در این سرزمین مگر کفر نیست؟ اگر غیر از این است توضیح دهید؟ آیا به نظر شما این سخنان را بیهوده گفتند و یا اینکه باید تحقیقی نمود تا به حقیقت آنها واقف شویم؟ کسی که محقق است بدنبال مجاز و غیر حقیقت نمی گردد و شما نباید تصور کنید که آنان غیر از مغز اسرار چیز دیگری بخواهند؟ سؤالاتی که حسینی هروی از خراسان پرسیده است به حقیقت نمی داند و قصد او امتحان کردن کسی نیست؟! کسی که این مشکلات او را حل نماید جان و تنم را فدای او خواهم نمود!

۲۶- متن شعری سؤالات حسینی هروی از شیخ

سؤالی دارم اندر باب معنی	ز اهل دانش و ارباب معنی
بگویم در حضـور هر خردمند	ز اسرار حقیقت مشکلی چسند
چه چیز است آنکه گویندش تفکر؟	نخست از فکر خویشم در تحیر
سر انجام تفکر را چه خوانی؟	چه بود آغاز فکرت را نشانی؟
چرا گه طاعت و گاهی گناه است؟	کدامین فکر ما را شرط راه است؟
چه معنی دارد: اندر خود سفر کن!؟	که باشم من مرا از من خبر کن!؟
که را گویم که او مرد تمام است؟	مسافر چون بود، رهرو کدام است؟
شناسای چه آمد عارف آخر؟	که شد بر سر وحدت واقف آخر؟
چه سودا بر سر این مشت خاک است؟	اگر معروف و عارف ذات پاک است
چه گویی: هرزه بود یا بُد بر او دق؟	کدامین نقطه را نقش است انالاحق؟
سلوک و سیر او چون بود حاصل؟	چرا مخلصوق را گویند واصل؟
حدیث قرب وبعد و بیش و کم چیست؟	وصال ممکن و واجب بهم چیست؟
ز قعر اوچه گوهر حاصل آمد؟	چه بحراست آنکه علمش ساحل آمد؟
کجا زو آن موج آن دریا نشان کن	صدف چون دارد آن معنی بیان کن!
طریق رفتن آن جزو چون است؟	چه جزوست آنکه اواز کل فزون است؟
که این عالم شد و آن دیگر خدا شد	قدیم و مُحَدَّث از هم چون جدا شد؟
معین شد حقیقت بهر هر یک	دو عالم من سوی الله است بی شک
چه جای اتصال و انفصال است	دویی ثابت شد آنکه این محال است
خیالی گشت هرگفت و شنودی	اگر عالم ندارد خود و جودی
وگر نه کار عالم بازگونه است	توثابت کن که این و آن چگونه است؟
که دارد سوی چشم و لب اشارت؟	سؤال سیزدهم: چه خواهد مرد معنی زان عبارت
کسی کاندر مقامات است و احوال؟	چه جوید از سر زلف و خط و خال
خراباتی شدن آخر چه دعوی است؟	سؤال چهاردهم: شراب و شمع و شاهد را چه معنی است؟
همه کفر است و نه چیست؟ بر گو	سؤال پانزدهم: بت و زنار و ترسایی در این کوی
که در وی بیخ تحقیقی نهفتند	چه می گویی گزاف این جمله گفتند
مدان گفتارشان جز مغز اسرار	محقق را مجازی کوی بود کار
نه بهر امتحانش این سؤال است	سخن های حسینی حسب حال است
نثار او کنم جـان و دلم را	کسی کو حل کند این مشکلم را

البته حسینی هروی می خواهد که جواب محققانه ای را بشنود و خود را به مغز اسرار برساند او می گوید:

کسی که از راه تحقیق و بررسی به حقیقتی دست یابد کاری با امور مجازی و غیر واقعی ندارد و این روش پسندیده ای است که اساس یک کار عمیق علمی را تشکیل می دهد.

محقق را مجازی کی بود کار مدان گفتارشان جز مغز اسرار

۲۷- شعر عرفانی متضمن حقایق و اسراری است

اگر سرودن شعر صرفاً متکی به کلمات تازه و نو و تمرین و ممارست باشد شاید ابداع آن چندان مشکل نباشد ولی شعر عرفانی که متضمن حقایق و اسراری است منشأ در درون آدمی دارد و به استعداد و ذوق خاصی وابسته است که چنانچه زمینه ی آن حاصل گردد آن حقایق و مطالب چون چشمه ی جوشانی به ذهن آدمی و در قلم هنرمندانه

شاعر جاری می گردد. کی به گفت و گو توان دریافت این حال باید تا شوی اسرار بین

هر که را ذوقی ندادند درازل کی در این منزل بیاید او محل

آنچه مکشوف است براهل شهود در عبادت شمه ای نتوان نمود

علم و حدانی نشد حاصل به کسب سر این معنی بعشق آمد فحسب

گر نباشد عشق در راهت رفیق کی شوی واقف به اسرار طریق

(اسرار الشهود شیخ محمد اسیری لاهیجی، ص ۲۷۷، آیات ۶۰ الی ۶۴)

۲۸- ریز سؤالات حسینی هروی از شیخ

اگر پانزده سؤال حسینی هروی را تجزیه نموده و به سؤالات کوچک تری تقسیم کنیم کل سؤالات با جواب های آن که توسط عارف تبریز شیخ محمود شبستری در گلشن راز به این شکل در می آید:

- ۱) ریشه تفکر واندیشه آدمی در چیست؟
- ۲) با کدامین اندیشه می توان به حقیقت رسید؟
- ۳) چرا گاهی خدا را اطاعت می کنیم و گاهی هم دچار گناه می شویم؟
- ۴) حقیقت و ماهیت وجودی انسان چیست؟
- ۵) سفر به درون خود نمودن به چه معنی است؟
- ۶) مسافر کیست؟ و رهرو چه کسی است؟
- ۷) به چه کسی مرد تمام و کامل می گویند؟
- ۸) چه کسی به اسرار وحدت وجود پی برده است؟
- ۹) عارف و سالک سیر و سلوک عشق به چه دستاوردی در زمینه وحدت وجود رسیده است؟
- ۱۰) اگر هر دوی معروف (حقیقت) و عارف (شناسای حقیقت) خداوند است پس نقش انسان در این بین چیست؟
- ۱۱) در این جمله انالالحق حسین بن منصور حلاج چه نکته و مطلب مهمی نهفته است؟
- آیا انالالحق یک کلمه بیهوده و بی اساس است یا یک رمز مطلق که دربر گیرنده حقایق و اسراری می باشد؟
- ۱۲) چرا به یک مخلوق می گویند که به وصال حق رسیده است؟
- ۱۳) آنکه به وصال حق رسیده است چگونه سیر و سلوک نموده است؟
- ۱۴) وصال ممکن (موجود) به واجب (خدا) چیست؟
- ۱۵) مفهوم کلمات قرب ، بعد ، بیش و کم چیست؟
- ۱۶) کدام دریاست که دانش و آگاهی ساحل آن دریاست؟
- ۱۷) از عمق آن دریا چه گوهری بدست می آید؟
- ۱۸) آن چه جزوی است که از کُل بیشتر است؟
- ۱۹) چگونه می توان به آن جزو (جزء) دسترسی یافت؟
- ۲۰) چطور قدیم که همیشه بود از محدث که بعداً پدید آمده است از هم جدا شد؟
- ۲۱) چرا قدیم خدا نامیده شد و مُحدَث جهان ما شد؟
- ۲۲) منظور اهل معنی که به چشم و لب اشاره دارند چیست؟
- ۲۳) کسی که در مقام واحوال عارفان است از بیان رخ و زلف و خط وخال به دنبال چیست؟
- ۲۴) شراب و شمع و شاهد چه معنی دارد؟
- ۲۵) خراباتی شدن چه ادعایی است؟
- ۲۶) اگر بت و زنار و ترسایی کفر نیست پس چیست؟

۲۹- سؤالات حسینی هروی و جواب شیخ محمود شبستری به آنها

(۱) ریشه تفکر و اندیشه آدمی در چیست؟

[۷۳] تفکر رفتن از باطل سوی حق	به جزو اندر دیدن کل مطلق
[۷۴] حکیمان کاندرا این کردند تصنیف	چنین گفتند در هنگام تعریف
[۷۵] که چون حاصل شود در دل تصور	نخستین نام وی باشد تذکر
[۷۶] و ز او چون بگذری هنگام فکر	بود نام وی اندر عرف، عبرت
[۷۷] تصور کان بود بهر تدبیر	به نزد اهل عقل آمد تفکر
[۷۸] ز ترتیب تصور های معلوم	شود تصدیق نامفهوم، مفهوم
[۷۹] مقدم چون پدر، تالی چو مادر	نتیجه هست فرزندی ای برادر
[۸۰] ولی ترتیب مذکور از چه و چون	بود محتاج استعمال مال قانون
[۸۱] دگر باره در آن چون نیست تأیید	هر آینه که باشد محض تقلید

[۷۳] تفکر در آدمی یعنی از باطل سوی حق رهسپار شدن. و از اجزاء و عناصر کوچک که مجموعه هستی عالم را تشکیل می دهند به وجود کل مطلق و خدای تعالی پی بردن.

[۷۴] حکیمان و علمای دین و دانش در باره کیفیت تفکر کتاب ها نوشته اند و چون خواسته اند که تفکر را تعریف نمایند، اینگونه گفته اند که:

[۷۵] اول و آغاز تفکر وجود الهام (تصور) در دل و درون آدمی است که چون این مرحله حاصل شود **تذکر** نامیده می شود و در واقع نوعی یادآوری است از آنچه که در ضمیر ناخودآگاه ما انباشته شده بود.

[۷۶] و چون در رسیدن به تفکر از این مرحله ی ابتدایی گذشتیم به مرحله ای می رسیم که در عرف و عادت معمول مردم به آن **عبرت** می گویند که نوعی آگاهی و شناخت ابتدایی است.

[۷۷] پس هر گاه از **تصور** قصد رسیدن به **تدبیر** را نمودیم که نوعی رسیدن به حقیقت و تجزیه و تحلیل واقعیت هاست، به مرحله ای خواهیم رسید که علما و اهل عقل به آن **تفکر و اندیشیدن** می گویند.

[۷۸] از مجموعه ی تصورات به معلومات و از آنجا به تصدیقات که مرحله ی عالی شناخت و تشخیص عناصر مفهوم دار از نامفهوم و مجهول است سیر خواهیم نمود.

[۷۹] برای رسیدن به تفکر صحیح و ارزشمند طی این مراحل ضروری است. شبیه داشتن فرزند است که پدر با حق تقدم و مادر که همسر اوست نتیجه و فرزندی برای آن دو حاصل می شود.

[۸۰] و اما اگر از چگونگی و کیفیت تحقق این مراحل، پرسش و مشکلی داشته باشیم باید نیازمندی خود را از طریق فراگیری قانون منطق که نحوه ی درست این مسیر را نشان می دهد تمسک جست.

[۸۱] چنانچه مراحل تفکر بر خلاف اصول و ضوابط صحیح منطقی پیش رود مورد تأیید نبوده و قابل استناد نخواهد بود. پس هر گاه چنین فکر و روشی برای کسی حاصل گردد او یک مقلد محض خواهد بود و اندیشه ی او نتیجه ای برای او نخواهد داشت و از دایره تقلید خارج نخواهد گردید.

(۲) با کدامین اندیشه می توان به شرایط و دقایق راه حقیقت آگاهی یافت؟

(۳) چرا گاهی خدا را اطاعت می کنیم و گاهی هم دچار گناه می شویم؟

[۱۱۳] در آلا فکر کردن شرط راه است	ولی در ذات حق محض گناه است
[۱۱۴] بود در ذات حق اندیشه باطل	محال محض دان، تحصیل حاصل
[۱۱۵] چو آیات است روشن گشته از ذات	نگردد ذات او روشنی ز آیات

[۱۱۶] همه عالم به نور اوست پیدا کجا او گردد از عالم هویدا؟

[۱۱۳] اولین قدم و صراط مستقیم، تفکر و اندیشه نمودن در نعمت هایی است که خداوند به بشر ارزانی داشته است ولی اگر در ذات خدا و کمیت و کیفیت آن اندیشه و جستجو شود محض گناه و انحراف خواهد بود.

[۱۱۴] اصولاً اندیشه و جستجوگری در ذات خدا باطل و ناسرانجام است و بطور قطع و یقین چیزی حاصل نخواهد شد و محال محض است که راهی به سوی تو گشوده شود.

[۱۱۵] شما آیات روشن او را می بینید که تمام گستره هستی را در بر گرفته است که همه نشانی آشکار از ذات اقدس باری تعالی است که در هر صورت نباید تصور و تخیل شود که در این آیات ذات او را مشاهده و احساس نمائید.

[۱۱۶] واضح است که عالم با همه عظمت و گونه گونی و تنوع و تحول خود از نور و درخشندگی آن ذات بی مانند منشأ گرفته است، پس منطقی و عقلانی نیست که تصور نمائیم که وجود مبارک حضرت حق در لابلای روشنائی هایی که خود آفریده است دیده شود و در مقابل چشمان ما قرار گیرد. (محال است آفریننده در آفریده ی خود بگنجد و دیده شود)

۴) حقیقت و ماهیت وجودی انسان چیست؟

[۲۹۰] چو هست مطلق آید در اشارت	به لفظ من کند از وی عبارات
[۲۹۱] حقیقت کز تعین شد معین	تو او را در عبارات گفته ای من
[۲۹۲] من و تو عارض ذات وجودیم	مشبک های مشکات و جودیم
[۲۹۳] همه یک نوردان اشباح و ارواح	گه از آئینه پیدا، گه ز مصباح
[۲۹۴] تو گویی لفظ من در هر عبارت	به سوی روح می باشد اشارت
[۲۹۵] چو کردی، پیشوای خود خرد را	نمی دانی ز جزو خویش خود را
[۲۹۶] برو ای خواجه خود را نیک بشناس	که نبود فریبی مانند آماس
[۲۹۷] من تو برتر از جان و تن آمد	که این هر دو از اجزای من آمد
[۲۹۸] به لفظ من نه انسان است مخصوص	که تا گویی بدان جان است مخصوص
[۲۹۹] یکی ره برتر از کون و مکان شو	جهان بگذار و خود در خود جهان شو
[۳۰۰] ز خط وهمی های هویت	دو چشمی می شوی در وقت رویت
[۳۰۱] نماند در میانه رهرو و راه	چوهای هو شود ملحق به الله
[۳۰۲] بودهستی بهشت امکان چو دوزخ	من تو در میانان مانند برزخ
[۳۰۳] چو برخیزد ترا این پرده از پیش	نماند نیز حکم مذهب و کیش
[۳۰۴] همه حکم شریعت از من توست	که آن پر بسته ی جان و تن توست
[۳۰۵] من تو چون نباشد در میانه	چه کعبه، چه کنش، چه دیر خانه
[۳۰۶] تعین نقطه ی وهمی است در عین	چو عینت گشت صافی، عین شد غین

[۲۹۰] هر گاه بخواهند از هستی آدمی بطور مطلق اشاره و منظور نمایند عبارتی را که بیان می کنند با لفظ [من] شروع می نمایند (من: هستی مطلق انسان)

[۲۹۱] آن حقیقت که از شکل سابق خود پارا فراتر گذاشته و به دایره وجود و هستی وارد شده است و معین و مشخص گردیده است تو آن را [من] می گویی!

[۲۹۲] من و تو که هستی عاریتی داریم بر اصل وجود عارض و متعلق شده ایم و در چراغدان وجود لایه مشبک و بیرونی آن می باشیم.

[۲۹۳] همه ی اشباح (سایه ها) و ارواح (روح ها) را از یک نور بحساب آور که این نور ها گاهی بطور غیر مستقیم از آئینه منعکس می شوند. و گاهی هم از خود مصباح (چراغ) تجلی می کنند.

[۲۹۴] ولی تو خیال می کنی که هر وقت از عبارتی که در آن [من] باشد بر زبان جاری ساختم اشاره به روح آدم دارم؟! [۲۹۵] وقتی در بررسی هایی که در باره خود بعمل می آوری و چراغ خرد و تعقل را در پیشاپیش خود بر افروزی و پیشوای خود سازی، هیچگاه خود را موجود کوچک و جزوی که در این نظام خلقت بحساب نمی آید نخواهی دانست.

[۲۹۶] ای خواجه (آقا، محترم)! سعی و تلاش تو این باشد که خودت را بدرستی بشناسی، و بیهوده تصور نکنی که هر کسی که بزرگ است به خودشناسی نائل آمده است! چون کسی که مانند طبل بزرگ و باد کرده می ماند آدم چاق نمی داند!

[۲۹۷] [من] یعنی موجودیت و هسته ی مرکزی و هویت تو برتر و بالاتر از روح و تن آدمی است. در حالیکه هر دو این ها (روح و تن) از اجزای آن [من] هستند.

[۲۹۸] وقتی لفظ [من] را بیان می کنیم اینگونه نیست که صرفاً منظور و مقصود از آن انسان باشد و آنگاه بخواهیم این اشاره را متوجه ی روح و جان آدمی بحساب آوریم.

[۲۹۹] حال برای آنکه حقیقت وجودی تو آشکار گردد حتی اگر یکبار هم شده است این جهان را کنار بگذار و با یک نگاه عمیق که از سر کنجکاوای است و بالا تر از هستی (و کون و مکان) می باشد جهان و خود را مورد مطالعه قرار بده.

[۳۰۰] از این خط انحرافی و نگاه ساده و معمولی که هیاهویی بیش نیست جدا می شوی! و خواب و خیال را کنار می گذاری و بجای آن با این نگاه و بینش بلند در وقت دیدن حقیقت چشمان قوی و تیزی خواهی یافت.

[۳۰۱] اگر به این مرحله عالی از بینش و آگاهی برسی که از ماوراء جهان به این جهان نظر کنی، خواهی دید که نه راهی است و نه رهرویی است که این راه را طی کند، چون همه ی این نمود های ظاهری که های و هوایی بیش نیست کنار می روند و همه ی حقایق بطور یکپارچه به خدای خواهد پیوست (در مجموعه یک حقیقت بیش نیست و آن خدا است)

[۳۰۲] هستی که **بودن** است مانند بهشت است و امکان که ما بین وجود و عدم قرار گرفته است مانند دوزخ است و من و تو در بین این هستی و امکان، در حال برزخ و انتظار بسر می بریم .

[۳۰۳] پس اگر این پرده ی ابهام از جلوی چشمان تو به کناری رود تمام آن چیزی که در گذشته در این جهان حس کرده و برای تو حقیقت جلوه کرده بود حتی احکام مذهبی و کیش و آئینی که بدان پایبند بودی در میان نخواهد بود.

[۳۰۴] همه ی احکام و مقررات شریعت از من و تو (یا از شخصیت هایی مانند پیامبران که مانند من و تو هستند) بیان شده است که اجرای آن هم بستگی به روح و روان و جسم و توانایی آدمی دارد.

[۳۰۵] پس اگر من و تویی در میان نباشیم کعبه (قبله مسلمین)، کینشت (معبد یهودیان) و صومعه ای در میان نخواهد بود.

[۳۰۶] همین تعین و در جامه هستی درآمدن و به چشم حس شدن، آغاز وهم و خیالی است که در چشم و ذهن انسان وارد می شود و چون این عینیت و بینش صاف و پاک گشت و از انحراف و کج بینی فارغ شد دید و چشم آدمی باز تر شده و برای کشف حقیقت تشنه ترمی گردد.

۵) سفر به درون خود نمودن به چه معنی است؟

[۳۰۷] دو خطوه بیش نبود راه سالک	و گر چه دارد او چندین مهـالک
[۳۰۸] یکی از های هویت در گذشتن	دگر صحـرای هستی در نوشتن
[۳۰۹] در این مشهد یکی شد جمع و افراد	چو واحدساری اندر عین اعداد
[۳۱۰] تو آن جمعی که عین وحدت آمد	تو آن واحد که عین کثرت آمد
[۳۱۱] کسی این راه داند کو گذر کرد	ز جزوی سوی کلی یک سفر کرد

[۳۰۷] کسی که قصد سیر و سلوک الی الله را دارد دو قدم بیشتر به مقصود فاصله ندارد ولی می بینیم که در همین دو قدم مواضع و موانع خطرناکی که در حد نابودی است برای هر رهرو پیش خواهد آمد.

[۳۰۸] یکی از میدان های هلاکت و نابودی **های هوی** و خودخواهی ها و ادعاهای پوچ و بی اساس است که باید از آن پرهیز شود، و دیگری در نوردیدن و طی نمودن صحرای بزرگ هستی است (کنترل نفس برای پایه ریزی خودسازی و جهان شناسی که اساس موفقیت در راه وصال است)

[۳۰۹] اگر این راه به درستی و از روی خودشناسی و جهان شناسی صحیح طی شود بی شک در این صحنه و جایگاه کمال طلبی جمع و کثرت به وحدت منتهی می شود، مانند اعداد که در عین رقم های گوناگونی که به خود می گیرند ولی یک عدد بیش نیستند.

[۳۱۰] تو ای انسان! تنها موجودی هستی که در عین اینکه از اجزای گوناگونی ساخته شده ای ولی از نظر باطن و احساس شخصیت یک واحد بیشتر نیستی و بر عکس در عین یکی بودن از کثرت و چندگانگی در وجود برخورداری.

[۳۱۱] کسی به این مفاهیم بلند و معارف عالی دسترسی خواهد یافت که از دایره ی کوچک و محدود جزویت به سوی کلی (نگاه از بالا به عالم) گذری کرده و یک سفر پر معنی داشته باشد.

۶) مسافر کیست؟ و رهرو چه کسی است؟

[۳۱۳] دگر گفتمی مسافر کیست در راه؟	کسی کو شد ز اصل خویش آگاه
[۳۱۴] مسافر آن بود کو بگذرد زود	ز خود صافی شود چون آتش از دود
[۳۱۵] سلوکش سیر کشفی دان ز امکان	سوی واجب به ترک شین و نقصان
[۳۱۶] به عکس سیر اول در مـنازل	رود تا گـردد او انسان کامل

[۳۱۳] سؤال دیگری را مطرح ساختی و آن سؤال این بود که چه کسی مسافر راه است و موفق به طی نمودن آن می شود؟ در جواب می گویم: کسی مسافر است که از اصل و ریشه و مبدأ پیدایش خود (خالق، عوامل و مراحل پیدایش و شکل گیری خود) مطلع باشد.

[۳۱۴] مسافر کسی است که در این راه سیر و سلوک پر مخاطره به گرد و خاک های راه آلوده و تیره نگردد و هر چه زودتر با موفقیت آن را به پایان برساند و خود را صاف و پاک سازد و از انحراف و خطا بدور دارد به همان صافی و پاکی شعله از دود آتش.

[۳۱۵] پیمودن این مراحل یک حرکت ماهیتی و کیفی است که از طریق کشف و شهود و راه عرفان و توجه و ریاضت (سیر کشفی) حاصل می گردد که بایستی از **امکان** به سوی **واجب** صورت گیرد تا همه ی آلودگی ها و کمبود ها از این مسافر زدوده شود.

[۳۱۶] بر خلاف حرکت و سیر تکوینی اول که به او شکل طبیعی داد و به انسان کاملی در هندسه وجودی در آورد ولی برای باردوم این حرکت طوری است که او را در محتوی و معنویت و کمال پذیری به انسان کاملی تبدیل می سازد.

۷) به چه کسی مرد تمام و کامل می گویند؟

[۳۴۷] کسی مرد تمام است کز تمامی	کند با خواجگی کار غلامی
[۳۴۸] پس آنگاهی که ببرید او مسافت	نهد حق بر سرش تاج خلافت
[۳۴۹] بقایی یابد او بعد از فنا باز	رود ز انجام ره دیگر به آغاز

[۳۴۷] کسی می تواند مرد تمام و کامل باشد و تمام مراحل را طی کرده باشد که در عین بودن در اوج بی نیازی و آقایی و قدرت خود را در ردیف پائین دستان و مردم افتاده قلمداد نماید و با آنان حشر و نشر داشته باشد.

[۳۴۸] در این حال چون او بخواهد که به انتهای راه برسد و مسافت سیر و سلوک و کسب کمال را تا به پایان بپیماید حق بر سر او تاج عزت و سربلندی قرار می دهد و او را عزیز و گرامی می دارد.

[۳۴۹] آن مرد تمام پس از فنا در خدا و هیچ و نادیده گرفتن نفس و خواسته های خود به بقا و جاودانگی می رسد و به ابدیت عزت و سعادت دست می یابد و پس از آنکه به انتهای این راه رسید و راه دیگری که درجه ی بیشتری به او تعلق خواهد گرفت و مرحله ی عالی تری است در پیش خواهد گرفت (در راه کمال توقف نداریم باید منزل به منزل پیش رفت)

۸) چه کسی به اسرار وحدت وجود پی برده است؟

[۳۹۵] کسی بر سر وحدت گشت واقف که او واقف نشد اندر موقوفات
 [۳۹۶] دل عارف شناسای وجود است وجود مطلق او را شهود است
 [۳۹۷] بجز هست حقیقی هست نشناخت و یا هستی که هستی پاک در باخت

[۳۹۵] کسی می تواند که به اسرار و پنهانی های دیدگاه وحدت وجود نسبت به عالم و خالق پی ببرد که در سیر و سلوک و طی منازل و مواقف متوقف نشود و از حرکت رشد یابنده باز نایستد و راه را بطور کامل دریابد.

[۳۹۶] دل عارف و بینش عمیق درونی او به درک وجود و هستی (جهان شناختی) نائل آمده است و وجود مطلق را از طریق کشف و شهود و عبادت و ریاضت و توجه به حق شناخته است.

[۳۹۷] در این رهگذر جز به آن هستی حقیقی هیچ وجودی را در مقابل او هستی ندانسته اند و اگر هستی باشد که مانند شمع کوچکی سوسویی می زند آن را نادیده گرفته و پاک در باخته اند.

۹) عارف و سالک سیر و سلوک عشق به چه دستاوردی در زمینه وحدت وجود رسیده است؟

[۳۹۸] وجود توهمه خار است و خاشاک برون انداز از خود جمله را پاک
 [۳۹۹] برو تو خانه ی دل را فرو روب مهیا کن مقام و جای محبوب
 [۴۰۰] چو تو بیرون شوی، او اندر آید به تو بی تو جمسال خود نماید
 [۴۰۱] کسی کو از نوافل گشت محبوب به لای نفی کرد او خانه جاروب
 [۴۰۲] درون جای محمود او مکان یافت ز بی یسمع و بی یبصر نشان یافت
 [۴۰۳] ز هستی تا بود باقی بر او شین نیابد علم عارف صورت عین
 [۴۰۴] موانع تا ننگردانی ز خود دور درون خانه ی دل نایدت نور
 [۴۰۵] موانع چون در این عالم چهاراست طهارت کردن از وی هم چهار است
 [۴۰۶] نخستین پاکی از احداث و انجاس دوم از معصیت، و از شروسواس
 [۴۰۷] سیوم پاکی ز اخلاق ذمیمه است که با او آدمی همچون بهیمه است
 [۴۰۸] چهارم پاکی سراسر است از غیر که اینجا منتهی می گرددش سیر
 [۴۰۹] هر آنکو کرد حاصل این طهارت شود بی شک سزاوار مناجات
 [۴۱۰] تو تا خود را بکلی در نبازی نمازت کی بود هرگز نمازی
 [۴۱۱] چو ذات پاک گردد از همه شین نمازت گردد آنکه قره العین
 [۴۱۲] نماند در میانه هیچ تمیز شود معروف و عارف جمله یک چیز

[۳۹۸] این چه وجودی است که پر از خار و خاشاک است؟ (که هم خود را می آزارد و هم دیگران را رنج می دهد) چقدر شایسته است که این مزاحم را از خود دور سازی تا هستی واقعی تو پاک و صاف گردد.

[۳۹۹] برو! با همت خود خانه ی درون را از آلودگی ها جارو کن و از هر گونه خار و خاشاک پاک ساز و آنگاه قلب را که مکان شایسته ای شده است برای ورود محبوب مهیا ساز.

[۴۰۰] چون این شخصیت دروغین خود ساخته که پرداخته ذهن و تخیلات تو است بیرون راندى، او با تمام جمال و جلال خود وارد مى شود و آن همه زیبایی های معنوی و کمال را به تو نشان خواهد داد به شرط آنکه از آن [من] ذره ای در تو نباشد.

[۴۰۱] هر کسی این کار نتواند! چون این شایستگی مخصوص کسی است که از طریق عبادت و بندگی خالصانه (انجام نوافل) به درک فیض حب و دوستی خدا نائل آمده باشد و با (لای) **لااله الا الله** هر چه غیر از خداست نفی کند و آثار آن را از جان و دل خود جاروب نماید.

[۴۰۲] جمال و جلال خدای سبحان در مکانی جای می گیرد که پاک و شایسته بوده و از انحراف و خطا مصون باشد و اگر چنین شود چشم و گوش آن انسان مخلص می گردد و آن شخص بدون دیدن و شنیدن حقایق را درک خواهد نمود.

[۴۰۳] تا زمانی که این هستی و شخصیت آلوده به باطل و گناه باقی است و نفس اماره همچنان بر تو مسلط است و زمام تو را بدست گرفته است در کمبود و نقصان بسر خواهی برد! و در این شرایط است که این دانش هایی که رهرو بدست آورده است به عینیت نمی رسد و به حقیقت منتهی نمی شود.

[۴۰۴] پس اگر موانع بر سر راه رشد معنوی را از خود دور نسازی در درون خانه ی دل تو نور خدایی نخواهد تابید!

[۴۰۵] در این عالم و زندگی انسان چهار نوع موانع وجود دارد که برای پاک شدن از آنها چهار راه پیشنهاد می گردد.

[۴۰۶] نخستین راه حل پیشرفت، پاکی از همه نوع آلودگی ها و گمراهی هاست. راه دوم دوری از معصیت و نافرمانی حق و پناه بردن از شر و وسوسه های شیطانی به خدای متعال.

[۴۰۷] راه سوم پاک بودن از اخلاق و رفتار زشت و ناپسند است که چون آدمی تصویری از آن زشتی ها از خود نشان می دهد بویژه وقتی که در رفتار او ظاهر می گردد مانند حیوانات خطرناک و درنده می شود.

[۴۰۸] چهارم چیزی که از همه مهم تر است پاک نگهداشتن سر درون و باطن آدمی از غیر خداست که اگر به چنین مرحله ای برسد در این سیر که عارف خواهد داشت به کمال و نهایت خواهد رسید.

[۴۰۹] هر آن کسی که این طهارت چهارگانه را بدست آورد به مرحله ای از رشد و خودسازی خواهد رسید که بی شک سزاوار و لایق مناجات و همصحبتی با خدا خواهد بود (وصدای لیبیک او را خواهد شنید)

[۴۱۰] اگر تو خودخواهی و شخصیت کاذب خود را در قمار زندگی دنیایی نبازی و از خود دور نسازی، آن حضور قلب و توجه عمیق کی حاصل می شود؟ و آن نماز کی نماز واقعی و ارتباط با معبود و عروج آدمی به سوی بالا خواهد شد؟

[۴۱۱] چون ذات و هستی مرکزی هستی و باطن تو از انحراف پاک نگردد، نماز و حضور قلبت کی می تواند به آن مرحله ای برسد که رسول خدا (ص) فرمود: **نماز نور چشم من است.**

[۴۱۲] اگر چنین شود و آدمی موفق به طی این طریق گردد هیچ پرده ی جدایی بین انسان و خدا نخواهد بود در این شرایط رهرو به وصال خواهد رسید و **عارف و معروف** یکی می شوند و به **وحدت** می رسند.

۱۰) اگر هر دوی معروف (حقیقت) و عارف (شناسای حقیقت) خداوند است پس نقش انسان در این بین چیست؟

[۴۱۴] مکن بر نعمت حـقق ناسپاسی که تو حق را به نور حق شناسی

[۴۱۵] جزاومعروف و عارف نیست دریاب ولیکن خاک می یابد ز خور تاب

[۴۱۶] عجب نبود که دارد ذره امید هوای تاب مهر و نور خـورشید!

[۴۱۷] به یاد آور مقام و حال فطرت کز آنجا باز دانی اصل فـکـرت

[۴۱۸] **اَلَسْتُ رَبِّکُمْ** ایزد که را گفت؟ که بود آن کودر آن ساعت **بلی** گفت؟

[۴۱۹] در آن روزی که گل ها می سرشتند به دل در قصه ایمان می نوشتند

[۴۲۰] اگر آن نامه را یک ره بخوانی هر آن چیزی که می خواهی بدانی

[۴۲۱] تو بستی عقد عهد بندگی دوش ولی کردی به نادانی فراموش
 [۴۲۲] کلام حق از آن گشته است مُنزل که تا یادت دهد آن عهد اول
 [۴۲۳] اگر تو دیده ای حق را به آغاز در اینجا هم توانی دیدنش باز
 [۴۲۴] صفاتش را بین امروز اینجا که تا ذاتش توانی دید فردا
 [۴۲۵] و گر نه رنج خود ضایع مگردان برو بنیوش **لا تهدی** ز قرآن

[۴۱۴] نسبت به نعمت های الهی (آفرینش جهان و خلقت انسان) که به تو ارزانی داشته است ناسپاس نباش. بهر حال هرچه باشد برای رسیدن به حق نیاز به نور هدایت او داری.

[۴۱۵] بی شک باید بدانی که جز خدا کسی یا چیزی **معروف** (حقیقتی شناخته شده) و **عارف** (شناخته شده ی حقیقت) نیست بلکه هر دو خود اوست و لیکن این نیاز آدمی است مانند نیاز خاک به نور خورشید که چون بر او می تابد گرمش می کند و باعث رشد و بالا رفتن او می گردد (از خاک بر افلاک می شود)

[۴۱۶] شگفت انگیز و مایه ی تعجب و حیرت نیست که ذره ی ناچیز امید اوج گرفتن و ارزشمند شدن داشته باشد و هوای تابیدن نور خورشید را در سر پیروRAND ، چون بهر حال ذره به خورشید نیازمند است!

[۴۱۷] حال مقداری به عقب برگردیم و به آن مقام و حالی که در آغاز آفرینش داشتیم توجه کنیم، باشد تا با شناخت مراحل اولیه ی پیدایش خویش به اصل اندیشه ای که بر اساس آن آفریده شده ایم پی ببریم.

[۴۱۸] این جمله که **آیا پروردگار شما نیستم؟! منظور خدای متعال چه کسی بوده است؟** به چه کسی می گوید و طرف خطاب در آن ساعت چه موجودی بود که در جواب این سؤال گفته : بلی، **تو پروردگار ما هستی!**

[۴۱۹] در آن روزی که از گل زمین ترکیب آدمی را به هندسه ی زیبایی استوار ساختند در دل او قصه ی پر شکوه ایمان را نوشتند و برای او بودیعه گذاشتند.

[۴۲۰] اگر تو به آن نامه که حکایت ایمان به حقیقت در آن نوشته شده است مراجعه کنی و با دقت بخوانی به همه ی حقایقی که می خواهی دست خواهی یافت.

[۴۲۱] تو دیروز وقتی که ساخته می شدی و به هیبت آدمی در می آمدی عهد و پیمان بندگی با خدا بستی ولی چون به این دنیا آمدی و رنگ تعلق پذیرفتی آن عهد و قرار داد را از یاد بردی!

[۴۲۲] کلام خدا (قرآن مجید) آن قرارداد را دوباره نازل نموده است تا آن عهدی که با خدا داشتی به یادت بیاورد.

[۴۲۳] اگر تو خدا را در آغاز خلقت خود دیده ای و با او عهد و پیمان بسته ای اگر به همان پیمان وفادار بمانی باز هم می توانی او را به چشم دل درک نمایی.

[۴۲۴] در این دنیا سعی کن تا صفات او را بشناسی و بر اساس آن زندگی پاکیزه ای را پایه ریزی کنی تا بتوانی در فردای قیامت ذات او را مشاهده نمایی (خدا در دنیا و آخرت دیدنی نیست، و این نظریه شبستری با آیات قرآن موافقت ندارد)

[۴۲۵] در غیر این صورت اگر قصد دیدن او را داری مطمئن باش که کاریهوده ای را در پیش گرفته ای و خود را به رنج انداخته ای . پس برو! و سخن قرآن را گوش بده که می فرماید: **اِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ اٰحْبَبْتَ وَ لٰكِنْ اَللّٰهُ يَهْدِي مَنْ يَّشَاءُ ، ۵۶/قصص** یعنی ای پیامبر ما! هر کسی را که دوست داشته باشی نمی توانی هدایت کنی بلکه این خداوند است که به هر کس که بخواهد هدایت کند.

۱۱) در این جمله انالـحق حسین بن منصور حلاج چه نکته و مطلب مهمی نهفته است؟

آیا انالـحق یک کلمه بیهوده و بی اساس است یا یک رمز مطلق که دربر گیرنده حقایق و اسرار می باشد؟

[۴۳۶] انالـحق کشف اسرار است مطلق بجز حق کیست تا گوید انالـحق؟

[۴۳۷] همه ی ذرات عالم همچو منصور تو خواهی مست گیر و خواه مخمور

[۴۳۸] در این تسییح و تهلیلند دایم
 [۴۳۹] اگر خواهی که گردد بر تو آسان
 [۴۴۰] چو کردی خویشتن را پنبه کاری
 [۴۴۱] بر آور پنبه ی پندارت از گوش
 [۴۴۲] ندا می آید از حق پر دو اُمت
 [۴۴۳] در آدر **وادی ایمن** که ناگاه
 [۴۴۴] روا باشد انالحق از درختی
 [۴۴۵] هر آنکس را که دردل شکی نیست
 [۴۴۶] آنانیست بود حق را سزاوار
 [۴۴۷] جناب حضرت حق را دویی نیست

بدین معنی همه باشند قـــایم
و اِنْ مِنْ شَیْءٍ یک ره فرو خوان
 تو هم حلاج وار این دم بر آری
 ندای واحد قَهَّار بنیوش
 چرا گشتی تو موقوف قیامت؟
 درختی گویدت **اِنِّی اَنَا اللهُ**
 چرا نبـــود روا از نیکبختی
 یقین داند که هستی جز یکی نیست
 که هو غیب است و غایب وهم و پندار
 در آن حضرت من وما وتویی نیست

[۴۳۶] **اناالحق** گفتن یعنی اسرار مطلق را کشف کردن و به حقیقت محض دسترسی یافتن! راستی بجز حق چه کسی می تواند چنین ادعایی داشته باشد و خود را در زمره ی حق بحساب آورد؟!

[۴۳۷] خیال نکنید که این سخن صرفاً از **حسین بن منصور حلاج** به گوش رسیده است بلکه همه ی ذرات عالم مانند او **اناالحق** می گویند ، خواه تو این ذرات را مست و شیفته ی حق بدان که از جام او نوشیده اند و یا عناصری بدان که از خماری و نیاز به جستجوی آن جام عشق ، واله و سرگشته ی او شده اند.

[۴۳۸] همه ی موجودات در آسمان ها و زمین (بر اساس آیات قرآنی) به سوی او شناورند و به تسییح او مشغولند و دائماً از جمال و جلال او یاد می کنند چون اساس وجود آنان به این معنی وابسته است.

[۴۳۹] اگر می خواهی که موضوع را خوب بفهمی و درک آن بر تو آسان شود، آیه ی **[و اِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لکن لا تفقهون تسییحهم]**، ۴۴/اسراء را با دقت بخوان که می فرماید: موجودی نیست که خدا را تسییح و ستایش ننماید و لیکن صدای تسییح آنان را شما نمی شنوید.

[۴۴۰] پس اگر توانستی خود را و توانایی درک و آگاهی خود را خوب بررسی و تجزیه و تحلیل نمایی و به عنصر ممتاز خودشناسی دست یابی آنگاه مانند حسین منصور حلاج صدای **اناالحق** از تو بلند خواهد شد و فضا را پر خواهد نمود.

[۴۴۱] پس بهتر است پنبه را از گوش هوش بیرون آوری و از تخیلات و پندارهای ناهجا که راه به جایی ندارند فاصله بگیری تا ندای خداوندی را که بر همه ی موجودات و نظام آفرینش غلبه و سیطره دارد به گوش جان بشنوی.

[۴۴۲] در این شرایط ندای جان افزا از حق می رسد که ای پیروان پیامبران! چرا به همین قیامت بسنده نموده ای و آخرین سیر حرکت را محشر قرار داده ای ، بلکه اساس برنامه ریزی زندگی بر ادامه راه حتی بالاتر از قیامت و بهشت و دوزخ باشد.

[۴۴۳] سعی کن در محیط امن الهی (وادی ایمن) که موسی وارد شد طوری وارد شوی که ناگهان از درختی نور حق و صدای توحید بشنوی که خطاب به تو می گوید: **من خدایم! به سوی من آی!**

[۴۴۴] توجه کن که آن درخت این شایستگی را داشت که به موسی **اناالحق** بگوید ، آیا یک انسان نیکبخت مثل **حسین بن منصور حلاج** از یک درخت کمتر است که شایستگی گفتن **اناالحق** (من به حق پیوسته ام) را نداشته باشد.

[۴۴۵] آنکس که از حقیقت در درون خود به ایمان و آگاهی واقعی رسیده باشد هیچگونه شک و تردیدی نخواهد داشت که هستی و نظام آفرینش بیش از یک هویت یکپارچه ندارد و همه ی اجزای آن یک چیز را بیشتر نشان نمی دهد.

[۴۴۶] آنانیت و خودمحوری و کبریایی فقط سزاوار خداوندی است چون هر چه هست از اوست که در ورای ماده و دنیای محسوس ماست و آنچه که در باره ذات و ماهیت او گفته می شود وهم و پنداری بیش نیست.

[۴۴۷] در باره حضرت ربوبی و جناب حق دویی و دوگانگی وجود ندارد و او مانند مائسان ها و موجودات دیگر دچار کثرت نشده و دارای ویژگی **من، تو و ما** نیست بلکه در ذات خود وحدت دارد.

۱۲) چرا به یک مخلوق می گویند که به وصال حق رسیده است؟

[۴۶۸] وصال حق ز خَلْقِیت جدا نیست ز خود بیگانه گشتن آشنایی است

[۴۶۹] چو ممکن گرد امکان بر فشاند بجز واجب دگر چیزی نمـانند

[۴۶۸] وصال و رسیدن به حضرت حق یعنی جدا شدن از هستی است و به مفهوم دیگر اگر از خود بیگانه شوی و آن خود خواهی و تمایلات شیطانی درونی را کنار بگذاری به آشنایی باحق نائل خواهی شد.

[۴۶۹] اگر این ممکن (مخلوق) در نظام آفرینش بخواهد که خودی نشان دهد و گردافشانی کند در مقابل خالق چیزی نیست و اصلاً بحساب نمی آید و بجز **واجب الوجود** که مسلط و اداره کننده ی نظام با عظمت آفرینش است چیزی در میان نخواهد بود.

۱۳) آنکه به وصال حق رسیده است چگونه سیر و سلوک نموده است؟

[۴۶۸] وصال حق ز خَلْقِیت جدا نیست ز خود بیگانه گشتن آشنایی است

[۴۶۹] چو ممکن گرد امکان بر فشاند بجز واجب دگر چیزی نمـانند

۱۴) وصال ممکن (موجود) به واجب (خدا) چیست؟

[۴۶۸] وصال حق ز خَلْقِیت جدا نیست ز خود بیگانه گشتن آشنایی است

[۴۶۹] چو ممکن گرد امکان بر فشاند بجز واجب دگر چیزی نمـانند

[۴۷۰] وجود هر دو عالم چون خیال است که در وقت بقا عین زوال است

[۴۷۱] نه مخلوق است آنکو گشت واصل نگوید این سخن را مرد کـامل

[۴۷۲] عدم کی راه یابد اندر این باب؟ چه نسبت خاک را با رب ارباب؟

[۴۷۳] عدم چپود که با حق واصل آید؟ و از او سیر و سلوکی حاصل آید

[۴۷۴] اگر جانت شود زین معنی آگاه بگویی در زمان **اَسْتَغْفِرُ الله**

[۴۷۵] تو معدومی ، عدم پیوسته ساکن به واجب کی رسی معدوم ممکن؟

[۴۶۸] وصال و رسیدن به حضرت حق یعنی جدا شدن از هستی است و به مفهوم دیگر اگر از خود بیگانه شوی و آن خود خواهی و تمایلات شیطانی درونی را کنار بگذاری به آشنایی باحق نائل خواهی شد.

[۴۶۹] اگر این ممکن (مخلوق) در نظام آفرینش بخواهد که خودی نشان دهد و گردافشانی کند در مقابل خالق چیزی نیست و اصلاً بحساب نمی آید و بجز **واجب الوجود** که مسلط و اداره کننده ی نظام با عظمت آفرینش است چیزی در میان نخواهد بود.

[۴۷۰] وجود دو عالم با تمام تحولات و دگرگونی های خود در مقابل ذات حق یک خیالی بیش نیست و چون این هستی با ابدیت و پایداری سنجیده شود جز زوال و نابودی چیز دیگری نخواهد بود!

[۴۷۱] اصولاً آنکه به خدا واصل می شود و به مرحله ی عالی وصال و حضور به حضرت حق پیدا می کند مخلوق نیست و کسی که مرد کامل و عارف به خداست چنین سخنی نمی گوید.

[۴۷۲] این مخلوق که گفتیم خواب و خیالی بیش نیست و از عدم منشأ دارد، کی می تواند به درگاه حق راه یابد؟ آخر چه نسبتی بین

خاک که پست ترین عنصر آفرینش است با **رب الارباب** که پروردگار عالمیان است، وجود دارد؟

[۴۷۳] مگر عدم نیستی چه نیازی دارد و از چه استعدادی برخوردار است که بخواهد خود را به وصال حق برساند؟! مگر از عنصر عدم، سیر و سلوک و درک کمال حق امکان پذیر است؟

[۴۷۴] اگر جان و درون تو از درک این معنی آگاهی یابد در همان زمان از این فکر و اندیشه که خطایی بیش نیست به درگاه الهی طلب مغفرت و آموزش خواهی نمود.

[۴۷۵] وجود تو در مقابل عظمت خالق معدوم است و بحساب نمی آید و می دانیم که **عدم** حرکت تکاملی نخواهد داشت و پیوسته ساکن است. پس **عدم** و سکون چگونه می تواند خود را به حق (واجب الوجود) برساند؟!

۱۵) مفهوم کلمات قرب ، بعد ، بیش و کم چیست؟

[۵۱۳] ز من بشو حدیث بی کم و بیش	ز نزدیکی، تو دور افتادی از خویش
[۵۱۴] چو هستی را ظهوری در عدم شد	از آنجا قرب و بعد و بیش و کم شد
[۵۱۵] قریب آن هست کورا رش نوراست	بعید آن نیستی کز هست دور است
[۵۱۶] اگر نوری ز خود از تو رساند	ترا از هستی خود وارها—انند

[۵۱۳] این سؤال را بطور کامل بدون هیچ کم و زیادی با دقت از من بشنو، بطور خلاصه اینکه: **نزدیکی به خدا یعنی دور افتادن از خویش!**

[۵۱۴] نظام آفرینش وقتی از عدم به عرصه ی ظهور و آشکار شدن نهاد عبارات **قرب، بعد، بیش و کم** در آن معنی پیدا نمود در حالیکه در جهان عدم، کثرت معنایی نداشت.

[۵۱۵] **قریب و نزدیک به حق** کسی است که در معرض پاشش پرتوهای فراوان نور خدای ذوالجلال قرار گرفته باشد و مورد لطف و توجه ی مخصوص او باشد و اما **بعید** آن نیستی است که از هستی (و در معرض نور حق قرار گرفتن) دور مانده است.

[۵۱۶] اگر خدای متعال نوری از خود به تو بتابد ترا از این هستی و شخصیت دروغینی که برای خود ساخته ای ، دور خواهد کرد

۱۶) کدام دریاست که دانش و آگاهی ساحل آن دریاست؟

۱۷) از عمق آن دریا چه گوهری بدست می آید؟

[۵۶۲] یکی دریاست هستی، نطق ساحل	صدف حرف و جواهر دانش دل
[۵۶۳] به هر موجی هزاران دُرّ شهور	برون ریزد ز نقل و نصب و اخبار
[۵۶۴] هزاران موج خیزد هم دم از وی	نگردد قطره ای هرگز کم از وی
[۵۶۵] وجود علم از آن دریای ژرف است	غلاف دُرّ او از صوت و حرف است
[۵۶۶] معانی چون کند زان جا تنزل	ضرورت باشد آن را از تمثّل

[۵۶۲] بلی ، درست است! دریایی به نام هستی وجود دارد که **نطق** (سخن) آن ساحل آن دریاست که **صدف های** (حرف های آدمیان) هم در اعماق آن وجود دارد که **مروارید** آن صدف ، همان علم و دانشی است که از کانون دل آدمی ریزش می نماید.

[۵۶۳] این دریا امواجی دارد که در هر موج آن مرواریدهای شاهوارو جواهرات ارزشمندی به ساحل می ریزد ، این مروارید، سخنان و مطالبی است که از **نقل** (سخنان پیامبر (ص) و اصحاب با وفای وی و مردان خدا) و **نص** (کلام صریح و آشکار که یک معنی از آن فهمیده می شود مانند حقایق مسلم و آیات قرآن) و **اخبار** (احادیث، تاریخ و خبرهای مهم) بیرون می ریزد.

[۵۶۴] از این دریای معنوی و مطالب عرفانی و کلمات گرانقدری که گفتیم هزاران موج بر می خیزد و هر لحظه ما را سیراب می کند و هیچگاه قطره ای از آن کم نمی شود.

[۵۶۵] بلی! وجود علم و دانش آدمی از آن دریای عمیق دل است که غلاف (قلب و ظرف) آن مروارید ها صوت و حرف است (با حرف زدن آن درها مانند شمشیری که از غلاف خود خارج شود آشکار می گردد)

[۵۶۶] وقتی قرار است که معانی و مفاهیمی از آن دریای دل بیرون ریزد تا آدمی آن را چراغ راه خود قرار دهد بناچار برای تجسم آن ، ضروری است تا به مثال و شبیه سازی متوسل شویم.

۱۸) آن چه جزوی است که از کل بیشتر است؟

۱۹) چگونه می توان به آن جزو(جزء) دسترسی یافت؟

[۶۳۴] وجود آن جزو دان کز کل فزون است	که موجود است کل، وین باژگون است
[۶۳۵] بود موجود را کثرت برونــــی	که از وحدت ندارد جز درونی
[۶۳۶] وجود کل ز کثرت گشت ظاهر	که او در وحدت جزو است سایر
[۶۳۷] ندارد کل وجودی در حقیقت	که او چون عارضی شد بر حقیقت
[۶۳۸] چو کل از روی ظاهر هست بسیار	بود از جزو خود کمتر به مقدار
[۶۳۹] نه آخر واجب آمد جزو هستی	که هستی کرد او را زیــــر دستی
[۶۴۰] وجود کل، کثیر واحد آید	کثیر از روی کثرت می نماید
[۶۴۱] عَرَض آن هستی کان اجتماعی است	عَرَض سوی عدم بالذات ساعی است
[۶۴۲] به هر جزوی ز کل، کان نیست گردد	کل اندر دم ز امکان نیست گردد

[۶۳۴] در جواب باید بگویم آن جزئی که از کل بیشتر است آن **وجود** است. گر چه موجودات با هم یک کل را تشکیل می دهند که همه در آن فراهم آمده اند ولی موقعیت و خواص این جزء (وجود) بر عکس آن کل است.

[۶۳۵] کثرت و گوناگونی اجزاء در بیرون آن می باشند در حالیکه **وحدت** جنبه ی درونی دارد و در باطن و درون آن موجود نهفته است.

[۶۳۶] اصولاً شمول و کلیت موجودات از کثرت و فراوانی شکل گرفته است و ظهور کل برای موجودات ناشی از اجزاء و عناصری است که در مجموع آن را تشکیل می داده اند ولی همین کل از دیدگاه درونی و وحدت یک جزء بیش نیست که در حال سیر می باشد (شبهه یک عدد، که یکی است ولی به شکل اعداد گوناگون ظاهر می گردد)

[۶۳۷] در حقیقت **کل** وجود ندارد ولی همین **کل** یک مفهوم عارضی و یک حالت ظاهری بر حقیقت است.

[۶۳۸] در ظاهر این **کل** از اجزای بسیار و فراوانی بچشم می آیند ولی در حقیقت از جزء خود از نظر مقدار کمتر است.

[۶۳۹] مگر غیر از این بود که هستی قبلاً به این شکل نبود و از یک جزء کوچک پدید آمد، حال که به **کلیت** و فراوانی رسیده است این هستی آن جزء را کوچک می پندارد؟

[۶۴۰] **کل بودن جهان یعنی کثیر واحد بودن است.** که درعین اینکه زیاد است یکی بیش نیست و این زیاد بودن تا یک جزئی نباشد و کثرت نیابد بوجود نمی آید.

[۶۴۱] عَرَض و غیر حقیقی آن هستی است که از اجزای بهم فراهم آمده تشکیل یافته باشد که همه با هم به نوعی ارتباط و احتیاج دارند و چون **کل** به شکل اجتماع ظاهر می گردد وابسته به غیر بوده و به شکل عَرَض (غیر حقیقی) می باشد و سعی و تلاش می کند تا خود را به عدم و نیستی برساند.

[۶۴۲] **کل** جهان هستی به قدری به اجزای خود وابستگی و تکیه دارد که چنانچه جزئی از این کل با عظمت و گسترده نابود گردد و دایره آن خارج شود از موجودیت خود خالی می گردد و به دیار نیستی می رود.

۲۰) چطور قدیم که همیشه بود از محدث که بعداً پدید آمده است از هم جدا شد؟

۲۱) چرا قدیم خدا نامیده شد و محدث جهان ما شد؟

[۷۰۴] قدیم و محدث از هم خود جدا نیست	که از هستی است باقی، دایماً نیست
[۷۰۵] همه آن است و این مانند عنقاست	جز از حق، جمله اسمی بی مسماست
[۷۰۶] عدم موجود گردد؟ این محال است	وجود از روی هستی لایزال است
[۷۰۷] نه آن این گردد و نه این شود آن	همه آشکــــال بر تو گردد آسان

[۷۰۴] چه آن وجودی که بوده و قدیم است و چه آن وجودی که نبوده و بعداً موجود شده و مُحدث است این جدایی و تفاوت چه بود که محدث عالم شد و قدیم خدا گردید؟

[۷۰۵] هر چه هست اوست و چیزی غیر او نیست و این جهان و پدیده های آن درمقابل حضرت حق مانند مرغ پرنده ی **عنقا** است که افسانه ای پیش نیست. و غیر از نام حق هر اسمی بدون مسمّا و بی نام و نشان است.

[۷۰۶] مگر می شود این مسماها(پدیده ها) که عدم هستند موجود گردند؟ چنین چیزی محال است! و آن موجود است که هستی واقعی دارد و زوال و نابودی در آن راهی ندارد.

[۷۰۷] نه وجود موجود گردد و نه موجود ابدی و پایدار می ماند که اگر چنین نیندیشی همه ی مشکلات پیرامون قدیم و محدث بر تو آسان خواهد شد.

۲۲) منظور اهل معنی که به چشم و لب اشاره دارند چیست؟

۲۳) کسی که در مقام احوال عارفان است از زبان رخ و زلف و خط و خال به دنبال چیست؟

[۷۱۹] جهان چون زلف و خال و خط و ابروست که هر چیزی به جای خویش نیکوست

[۷۲۰] تجلی گه جمال و گه جلال است رخ و زلف بتان را زان دو بهر است

[۷۲۱] صفات حق تعالی لطف و قهر است رخ و زلف آن معانی را مثال است

[۷۱۹] این جهان نیز مانند انسان دارای **زلف، خال، خط و ابرو** می باشد و هر چیزی که این جهان دارد و خدای آفریده است و در جایی هست و در مسیری که در حال حرکت و تحول می باشد نیکو و در نظام احسن است.

[۷۲۰] تجلی و تابش انوار حق گاهی از **جمال حق** (صفاتی که به لطف و رحمت خدای تعالی تعلق دارد) و گاهی هم از **جلال حق** (صفاتی که قهر و عزت و عظمت حق را می رساند) به این جهان می رسد که برای رساندن معانی این دو به شکل **رخ و زلف** مثال زده می شوند.

[۷۲۱] صفات خداوندی هم لطف و رحمت است و هم قهر و غلبه و رخ (صورت) و زلف بتها (که مظهر عشق و وحدت می باشند) از این صفات لطف و قهر الهی بهره ای دارند و نشان دهنده ی آن دو صفات می باشند.

چشم (مستی) ، لب (هستی)

[۷۴۴] نگر کز چشم شاهد چیست پیدا رعایت کنن لوازم را بدینجا

[۷۴۵] ز چشمش خاست بیماری و مستی ز لعلش گشت پیدا عین هستی

[۷۴۶] ز چشم اوست دل هامست و مخمور ز لعل اوست جان ها جمله رنجور

[۷۴۷] ز چشم او همه دل ها جگر خوار لب لعلش شفای جان بیمار

[۷۴۸] به چشمش گر چه عالم در نیاید لبش هر ساعتی لطفی نماید

[۷۴۹] دم می از مردمی دل ها نوازد دمی بیچارگان را چاره سازد

[۷۵۰] به شوخی جان دهد در آب و در خاک به دم دادن زند آتشش در افلاک

[۷۵۱] از او هر غمزه دام و دانه ای شد و ز او هر گوشه ای میخانه ای شد

[۷۵۲] ز غمزه می دهد هستی به غارت به بوسه می کند بازش عمارت

[۷۵۳] ز چشمش خون ما در جوش داریم ز لعلش جان ما مدهوش داریم

[۷۵۴] به غمزه چشم او دل می رباید به عشوه لعل او جان می فزاید

[۷۵۵] چو از چشم و لبش جویی کناری مر این گوید که : نه ، آن دیگر : آری

[۷۵۶] ز غمزه عالمی را کار سازد به بوسه هر زمان جان می نوازد

[۷۵۷] از او یک غمزه و جان دادن از ما و ز او یک بوسه و استادن از ما

[۷۵۸] ز **لمح بالبصر** شد حشر عالم
 [۷۵۹] چو از چشم و لبش اندیشه کردند
 [۷۶۰] به چشمش در نیاید جمله هستی
 [۷۶۱] وجود ما همه مستی است یا خواب
 [۷۶۲] خرد دارد از این گونه صد اشگفت

ز **نفخ روح** پیــــدا گشت آدم
 جهانی می پرستی پیشه کــــردند
 در او چون آید آخر خواب مستی
 چه نسبت خاک را بارب ارباب؟
وَلتَصْنَعُ عَلی عینی چرا گفت؟

[۷۴۴] این بار به این نکته ی مهم توجه داشته باش تا بدانی که از **چشم شاهد** (گواه) چه چیزی فهمیده می شود؟ باید دقیقاً به آن نکات و مراحل که گفتیم رعایت نمایی تا به اشتباه نیفتی!

[۷۴۵] این همان چشم است که از او بیماری و مستی پدید آمده است و نیز از **لب لعل** (سرخ رنگ) اوست که عین هستی پیدا شده است.
 [۷۴۶] از چشم اوست که دل های ما از خود بیخود شده و مست و مخمور او گشته اند و نیز از لب لعل اوست که جان های آدمیان در رنج و شوق افتاده اند.

[۷۴۷] و نیز از چشم مست و بیمار اوست که دل های مشتاق بسیار دردمند و رنجور شده اند و عاشقانی که بیمار چشم مست اویند شفای جان خود را در لب لعل او می جویند.

[۷۴۸] گر چه چشم معجزه گر حق در این عالم دیده نمی شود و خود را نشان نمی دهد ولی تمام آن خواصی که گفتیم از خود بروز می دهد و لب لعل او در هر ساعت لطف و مرحمتی به هستی بویژه به انسان می نماید.

[۷۴۹] همین **چشم و لب** اوست که برای لحظه ای هم که شده است آدمیان را مورد محبت و لطف قرار می دهد و لب لعل او برای نیازمندان دنیا انگیزه و عامل راهگشایی و آرامش است.

[۷۵۰] با چشم شوخ و زیبای خود جان و حیاتی تازه در آب و خاک این زمین دمیده است (سبزی و خرمی خاصی به آن بخشیده است) و با نفس های خود در آتش عشق و شور و شوق را در افلاک و هستی انداخته است.

[۷۵۱] از هر غمزه (اشاره به چشم و ابروی او) دام و دانه ای ایجاد شد تا مشتاقان خود را به هوای دانه در دام عشق خود اسیر نماید و از همین اشاره ی کوتاه چشم بود که در هر گوشه ای از عالم میخانه ای که شیفتگانش مست و دلداده ی او شوند بوجود آمده است.

[۷۵۲] با غمزه و اشاره ی کوچک چشم خود، هستی دروغین ما را به غارت می برد و دوباره با بوسه ای (از لب لعل خود) هستی واقعی و رشد یابنده ای را تقدیم آدمی می کند.

[۷۵۳] از اینکه به آن چشم زیبا که درمان درد ماست نرسیده ایم از غصه و ناراحتی در رنج و عذابیم و از لب لعل سرخ و زیبای او جان ما از غصه مالا مال گشته و بیهوش شده است.

[۷۵۴] ولی نباید از این نکته غافل شد که هر نگاه او هر چند کوتاه و کم، ما را شیفته خود می سازد و ناز و عشوه لعل لبش جان ما را تقویت نموده و رشد معنوی می دهد.

[۷۵۵] وقتی از چشم و لب و اثر معنوی اشارت های مربوطه خود را کنار می کشی و بهره مند نمی شوی و از حقیقت دور می مانی در این صورت با موافقت یا مخالفت این و آن (اشخاص) راهی به سوی حقیقت نخواهی داشت.

[۷۵۶] همین یک غمزه و نگاه اندک او گره ها و مشکلات را باز می کند و از بوسه ی لب لعل او در هر زمان بندگان مورد لطف و رحمت قرار می گیرند و در معرض نوازش واقع می شوند.

[۷۵۷] یک غمزه، هر چند کوتاه هم که باشد، ما حاضریم که برای آن جان دهیم! و خود را فدای او سازیم. و اگر یک بوسه از او باشد چه بهتر! که ما به هر قیمتی که باشد از او بستانیم.

[۷۵۸] خدای عالمیان با یک چشم بهم زدن سریع حشر و قیامت عالم را بر پا می نماید [وما امر الساعة الا كلمح البصر او هو اقرب ، ۷۷/نحل] و از جانب دیگر از دمیدن روح خود [واذا سويته و نفخت فيه من روحي ، فقووا له ساجدين ، ۲۹/حجر] آدمی را که منشأ تحولات فراوانی در زمین و اجتماع است خلق نموده است .

[۷۵۹] وقتی موجودات و خلق عالم از خاصیت اکسیری چشم و لب او پی بردند و به این اندیشه فرو رفتند همه عاشق شدند و می پرستی را که از خود رستن و به او پیوستن است پیشه و روش خود قرار دادند و اینگونه بود که بنای جهان بر عشق به حق نهاده شد.

[۷۶۰] هستی با همه ی زیبایی های خود در مقابل زیبایی و غمزه ای از چشم او چیزی نیست و بحساب نمی آید ، پس چگونه است که خواب ناشی از مستی در چشمان او پیدا ست و زیبایی خیره کننده شده است؟ (چه چیزی این چشم را تحت تأثیر دارد؟)

[۷۶۱] وجود ما انسان ها یا در خواب است و هشیاری ندارد و یا مستی است و از خود یخود شده است! پس این چه نسبتی است که این مُشتی خاک با ابعاد و مشخصه ی مادی و ترکیب پست و حقیر خود با زیباییهای عالی و برتر رب الارباب (مبدأ و هادی همه ی هدایت ها و پرورش دهنده ها) نرد عشق می بازد و از نگاه به آن هستی خود را به با داده است.

[۷۶۲] این خرد و تجربه ی آدمی شکفت انگیزی های زیادی را از این چشم به یاد دارد، از جمله موقعی که مادر موسی می خواست تا برای او سبدی بسازد و آن کودک دلبنده خود را در آن نهاده و به رود خروشان نیل بسپارد ، پروردگار عالمیان فرمود: آن کشتی بی ناخدا را در مقابل چشمان من و تحت نظارت من بساز! [أَنْ اَقْدُ فِيهِ فِي التَّابُوتِ فَاَقْدُ فِيهِ فِي الْيَمِّ فَلْيَلْقَهُ الْيَمُّ بِالسَّاحِلِ يَأْخُذُهُ عَدْوَلِي وَ عَدْوَلَهُ وَ الْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِّنِّي وَ لَتَصْنَعُ عَلِيَّ عَيْنِي ، ۳۹/طه] پس این چه چشمی است که از آن یاد می کند!

در حلقه ی آن زلف مُشکین

[۷۶۳] چه شاید گفت از او، کان جای راز است	[۷۶۳] حدیث زلف جانان بس دراز است
مجنبانید زنجیر مجانین	[۷۶۴] مپرس از من حدیث زلف پر چین
سر زلفش مرا گفتا که خاموش	[۷۶۵] ز قدش راستی گفتم سخن دوش
و ز او در پیچش آمد راه طالب	[۷۶۶] کژی بر راستی زان گشت غالب
همه جان ها از او بوده مُقلقل	[۷۶۷] همه دل ها از او گشته مسلسل
نشد یک دل برون از حلقه ی او	[۷۶۸] مُعلق صد هزاران دل ز هر سو
به عالم در ، یکی کسافرمانند	[۷۶۹] گر او زلفین مُشکین بر فشاند
نماند در جهان یک نفس مومن	[۷۷۰] و گر بگذارش پیوسته ساکن
به شوخی باز کرد از تن ، سر او	[۷۷۱] چو دام فتنه می شد چنبر او
که گر شب کم شد اندر روز افزود	[۷۷۲] اگر بیریده شد زلفش چه غم بود؟
به دست خویشان بر وی گره زد	[۷۷۳] چو او بر کاروان عقل ره زد
گاهی بام آورد گاهی کند شام	[۷۷۴] نیاید زلف او یک لحظه آرام
بسی بازیچه های بوالعجب کرد	[۷۷۵] ز روی زلف خود صد روز و شب کرد
که دادش بویی از زلف مُعطر	[۷۷۶] گل آدم در آن دم شد مُخمر
که خود ساکن نمی گردد زمانی	[۷۷۷] دل ما دارد از زلفش نشانی
ز جان خویشان دل بر گزافتم	[۷۷۸] از او هر لحظه کار از سر گرفتم
که از رویش دلی دارد در آتش	[۷۷۹] از آن گردد دل از زلفش مشوش

[۷۶۳] و اما سخن پیرامون زلف جان جانان که برای ما عزیز است ، حکایتی بس طولانی دارد ، چگونه می توان از این زلف صحبت کرد و حقایقی را از آن بازگو نمود که پر از رمز و راز و نکفتنی های فراوان است! (که تا کنون به این صراحت و روشنی کسی نگفته است)

[۷۶۴] از من در باره آن زلف دراز و پرچین و شکن نپرسید که زیبایی و کمال و عظمت آن مرا دیوانه ی خود نموده است! وقتی شما درباره این زلف شگفت انگیز سخن می گوئید انگار زنجیری در گردن من انداخته و مرا به سوی او می کشانید و عشق عمیق مرا نسبت به او هویدا می سازید.

[۷۶۵] همین دیشب که خواستم که از قد رعنا ی چون سرو او سخن بگویم ولی ناگهان سر زلف او که مقداری از زیبایی های خود را به من نشان داد و مرا از خود بیخود نمود، به من گفت: کمتر سخن بگو و خاموش شو! (که این عظمت ها و زیبایی ها برای تو قابل درک نیست!)

[۷۶۶] زلف زیبای او از این جهت ناراست و کژ است و سخت هم دل می برد بیان کننده و نشان دهنده ی راه پریچ و خم سالک و طالب راه حق است (که چگونه باید یک رهروی صادق این راه پریچ و دراز و زیبا را با همت و تلاش خود طی کند)

[۷۶۷] همه ی دل ها و آرزوهای آدمی در رسیدن و وصال به او دیوانه زنجیری شده اند و همه ی جان ها از اینکه خود را به آستان مبارک او برسانند دائماً در اضطراب و ناآرامی بسر می برند.

[۷۶۸] هزاران دل و خواسته ی آدمی وجود دارد که از هر سو و جهت می خواهند خود را به او برسانند و از عشق او معلق و منتظر مانده اند و در سعی و تلاشند. چون امکان ندارد که کسی طالب کمال و زیبایی باشد و از این حلقه زیبایی زلف او بر کنار باشد (چون زیبایی او مافوق همه ی زیبایی هاست)

[۷۶۹] اگر او بخواهد که زلف پر چین و شکن و پر از مشک و عیبر خود را لحظه ای به جنبش در آورد و به عالمیان بنمایاند و از آن بوی خوش و معطر به انسان ها برساند هیچ آدمی حقیقت وجودی او را کتمان نخواهد کرد و کافری در میان نخواهد بود.

[۷۷۰] و بر عکس اگر آن زلف را نشان ندهد و ساکن و پنهان نگهدارد هیچ انسانی آن زیبایی را درک نخواهد کرد و از عشق به او محروم خواهد شد و یک نفس مومنی هم در جهان نخواهد ماند!

[۷۷۱] همین که خواست تا چنبر زلفش (و پیچ و تاب آن) دامی برای ایجاد فتنه و مشکلی برای راه آدمی پیش آورد با ظرافت خاصی که فقط از او برمی آید این گره را باز نمود و راه سیر و سلوک آدمی را هموار ساخت.

[۷۷۲] اگر زلف او کوتاه می شد و مقداری بریده و از پیچ و خم آن کاسته می شد چه غمی بود! که باعث خوشحالی هم می شد و راه کوتاه زودتر هم طی می شد ولی متأسفانه اگر در شب کم می شد روز دیگر و چند صباحی بعد، باز افزون می شد!

[۷۷۳] او که مشکلات راه سالک را از پیش روی او بر می دارد، جلوی کاروان عقل و خردمندی ضعیف و ناتوان آدمی را می گیرد و با دست خود گره و مشکلاتی بر سر راه این کاروان عقل قرار می دهد (چون آدمی را با عشق به خود می خواهد و کاری با عقل محاسبه گر ندارد).

[۷۷۴] این زلف طولانی و پریچ و خم یک لحظه از جنبش باز نمی ایستد و هر لحظه قصد به دام انداختن آدمی را دارد و در هر بامداد و شامگاه جلوه ای از زیبایی او را می نمایاند و این نمایش همچنان استمرار دارد!

[۷۷۵] از درخشندگی و نور خیره کننده ی روی و زلف زیبای خود روز و شب های زیادی را آفریده و روشنایی بخشیده است و تنها این کار نبود بلکه کارهای عجیبی هم در این نظام آفرینش انجام داده است که بسیار مایه ی شگفتی و تعجب است.

[۷۷۶] گِل وجودی آدم در آن لحظه که بویی معطر از زلف مُشکینش فرا رسید سرشته شد و در کارگاه هستی با دست پرتوان حق به زیباترین هندسه ی وجودی معماری و ساخته شد.

[۷۷۷] بهمین لحاظ است که دل و همه ی ضمیر و خاطر ما از آن بوی معطر زلفش نشانی ها دارد و خوب آن را می شناساند و بهمین دلیل این دل برای یک لحظه هم آرام و قرار ندارد و در رسیدن و بوئیدن آن بوی خوش لحظه شماری می کند.

[۷۷۸] از دل و درون خود در هر لحظه نشانی او را خواستم تا از زلف پر شکنش بویی به ما برسد و راه سیر و سلوک الی الحق امیدوار کننده گردد و چون به او می اندیشم از جان خود که خیلی برای من عزیز و دوست داشتنی است دل بر کندم و قطع علاقه نمودم!

[۷۷۹] به این خاطر دل و تمایلات درونی ما آدمیان است که از دوری زلفش در اضطراب و تشویش بسر می برد و سخت علاقمند رسیدن به آن است که از آن روی زیبایش دلی در آتش دارد و در فراقش می سوزد.

حُسنِ خدایی (رُخ)، آب حیوان (خط)

[۷۸۰] رخ اینجا مظهر حسن خدایی است	مراد از خط جناب کبریایی است
[۷۸۱] رخس خطی کشید اندر نکویی	که از ما نیست بیرون خوبرویی
[۷۸۲] خط آمد سبزه زار عالم جان	از آن کردند نامش آب حیوان
[۷۸۳] ز تاریکی زلفش، روز، شب کن	ز خطش چشمه ی حیوان طلب کن
[۷۸۴] خضر وار از مقام بی نشانی	بجو چون خطش آب زندگانی
[۷۸۵] اگر روی و خطش بینی تو بی شک	بدانی کثرت از وحدت یکایک
[۷۸۶] ز زلفش بازدانی کار عالم	ز خطش باز خوانی سر مبهم
[۷۸۷] کسی کو خطش از روی نکو دید	صفات روی او در خط او دید
[۷۸۸] مگر رخسار او سبع المثنی است	که هر حرفی از او بحر معانی است
[۷۸۹] نهفته زیر هر مویی از او باز	هزاران بحر علم از عالم راز
[۷۹۰] بین مرآت قلب و عرش رحمان	ز خط عارض زیبای جانان

[۷۸۰] وقتی از رُخ و چهره ی او صحبت می شود منظور حُسن و زیبایی خیره کننده ای است که از خداوند ظاهر می گردد و مراد و مقصود از خط عظمت و بزرگی حق تعالی است.

[۷۸۱] از رُخ او خطی از نیکویی و زیبایی در عالم ترسیم شده که همه چیز را در بر گرفته است و با زبان بی زبانی به ما می گوید که: هیچ چیز بیرون از این خط زیبا نمی تواند باشد.

[۷۸۲] آن خط زیبای دلنشین سبزه زار و گلستانی است که جان و حیات آدمی در آن روئیده است و همان آب حیات ابدیت و پایداری است که دل ها در جستجوی آن در تاریکی ها در شور و تلاشند.

[۷۸۳] پس تو ای رهروی صادق! از سیاهی زلفش و به عشق زیبای آن، روز را به شب برسان و از خط چهره اش چشمه ی جوشان آب حیات واقعی و ابدی را جستجو کن.

[۷۸۴] مانند خضر نبی (که می گویند هنوز زنده است) از مقام معنوی و عرفانی که داری و کسی از آن اطلاعی نداشته باشد از آن خط که در رخ زیبای او نقش بسته است آب زندگی جاودانه بدست آور.

[۷۸۵] اگر تو رخ و خط زیبای حضرت حق را بینی بی شک تمام کثرت و گوناگونی را در وحدت و یکپارچگی خواهی دید (بدون هیچگونه تفاوت و تعارضی)

[۷۸۶] از دیدار زلف اوست که هدفمندی خلقت و جریان امور عالم را درک خواهی نمود و از خط عذارش اسراری از جهان را که قبلاً بر تو مبهم بوده است خواهی دانست.

[۷۸۷] کسی که شایستگی آن را دارد که به دیدار آن خط زیبا نائل آید صفات جمال و جلال حق را در همین خط خواهد دید.

[۷۸۸] مگر رخسار او مانند سبع المثنی (همه ی زیبایی ها را بطور کامل) در خود دارد؟ که در زیر هر حرفی و خطی از آن چهره ی زیبا، دریایی از معانی و اسرار و رموز پنهان شده است.

[۷۸۹] و نیز در هر مویی از آن زلف مُشکبارش هزاران دریای علم و آگاهی از عالم راز نهفته است.

[۷۹۰] همین ارتباط را بین آئینه قلب آدمی و عرش رحمان که در آن منعکس است می توان دانست که همه خلقت از یک خط روی زیبای جانان است که از جان عزیزتر می باشد.

عکسی از خال او

که اصل و مرکز دور محیط است	[۷۹۱] بر آن رخ نقطه ی خالش بسیط است
و زاو شد حظ نفس و قلب آدم	[۷۹۲] از او شد خط دور هر دو عالم
که عکس نقطه ی خال سیاه است	[۷۹۳] از آن حال، دل پر خون تپاه است
و ز آن منزل ره بیرون شدن نیست	[۷۹۴] ز خالش حال دل جز خون شدن نیست
دو نقطه نبود اندر اصل وحدت	[۷۹۵] به وحدت در نباشد هیچ کثرت
و یا دل عکس خال روی زیباست	[۷۹۶] ندانم حال او عکس دل ماست
و یا عکس دل آنجا شد هویدا؟	[۷۹۷] ز عکس خال او دل گشت پیدا
به من پوشیده گشت این راز مشکل	[۷۹۸] دل اندر روی او ، یا اوست در دل؟
گهی چون زلف او در اضطراب است	[۸۰۰] گهی چون چشم مخمورش خراب است
گهی تاریک چون زلف سیاه است	[۸۰۱] گهی روشن چو آن روی چوماه است
گهی دوزخ بود، گاهی بهشت است	[۸۰۲] گهی مسجد بود، گاهی گشت است
گهی افتد به زیر توده ی خاک	[۸۰۳] گهی برتر شود از هفتم افلاک
شراب و شمع و شاهد را طلبکار	[۸۰۴] پس از زهد و ورع گردد دگر بار

[۷۹۱] بر روی آن رخ زیبا و جذاب او نقطه ی سیاه و ساده ای وجود دارد که اصل و مرکز همه ی آفرینش است بطوریکه آن رخ در مرکز است و بقیه در محیط آن مرکز و وابسته به آن هستند.

[۷۹۲] از این نقطه (خال) بود که منحنی پیدایش دو عالم کشیده شد و نفس و روح آدمی و قلب و مرکز وجودی او شکل گرفت.

[۷۹۳] این دل آدمی شیفته و غصه دار و خراب آن شرایط و حالتی است که خدای متعال او را آفریده است و آن را با مهارت از عکسی از خال آن رخ ساخته است.

[۷۹۴] از آن خال سیاه ، دل ما پرغم و غصه شده است بهر حال از اینکه بتواند خود را از میدان جاذبه و و کشش آن خال بیرون کند امکان پذیر نخواهد بود.

[۷۹۵] هیچ کثرت و گوناگونی به استحکام این وحدت لطمه ای نمی زند و آن را تجزیه نمی کند و هیچگاه بیش از یک (خال سیاه) در این وحدت حضور نخواهد داشت.

[۷۹۶] در اینجا دل انسان بقدری مهم و در نظام ارزشی جهان خلقت با عظمت است که معلوم نیست آیا خال سیاه ی او عکسی از دل ماست و یا دل ما بود که در آن خال آشکار شد؟

[۷۹۷] آیا عکسی از خال او بود که این دل را پدید آورد و یا عکسی از دل ما بود که در آن خال منعکس شد؟

[۷۹۸] در باره ی اینکه آیا حقیقت دل در وجود زیبای آن خال سیاه است و یا آن خال در دل است برای من یک راز است که تا کنون لاینحل مانده است.

[۷۹۹] در اینجا این سؤال مطرح می شود که اگر دل و درون ما که همان حقیقت باطنی ما است عکسی از آن خال است پس چرا حالات گوناگونی پیدا می نماید و همواره به یک حال نیکو نیست؟

[۸۰۰] چرا این دل گاهی مانند چشم مست و عاشق او در خراب است و از خود بیخود می شود و گاهی هم مانند زلف پرچین و شکنش در اضطراب و نگرانی بسر می برد؟

[۸۰۱] گاهی این دل از آن چهره ی چون ماه روشنایی می یابد و به فهم اسرار و درک حقایق نائل می شود و گاهی هم مانند زلف سیاهش در تاریکی و ابهام است.

[۸۰۲] این دل گاهی اهل مسجد و کینشت (معبد یهودیان) می شود و به عبادت و توجه به حق می پردازد و گاهی چون دوزخ پر از آتش است و می سوزد و می سوزاند و گاهی هم مانند بهشت پر از گل و ریاحین است؟

[۸۰۳] گاهی از همه ی آسمان ها و زمین (هفت افلاک) بالاتر است و گاهی اینقدر به فقرا و پستی تمایل پیدا می کند که از توده ی خاکی که در زیر پای ما است در درجه ی پائین تری قرار می گیرد.

[۸۰۴] بار دیگر همین دل از خاک بر می آید و راه زهد و بی رغبتی به مظاهر دنیا و ورع و خویشتن داری از گناه و خطاء می یابد. اکنون از آن سؤالات باقیمانده به **شراب و شمع و شاهد** می رسیم که باید پاسخ داده شود.

۲۴) شراب و شمع و شاهد چه معنی دارد؟

[۸۰۶] شراب و شمع و شاهد عین معنی است	که در هر صورتی او را تجلی است
[۸۰۷] شراب و شمع، سُکر و نور عرفان	بین شاهد که از کس نیست پنهان
[۸۰۸] شراب اینجا زجاجه، شمع مصباح	بود شاهد فروغ نور ارواح
[۸۰۹] ز شاهد بر دل موسی شرر شد	شرابش آتش و شمعش شجر شد
[۸۱۰] شراب و شمع جان آن نورأسراست	ولی شاهد همان آیات کبراست
[۸۱۱] شراب و شمع و شاهد جمله حاضر	مشو غافل ز شاهد بازی آخر
[۸۱۲] شراب بیخودی درکش زمانی	مگر از دست خود یابی امـانی
[۸۱۳] بخور می، تا زخویشت وارهانند	وجود قطره در دریا رساند
[۸۱۴] شرابی خور که جامش روی یاراست	پیاله چشم مست باده خوار است
[۸۱۵] شرابی می طلب بی ساغر و جام	شرابی باده خوار و ساقی آشام
[۸۱۶] شرابی خور ز جام و جبه باقی	سقاھم رُھم او راست ساقی
[۸۱۷] طهور آن می بود کز لوث هستی	ترا پاکی دهد در وقت مستی
[۸۱۸] بخور می، وارهان خود را سردی	که بد مستی به است از نیکمردی

[۸۰۶] هر کدام از کلمات **شراب، شمع و شاهد** در اصطلاح عرفا و دانایان دارای معنی و مفهوم خاصی است چون حضرت حق جلّ جلاله به صورت های گوناگون بر جهان و بندگان خود تجلی می کند و انوار رحمت و برکات خود را بر آنان می نمایاند.

[۸۰۷] **شراب** در اینجا **سُکر** (از خود بیخود شدن و مست و شیفته ی حق شدن) و **شمع** نشانه ی نورهدایت و عرفان و راهیابی به حضرت دوست است و خوب دقت داشته باشید که **شاهد** یعنی او، که از کسی پنهان نیست!

[۸۰۸] **شراب** به عبارتی زجاجه (ظرف شیشه ای و پیاله ی بلوری) و **شمع** مانند مصباح (چراغ) است و **شاهد** در اینجا فروغ و تابش آن چراغ است که از نور ارواح سرچشمه می گیرد.

[۸۰۹] این همان شاهد است که بر دل و ضمیر حضرت موسی (ع) تابید و آتشی از عشق و دگرگونی پدید آورد، آن درخت که پیام رسالت و وحی الهی را به موسی اعلام نمود همان **شمع** است و آن آتش که از درخت زبانه می کشید **شراب** اوست.

[۸۱۰] **شراب و شمع** که از جان و روح سرچشمه می گیرد نور و روشنایی معنوی و پر قدرتی است که در شبی بنده ی مخلص خود حضرت ختمی مرتبت محمد مصطفی (ص) را از مکه به مسجد اقصی در بیت المقدس سرزمین فلسطین سیر داد و شاهد آن آیات با عظمتی است که حضرت وی مشاهده نموده است.

[۸۱۱] پس نتیجه می گیریم که همواره **شراب و شمع و شاهد** حاضر هستند و این ما هستیم که نباید از بهره شدن از آنان غافل شویم چون بهر حال خداوند شاهد بازی هم دارد.

- [۸۱۲] برای درک این مفاهیم بلند ، باید به **شراب بیخودی** که ما را از این هستی خودخواهانه رهایی سازد پناه برد تا از دست کبر و غرورهای ناخودآگانه که سد راه کمال طلبی ادمی است درامان باشیم.
- [۸۱۳] از آن **می** بنوش تا ترا از خویشتن دروغین جدا سازد و وجود ترا که قطره ای از عالم هستی است به دریای کمال و معنویت برساند.
- [۸۱۴] تو باید از شرابی بخوری که در روی جام آن تصویر زیبای یار نقش بسته باشد تا مبهوت زیبایی و جمال آن گردی! که پیاله آن چشم انسان باده خواری است که از عشق حق مشحون گشته و خود را از یاد برده است.
- [۸۱۵] البته این شراب باید بدون ساغر (پیاله) و جام باشد، شرابی که انسان را از خود بیخود کند و در آدمی اثر عمیق و ابدی گزارد بطوریکه ساقی آن حضرت حق باشد.
- [۸۱۶] آن شراب از جامی می باشد که ما را به سوی وجه باقی و ابدیت هدایت کند و پروردگار عالمیان ساقی آن باشد و آن شراب قرب و معرفت را در کام ما ریزد.
- [۸۱۷] این شراب از آن جهت پاک و طهور است که در وقت مستی ما را از لوث و آلودگی های راهی که در این هستی پیموده ایم پاک می گرداند.
- [۸۱۸] از شرابی بخور که ترا از سردی و مادیگرایی و دنیاطلبی نجات دهد. بهر حال آن مقام مستی و عشق و مبهوت شدن در حضرت حق به مراتب بالاتر از نیکبختی و اعمال صالحی است که به قصد مزد و ثواب انجام می دهیم!

۲۵ خراباتی شدن چه ادعایی است؟

خراباتی: از خود رهایی است

- | | |
|-------------------------------------|--|
| [۸۳۹] خراباتی شدن از خود رهایی است | [۸۳۹] خودی کفر است اگر خود پارسایی است |
| [۸۴۰] نشانی داده اندت از خرابیات | که التوحید اسقاط الاضافات |
| [۸۴۱] خرابیات از جهان بی مثالی است | مقام عاشقان لابلالی است |
| [۸۴۲] خرابیات آشیان مرغ جان است | خرابیات آستان لامکان است |
| [۸۴۳] خراباتی، خراب اندر خراب است | که در صحرای او عالم سراب است |
| [۸۴۴] خراباتی است بی حد و نهایت | نه آغازش کسی دیده نه غایت |
| [۸۴۵] اگر صد سال در وی می شتابی | نه خود را و نه کس را بازیابی |
| [۸۴۶] گروهی اندر او بی پا و بی سر | همه نه مومن و نه نیز کافر |
| [۸۴۷] شراب بیخودی در سر گرفته | به ترک جمله خیر و شر گرفته |
| [۸۴۸] شرابی خورده هر یک بی لب و کام | فراغت یافته از ننگ و از نام |
| [۸۴۹] حدیث ماجرا و شطح و طامات | خیال جلوت و نور کرامات |
| [۸۵۰] به بسوی دُردیی از دست داده | ز ذوق نیستی مست اوفتاده |
| [۸۵۱] عصا و خرقه و تسبیح و مسواک | گره کرده به دُردی جمله را پاک |
| [۸۵۲] میان آب و گل افتان و خیزان | به جای اشک ، خون از دیده ریزان |
| [۸۵۳] گهی از سر خوشی در عالم ناز | شده چون شاطران گردن برافراز |
| [۸۵۴] گهی از رو سیاهی رو به دیوار | گهی از سرخرویی بر سردار |
| [۸۵۵] گهی اندر سماع از شوق جانان | شده بی پا و سر چون چرخ گردان |
| [۸۵۶] به هر نغمه که از مطرب شنیده | بدو ذوقی از آن عالم رسیده |
| [۸۵۷] سماع جان نه آخر صوت و حرف است | که در هر پره ای سُرّی شگرف است |

[۸۵۸] ز سربرون کشیده دلّیق ده تو
مجرد گشته از هر رنگ و هر بو

[۸۵۹] فرو شسته بدان صاف و مروق
همه رنگ سیاه و سبـز و ازرق

[۸۶۰] یکی پیمانۀ خورده از می صاف
شده زان صوفی صافی از اوصاف

[۸۶۱] به جان ، خاک مزابل پاک رفته
ز هرچ آن دیده ، از صد، یک نگفته

[۸۶۲] گرفته دامــــن رندان خمّار
ز شیخی و مریدی گشته بیزار

[۸۶۳] چه شیخی و مریدی این چه شید است؟
چه جای زهد و تقوا؟ این چه قید است؟

[۸۶۴] اگر روی تو باشد بر گـه و مه
بت و زنار و ترسـایی ترا به

[۸۳۹] **خراباتی** شدن یعنی از نفس بدکار و تمایلات شهوانی و شیطانی رهایی یابی ، چون این استقلال کاذب و اتکاء به نفس فرعونیی و اظهار خودخواهی و کبر و غرور حاصل **خودی** است و **خودی** در مذهب سلوک و خداپرستی کفر است و اگر پارسا و خویشان دار باشی به این حقیقت اقرار خواهی نمود.

[۸۴۰] درباره ی معنی و مفهوم **خرابات** ، نشانی و تعریف خوبی برای ما به یادگار گذاشته اند و آن اینکه ، خداپرستی و اعتقاد به وحدانیت خدای متعال موقعی حاصل می شود که ما غیر از روح که از عالم پاک و ربوبی است بقیه را از خود دور سازیم.

[۸۴۱] **خرابات** سرزمین وجهانی است در عالم بالا که مثل و نمونه ای از آن را در این دنیا نخواهی یافت (جهان بی مثال) و آن مقام و مرتبه ی کسانی است که در عشق به خدا و راه سیر و سلوک الی الله سراپا شناسند و به این سود و زیان دنیایی وقعی ننهند.

[۸۴۲] **خرابات** آشیانه ی مقدسی است که مرغ زیبای جان (وروح) در آن اقامت نموده است و آستان مطهری است که هیچ مکان دنیایی به آن مانند نیست و نشان در **لامکان** دارد.

[۸۴۳] **خراباتی** کسی است که به همه ی خرابی های نفس رسیده باشد و هیچ جان و رمقی برای این مار خوش خط و خال باقی نگذاشته باشد و در صحرای فکر و شناخت او دنیا با همه ی تعلقات و جاذبه های خود خیال و سرایی بیش نیست!

[۸۴۴] **خراباتی** در طی مراحل کمال و سیر و سلوک معنی ، محدودیتی برای خود قائل نیست همواره در رشد معنوی و کسب مقامات عالی است و کسی از اول تا آخر این تلاش های درونی و بی ادعای او را مطلع نمی شود.

[۸۴۵] اگر صد سال هم در راه **خراباتیان** بسربری و تلاش کنی که از حال و مقامات آنان مطلع شوی نشانی از خود یا از کسی دیگر نخواهی یافت (این جهان بی ادعا و بی تکلف و منحصر به فرد برای کسی قابل احساس نیست!)

[۸۴۶] گروهی در این **راه ویژه خرابات** از خود بیخود شده و بی توجه به خود و عاشقانه آن را می پیمایند و همه ی رهروان این راه در ظاهر به شکل مومن یا کافر دیده نمی شوند! (چون کفر و ایمان آنان فهمیده نمی شود و جز کیمیای عشق علامت دیگری ندارند!)

[۸۴۷] این رهروان پاک نیت تمام جام شراب بیخودی را برداشتند و سرکشیدند و در مستی ناشی از آن جز خدا همه را از یاد بردند و موضوع خیر و شر را کنار گذاشتند.

[۸۴۸] آن شراب را بدون استفاده از لب و دهان نوشیده اند (**شراب معنوی**) و چون به آن شراب معنوی و عرفانی دست یافتند از بدنامی و خوشنامی و شهرت آسوده خاطر شدند و جز به حق و ارزش های آن به چیز دیگری نمی اندیشند.

[۸۴۹] این حالات روحانی و مقام سیر و سلوک را بیان کردن، تجربیات عرفانی را در قالب الفاظ خلاف شرع ابراز داشتن (**شطیحات**) و آشکار نمودن کرامات در شکل گزافه و ادعا (**طامات**) و در فکر و خیال داشتن خلوتی در دل شب برای راز و نیاز و یا در پی نور کرامت و انجام دادن اموری که عرف مردم قادر به انجام آن نباشند (که معمولاً از خواسته های یک رهرو است)

[۸۵۰] تمام این حالات را با بویی از آن **شراب ظهور** یکجا شستند و کنار گذاشتند و به خیال اینکه به نیستی و فنا در حق برسند به مستی از جام روی آوردند.

[۸۵۱] عصایی که به آن تکیه می کرد، خرقه و لباس درویشان، تسبیح ذکر و مسواک را که از علامات سیر و سلوک است به ذوق آن بویی که از **ذردی آن شراب طهور** به مشامش برسد، همه را در کیسه ای ریخته و گره زده و به دور انداخته است.

[۸۵۲] با تمام و همت بسوی او در حرکت است و خود را به آب و آتش می رند و از همه ی خطرات و موانع عبور می کند و با افتادن و بلند شدن در این راه با رخساری غمگین بجای اشک، خون از دیده روان دارند.

[۸۵۳] گاهی در این راه به سرخوشی و موفقیت می رسند و در عالم ناز با کمال احترام مانند پیک های تیز پا، گردن برافراشته اند و به مقامات بالای عرفانی می رسند.

[۸۵۴] گاهی هم به بن بست می رسند و با سیاه رویی و تأثر شدید به موانع بزرگی چون دیوار برخورد می کنند و و قادر نیستند که گام بیشتری بردارند، گاهی هم از سر خوشی و عشق به حق و از یاد بردن خود بر سر دار می روند و قربانی حق می شوند.

[۸۵۵] گاهی هم از شوق و علاقه ی شدید به جان جانان به رقص و سماع عارفانه می پردازند و آنقدر به دور خود می چرخند که سر از پا نمی شناسند! و خود را بطور کامل از یاد می برند.

[۸۵۶] هر نغمه و آهنگ خوشی که از مطرب شنیده اند که سخن عشق را تعلیم می داد به ذوق و وجد رسیده اند و آن صدا را از عالم بالا از طرف جانان دانسته اند.

[۸۵۷] این سماع و وجد جان و درون آنان، مگر غیر از تأثیر صوت و سخن است؟! که با نواختن پرده های موسیقی همراه با سخن خوش مطرب اسرار شگرف و عجیبی را به رهروی حق می رساند؟

[۸۵۸] این عاشقان از دایره ی تسلط حواس دهگانه (پنج حواس ظاهری و پنج حواس باطنی) خود را بیرون کشیده اند و از هر گونه رنگ و بوی تعلق و گرایش به مادیات خود را دور نموده اند.

[۸۵۹] یکی یکی و پی در پی این صفحات زنگار درون را که در طول زمان و تحت تأثیر خیالات و اوهام و گناه و انحراف و دوری از حق که رنگ های گوناگون سیاه و سبز و کبود در آمده بود شستند و از خود جدا کردند و بدور انداختند (و از همه ی تعلقات رها شدند) [۸۶۰] این سالکان راه حق از می صاف و بی غش نوشیدند و به مقام صوفی که صاف و زلال شدن از اوصاف و رنگ های تعلق دنیایی است نائل آمدند.

[۸۶۱] با تقویت و رشد جان خود ابعاد مادیات و تمایلات نفسانی را از خود شسته و جاروب نموده اند و از آنچه از حقایق و اسرار وجودی که به کشف و شهود رسیده اند از میان صد حقیقت یک را هم برای کسی بازگو نکرده اند.

[۸۶۲] تمام جلوه های شهرت و خوش نامی را کنار گذاشتند و دامن رندانی که مست حق بوده و از خود و از دنیای مادیات بیخود شده اند سخت گرفتند و از هر چه نشانه ی **بزرگی و شیخی و یا مریدی و پیروی** است بیزار گشتند.

[۸۶۳] و در مقام و رتبه ی آن حالت عالی عرفانی چه **شیخ و پیرو و مرشد و یا مرید و تابع** یک حیلۀ ضعیفی بیش نیست! و اصولاً زهد و بی رغبتی از دنیا و داشتن تقوا و پرهیزکاری غیر از قید و بندی برپای ما انسان ها اثر دیگری هم دارد؟!

[۸۶۴] اگر به این مردم از کوچک و بزرگ با دقت نگاه کنید هیچکدام الگوی خوبی نیستند و بهتر آن است که به **بت و زنار و ترسایی** روی آوریم که برای ما بهتر از هر چیزی است.

۲۶) اگر بت و زنار و ترسایی کفر نیست پس چیست؟

[۸۶۶] بت اینجامظهرعشق است و وحدت	بود زنار بستن عهد خدمت
[۸۶۷] چو کفر و دین بود قایم به هستی	شود توحید عین بت پرستی
[۸۶۸] چو اشیاء هست هستی را مظاهر	از آن جمله یکی بت باشد آخر
[۸۶۹] نکو اندیشه کن ای مرد عاقل	که بت از روی هستی نیست باطل
[۸۷۰] بدان کایزد تعالی خالق اوست	ز نیکو هر چه صادر گشت نیکو ست

و گر شری بود در او، زغیر است	[۸۷۱] وجود آنجا که باشد محض خیر است
یقین کردی که دین در بت پرستی است	[۸۷۲] مسلمان گر بدانستی که بت چیست
کجا در دین خود گمراه گشتی؟	[۸۷۳] و گر مشرک ز بت آگاه گشتی
بدان علت شد اندر شرع، کسافر	[۸۷۴] ندیده او ز بت جز خلقت ظاهر
به شرع اندر نخواندت مسلیمان	[۸۷۵] تو هم گر زو نبینی حق پنهان
که را کسافر حقیقی شد پدیدار	[۸۷۶] ز اسلام مجازای گشته بیزار
به زیر کفر، ایمانی است پنهان	[۸۷۷] درون هر بتی، جانی است پنهان
و ان من شیء گفت، اینجا چه دق است	[۸۷۸] همیشه کفر در تسبیح حق است
قَدْ رَهُمْ بَعْدَ مَا جَاءَتْ قُلُوبَهُمْ	[۸۷۹] چه می گویم که دور افتادم از راه
که می شد بت پرست، از حق نمی خواست	[۸۸۰] بدان خوبی رخ بت را که آراست؟
نکو کرد و نکو گشت و نکو بود	[۸۸۱] هم او کرد وهم او گفت وهم او بود
بدین ختم آمد اصل و فرع ایمان	[۸۸۲] یکی بین و یکی گوی و یکی دان
تفاوت نیست اندر خلق رحمان	[۸۸۳] نه من می گویم این بشنو ز قرآن

[۸۶۶] اهل باطن و صاحبان در تفکرات و اشعار خود بت را مظهر عشق خدایی و وحدت وجود می دانند و زنار بستن در لسان آنان پایبندی و تعهد در خدمت و اطاعت از خالق جهان است.

[۸۶۷] چون این ایمان و کفر (قرب و بُعد به حق) متکی و قائم به هستی است توحید و خداپرستی عین بت پرستی می شود!

[۸۶۸] و این دیدگاه از آن جهت است که چون اشیاء و عناصر و پدیده ها همه از مظاهر و نشانه های زیبای هستی می باشند در میان این اشیاء یکی هم بت است! (مگر نیست!)

[۸۶۹] ای انسان خردمند و عاقل! اگر با دید بصیرت و اندیشه راستین این موضوع را بررسی نمایی خواهی فهمید که بت که یکی از مظاهر هستی است باطل و بیهوده نیست!

[۸۷۰] بی شک باید این آگاهی را داشته باشی که خداوند متعال بت را آفریده است و چون کار خدا نیکوست لذا مخلوق و نتیجه ی کار او هم که از جمله بت می باشد نیکو خواهد بود.

[۸۷۱] از دیدگاه دیگر کل وجود در مجموع خیر محض و بر نظام احسن و محکم بنا شده است و اگر شری در گوشه ای از هستی مشاهده شود از غیر است .

[۸۷۲] اگر مسلمان می دانست که بت چیست؟ یقین می کرد که دین در بت پرستی است.

[۸۷۳] و از طرف دیگر، اگر مشرکین و منکرین خدا از کیفیت بت آگاهی می یافتند هیچوقت در دین خود که بت پرستی است گمراه نمی شدند! (و خالق بت را نفی نمی کردند)

[۸۷۴] چرا چنین است؟ چون مشرکین به ظاهر بت توجه نمودند و از باطن و سر آن آگاه نشدند و لذا دین حق (و دعوت انبیاء) را نپذیرفته و آن را رد نمودند.

[۸۷۵] و اگر تو هم در این بت، دست پنهان حق را که او را آفریده است نبینی در شرع ترا مسلمان نخواهند خواند.

[۸۷۶] بیزاری و دوری از اسلام ظاهری که هیچگونه محتوای حق بینی در آن نباشد باعث گرایش به کفر می گردد! مگر نه این است که بعضی ها به کفر می گرایند و از دین حق فاصله می گیرند.

[۸۷۷] در درون هر بتی یک جان زنده پنهان شده است و در پشت همین کفری که در بت است ایمانی نهفته است!

[۸۷۸] همه ی موجودات بر اساس آیه ی مبارکه ی: **وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ** ، ۲۴/اسراء] خداوند را به پاکی می ستایند و تسبیح می گویند و اگر کفری باشد در میان همین موجوداتی است که حق را تسبیح می گویند! پس این چه باریک بینی و ایرادگیری ناصواب است!!؟

[۸۷۹] این مطالب سخنان مهمی است ولی ما از اهداف خود دور افتادیم ، شما بگذارید هر چه می خواهند بعضی از ناآگاهان در باره این موضوع بگویند بهر حال بعد از سخن خداوند(آیه ی ۲۴/اسراء) دیگر چه صحبتی باقی می ماند؟!

[۸۸۰] به این مطالب حساس بیندیشید که به این زیبایی و نیکویی چه کسی بت را آراسته است؟ و اگر حق نمی خواست آیا کسی بت پرست می شد و اسیر زیبایی بت قرار می گرفت؟

[۸۸۱] بهر حال این بت را او آفرید و او بود که گفت همه در تسبیح من هستند، از جمله بت، و او بود که بت را به ما شناساند! که خلقتش نیکو بود و سخنی هم که گفت نیکو بود و خود بت هم نیکو بود.

[۸۸۲] پس باید همه ی خلقت را یکی دید و از یک چیز سخن بگوئیم و همه چیز را از یکی بدانیم چون اصل و فرع ایمان به این چند جمله ختم می شود و به پایان می رسد.

[۸۸۳] خیال نکنید که این موضوع فقط نظر من است بلکه از قرآن بشنوید که می فرماید: **لَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَانِ مِن تَفَاوُتٍ** ، ۳/ملک] یعنی: در خلقت و آفرینش خدای رحمان تفاوت و تبعیضی نمی بینی!

نشان خدمت

[۸۸۴] نظر کردم بدیدم اصل این کار نشان خدمت آمد عقـد زنار

[۸۸۵] نباشد اهل دانش را مُعَوَّل ز هر چیزی مگر بر اصل اول

[۸۸۶] میان در بند چون مردان به مردی در آ در زمره ی **أَوْفُوا بِعَهْدِي**

[۸۸۴] چون از روی دقت در اصل زَنَار نظری انداختم به این نتیجه رسیدم که زَنَار بندی یعنی در خدمت بودن و به عهد و پیمان وفا کردن.

[۸۸۵] اهل دانش و دانایی چون بخواهند که موضوعی را مورد بررسی قرار دهند از طریق اصل و ریشه ی آن به موضوع پی می برند و به چیز دیگر تکیه و اعتماد نمی کنند .

[۸۸۶] با همت بلند مردانه مهیای جوانمردی و خدمت به خالق و خلق باش و در زمره ی مردان خدا قرار بگیر که به عهد و پیمان الهی وفادار ماندند و تخلف نکردند!

فصل سوم

کتاب تکوین آفرینش
کتاب تکوین آفرینش

۳۰- از روی خردمندی به آسمان و زمین بنگرید تا مورد لطف حق قرار گیرید

خود را در حصار محکم طبایع و خصلت های درونی محبوس نساز و با سعی و تلاش از آن بیرون آی و نظری از روی خردمندی و تعقل به نظام آفرینش و تحولات و تطورات آن بینداز. در خلقت آسمان ها و زمین ، اندیشه و تعقل داشته باش. تا با مشاهده ی آیات الهی، خدای سبحان ترا مورد لطف و محبت (وممدوح) خود قرار دهد. یک لحظه هم در باره این موضوع تفکر داشته باشید که چگونه خداوند عرش اعظم را محیط و مسلط بر دو عالم گردانیده است. و اصولاً چرا عرش رحمانی نامگذاری نموده اند؟! و این عرش رحمانی چه نسبتی و رابطه ای با قلب انسان دارد؟! چرا این دو [عرش رحمان و قلب آدم] در ارتباط با هم بطور مداوم در جنبش و حرکتند و آرام نمی گیرند. مگر این دل آدمی که کانون احساس و درک انسانی است مرکز عرش با عظمت و گستره ی الهی است؟ که انگار این دل مانند نقطه ای است که عرش الهی مانند دایره ای بر آن محیط است و دور او می چرخد.

۳۱- چرخ بزرگ عالم در مدار معینی بدون درنگ در حال حرکت است

ای انسان درویش و نیازمند! در هر شبانه روز چندین بار عرش الهی بخاطر تو می لرزد و کرامت و حرمت تو را پاس می دارد. همه ی اجسام و عناصر خلقت در حال گردش و حرکت دورانی به دور نقطه ای می باشند و این موضوع باید دریچه ای برای بهتر فکر کردن تو باشد که چرا چنین حرکتی ایجاد شده است. این عناصر و حرکات آنان که مشرق و مغرب را پر نموده اند مانند چرخ چاه که روی محور خود می چرخد دائماً بدون لحظه ای درنگ و کسب انرژی در حال حرکت دورانی می باشند. در هر دوره و شبانه روزی تمام این چرخ بزرگ دور عالم را بدون وقفه می گردند. افلاک و سیارات موجود به تبعیت از این حرکت دورانی عمومی عالم به مرکزیت نقطه ای در حال چرخیدن و گردیدن می باشند.

۳۲- برج های کرسی ۱۲ فلک (مدار) است که حرکت آنان بر یک کمان می باشد

در اینجا یک تفاوت است و آن اینکه فلک نهم (چرخ اطلس) که در (هیأت بطلمیوس) نگهدارنده و حافظ هشت فلک دیگر است دارای حرکتی عکس حرکت این هشت فلک است که مدار حرکت آنان روی یک دایره ی کامل نیست بلکه در یک منحنی و کمان است. در این میان حد اعتدال مربوط به کرسی است که دارای برج های متعدد است و در آن برج ها، تفاوت و دگرگونی و یا خلل و گسستگی پیدا نمی شود. برج های کرسی: حَمَل، ثور، جوزا، خرچنگ (سرطان)، شیر (اسد) و خوشه ی آویزان (سنبله) می باشند. که بایستی بر این برج ها، برج های دیگری مانند میزان، عقرب، کمان (قوس) را هم اضافه نمود و همچنین برج های جدی، دَلُو و حُوت هم در این کرسی هستند.

۳۳- برج های ثوابت کرسی ۱۰۲۴ عدد می باشند

غیر از این برج هایی که گفتیم ثوابت که تعداد آنان هزار و بیست و چهار عدد می باشند در این کرسی واقع شده اند و در مدار و موقعیت خاصی می باشند. در چرخ (فلک) هفتم کیوان حکم نگهبانی و پاسبانی را دارد و در فلک ششم برجیس استقرار یافته و جای و مکان معینی یافته است. در فلک پنجم بهرام جای گرفته است. و در فلک چهارم آفتابی که عالم را با پرتوافشانی خود روشن نموده است قرار دارد. در فلک سوم زهره و در فلک دوم عطارد است. و قمر هم در مداری در چرخ دنیا که به محل زندگی ما (زمین) نزدیک است در حال حرکت به دور زمین می باشد. آغاز و پایان حرکت فلک زحل از برج جدی تا برج دلو و برای فلک مشتری از برج قوس تا برج حوت است. برج های حَمَل و عقرب در مدار فلک بهرام جای گرفته اند و برج اسد در فلک چهارم در کنار خورشید آرمیده است. فلک زهره با برج های ثور و میزان یک گوشه (زاویه) را تشکیل می دهند در حالیکه فلک عطارد در کنار جوزا و خوشه (سنبله) قرار گرفته است و این سه با هم در یک مجموعه و لایه هستند.

۳۴- فلک قمر ۲۸ منزل دارد و مدار حرکتی آن سهمی است

فلک قمر (اولین فلک) چون برج خرچنگ (سرطان) را همجنس خود دید در کنار هم طوری قرار گرفتند که محل تقاطع فلک حامل و (مایل قمر در آخر دایره مفروضه با اول دایره مزبور) با هم یک گره را تشکیل دهند. فلک قمر دارای ۲۸ منزل است و در تمام این منازل در مقابل آفتاب قرار گرفته و از نور آن بهره مند می شود (مستتیر). وقتی ماه به پایان منازل بیست و هشتگانه خود می رسد مداری شبیه عرجون (چوب خوشه ی خرما که به شکل داس خمیده و خشک شده است - منحنی سهمی) در می آید.

۳۵- کسی که به یقین و دید صحیحی نرسیده است همه چیز را باطل می بیند

اگر توسط اندیشه و قدرت خردمندی مرد کامل و فهمیده ای شوی، هر آینه این عظمت هستی و حرکات و تطورات آن را باطل و بی هدف به حساب نمی آوری. کلام خداوند در قرآن بیان کننده ی این حقیقت است که آن کسی که به یقین و دید صحیحی نرسیده است همه چیز را باطل می بیند. اگر به ساختمان وجودی یک پشه نگاه کنیم همه ی ضوابط و نکات ضروری در آن رعایت شده است که نشان دهنده حکمت بالغه خداوندی است، حال چگونگی این حکمت و دانش در بنای مستحکم موجوداتی چون تیر و بهرام تسری نداشته باشد.

۳۶- همه افلاک با حکم خداوند جبار نظم می گیرند

اگر در اصل این حقایق و تحولات شگفت انگیز نظام متقن عالم بیندیشی و خوب بررسی کنید تمام افلاک را خواهی دید که با حکم خداوند جبار که بهبودی بخشنده ی نظم عالم امکان است در حرکت و گردشند. آن منجم که با دانش خود سرنوشت مردم را تصویر و تعبیر می کند و از ایمان و شناخت خدا بی بهره است این آثار شگفت انگیز نظام عظیم آفرینش را یک شکل غریب و تصادفی که بی هدف پدید آمده است تلقی می کند! (زهی بی خبری و نادانی). او نمی داند که این چرخ نیلگون آسمانی که به شکل گنبدی است با سر پنجه ی تدبیر و فرمان بی چون حق تسلیم و مطیع اند و هر چه دارند از اوست.

مشومحبس زندان ط——بایع برون آی و نظر ک——ن در صنایع

تفکر کن تو درخلق سماوات
 ببین یک ره که تاخود عرش اعظم
 چرا کردند نامش عرش اعظم؟
 چرا درجنبش اند این هر دو مادام
 مگردل مرکز عرش بسیط است
 بر آید هر شبانروزی کما بییش
 از او درجنبش اجسام مدور
 ز مشرق تا به مغرب همچو دولااب
 به هرروزو شبی این چرخ اعظم
 و ز او افلاک دیگر هم براین سان
 ولی بر عکس دور چرخ اطلس
 معدل کرسی ذات البروج است
 حَمَل با نُور و باجوزا و خـرچنک
 دگرمیزان عقرب پس کمان است
 ثوابت یک هزارو بیست و چارند
 به هفتم چرخ کیوان پاسبان است
 بود پنجم فلک ، بهرام را جای
 سیوم زهره ، دوم جای عطارد
 زُحل را جدی و دلو مشتری باز
 حمل با عقرب آمد جای بهرام
 چوزهره ثورومیزان ساخت گوشه
 قمرخرچنگ را هم جنس خود دید
 قمر را بیست و هشت آمد منازل
 اگر در فکر گردی مرد کامل
 کلام حق همی ناطق بدین است
 وجودپشه دارد حکمت تام
 ولی چون بنگری دراصل این کار
 منجّم کو زایمان بی نصیب است
 نمی بیند که این چرخ مدور

که تا ممدوح حق گردی در آیات
 چگونـه شد محیط هردو عالم؟
 چه نسبت دارد او با قلب انسان
 که یک لحظه نمی گیرند آرام؟
 که این چون نقطه، آن دور محیط است
 سراپای تو عرش ای مرد درویش
 چرا گشتند یک ره نیک بنگر؟
 همی گردند دائم بی خور و خواب
 کند دور تمـامی گرد عالم
 به چرخ اندر همی باشند گردان
 همی گردند این هشت مقوس
 که آن را نه تفاوت نه فروج است
 بر او بر همچو شیر و خوشه آونگ
 ز جدی و دلو و حوت آنجا نشان است
 که بر کرسی مقصام خویش دارند
 ششم برجیس را جای و مکان است
 به چارم ، آفتاب عالم آرای
 قمر بر چرخ دنیا گشته وارد
 به قوس و حوت کرد انجام و آغاز
 اسد خورشید را شد جای آرام
 عطارد رفت در جوزا و خوشه
 دَنب چون رأس شد یک عقده بگزید
 شود با آفتاب آنکه مقابل
 هر آئینه که گویی نیست باطل
 که باطل دیدن از ضعف یقین است
 نباشد در وجود تیر و بهرام
 فلک را بینی اندر حکم جبار
 اثر گوید که از شکر غریب است
 به حکم و امر حق گشته مسخر

۳۷- هر چیزی که وارد کارگاه هستی می شود از یک استاد ماهر و زبردست است

تو درباره این افلاک آسمانی که در حال حرکت دوران هستند از من سؤال می کنی؟ افلاکی که مانند چرخ کوزه گری روز و شب در حال گردش و حرکت می باشند. تحولات و تغییرات در این نظام هستی طوری است که آن داور دانا در هر لحظه ترکیب جدیدی از آب و گل را برای پدید آوردن جهانی دیگر بکار می گیرد (و نظام هستی در هر لحظه ساخت جدیدی می یابد). در کارگاه فعال هستی هر آنچه که در زمان و مکان آن وارد می شود و هر طرحی که برای بسامان در آوردن آن بوجود می آید از یک استاد ماهر و زبردست و از یک کارخانه که آنهم تحت نظارت اوست، شکل می گیرد.

۳۸- سؤالاتی پیرامون اوج و حضیض کواکب

حال این سؤالات مطرح است که اگر کواکب (ستارگان) در مسیر رشد و تکامل می باشند پس چرا در هر لحظه با نقص و کمبود و زحمت و مشکلات روبرو هستند؟! و همچنین کواکب در مدار خود در حال حرکت می باشند و از یک رنگ و شکل خاصی برخوردارند، پس چرا در نهایت، سرنوشت گوناگونی می یابند؟ چرا مرتبه و مقام آن گاهی پست و پائین و گاهی هم در اوج و مرحله ی عالی است و گاهی هم اتفاق می افتد که تنها در گوشه ای می باشند تا با ستاره دیگری یک مجموعه ی زوج و همراه را تشکیل دهند؟ (منظور شبستری طرز قرار گرفتن ستارگان در منطقه البروج است) چرا در دل و کانون این چرخ عظیم آفرینش یک گوی پر آتش (خورشید) قرار گرفته است؟ و اصولاً به شوق چه چیزی و برای رسیدن به کدام هدف و آمالی بی دریغ در تلاش و زحمت است و پرتو افشانی و حرارت دهی می کند؟ تمام ستارگان به دور این گوی آتشین مانند دلاوران پیاده و شمشیرزانی پر قدرت آماده ی مبارزه و خدمتند که در میان آنان بعضی ستارگان در بالا و بعضی دیگر در پائین قرار گرفته اند. (اوج و حضیض ستارگان).

۳۹- طبایع و عناصر و موجودات در عین تضاد در استقرار نظم طبیعت با هم مشاکت دارند

عناصر مواد اولیه ی سازنده ی طبیعت که آب، باد، آتش و خاک است در محیطی در زیر این افلاک مستقر شده اند. همه ی عناصر و پدیده های عالم در هر موقعیت و مکانی که هستند مواظبتند تا حتی یک ذره پا را از دایره وظائف خود که خدای عالم برای آن مقرر فرموده است و اساس آفرینش بر آن استوار شده است خارج نسازد (همه تحت امر الهی هستند) چهار طبع و سرشت گرمی، سردی، رطوبت و خشکی در عین اینکه ضد یکدیگرند در کنار هم جمع شده اند! آیا تا کنون کسی این حقیقت را تجربه نموده و چنین چیزی را مشاهده کرده است؟ هر یک از این طبایع چهارگانه در ذات و اشکال خود گونه گون و متفاوتند ولی بر حکم ضرورت برای حفظ نظام خلقت یک چیز شده اند و به وحدت رسیده اند. از این وحدت طبایع سه گونه به ترتیب اول جمادات، دوم گیاهان، سوم حیوانات پا به عرصه ی وجود گذاشته اند.

۴۰- موجودات در هر موقعیتی در نظام هستی مطیع امر خداوندند

خداوند با تغییر و تحولی که در ماده ی اولیه ی پیدایش جهان (هیولی) به عمل آورده است عاشقانه و طرب انگیز آن را به صورت ها و اشکال و قالب های صاف و روشنی ساخته و پرداخته نموده است. همه ی پدیده ها و عناصر طبیعت بر اساس قوانین و احکام الهی و عدل و دادگری خداوند داور در جای مناسبی استقرار یافته و در هندسه ی وجودی آفرینش نقشی را بعهد گرفته و مطیع امر اویند. جمادات به لحاظ قهر و غلبه ی خداوندی بر خاک زمین افتاده اند و گیاهان از جاذبه ی مهر و محبت او بر پای ایستاده و به او نظر دارند. حیوانات اهلی از روی راستی و اخلاص حیات آدمی را روشن می نمایند و برای تداوم و برپا نگهداشتن نوع بشر، خود را در معرض این کار می گذارند. همه ی موجودات از جمادات و گیاهان تا حیوانات و انسان بر خالقیت و داوری و حکمت خداوندی اقرار نموده و در هر روز و شب و در هر موقعیتی او را تسبیح و تکریم می نمایند و همه خواهان اویند و به سوی او در حرکت می باشند.

توگویی چیست این افلاک دوار؟ به گردش روز و شب چون چرخ فخر

در او هر لحظه ای دانای داور
 هر آنچه در زمان و در مکان است
 کواکب گر همه ز اهل کمالند
 همه در جای و سیرو لون و اشکال
 چرا که در حوض و گه در اوج اند
 دل چرخ از چه شد آخر پر آتش؟
 همه انجم بر او گردان پیاده
 عناصر آب و باد و آتش و خاک
 ملازم هر یکی در منزل خویش
 چهار اضداد در طبع مراکز
 مخالف هر یکی در ذات و صورت
 موالید سه گانه گشته ز ایشان
 هیولی را نهاده در میانه
 همه از حکم امر و داد داور
 جماد از قهر بر خاک اوفتاده
 فروغ جانور از صدق و اخلاص
 همه بر حکم داور داده اقرار

ز آب و گسل کند یک ظرف دیگر
 ز یک استاد و از یک کارخانه است
 چرا هر لحظه در نقص و وبالند
 چرا گشتند آخر مختلف حال؟
 گه می تنها فتاده، گاه زوج اند
 ز شوق کیست او اندر کشاکش
 گه می بالا و گه شیب اوفتاده
 گرفته جای خود در زیر افلاک
 که نهد پای یک ذره پس و پیش
 بهم جمع آمده کس دیده هرگز
 شده یک چیز از حکم ضرورت
 جماد، آنکه نبات، آنکه حیوان
 ز صورت گشته صافی صوفیانه
 به جای استاده و گشته مسخر
 نبات از مهر بر پای ایستاده
 پی ابقای جنس و نوع اشخاص
 مر او را روز و شب گشته طلبکار

۴۱- کتاب تکوین آفرینش شبیه کتاب وحی الهی است

آنکس که جان و روح او در معرض انوار خاص الهی است از طریق مشاهده ی این جهان وسیع که کتاب تکوین حق تعالی است و شبیه آیات قرآن است به همه ی اسرار خلقت واقف خواهد شد. کتاب تکوین آفرینش شبیه کتاب وحی الهی است که عَرَض و صورت آن اعراب و حرکات روی کلمات و جوهر و ذات پدیده ها حروف آن کتاب را تشکیل می دهد، برای وقوف و آگاهی از این کلمات و پدیده ها مراتبی وجود دارد مانند آیات قرآنی که برای درک آنان بایستی مراحل را طی نمود. هر عالمی که خدا بیافرید شبیه یک سوره ی خاص قرآن است. عالمی شبیه سوره ی فاتحه و عالم دیگر شبیه سوره ی اخلاص است.

۴۲- عقل کل مثل بای بسم الله و نفس انسان مثل سوره ناس در قرآن است

نخستین آیه و نشانه ای که از او وجود دارد و او آفریده است عقل کل است مانند بای بسم الله در قرآن کریم که همه ی حقایق و آگاهی ها در آن نهفته است. دومین نشانه ی نورانیت و آیات روشن او نفس کل و روح عالم است که اگر عالم را یک شخص معین تصور کنیم این روح در او دمیده شده است (حال اگر عقل کل را مشکاة یعنی جایی که در آن چراغ را بگذارند فرض گردد) مصباح (چراغ) همان نفس کل است که از ریزش و الطاف نورانیت حق، جهان را مشحون از روشنایی نموده است.

سومین آیات روشن حق عرش خدای رحمان است که با تسلط بر آن جهان را به نظم و قانون در آورده و اداره می کند و چهارمین آیات او هم کرسی است که آسمان ها و زمین را در بر گرفته است و او قدرت و سلطنت خود را بر آنان گسترده است. پس از کرسی مرتبه ی اجرام آسمانی است که شبیه سوره ی حمد که هفت آیه دارد او هم هفتگانه است. اگر در این اجرام سماوی نظری افکنی خواهی دید که هر کدام یک نشانه روشن و آشکاری از عظمت اوست. پس از کرات و ستارگان آسمانی (اجرام آسمانی) جرم سه عنصر جمادات، گیاهان و حیوانات است که البته این

آیات بقدری زیاد است که قادر به شمارش آن نیستیم. در آخرین این سیر، به نفس انسانی می رسیم که ماهیت و شخصیت آدمی را شکل می دهد و درست مانند سوره ی ناس که آخرین سوره ی قرآن است او هم در آخر کتاب آفرینش آمده است.

همه عالم کتاب حق تعالی است	به نزد آنکه جاننش در تجلی است
مراتب همچو آیات و وقوف است	عرض اعراب و جوهرچون حروف است
یکی زان فاتحه، و آن دیگر اخلاص	از او هر عالمی چون سوره ای خاص
که در وی همچو بای بسمل آمد	نخستین آیتش عقل کل آمد
که چون مصباح شد از غایت نور	دوم نفس کل آمد آیت نور
چهارم آیت الکرسی همی دان	سیوم آیت دراو شد عرش رحمان
که دروی سوره ی سبع المثانی است	پس از وی جرم های آسمانی است
که هر یک آیتی هستند باهر	نظر کن باز در جرم عناصر
که نتوان گردد این آیات معدود	پس از عنصر بود جرم سه مولود
که بر ناس آمد آخر ختم قرآن	در آخرت گشت پیدا نفس آدم

جهان یک قطره از دریای میات است

۴۳- همه موجودات با دو نیرو، یکی موافق به طرف مرکز و دیگری مخالف با آن مواجه اند

شما تمام موجودات عالم را بر اساس این مثال تصور کنید که اجزای عالم مانند آن گیاهانی هستند که زنده از یک قطره ای بوده اند که از دریای حیات الهی سرچشمه گرفته اند. این تحولات که در پدیده های عالم اتفاق می افتد تناوبی و دوره ای است و پس از مدتی که به پایان راه می رسند دوباره به اول برمی گردند و تحولی دیگر را آغاز می کنند. هر یک از این عناصر و موجودات در طی تکاملی خود به سوی مرکزی در حرکتند که طبیعت و قوانین موجود در آن با این حرکت به مخالفت بر می خیزند (دو نیروی مخالف همدیگرند: یکی نیروی جسم به سوی مرکز کمال و دیگری نیروی مخالف طبیعت بعنوان عامل بازدارنده رشد موجودات).

۴۴- هستی دریای وسیعی از وحدت و یکپارچگی است

بلی، هستی مانند دریای وسیعی است که نشان دهنده ی وحدت و یکپارچگی است و لیکن هزاران موج پر خون از آن بر می خیزد و آدمی را مجنون و شیفته ی خود می سازد. به همین یک قطره ی ناچیز باران که حکایت آن را ذکر کردیم با دقت نظر کنید که چگونه از ابتدای پیدایش تا باران شدن و بعد با خاک و نور یکی گشتن و زمینه ی رشد گیاهان را فراهم نمودن چندین شکل و تحول می یابد و هر کدام از این اشکال نام و نشانی دارد.

۴۵- جهان از یک قطره پدیدار گشته است

پس تا اینجا مراحل سیر طبیعی تحولات یک قطره ی آب چنین است: بخار، ابر، باران، نم (رطوبت) و گِل (مخلوط آب و خاک) و بعد تبدیل شدن این چهار عنصر به نباتات (گیاهان) و جانوران و سرانجام در حد کمال خود بخشی از بدن یک انسان کامل شدن. آخر مگر تمام این پدیده های شگفت انگیز و گوناگونی که بعضی از آنها را بر شمردیم و یا آثار شگفت انگیز دیگری که هنوز دیده و شنیده نشده اند در ابتداء از یک قطره سرچشمه نگرفته اند؟ این جهان که پر از عقل و تشخیص (که ریشه در عقل کل دارد) و نفس و حرکت (که از نفس کل منشأ دارد) است و این دستگاه

عظیم و پر هیبت چرخ و فلک که با نظم و نظام دقیقی در این فضای گنبدی شکل در گردش و حرکتند مگر غیر از این است که از ابتداء تا پایان همه از یک قطره پدیدار شده اند؟!

همه ی اجزای عالم چون نباتند	که یک قطره ز دریای حیاتند
زمان چون بگذرد بروی شود باز	همه انجام ایشان همچو آغاز
رود هر یک از ایشان سوی مرکز	که نگذارد طبیعت خوی مرکز
چودریایی است وحدت لیک پر خون	کز او خیزد هزاران موج مـجنون
نگر تا قطره ای باران ز دریا	چگونه یافت چندتین شکل و اسما
بخار و ابر و باران و نم و گل	نبات و جانور ، انسان کـامل
همه یک قطره بود آخر در اول	کز او شد اینهمه اشیا مُمَثَل
جهان از عقل و نفس و چرخ و اجرام	تو آن یک قطره دان ز آغاز و انجام

۴۶- لاهیجی : جهان مثل حرکت یک نقطه در یک دایره است

حقیقت وجودی جهان یک نقطه بیش نیست و این اعتقاد شبستری است که جهان را با نگاه خاص وحدت وجود می نگرد و آن نقطه در مقابل حق مانند یک صفر است و کثرت و فراوانی در آثار خلقت ناشی از تصورات انسان است . پس جهان وجود دارد ولی تحولات و سیر آن انتزاعی است ، شبیه یک محرک نقطه ای که چون در دایره ای از فضا به حرکت در می آید (مثل آتش گردان) محیطی از دایره را پر می سازد در حالیکه نقطه ای بیش نیست.

نقطه ای در دور چون شد سایره	می نماید پیش چشمش دایره
وهم را بگذار کاینجا غیر نیست	اندرین دوران بجز یک نقطه نیست
هر که او بگذشت از وهم و خیال	نزد وی نقش دویی آمد ضلال
کثرت اشیاء نمود وهمی است	جز خدا موجود در عالم کی است
گر یکی صد بار بشماری یکی است	عارفان را کی در این معنی شک است

(مثنوی اسرار الشهود شیخ محمد اسیری لاهیجی ، ص ۳۲۲ ایات ۴۱ الی ۴۵)

۴۷- لاهیجی : جهان مجموعه بی نهایت کوچک ها و بی نهایت بزرگ هاست

امروزه با سیستم های دقیق مثل میکروسکوبهای فوق مدرن الکترونیکی می توان با دنیای بی نهایت کوچک ها آشنا شد و شگفت انگیزی آن را با چشمان خود دید و همچنین با تلسکوپ های قوی می توان سیارات و اجرام و ستارگان آسمانی را که با نظم خاصی در مدار معینی قرار گرفته اند مشاهده نمود که همه حکایت از نظم دقیق آفرینش است . واقعاً این دنیای بی نهایت کوچک ها و دنیای بی نهایت بزرگ ها چه درسی به عرصه وجود آورده است؟

صد هزاران بحر در قطره نهان	ذره ای گشته جهان اندر جهان
آن امانت کاسمانش برتافت	و ز قبول او زمین هم روی تافت
در دل یک ذره ماوا می کند	در درون جبه ای جا می کند
لا مکان اندر مکان کرده مکان	بی نشان گشته مقید در نشان
کی بگنجد بحر اندر قطره ای	مهر پنهان چون شود در ذره ای
این ابد عین ازل آمد یقین	باطن اینجا عین ظاهر شد بین

(مثنوی اسرار الشهود شیخ محمد اسیری لاهیجی ، ص ۱۵۱ ، ایات ۲۲ الی ۲۷)

۴۸- مولوی : نظام هستی گنج مخفی بود که ناکهان آشکار شد!

در نگاه صاحب مثنوی جهان و هستی و نظام مستحکم الهی که گنج مخفی بود چگونه از عدم سر بر آورد و ظاهر گردید؟ می گوید: کل جهان با همه شگفتی های محیرالعقولش مانند یک کوزه بسته بود که سراسر آن علم و خوبی است و چون از عشق و محبت حق لبریز شد از پری بیرون زد و آنچه که داشت از داخل به بیرون ریخت و از آن است که جهان به این زیبایی خلق شده است که انسان یکی از آن موجودات و فرآورده هاست. حال برای شناخت این جهان چه باید کرد؟ شما برای شناخت جهان سعی و تلاش می کنید و قصد پریدن آن را دارید باید بدانید که با این عقل جزوی که ضعیف و محدود است و به دست و سوسه هاس عقلانی و نفسانی اسیر است و در حکم انداختن سنگی بسوی این کوزه را دارد نمی توان به اسرار جهان از آن جمله انسان پی برد! چون همه ذرات عالم عاشق و شیفته حقد و رقص کنان و شادی کنان بسوی او در سیر و حرکت هستند. باید درست دید و از نگاه ربایی حضرت دوست به جهان نگریست. تا ببینی که چه زیبایی هایی در آن دیده می شود؟! و این ممکن نیست مگر آنکه درون را پاک سازی و لطف حق هم شامل تو شود و ترا در شناخت این دنیای شگفتی ها مساعدت نماید.

کو بود از علم و خوبی تا به سر	کل عالم را سبوان ای پسر
کان نمی گنجد ز پُری زیر پوست	قطره ای از دجله ی خوبی اوست
خاک را تابان تر از افلاک کرد	گنج مخفی بُد ز پُری چاک کرد
خاک را سلطان اطلس پوش کرد	گنج مخفی بُد ز پُری جوش کرد
آن سبو را او فنا کردی فنا	ور بدیدی شاخی از دجله ی خدا
بی خودانه بر سبو سنگی زدند	آنک دیدندش همیشه بی خودند
و آن سبوزاشکست کامل تر شده	ای ز غیرت بر سبوسنگی زده
صدرستی زین شکست انگیخته	خُم شکسته آب از او ناریخته
عقل جزوی را نموده این محال	جزو جزو خُم به رقص است و به حال
خوش ببین والله اعلم بالصواب	نی سبو پیدا در این حالت نه آب

(مثنوی جلال الدین محمد مولوی، دفتر اول، ابیات ۲۸۶۰ الی ۲۸۶۹)

۴۹- مولوی : جهان از نیستی به هستی آمد

جلال الدین مولوی می گوید : خداوند از نیستی ، هستی را بوجود آورد و ارجمند گردانید. باید بدانیم که اول نیستی بود همانطور که کف را از دریا بوجود آورد ولی کف دیده می شود و دریا دیده نمی شود. و نیز گرد و غبار در آسمان دیده می شود ولی بادی که آن را پراکنده نموده دیده نمی شود. البته عامل غبار که باد است تنها با دلیل و خردمندی فهمیده می شود و یا کف با حس و چشم دیده می شود ولی دریا با عقل استدلال می شود. فکر هم پنهان است و قیل و قال ناشی از آن به گوش می رسد. و بهمین علت است که خیال در ما قوت گرفت چون حقیقت پنهان بود. و لذا عدم دیده نشد ولی هستی قابل لمس بود و دیده می شد. این کار سحر ساحران نیست چون آنها ریشه و علت کارشان بیهوده و بی اساس است ولی کمال دقت و استادی است که دیده می شود.

نیست را بنمود هست و محتشم	هست را بنمود بر شکل عدم
بحر را پوشید و کف کرد آشکار	باد را پوشید و بنمودت غبار
چون مناره ی خاک پیچان در هوا	خاک از خود چون برآید برعلا
خاک را بینی به بالا ای علیل	باد را نی به تعریف دلیل

کف بی دریا ندارد منصرف	کف همی بینی روانه هر طرف
فکر پنهان، آشکارا قال و قیل	کف به حس بینی و دریا از دلیل
دیده ی معدوم بینی داشتیم	نفسی را اثبات می پنداشتیم
کی تواند بر خیال و نیست دید	دیده ای کاندر نعاسی شد پدید
چون حقیقت شد نهان پیداخیال	لاجرم سرگشته گشتیم از ضلال
چون نهان کرد آن حقیقت ازبصر	این عدم را چون نشانند اندر نظر
که نمودی مغرضان را دُر دصاف	آفرین ای اوستاد سحر باف
پیش بازرگان وزرگیرند سود	ساحران مهتاب پیمایند زود
سیم از کف رفته و کرباس هیچ	سیم بربایند زین گون پیچ پیچ

(مثنوی جلال الدین محمد مولوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۰۲۶ الی ۱۰۳۸)

۵۰- لاهیجی : در حقیقت پیدا و پنهان جهان خداوند است

خداوند معنی عالم است و همه پدیده ها آیات و نشان دهنده وجود او هستند، او مانند دریاست که دوعالم مثل امواجی هستند که در این دریا ظاهر می شوند. او مانند شرابی است که همه عالم را که چون جامی است مست و شیفته خود ساخته است. اگر درون را پاک سازی با دیده روشن می توانی انوار یار را به عیان بینی که غیر او کسی نیست در حقیقت پیدا و پنهان اوست!!

اوست معنی، جمله عالم صورت است	او کتاب و هر چه بینی آیت است
او چو دریا هر دو عالم موج دان	او می و جمله جهان را جام خوان
دیده ی روشن بیار و نور بین	دل مصفا کن بهشت و حور بین
حق چو جان و جمله عالم چون تن است	همچو خور در کائنات این روشن است
صورت کثرت حجاب وحدت است	گر چه وحدت را ظهور از کثرت است
نیست غیبر از یار در عالم عیان	در حقیقت اوست پیدا و نهان

(مثنوی اسرارالشهدود شیخ محمد اسیری لاهیجی، ص ۲۴۰، ابیات ۵۲ الی ۵۷)

۵۱- لاهیجی : همه عناصر و پدیده های عالم مست حق و بسوی او در حرکتند

خدای مهربان که جهان را آفرید رابطه ای بر اساس مهر و محبت با آنان برقرار کرد. انسان و همه موجودات در جای جای این طبیعت وسیع حیرت انگیز از شرابی که دولت حق در کام آنان ریخته است مست اویند و شوق رسیدن به او را دارند و هر رشد و ترقی و کمالی که ادرند از همین شرابی است که خدای متعال در وجود و فطرت آنان گزاردده است که اسیری لاهیجی آنان موجودات را نام می برد و تذکر می دهد که هر چی داریم از اوست:

از می عشقت عناصر سر خوش اند	از هوای روی تو در آتش اند
آب از هر سو پیت گشته روان	خاک ازین سودا فتاده در زبان
ریختی یک جرعه دُردی بر جماد	مست و بیخود گشت و در خاک اوفتاد
چون نبات مرده از وی نوش کرد	سر بر آورد از زمین و جوش کرد
سرو و شمشاداز نشاطش سبز و خوش	در هوایش گشته رقصان بید و ش
شد بنفشه سر نگون از دُرد او	جامه نیلی کرده است از گُرد او
از خُمارش لاله دارد داغ دل	از غمش او را فرو شد پایه گل
یاسمین و گل ز مستی جامه چاک	گاه می خندند و گاهی دردناک
مست و لایعقل فتاده رز به خاک	باده می آید بجای خُون ز تاک
وَرْد و ریحان عاشق رویت به جان	سوسن از شوق تو گشته ده زبان
هر گیاهی که بر آمد از زمین	مست عشقش دیدم از عین الیقین

جمله حیوان از می عشق تو مست بلبل از شوق گل رویست به جان فاخته کوکو زنان درکوی دوست جمله وحش و طیر مست جام عشق گشته انسان مست و بیخود زان شراب انبیا از جام وصلت سر خوش اند عاشقان از باده ی عشق تو مست اهل معنی مست جام وحدت اند در شریعت عالمان در گفتگوست در حقیقت جمله رادل سوی تُست	گشته جویای تو از بالا و پست دائماً در ناله و زار و فغان ناله ی قمری ز شوق روی تو جان هر یک گشته دُرد آشام عشق ز آتش عشق تو دارد دل کباب اولیا از عشق تو در آتش اند عارفان زین جام گشته نیست هست اهل صورت دُرد نوش کثرت اند در طریقت سالکان در جستجوست جان هر یک در وای روی تُست
--	--

(مثنوی اسرار الشهود شیخ محمد اسیری لاهیجی، ص ۳۳ ابیات ۲۱ الی ۴۱)

۵۲- وجود آن جزئی است که از کل بیشتر است

آن جزئی که از کل بیشتر است آن وجود است. گر چه موجودات با هم یک کل را تشکیل می دهند که همه در آن فراهم آمده اند ولی موقعیت و خواص این جزء (وجود) بر عکس آن کل است. کثرت و گوناگونی اجزاء در بیرون آن می باشند در حالیکه وحدت جنبه ی درونی دارد و در باطن و درون آن موجود نهفته است. اصولاً شمول و کلیت موجودات از کثرت و فراوانی شکل گرفته است و ظهور کل برای موجودات ناشی از اجزاء و عناصری است که در مجموع آن را تشکیل می داده اند ولی همین کل از دیدگاه درونی و وحدت یک جزء بیش نیست که در حال سیر می باشد (شبهه یک عدد، که یکی است ولی به شکل اعداد گوناگون ظاهر می گردد).

۵۳- چون کل از جزء گرفته شده و توسعه یافته است از جزء کمتر است

در حقیقت کل وجود ندارد ولی همین کل یک مفهوم عارضی و یک حالت ظاهری بر حقیقت است. در ظاهر این کل از اجزای بسیار و فراوانی بچشم می آیند ولی در حقیقت از جزء خود از نظر مقدار کمتر است. مگر غیر از این بود که هستی قبلاً به این شکل نبود و از یک جزء کوچک پدید آمد، حال که به کلیت و فراوانی رسیده است این هستی آن جزء را کوچک می پندارد؟ کل بودن جهان یعنی کثیر واحد بودن است. که درعین اینکه زیاد است یکی بیش نیست و این زیاد بودن - تا یک جزئی نباشد و کثرت نیابد - بوجود نمی آید. عرض و غیر حقیقی آن هستی است که از اجزای بهم فراهم آمده تشکیل یافته باشد که همه با هم به نوعی ارتباط و احتیاج دارند و چون کل به شکل اجتماع ظاهر می گردد وابسته به غیر بوده و به شکل عرض (غیر حقیقی) می باشد و سعی و تلاش می کند تا خود را به عدم و نیستی برساند.

۵۴- جهان یک کل متغیر است که در هر لحظه در حال نابودی و ایجاد است!!

کل جهان هستی به قدری به اجزای خود وابستگی و تکیه دارد که چنانچه جزئی از این کل با عظمت و گسترده نابود گردد و از دایره آن خارج شود از موجودیت خود خالی می گردد و به دیار نیستی می رود. جهان در مجموعه ی خود یک کل است که ثابت و ساکن نیست بلکه در تغییر و تحول است و آن تحول به این شکل است که در هر لحظه یا در یک فاصله ی باز و بسته نمودن چشم نابود می گردد بطوریکه انگار در هیچ زمانی نبوده است! همین جهان پس از نابودی، لحظه ای دوباره در همان شرایط پیدا و آشکار می گردد و زمین و آسمان پدیدار می شود. در هر لحظه

این جهان کهنه و پیر، جوان و تازه می شود و در هر زمان مانند قیامت، همه ی موجودات در آن جمع شده (حشر) و پراکنده و متفرق می گردند (نشر). در این جهان هیچ چیز به اندازه دو ساعت (و یا در دو زمان) ثابت و پایدار نیست، درست در همان لحظه ای که جهان می میرد دوباره به شکل تازه و جدیدی متولد می گردد.

۵۵- تغییرات و تحولات این جهان با حوادث قیامت یکی نیست

البته خیال نکنید که این مردن و زنده شدن شبیه حادثه بزرگ قیامت (طامة الکبری) است چون این دنیا روز عمل و عرصه بروز اختیار و آزادی آدمی است و جهان آخرت روز حسابرسی و جزادادن به آن اعمال است. بین این تحولات کلی جهان با حوادث استثنایی قیامت تفاوت اساسی وجود دارد، زنهار مراقب باش که به نادانی و جهل نیفتی و خود را گرفتار اوهام و تصورات ننمایی و این دو را یکی ندانی! حال بیا و نظری از روی دقت به تحولات جزئی یا کلی جهان بینداز تا ببینی که چگونه در این گذشت ماه، روز و ساعت چه دگرگونی هایی اتفاق می افتد که شگفت انگیز است.

وجود آن جزو دان کز کل فزون است	بود موجود را کثرت برونوی
که از وحدت ندارد جز درونی	وجود کل ز کثرت گشت ظاهر
که او در وحدت جزو است سایر	ندارد کل وجودی در حقیقت
که او چون عارضی شد بر حقیقت	چو کل از روی ظاهر هست بسیار
بود از جزو خود کمتر به مقدار	نه آخر واجب آمد جزو هستی
که هستی کرد او را زیر دستی	وجود کل، کثیر واحد آید
کثیر از روی کثرت می نماید	عرض آن هستی کان اجتماعی است
عرض سوی عدم بالذات ساعی است	به هر جزوی ز کل، کان نیست گردد
کل اندر دم ز امکان نیست گردد	جهان کل است و در هر طرفه العین
عدم گردد و لایقی زمائین	دگر باره شود پیدا جهانی
به هر لحظه زمین و آسمانی	به هر لحظه جوان این کهنه پیراست
به هر دم اندر او حشر و نشیراست	در او چیزی دو ساعت می نیاید
در آن لحظه که می میرد، بزاید	و لیکن طامة الکبری نه این است
که این یوم عمل و آن یوم دین است	از آن تا این بسی فرق است زنهار
به نادانی، مکن خود را گرفتار	نظر بگشای در تفسیر و اجمال
نگر در ساعت و روز و مه و سال	

فصل چهارم

خالق هستی

۵۶- رابطه انسان با خدا

شبستری با دیدگاه عمیقی که نسبت به جهان و طراح و معمار جهان دارد خداپرستی را یک امر عادی تلقی نمی کند و براین اساس آن را به مردم توصیه نمی نماید بلکه از نگاه وحدت وجود که شناخت جهان و تحولات آن بر مبنای خدا محوری است جهان را شاهکار فوق تصور آدمی می داند و در عین حال آن را در مقابل حقیقت کل ناچیز و هیچ تصویر می نماید و چون انسان با این بینش واقع گرایانه به سراغ هستی بویژه خالق هستی می رود رابطه خود را کشف می نماید و با آگاهی مانند ذره ای به سوی آفتاب خود را به حرکت و فعالیت می اندازد و در این راستا شبستری همه جهان و از جمله انسان را عکسی از خال رخ محبوب می داند و آنگاه به حقیقت دل که در درون آدمی منشأ تحولات انسان است توجه دارد و کیمیت و خواص آنرا غیرمادی و دارای تحولی خاص می داند. با این اوصاف محوریت شخصیت و هویت انسان فراز و نشیب های فراوانی دارد و جلوه های متفاوتی از خود بروز می دهد.

بر آن رخ نقطه ی خالش بسیط است	که اصل و مرکز دور محیط است
از او شد خط دور هر دو عالم	و ز او شد حظ نفس و قلب آدم
ز عکس خال او دل گشت پیدا	و یا عکس دل آنجا شد هویدا

۵۷- جهان، فروغی از نور حق است

جهان با تمام عناصر و پدیده های خود فروغی از نور حق است و تجلی حق در تمام تار و پود آن حضور دارد و لذا ذره ای از آن قابل تصور نیست که حق در آن نباشد و چون چنین است ذات حق به چشم نمی آید و از آنجائیکه نور حق از مکانی به مکان دیگر نمی رود و یا تحول و دگرگونی نمی یابد در ذات او تغییر و تبدیلی حاصل نمی شود.

جهان جمله فروغ نور حق دان	حق اندر وی ز پیدایی است پنهان
چو نور حق ندارد نقل و تحویل	نیابد ذات او تغییر و تحویل

۵۸- ذات خدا قابل مشاهده نیست!!

ذات خدا قابل مشاهده برای انسان نیست و این موضوع روشن است که تنها آیات الهی از طریق مخلوقات متنوع هستی قابل دیدن و درک نمودن می باشند. این سخن شبستری شاید از آنجا ناشی شده است که چون تصور می شود که انسان در آخرت از طریق دل و درون به حقایق می نگرد و خارج از بعد مادی است پس به همه چیز دسترسی دارد حتی دیدن خدا. شاید بعضی از نحله های فکری اسلامی از جمله اشاعره مثل شبستری به دیدار خدا در قیامت معتقد باشند ولی از صراحت آیات قرآن که می فرماید: [لا تدركه الابصار و هو يدرك الابصار-۱۰۳/انعام]

هیچ موجودی حتی بندگان خاص خدا که پیامبران در صف اول آن هستند قادر نخواهند بود که خدا را ببینند و این حقیقتی است که مسلمانان بر اساس تعالیم آسمانی قرآنی به آن معتقدند.

۵۹- مولوی : به توصیه پیامبر اسلام (ص) در ذات خدا بحث نکنید!!

مولوی می گوید: پیامبر خدا (ص) ما را توصیه نموده است که در ذات خدا بحث و کاوش نپردازید. زیرا هر اندیشه ای را که گمان می کنید که در باره ذات او به جریان انداخته اید یقین بدانید که نظر شما بر ذات ربوبی منطبق نیست. چون تفکر در ذات خدا پنداری بیش نیست. زیرا صد ها هزار پرده از اندیشه تو تا مقام ربوبی کشیده شده است! هر کسی بر اساس خصلت و عادت به هر پرده ای که می رسد آن را عین خدا تصور می کند در حالیکه این اندیشه وهم و گمانی بیش نیست.

لذا پیامبر ما این توهم را دفع فرمود تا سودای وصال در مغز آنان به غلط نجوشد. کسانی که در ذات حق می اندیشند دچار اندیشه و تفکرات غلط می شوند و از مسیر ادب خارج می گردند و خداوند افراد بی ادب را سرنگون و ذلیل می سازد. سرنگونی خدایی آن است که در مرتبه انسانی و وجدانی در هر لحظه رو بسوی سقوط و انحطاط پیش می روی در حالیکه تصور می کنی که به بالای کوهی در حال حرکتی و به قله آن رسیده ای! افرادی که در جهل خود مست گشته اند چنین تصور غلطی برای آنان پیش می آید و همواره آسمان را زمین می بینند.

شما رهروان سرمنزل الهی اگر در شگفتی های آفرینش او لختی بیاندیشید از عظمت و هیبت آفرینش خود را گم کرده و حد خود را خواهید شناخت. و چون در برابر عظمت و مقام حق این شخصیت و تفکرات عاریه ای که مانند ریش و سبیل در آدمی ظاهر می شود کنار بگذارید به رشد و تعالی که حد شماست می رسید در آن موقع با تمام وجود تسلیم و مطیع صانع و پروردگار خواهید شد. سپس در برابر خدای متعال با حیرت و تعجب می گوئید : خدایا جان و هستی من قدرت سپاس ترا ندارد چون عظمت و انعام تو از شماره و اندازه بیرون است.

زین وصیت کرد ما را مصطفی	بحث کم جوئید در ذات خدا
آنکه در ذاتش تفکر کرد نیست	در حقیقت آن نظر در ذات نیست
هست آن پندار او زیـــــرا به راه	صد هزاران پرده آمد تا اله
هر یکی در پرده ی موصول خوست	وهم او آنست کان خودعین هوست
پس پیمبر دفع کرد این وهم از او	تا نباشد در غلـــــط سوداپز او
و آنکه اندر و هم او ترک ادب	بی ادب را سرنگونی داد رب
سرنگونی آن بود کـــــو سوی زیر	می رود پندارد او کوهست چیر
ز آنکه حد مست باشد این چنین	کو ندارد آسمان را از زمین
در عجبها یش به فکر اندر روید	از عظیمی و ز مهابت گم شوید
چون ز صنعش ریش وسلت گم کند	حد خود داند ز صانع تن زند
جز که لاحصی نگوید او ز جان	کز شمار و حد برون است آن بیان

(مثنوی معنوی جلال الدین محمد مولوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۷۰۰ الی ۳۷۱۰)

داد پیغمبر از این معـــــنی خبر	گفت حق را نیست بر صورت نظر
هم نظر نبود به اعمال شما	شد دل انسان نظـــــرگاه خدا

(مثنوی اسرار الشهود شیخ محمد اسیری لاهیجی، ص ۱۶۹، ابیات ۸ الی ۹)

۶۰- مولوی : شکر نعمت های الهی بر انسان لازم است

انسان تنها موجودی است که به شناخت و احساس آگاهانه از جهان اطراف خود بلکه فراتر از جهان مادی نائل آمده است که در حقیقت یک نعمت بزرگ الهی است که به او تقدیم شده است که بر این نعمت ناسپاسی کردن یعنی استفاده نادرست و بر خلاف مسیر حق و عدل بوده که نه شایسته آدمی است و نه سرانجام نیکویی برای او خواهد داشت.

شکر نعمت خوش تر از نعمت بود	شکر باره کی سوی نعمت بود
شکر، جان نعمت و نعمت چو پوست	ز آنک شکر آرد ترا تا کوی دوست
نعمت آرد غفلت و شکر انتباه	صید نعمت کن به دام شکر شاه
نعمت شکر کند پر چشم و پیر	تا کنی صد نعمت ایثار فقیر
سیر نوشی از طعام و نقل حق	تا رود از تو شکم خواری و ذق

(مثنوی معنوی جلال الدین محمد مولوی، دفتر سوم ، ابیات ۲۸۹۵ الی ۲۸۹۹)

۶۱- لاهیجی : هر چیز غیر دوست است دشمن محسوب می شود!!

اگر کسی بخواهد راه عشق و رهروی را برود باید بداند که مال و ثروت و فرزند و قدرت حجابی بیش نیستند و همه این عوامل بازدارنده بوده و وبال و بار سنگینی بر دوش انسان در سیر و سلوک زندگی خواهد بود!! اسیری لاهیجی در باره غیر خدا که ما را مشغول خود نموده اند می گوید: ملک ، مال ، ثروت و فرزند و زن مانع رسیدن انسان به حقیقت هستند. اگر تو درد رسیدن به حق را در درون داری این سخن را درک می کردی. بی شک مال و ملک دشمن جان توست و ثروت و اطرافیان و مال و منال و فرزند و خانه، انسان را از وصال دوست محروم می سازند. لباس زربفت و اطلس گرانقیمت و پارچه های اعلا و ارزشمند پرده و مانعی در راه خداوند هستند. در حالیکه شتران و چهارپایان وقتی راهزن راه خدا هستند دو جو نمی ارزند. تو با آتش عشق الهی تمام این موانع و پرده ها را آتش بزن. هر چیزی غیر دوست باشد و مانع رسیدن ما به دوست گردد در راه سالکان حق راهزن است و هر چیزی که حجاب راه خدا شده است، طالبان حقیقت باید از آن برائت جویند.

ملک و مال و دولت و فرزند و زن	در ره حق چیست غیر از راهزن
در تو گر درد طلب آید پدید	آنچه می گویم عیان خواهی تودید
دشمن جان تو گردد ملک و مال	بر تو فرزند و عیال آمد وبال
خان و مان و باغ و فرزند و سرا	سازدت از وصل جانان بینوا
اطلس و زربفت و کمخاب و قصب	نیست غیر از پرده ای در راه رب
أشتران و آستر و اسب بدو	چون شود رهزن نمی ارزد دو جو
آتشی از عشق جانان برفروز	چون حجاب است این همه کلی بسوز
هرچه غیر از دوست باشد دشمن است	در ره حق سالکان را راهزن است
گر به حق خواهی که گردی آشنا	بایدت بیگانه گشتن از هوا
هر چه در راه خدا آمد حجاب	زو تبرا طالبان را شد صواب

(مثنوی اسرار الشهود شیخ محمد اسیری لاهیجی، ص ۸۳)

۶۲- وقتی جهان در کام نیستی فرو می رود

آجل و مرگ مانند موجی سهمگین فرا می رسد و جهان هستی در نیستی گم می شود و این نابودی و نیستی طوری تحقق می یابد که انگار اصلاً آثاری از جهان قبلاً نبوده است و چنانچه خیال و تصورات بی اساس انسان از

صحنه ذهن و مغز او دور شود به راحتی می فهمد که غیر از حق وجودی در عالم نیست و وصال به حق به این شکل نیست که مخلوق و ممکن از دایره مشخصات وجودی خود خارج شود و به واجب الوجود پیوندد. بلکه قرب و نزدیکی به حق در صورتی ممکن است که انسان از هر گونه آثار خودی خود را دور سازد در این صورت است که به حضرت دوست پیوسته است.

اجل چون در رسد از چرخ و انجم	شود هستی همه در نیستی گم
ترا قبری شود آن لحظه حاصل	شود تو بی تویی با دوست واصل
مگو ممکن زحد خویش بگذشت	نه او واجب شد و نه واجب او گشت

۶۳- مشیت الهی و نقش انسان

شبستری نقش انسان را وابسته به مشیت حق می داند و می گوید:

- ◆ کسی در جهان جاودانه نمی شود.
 - ◆ همه هستی با همه اجزاء و عظمت خود در تحت امر و فرمان حق است و خدا بر همه شئون خلقت و از جمله انسان غالب و مسلط است.
 - ◆ و حتی افعال آدمی که از او صادر می شود از قبل طراحی شده است و کاری که صورت می دهد قبل از پیدایش او وجود داشته است و در این ارتباط آدم و شیطان را مثال می زند که چگونه سرانجام شیطان پس از سال ها عبادت نافرمانی کرد و استکبار ورزید و آدم پس از نافرمانی به سوی خدا بازگشت و توبه نمود.
- شبستری در تفسیر این دیدگاه، می گوید:

- ◆ خداوند تابع هیچ قانون و مقرراتی نیست ، بلکه به خود متکی و قائم به ذات است و از قیاسات خیالی میرا است و حق هم همین است.
- ◆ و بندگی انسان که نسبت بین او و خالق را مشخص می سازد بین جبر که از جانب خداست و فقر که از جانب انسان سر می زند و همه هستی او را احاطه کرده است واقع شده است.
- ◆ و انسان دارای اختیار نیست بلکه آنچه را که از انسان صادر می شود بر اساس مأموریتی است که به او داده اند و چون اختیار آدمی بین فقر و جبر قابل تفسیر است بهمین منظور این اختیار نسبی است و قدرت و سیطره الهی بر آن فائق است ولذا اختیار او محدود است نه مطلق و لذا می توان گفت که انسان یک موجود مختار مجبور است.
- ◆ و سرانجام به انسان سفارش می کند که رضا به قضای الهی دهد و تقدیرات یزدانی را بی چون و چرا بپذیرد.

نبودی تو که فعلت آفریدند	ترا از بهر کاری برگزیدند
مقدر گشته پیش از جان و از تن	برای هر یکی کاری معین
جناب کبریا بی لایالی است	منزه از قیاسات خیالی است
خداوندی همه در کبریایی است	نه علت لایق فعل خدایی است

۶۴- عالم بالا انسان و جهان را شکل می دهد

شبستری می فرماید: منشأ و ریشه تحولات آدمی که در فکر و اندیشه او متمرکز است و همچنین دنیای وسیع درونی که احساسات و عواطف و باطن انسان در آن متجلی است از فیض حق است و آنچه را که خدای عالم به وجود می آورد در یک طرفه العین لباس هستی می پوشد و ظاهر می گردد و بهمین لحاظ نقش های بی شماری که در محاسبات ما نمی گنجد پا به هستی نهاده اند که همه در یک تحول شگرف از لوح نیستی و عدم به هستی و اقلیم وجود آمده اند.

ز فیضش هر دو عالم گشت روشن	ز فضلش خاک آدم گشت گلشن
توانایی که در یک طرفه العین	ز کاف و نون پدید آورد کونین

شبستری معتقد است همانطور که اشعه خورشید و نور درخشان آن بر همه موجودات جاری است حکم الهی هم بر همه روان است که نظام خلقت از پذیرفتن آن گریزی ندارد و از حسن و زیبایی او بود که تعدیلی در نفس و غرائز آدمی بوجود آمد و نفس به دانایی دست یافت و شیوه عاشقی پیشه کرد و چنین توافقی را که از تأثیر عالم بالا نسبت به جهان و انسان تحقق یافت و پیوندی بین انسان و معنویت از طریق دین ایجاد شد و جهان کابین آن بود نصیب آدمی گردید (۶۲۱) و تمام هنرهایی که از انسان سر زد ناشی از همین نکاح معنوی بود.

چو از تعدیل شد ارکان موافق ز حُسنش نفس دانا گشت عاشق
نکاح معنوی افتاد در دین جهان را نفس کلی داد کابین

۶۵- چون ذات اقدس الهی ضدی ندارد از حیطة دیدن انسان خارج است

شبستری تبیین می کند که نباید خدا را در ردیف پدیده های طبیعی بشمار آورد و با استفاده از قوانین و فرضیات طبیعی به سراغ شناخت خدا رفت و لذا مانند حکماء و فلاسفه استدلال می کند که چون خداوند مانند و ضدی ندارد پس با روش های معمول قانون علت و معلول نمی توان بوجود او پی برد البته شناخت اشیاء از طریق ضد آنهاست و آنچه را که ممکن و مخلوق است نمی تواند نمونه ای از خالق خود باشد و ما نمی توانیم با در دست داشتن یک شمع کوچک و ضعیف به سوی آفتاب تابان برویم در حالیکه این کار یک نوع نادانی و حماقت است (۹۵) البته منظور این است که هر سبب می تواند ما را به سوی مسبب آن دلالت نماید ولی نمی تواند همه عظمت خالق آن را نشان دهد.

ظهور جمله ی اشیاء به ضد است ولی حق را نه مانند و نه ند است
چو نبود ذات حق را ضد و همنا ندانم تا چگـونه دانی او را؟

۶۶- مولوی: نور حق چون ضدی ندارد دیده نمی شود

روز شناخته نمی شود مگر به وجود تاریکی، شادی درک نمی شود مگر به وجود غم و اندوه. پس برای شناخت هر پدیده ای باید دید که ضدی دارد یاخیر، اگر ضدی داشت شناخته می شود در غیر این صورت نمی توان بوجود او پی برد. ذات باری تعالی چون دارای شریک و همتایی نیست و درصفت علت و معلول و پدیده ها قرار نمی گیرد دارای ضدی نمی باشد لذا درک ذات حق ناممکن است تنها شناخت حق از طریق آثار شگفت انگیز خلقت امکان پذیر خواهد بود. وقتی شب است و نوری هم نیست رنگ ها را نمی بینی. چون ضد نور یعنی تاریکی برای انسان حاصل شده است. اول تشخیص وجود نور است بعد شناخت و احساس رنگ هاست و این آگاهی از رنگ ها که فوری برای ما حاصل می شود ناشی از نور است (که ضد تاریکی است). رنج و غم و غصه را خداوند از این جهت برای انسان پدید آورده است تا پس از طی این مرحله سختی و ناراحتی به سعادت و خوشدلی برسد. پس با این توضیحات به این نتیجه می رسیم که تمام پدیده ها و اشیاء نهان و پنهان با ضد خود شناخته می شوند و چون خداوند ضدی در مقابل خود ندارد و لذا پنهان است و به چشم نمی آید.

توجه داشته باشید اصالت اول با نور و روشنایی است و بعد در مرحله دوم شناخت رنگ هاست و هر ضدی با ضد خود شناخته می شود مانند شناختی که ما از شخص سفید پوست (رومی) در مقایسه با یک سیاهپوست (زنگی) بدست آوریم. پس تو با این شرح و بیان دانستی که از طریق ضد نور (تاریکی) می توان بوجود نور پی برد و بر همین

اساس خلقت و اداره جهان بر مدار ضد استوار است و صادر می شود. در نظام هستی و خلقت ضدی برای خداوند وجود ندارد تا بتوانیم از طریق این ضد ذات حق را مشاهده نمائیم. ناگزیر چشمان ما او را درک (مشاهده) نمی نمایند ولی او هستی را مشاهده می نماید شبیه برخورد با حضرت موسی و کوه طور.

شب بُد نوری ندیدی رنگ را	پس به ضد نور پیدا شد ترا
دیدن نور است آنکه دید رنگ	وین به ضد نور دانی بی درنگ
رنج و غم را حق پی آن آفرید	تا بدین ضد، خوش دلی آید پدید
پس نهانی ها به ضد پیدا شود	چونک حق را نیست ضد پنهان بود
که نظر بر نور بود آنکه به نور	ضد به ضد پیدا بود چون روم وزنگ
پس به نور ضد دانستی تو نور	ضد ضد می نماید در صدور
نور حق را نیست ضدی در وجود	تا به ضد او را توان پیدا نمود
لاجرم أَبْصَارُنَا لَا تُدْرِكُهُ	و هو يُدْرِكُ بَيْنَ تَوَازِ مَوْسَى وَكُوهٍ

(مثنوی معنوی جلال الدین محمد مولوی، دفتر اول، ابیات ۱۱۲۸ الی ۱۱۳۵)

۶۷- ذات حق در طبیعت، زمینه دیدن ندارد

شبستری پیرامون ذات حق سخنی دارد که می فرماید: همه عالم از نور او ظهور یافته و آشکار شده اند چگونگی می توان گفت که از طریق عالم می توان او را هویدا یافت؟! اصولاً انوار فرامادی الهی در کالبد و محدوده پدیده ها نمی گنجد بلکه بر آن قاهر است و آن عناصر قادر به تحمل آن نیستند و عقل آدمی ضعیف و سست است و مانند چشمان خفاش توان دیدن انوار آفتاب را ندارد. بهر حال نسبت خرد آدمی در رابطه با شناخت حق مثل آن است که چشم آدمی در مقابل نوردرخشنده ی خورشید قرار گرفته باشد و قصد تماشای آن داشته باشد در این صورت از هستی ساقط می شود. بجای تلاش در جهت ذات حق بایستی بدنبال رشد و هدایت و آب حیات ابدیت بود و این مشتی خاک که آدمی نام گرفته است چه نسبتی با حضرت پاک دارد و لذا آن ادراکی که ذات خدا را درک نماید در آدمی وجود ندارد. پس ورود ذات حق در میدان دید نگاه های کوچک و ناچیز ما ناممکن است و این مطالب با آیات قرآنی مطابقت دارد.

همه عالم به نور اوست پیدا	کجا او گردد از عالم هویدا؟
نگنجد نور ذات اندر مظاهر	که سبحات جلالش هست قاهر
بود نور خرد در ذات انور	بسان چشم سردر چشمه ی خور

شبستری با استادی و هنرمندی که از ویژگی های اوست در عین اینکه می گوید ذات حق قابل دیدن و درک نیست ولی باور دارد که انسان از راه کنار گزاردن کوه دویی که همان نفی خودی و رسیدن به فناست می تواند خود را به حقیقت برساند چون حقیقت در حکم کهرباست و انسان در میدان آن گاهی بیش نیست و هرگاه خود را در مقابل خدا اثبات ننمودیم و من خود را نادیده گرفتیم به قرب حق نائل می آئیم و این همان جذبه ی شاهی است که گاهی را به کوهی تبدیل می کند و شناخت پیامبر از حقیقت و وصول به آن در شب معراج از عمیق ترین رشد و کمال است و برای درک حقیقت باید با پیروی از حضرت رسول اکرم محمد مصطفی (ص) به درک فیض این مسافرت معنوی که تفرج در آیات بزرگ الهی است تلاش نمائیم و چون معراج رسول خدا (ص) فهمیده شود و

مراحل و منازل آن درک گردد. آنچه را که آدمی بخواهد بدان دست خواهد یافت آنهم اشیاء و حقایقی که به شکل واقعی می باشند بدور از مجاز و تخیلات و تصورات واهی.

حقیقت کهربا ، ذات تو کوهی است	اگر کوه دویی نبود چه راهی است
گدایی گردد از یک جذبه شاهی	به یک لحظه دهد کوهی به گاهی
برو اندر پی خواجه به اسرا	تفرج کن همه آیات کبرا

۶۸- تفکر انسان به جهان نفوذ دارد نه در ذات حق

صراط مستقیم تفکر آدمی این است که به نظام آفرینش و پدیده های شگفت انگیز جهان تعلق گیرد و این کمال معنوی را به آدمی می نمایاند و بالعکس تفکر در ذات خدا که اصولاً ناممکن است محض گناه است و انسان به خطا و معصیت می افتد. چون در این مسیر نتیجه مطلوبی برای انسان حاصل نمی شود و از آنجائیکه همه آیات و پدیده ها از نور ذات حق منشأ گرفته اند از حقیقت بدور است که آیات آفرینش ، ما را به ذات حق برساند و این همان راه درست خدا شناسی است.

در آلا فکر کردن شرط راه است ولی در ذات حق محض گناه است

۶۹- جهان بر مدار عشق بسوی خدا در حرکت است

ارتباط عالم با خدا مبتنی بر عشق است و موجودات شیفته و مست او هستند و از همان جرعه ای که از عشق به حق روی خاک بی روح افتاد آدمی ظهور و حضور یافت و به کرامت و بزرگی رسید.

همه عالم چو یک خمخانه ی اوست	دل هرذره ای پیمانانه اوست
خرد مست و ملائک مست و جان مست	هوا مست و زمین مست و زمان مست

همه دل ها و آرزوهای آدمی در رسیدن و وصال حق دیوانه زنجیری شده اند و همه جان ها از اینکه خود را به آستان مبارک او برسانند دائماً در اضطراب و ناآرامی بسر می برند و بطور تمثیل اگر او بخواهد که زلف پرچین و شکن و پر از مُشک و عنبر خود را لحظه ای به جنبش در آورد و به عالمیان بنمایاند و از آن بوی خوش و معطر به انسان ها برساند هیچ آدمی حقیقت وجودی او را کتمان نخواهد کرد و کافری در میان نخواهد بود و این ارتباط عمیق انسان با خدایش را نشان می دهد.

همه دل ها از او گشته مسلسل	همه جان ها از او بوده مقلقل
گر او زلفین مُشکین برفشانند	به عالم در یکی کافر نماند
گل آدم در آن دم شد مخمّر	که دادش بویی از زلف معطر

۷۰- لاهیجی : خداوند معنی و منظور عالم است

خداوند معنی عالم است و همه پدیده ها آیات و نشان دهنده وجود او هستند، او مانند دریاست که دو عالم مثل امواجی هستند که در این دریا ظاهر می شوند. او مانند شرابی است که همه عالم را که چون جامی است مست و شیفته خود ساخته است. اگر درون را پاک سازی با دیده روشن می توانی انوار یار را به عیان ببینی که غیر او کسی نیست در حقیقت پیدا و پنهان اوست!!

اوست معنی ، جمله عالم صورت است	او کتاب و هر چه بینی آیت است
او چو دریا هر دو عالم موج دان	او می و جمله جهان را جام خوان
دیده ی روشن بیار و نور بین	دل مصفا کن بهشت و حور بین
حق چو جان و جمله عالم چون تن است	همچو خور در کائنات این روشن است

صورت کثرت حجاب وحدت است
 نیست غیبر از یار در عالم عیان
 گر چه وحدت را ظهور از کثرت است
 در حقیقت اوست پیدا و نهان
 (مثنوی اسرارالشهدود شیخ محمد اسیری لاهیجی، ص ۲۴۰، ابیات ۵۲ الی ۵۷)

۷۱- لاهیجی: خداوند جهان را بر اساس عشق و محبت آفرید و اداره می کند

خدای مهربان که جهان را آفرید رابطه ای بر اساس مهر و محبت با آنان برقرار کرد. انسان و همه موجودات در جای جای این طبیعت وسیع حیرت انگیز از شرابی که دولت حق در کام آنان ریخته است مست اویند و شوق رسیدن به او را دارند و هر رشد و ترقی و کمالی که ادرند از همین شرابی است که خدای متعال در وجود و فطرت آنان گزاردده است که اسیری لاهیجی آنان موجودات را نام می برد و تذکر می دهد که هر چی داریم از اوست:

از می عشقت عناصر سر خوش اند
 آب از هر سو پیت گشته روان
 از هوای روی تو در آتش اند
 خاک ازین سودا فتاده در زبان
 ریختی یک جرعه دُردی بر جماد
 چون نبات مرده از وی نوش کرد
 سرو و شمشاداز نشاطش سبزوخوش
 شد بنفشه سر نگون از دُرد او
 از خمارش لاله دارد داغ دل
 یاسمین و گل ز مستی جامه چاک
 مست و لایعقل فتاده رز به خاک
 وُرد و ریحان عاشق رویت به جان
 هر گیاهی که بر آمد از زمین
 جمله حیوان از می عشق تو مست
 بلبل از شوق گل رویت به جان
 فاخته کوکو زنان درکوی دوست
 جمله وحش و طیر مست جام عشق
 گشته انسان مست و بیخود زان شراب
 انبیا از جام وصلت سر خوش اند
 عاشقان از باده ی عشق تو مست
 اهل معنی مست جام وحدت اند
 در شریعت عالمان در گفتگوست
 در حقیقت جمله رادل سوی تُست
 از هـوای روی تو در آتش اند
 خاک ازین سودا فتاده در زبان
 مست و بیخود گشت و در خاک اوفتاد
 سر بر آورد از زمین و جوش کرد
 در هـوایش گشته رقصان بید و ش
 جامه نیلی کرده است از گُرد او
 از غمش او را فرو شد پایه گل
 گاه می خندند و گاهی دردناک
 باده می آید بجای خـون ز تاک
 سوسن از شـوق تو گشته ده زبان
 مست عشقش دیدم از عین البقین
 گشته جـویای تو از بالا و پست
 دائماً در ناله و زار و فغان
 ناله ی قمـری ز شوق روی تو
 جان هر یک گشته دُرد آشام عشق
 ز آتش عشق تو دارد دل کباب
 اولیا از عشق تو در آتش اند
 عارفان زین جام گشته نیست هست
 اهل صورت دُرد نوش کثرت اند
 در طریقت سالکان در جستجوست
 جان هر یک دروای روی تُست
 (اسرارالشهدود شیخ محمد اسیری لاهیجی، ص ۳۳ ابیات ۲۱ الی ۴۴)

۷۲- هر چه هست اوست چون مُحدث معدوم و رو به فناست

چه آن وجودی که بوده و قدیم است و چه آن وجودی که نبوده و بعداً موجود شده و مُحدث است این جدایی و تفاوت چه بود که محدث عالم شد و قدیم خدا گردید؟ هر چه هست اوست و چیزی غیر او نیست و این جهان و پدیده های آن درمقابل حضرت حق مانند مرغ پرنده ی عنقا است که افسانه ای بیش نیست. و غیر از نام حق هر اسمی بدون مسمّا و بی نام و نشان است. مگر می شود این مسمّاها(پدیده ها) که عدم هستند موجود گردند؟ چنین چیزی محال است! و آن موجود است که هستی واقعی دارد و زوال و نابودی در آن راهی ندارد. نه وجود موجود

گردد و نه موجود ابدی و پایدار می ماند که اگر چنین نیندیشی همه ی مشکلات پیرامون قدیم و محدث بر تو آسان خواهد شد.

قدیم و محدث از هم جدا نیست	که از هستی است باقی، دایماً نیست
همه آن است و این مانند عنقا است	جز از حق، جمله اسمی بی مسماست
عدم موجود گردد؟ این محال است	وجود از روی هستی لایزال است
نه آن این گردد و نه این شود آن	همه آشکال بر تو گردد آسان

۷۳- جهان مانند نقطه ای است که در دایره منحنی آتش گردان یک خط روشن دیده می شود

کل جهان یک موضوع اعتباری و غیر واقعی است. و مثال جهان مانند نقطه ای است که در حال حرکت دورانی بر روی محیط یک دایره است. حال برای آزمایش، آتش گردانی را که یک مقدار آتش در آن شعله ور است در دست بگیرد و آن را به شکل دایره به دوران در آورید آنوقت خطی از دایره را که پر نور است خواهی دید (گرچه آتش یک نقطه است ولی خطی از آتش دیده می شود) و در مثال دیگر، هر گاه عددی به شمارش در بیاید اعداد گوناگونی را نشان می دهد که در عین یکی بودن چندین شمارش دارد.

۷۴- با نگاه وحدت وجود دوگانگی در وجود غیر ممکن است

آن سخنی که برای غیر خدا و ما سوی الله است و استقلال آدمی را بیان می کند رها کن و با خردمندی و هوشیاری خدا را از موجودات جدا بدان. در این حقیقت نباید شک و تردیدی برای تو ایجاد شود که غیر خدا خیالی بیش نیست! و وقتی وحدت وجود را دانستیم و باور کردیم دیگر دوگانگی در عالم وجود را (که یکی خداست و دیگری مخلوق اوست) نمی پذیریم و هیچ چیز را در مقابل او عدد و رقمی نخواهیم دانست که این محال است!

۷۵- جهان قبل از پیدایش در عدم بدون کثرت بود ولی بعد از آفرینش، جهان کثرت شد

عدم و نیستی قبل از پیدایش آفرینش با آن یکی بود ولی بعداً که هستی پدیدار گشت به نسبت و در مقایسه با نیستی دچار کثرت و گوناگونی شد. این اختلاف و کثرت که در عالم هستی ظهور نموده است بخاطر آن است که در عالم امکان (هستی) گوناگونی و رنگارنگی اساس آن را تشکیل می داد و لذا گریزی از کثرت و اختلاف نبود. و چون در عالم هستی هر موجودی بطور واحد پدیدار شدند آیت و نشانه ای از زیبایی و کمال گردیدند و به وحدانیت خداوند شاهد و گواه گشتند.

جهان خود جمله امر اعتباری است	چو آن یک نقطه کاند در دور، ساری است
برو یک نقطه ی آتش بگردان	که بینی دایره از سرعت آن
یکی گر در شمار آید بناچار	نگردد واحد، از اعداد، بسیار
حدیث ماسوی الله را رها کن	به عقل خویش این را زان جدا کن
چه شک داری در آن، کاین چون خیال است	که در وحدت، دویی عین محال است
عدم مانند هستی بود یکتا	همه کثرت ز نسبت گشت پیدا
ظهور اختلاف و کثرتشان	شده پیدا ز بوقلمون امکان
وجود هر یکی چون واحد آمد	به وحدانیت حق شاهد آمد

۷۶- دکتر اقبال: تقسیم بندی زمان کار عقل جزوی و ضعیف انسان است

خط سیر و اهداف فلسفه ی خودی بوجود آوردن چیزی است که قبلاً نبوده است و از طرفی جدایی بین عارف(رهرو) و معروف (راه هدایت) یک امر خیر و موضوع درستی است. از اینکه ما به مفاهیم قدیم و مُحدَث معتقدیم ، مربوط به محاسباتی است که عقل جزوی و ضعیف و محدود ما پرورانده است ! و همین تقسیم بندی هاست که راه رشد و ترقی را در این روزگار بروی ما بسته است بطوریکه گشودن این راه ناممکن به نظر می رسد! این ما هستیم که پی در پی طول ایام و لحظات را تقسیم می کنیم و دیروز و فردا می گوئیم و از اینکه چیزی وجود دارد (هست) و یا وجود داشته است(بود) و باید وجود داشته باشد سر و کار داریم!!

خودی را زندگی ایجاد غیر است	فراق عارف و معروف خیر است
قدیم و مُحدَث ما ، از شمار است	شمار ما ، طلسم روزگار است
دمادم دوش و فردا می شماریم	به هست و بود و باشد کار داریم

۷۷- دکتر اقبال: در نظام آفرینش یکی خداست و دیگری انسان است

در هر صورت در این میان برای آدمی حیات و زندگی واقعی آن است که در اجتماع انسان ها فعال و نقش آفرین باشد. لطف و رحمت حق بدون اتحاد و اجتماع بهم پیوسته مردمی و معتقد صورت نمی گیرد و همچنین رحمت و برکات حق به کسی که جدای از این اجتماع بشری است شامل نمی شود. در همین اجتماع انسان ها به راحتی می توانی انوار رحمت و لطف حق را مشاهده نمایی ، این تجلی های حق نشان می دهد که آنچه که پیدا و آشکار است در واقع اوست و قدرت با عظمت اوست نه این جهان اعتباری که اعتماد و پایداری در کار آن وجود ندارد. در این تجلی های حق که رحمت و توجه ی بی نهایت او شامل بشر می شود جهان ظاهر با همه ی پدیده هایش و مظاهر آن ، مثل شهر ها وساختمان ها و سایر مصنوعات بشری و آثار ارزشمند طبیعت دیگر مطرح نیست و آنچه را که در رأس همه ی امور عالم است یکی انسان است و دیگری او ، که خالق این انسان است.

من و او چیست؟ اسرار الهی است	من و او بر دوام ما گواهی است
به خلوت هم به جلوت نورذات است	میان انجمن بودن حیات است
محبت دیده ور بی انجمن نیست	محبت خود نگر ، بی انجمن نیست
به بزم ما تجلی هاست بنگر	جهان ناپیدا و او پیداست بنگر
در و دیواروشهر و کاخ و کونیست	که اینجا هیچکس جز ما و او نیست

امر حق بر همه چیز فائق است

۷۸- کسی که خدا را شناخته است در صورتی موفق است که پا را از حد خود بیرون نگذارد

تا کتون چه کسی را در این دو عالم دیده ای که بدون غم و اندوه بوده و لحظه ای شادی و شادمانی داشته باشد؟! چه کسی در پایان عمر خود پس از یک دوره ی پرتلاطم زندگی به امید و آرزوی خود رسیده است ؟ و یا چه کسی به کمالی دست یافته که او را به جاودانگی و ابدیت رسانده است؟ مراتب و مراحل کمال طلبی و سیر الی الله در دسترس همه می باشد و لذا زمانی اهل کمال و مراتب می توانند آن را طی نمایند که با نظر لطف و امر حق باشد چون خداوند بر همه چیز غالب و چیره است. کسی که خدای را به خوبی شناخته ، در صورتی می تواند در همه جا و امور

مؤثر باشد که پای را از حد خویش فراتر نهد و اعمال و افکار خود را بدون لطف خداوند مورد محاسبه و استناد قرار ندهد.

۷۹- اهل قدر از آن جهت در باطلند که همه نقش ها را متوجه انسان می دانند

حال تو باید از خود بررسی که اندازه و حد این حق شناسی در چیست؟ با پاسخ دادن به این سؤال می توان فهمید که اهل قدر (کسانی که معتقدند که خدا انسان را به حال خود رها نموده است) چه افرادی می باشند. هر کسی که مذهب غیر جبر دارد پیامبر خدا (ص) در باره چنین کسانی فرموده است که آنان در مذهب مجوس (زرتشتی، دین ایرانیان قدیم) می باشند. با این تفاوت که مجوسیان (پیروان زرتشت) به دو خدایی که یکی اهورامزدا (آفریننده ی خوبی ها) و دیگر اهریمن (آفریننده ی بدی ها) است معتقدند در صورتی که اهل قدر که مردمانی نادان و ابله می باشند از الفاظ (ما و من) صحبت می کنند که نوعی خودپرستی و مقابله با خداست. افعال و کارهایی که انجام می دهیم جنبه ی مجازی و غیر حقیقی دارد و اگر انجام آنها را به خود نسبت بدهید به نوعی بیهودگی و بازی کودکانه مبتلا شده اید.

۸۰- فعل انسان قبل از انسان آفریده شده است!!

تو در آن زمانی که نبودی و هنوز آفریده نشده بودی افعال ترا آفریدند و برای انجام کاری که مشیت الهی به آن تعلق گرفته است ترا انتخاب کرده اند تا به آن کاری که لازم است انجام دهی! خدای قادر متعال که دانای بر حق است بدون اینکه نیازی به سبب و علت داشته باشد بر اساس علم و دانایی خویش حکم و دستوری را بطور مطلق برای همه موجودات ساری و جاری دانسته است. آن دستور و فرمان حق اینگونه مقرر و مقدر گشته است که پیش از خلقت جان و تن که ترکیب آن دو تشکیل دهنده ی آدمی است هر کسی به کاری که باید انجام دهد معین و مشخص شده است.

که را دیدی تو اندر هر دو عالم	که یکدم شادمانی یافت بی غم؟
که را شد حاصل آخر جمله امید	که ماند اندر کمالی تا به جاوید
مراتب باقی و اهل مراتب	به زیر امر حـق واللهُ غَالِبُ
مؤثر حق شناس اندر همه جای	ز حد خویشتن بیرون منـه پای
ز حال خویشتن پرس این قدر چیست؟	و از آنجا باز دان اهل قدر کیست؟
هرآن کس را که مذهب غیر جبر است	نبی فرمود او مانند گـبـراست
چنان کان گبریزدان و اهرمن گفت	مر این نادان احمق ما و من گفت
به ما افعال را نسبت مجازی است	نَسَب خود در حقیقت لهُ و بازی است
نبودی تو که فعلت آفریدند	ترا از بهر کاری بر گـزیدند
به قدرت بی سبب، دانای بر حق	به علم خویش حکمی کرده مطلق
مقدّر گشته پیش از جان و از تن	برای هریکی کـسـاری معین

۸۱- باید اوقات انسان با دوست سپری شود

نسب داشتن و پیوند فامیلی و دوستی با دیگران چه فوایدی دارد؟ سعی کن که چیزی که مناسب حال و رشد معنوی است انتخاب نمایی و به درگاه حق روی آوری و ترک این پیوند های موقتی و زود گذر کنی! هر کسی از این

دایره ی کاذب دنیایی رهایی یافت و در بحر نیستی فرو رفت دیگر خویشاوندی به هر نحوی با دیگران برای او در اولویت نیست و اینگونه است که اوقات با دوست سپری می شود نه با غیر او.

۸۲- هر کدام از افرادی که به نحوی به ما نزدیکند در رسیدن به دوست عامل بازدارنده اند!

حال بیائیم با هم این نسبت ها و پیوند های آدمی را با دیگران بررسی کنیم که چگونه است! اول آنکه هر نسبتی که محور آن شهوت و تمایلات نفسانی باشد و خود را بنمایاند حاصلی جز کبر و خود خواهی و نخوت و بزرگ بینی نخواهد داشت. وجود شهوت در آدمی باعث شد تا پدر و مادر در یک زندگی خانوادگی با هم جمع شوند و لذا نقش شهوت و تمایلات درونی فهمیده می شود که چقدر در ایجاد انسان مؤثر و کارگر است. البته منظور من این نیست که بگویم مادر و پدر نقشی در این میانه ندارند، بهر حال باید به آنان با دیده ی احترام نگریست و با حرمت و ادب برخورد نمود.

۸۳- نزدیکان بیشتر عامل رنجش هستند!!

شبستری می گوید: شما موجودی را که ناقص العقل است و ترا می آزارد خواهر نام نهاده ای و کسی که در امور و کارها با تو حسادت و تنگ نظری دارد برادر نام گذاشته ای! دشمنانی که به تو نزدیکند زن و فرزند خود می دانی در حالیکه با تو بیگانه اند و خویشان و نزدیکان شما بحساب می آیند. وقتی زن و فرزند تو با تو اینگونه اند، پس به من بگو که دایی و عمه با تو چه برخورد و نسبتی خواهند داشت؟ آیا غیر از درد و غم، حاصل و نتیجه ای برای تو دارند یا خیر؟! ای برادر من! این رفیقان راه که با تو دست همکاری و همگامی داده اند در پی بیهوده کاری و هزل شخصیت تو بر می آیند نه عامل سربلندی تو می باشند. اگر در سرای پدر بزرگ و مادر بزرگ یک لحظه بنشینی آیا لازم است که بگویم چه ناروایی هایی به تو خواهد رسید؟! (غیر از ناراحتی و گرفتاری است!) همه ی این ارتباطات فامیلی و نسبی که یک یک بر شمرديم افسانه و غیر واقعی، افسون و سراب و زندانی برای محدود کردن آدمی می باشند، ای برادر بزرگ و ای عزیز من! به جان تو قسم می خورم که تمام اینان باعث ریشخند و مایه ی آبروریزی و تمسخر انسانند!! توجه شبستری در این انتقاد به عناصری است که انسان را به غیر خدا متمایل می نمایند و از دوست جدا می کنند در مجموع قصد ایشان توهین و ایجاد دشمنی نیست!!

نسب چپود؟ مناسب را طلب کن	به حق روی آور و ترک نَسَب کن
به بحر نیستی هر کو فرو شد	فلا انساب نقد وقت او شد
هر آن نسبت که پیدا شد ز شهوت	ندارد حاصلی جز کبر و نخوت
اگر شهوت نبودی در میانه	نسب ها جمله می گشتی فسانه
چو شهوت در میانه کارگر شد	یکی مادر شد، آن دیگر پدر شد
نمی گویم که مادر یا پدر کیست؟	که با ایشان به حرمت بایدت زیست
نهاده ناقصی را نام خواهر	حسودی را لقب کرده برادر
عدوی خود زن و فرزند خوانی	ز خود بیگانه خویشاوند خوانی
مرا باری بگوتا خال و عم کیست؟	و زایشان حاصلت جز درد و غم چیست؟
رفیقانی که با تو در طریق اند	پی هزل ای برادر هم رفیق اند
به کوی جد اگر یک دم نشینی	از ایشان من بگویم تا چه بینی؟
همه افسانه و افسون و بند است	به جان خواجه کاینها ریشخند اس

فصل پنجم

راه درست خداشناسی

۸۴- محال است که آفریننده در آفریده خود بگنجد و آنگاه دیده شود!!

اولین قدم در صراط مستقیم ، تفکر و اندیشه نمودن در نعمت هایی است که خداوند به بشر ارزانی داشته است ولی اگر در ذات خدا و کمیت و کیفیت آن اندیشه و جستجو شود محض گناه و انحراف خواهد بود. اصولاً اندیشه و جستجوگری در ذات خدا باطل و ناسرانجام است و بطور قطع و یقین چیزی حاصل نخواهد شد و محال محض است که راهی به سوی تو گشوده شود. شما آیات روشن او را می بینید که تمام گستره هستی را در بر گرفته است که همه نشانی آشکار از ذات اقدس باری تعالی است که در هر صورت نباید تصور و تخیل شود که در این آیات ذات او را مشاهده و احساس نمائید!! واضح است که عالم با همه عظمت و گونه گونی و تنوع و تحول خود از نور و درخشندگی آن ذات بی مانند منشأ گرفته است ، پس منطقی و عقلانی نیست که تصور نمائیم که وجود مبارک حضرت حق در لابلای روشنائی هایی که خود آفریده است دیده شود و در مقابل چشمان ما قرار گیرد. (محال است آفریننده در آفریده ی خود بگنجد و دیده شود)

در آلا فکرکردن شرط راه است	ولی در ذات حق محض گناه است
بود در ذات حق اندیشه باطل	محال محض دان ،تحصیل حاصل
چو آیات است روشن گشته از ذات	نگردد ذات او روشن ز آیات
همه عالم به نور اوست پیدا	کجا او گردد از عالم هویدا؟

۸۵- انوار تجلی و فرامادی الهی در عناصر طبیعت نمی گنجد

آن نوری که ویژه ذات حق است در این آیات و مظاهر پدیده ها و نظام آفرینش نمی گنجد ، از آنجائیکه سُبُحات که انوار فرامادی الهی است و در هندسه ی وجودی پدیده ها و عناصر طبیعت که آدمی جزئی از این کل است کاملاً قاهر و مسلط است برای نظام آفرینش قابل تحمل نیست و در ظرف آن نمی گنجد. تو این عقل تجربی ضعیف و حسابگر و محدود را رها کن و خود را در جرگه ی حق و در مسیر مردان حق قرار ده. که با این چشمان ضعیف و کور خفاشی که در این بیغوله های تاریک نفس و خود خواهی های زیرکانه تنها مانده است نمی توان نور خیره کننده و تشعشعات عظیم خورشید را مشاهده نمود. وقتی نور هدایت و منطق قوی حق دلیل راه و راهنمای ماست دیگر به تأیید هیچ موجودی حتی جبرئیل هم نیازی نیست.

۸۶- خرد کوچک و ضعیف آدمی در برابر نور تجلی حق تحمل مقاومت ندارد!!

اگر چه فرشتگان به درگاه الهی نزدیک و مقربند ولی هیچگاه به آن قرب و نزدیکی که رسول خدا و انسان کامل داشته است نمی رسند و اصولاً توان معنوی آنان آنقدر نیست که به این جایگاه خاص مردان خدا وارد شوند. (در شب معراج پیامبر خدا به اندازه کمتر از دو کمان فاصله بیش نداشت) وقتی نور الهی قادر است که همه هستی ملائکه

را به خاکستر تبدیل کند و پره‌های پرواز او را بسوزاند دیگر برای این خرد کوچک آدمی جولانگاهی باقی نمی ماند و در این صورت به مراتب قوی تر از ملائکه، پا و سر بسوزاند و نابود سازد.

۸۷- بجای دیدن خدا در پی آب حیات واقعی زندگانی باشید

رابطه ی مقایسه ای و تأثیر پذیری راهیابی خرد آدمی در برابر عظمت ساحت مقدس ربوبی مانند چشم سر در مقابل نور فروزان و سوزنده ی خورشید است. حال اگر شخص بیننده ای قصد دیدن خورشید را داشته باشد و بی واسطه به او بنگرد آن چشم از ادراک و احساس خورشید تیره و تاریک و کور می گردد. وقتی در این رویت که بر اساس علاقه ی باطنی به آن اقدام نموده ای موفق نبودی و به سیاهی و تاریکی افتادی ، باید بدانی که همان نور ذات خداوندی است، پس تو بجای دیدن او در همین تاریکی به دنبال آب حیات واقعی باش تا با زندگی طیب و پاکیزه به رشد و تعالی و بالندگی خود به سوی او ادامه دهی. البته جای نگرانی نیست چون این سیاهی و خیرگی فقط در نور چشمان تو حاصل می شود ولی تو با حقیقت وجودی و درونی خود می توانی به حیات پاکیزه ای وارد شوی! پس از دیدن او دست بردار. چون با این توضیحات، خدا دیدنی نیست و این چشمان تو قادر به این کار نخواهد بود.

ای تویی که به فکر دیدن او هستی! آخر، چه نسبتی بین این آدمی که از مستی خاک ساخته شده است با آن وجود تعالی و تقدس که سراسر نور و پاکی است دارد؟ پس این وجود خاکی و ضعیف با کدام ادراک قادر خواهد بود که او را درک نماید؟ بی شک عاجز است! این سیاه رویی که نشاندهنده ی فقر و نیاز شدید موجودات به خداوند و ذات بی نیاز او در دو عالم است خدا آگاه است که هرگز از آنان جدا نمی گردد(نیاز ممکنات به ذات واجب الوجود در دنیا و آخرت دائمی و همیشگی است).

۸۸- پاسخ همه نیاز های خود را در ذات باری تعالی ببینید

ای درویش! ای کسی که از علاقه ی دنیایی بریدی و به او پیوستی! **سیاه رویی ناشی از فقر الی الله** در دو جهان (سواد الوجه فی الدارین) همان حالتی است که آدمی همه ی هستی و نیاز های خود را در ذات غنی و بی نیاز او بدون کم و کاست ببیند و آن را فقر افتخار آمیزی تلقی کند. چه می گویم! این سخنان حاوی نکات باریک و دقیقی است که دسترسی بدان ما را در درک حقایقی که گفتیم مساعدت می کند. مثل شبی که با مهتاب روشن گردد و یا ظلمتی که در دل روز پیدا شود. بهر حال این نکات مهم عناصر برجسته ای هستند برای روشن نمودن حقایق. در بیان اینگونه سخنان که نور هدایت و لطف حق هم بر آنها تابیده است سخنان زیادی برای گفتن دارم. ولی شایسته است که در حال حاضر چیزی از آن ها به میان نیاورم!!

که سُبُحَات جلالش هست قاهر	نگنجد نور ذات اندر مظاهر
که تاب خور ندارد چشم خفاش	رها کن عقل را، باحق همی باش
چه جای گفتگوی جبریل است؟	در آن موضع که نورحق دلیل است
نگنجد در مقام لی مع الله	فرشته گرچه دارد قرب درگاه
خرد را جمـله پا و سر بسوزد	چه نور او ملک را پر بسوزد
بسان چشم سر درچشمه ی نور	بود نورخورد در ذات انور
بصر ز ادراک او تاریک گردد	چو مبصر در نظر نزدیک گردد
به تاریکی درون ، آب حیات است	سیاهی گر بدانی نور ذات است

سیه جز قابض نور بصر نیست	نظر بگذار کاین جای نظر نیست
چه نسبت خاک را باحضرت پاک؟	که ادراک است عجز ازدرک ادراک
سیه رویی ز مـمکن در دو عالم	جدا هر گز نشد والله اعلم
سوادالوجه فی الدارین درویش	سواد اعظم آمد بی کم و کاست
چه میگویم، که هست این نکته باریک	شب روشن میـان روز تاریک
در این مشهد که انوار تجلاست	سخن دارم ولی ناگفتن اولاست

۸۹- برای رویت نور خیره کننده خورشید به جسم واسطه ای مثل آب نیاز است

اگر خواستی که خورشید را ببینی به جسمی نیاز داری که به کمک تو بیاید و واسطه ی بین تو و او باشد. چون این چشم ما طاقت و تحمل دیدن نور خیره کننده و درخشان خورشید را ندارد و لذا از آب در داخل ظرفی که قرص خورشید در آن منعکس گردد بعنوان جسم واسطه ای استفاده می نمائیم. پس آن آب از روشنایی فوق العاده خورشید می کاهد تا تو بتوانی عکس خورشید را که در آب افتاده است ببینی، بهر حال آن آب توانسته است در تو تحولی ایجاد کند و در دیدن خورشید به کمک تو بشتابد.

۹۰- هستی موجودات از تجلی حق در آئینه نیستی شکل می گیرد

نستی (عدم) که مرحله ای قبل از هستی و آفرینش است مانند یک آئینه همه هستی را از تابش ذات ربوبی در خود منعکس می کند. و چون قرار شد که به اراده ی ذات حضرت حق، هستی پا به عرصه وجود گزارد عکسی از این آئینه ی عدم در مقابل او پدید آمد و آن هستی که اکنون می بینیم و خود نیز بخشی از آن هستیم پدیدار گردید. آن هستی که در این آئینه ی نیستی منعکس گردید در اجزای خود وحدت و یکتایی داشت ولی به تدریج در صحنه ی ظهور و تنوع و کثرت بدل شد مانند آن حالتی که چون عددی را داشتی و شروع به شمارش نمودی اعداد دیگری هم بطور مسلسل پدید می آیند. این کثرت که در هستی جلوه گر شده است شبیه عددی است که شما آن را در نظرمی گیرید ولی چون همان عدد مبنای شمارش قرار می گیرد به هر مقدار که بخواهید می توانید تا بی نهایت بشمارید و به اعداد بزرگ تر از آن برسید.

۹۱- هستی (جهان کثرت) عکسی از عدم و نیستی (جهان متحد) است

عدم و جهان نیستی در ذات خود صاف و یکدست بود و هیچگونه تجزیه و کثرتی نداشت ولی این جهان هستی که جهان کثرت و گوناگونی است مانند گنج مخفی که در عدم مانده بود خود را آشکار نمود. این حقیقت در آن حدیثی آمده است که خداوند خود را گنج مخفی خوانده است که با خلق هستی و پدیدار نمودن عالم محسوس آن گنج که عظمت و شکوه الهی است آشکار شد. جهان عدم مانند یک آئینه است و جهان هستی عکسی از این آئینه است و انسان چشم بینای این عکس است که در آن پنهان شده است. پس تو چشم آن عکس هستی. ولی نوری است که باعث دیدن آن چشم می گردد (چشم تو یا نور آفرینش!!)، در حقیقت هر زیبایی و عظمتی از جهان شکفت انگیز که می بینیم از دیده ی اوست نه از دیده ی ما. پس ما با دیده ی او که همه ی عالم را می نگرد جهان را می بینیم.

۹۲- انسان خود جهانی است غیر از جهان محسوس

انسان از نظر ترکیب وجودی جزئی از کل جهان است ولی از نظر عظمت وجودی و روح بلندی که در او هست مانند جهانی بزرگ و عظیم است. بی شک پاکیزه تر از این سخنی نمی توان یافت که در حق آدمی گفته شود. و چون

به نیکویی و درستی در این اصل دقت نمایی خواهی فهمید که او (خالق جهان) هم بیننده و هم دیده (چشم) و هم فعل دیدن است! این معنی و مفهوم در آن حدیث قدسی به عیان و آشکارا آمده است که می فرماید: بنده ای همواره در تلاش است که خود را به من برساند و چون من او را دوست بدارم چشم و گوش و دست و زبان او می شوم!

اگر خواهی که بینی چشمه خور	ترا حاجت فتد با جسم دیگر
چو چشم سز ندارد طاقت و تاب	توان خورشید تابان دید در آب
از او چون روشنی کمتر نماید	در ادراک تو حـالی می فزاید
عدم آئینه ی هستی است مطلق	کز او پیداست عکس تابش حـق
عدم چون گشت هستی را مقابل	در او عکسی شد اندر حال حاصل
شد آن وحدت از این کثرت پدیدار	یکی را چون شمردی گشت بسیار
عدد گر چه یکی دارد بدایت	و لیکن هرگز نبود نهایت
عدم در ذات خود چون بود صافی	از او در ظاهر آمد گنج مخفی
حدیث کُنْتُ کَنْزاً فَرُو خَوَان	که تا پیدا بینی گنج پنهان
عدم آئینه ، عالم عکس و انسان	چو چشم عکس در وی شخص پنهان
تو چشم عکسی و او نور دیده است	به دیده، دیده ای را، دیده دیده است
جهان انسان و انسان شد جهانی	از این پاکـیزه تر نبود بیانی
چونیکو بنگری در اصل این کار	هم او بیننده ، هم دیده است و دیدار
حدیث قدسی این معنی بیان کرد	و بی یسمع و بی ببصر عیان کرد

۹۳-جهان شگفت انگیز بی نهایت کوچک ها

حال ذره بین بینش و نگاه عمیق خود را به پدیده های عالم نزدیک می کنیم تا به اسرار درون آنان پی ببریم: اگر تو سراسر جهان را مانند آئینه در نظر بگیری ، در هر ذره از اجزای بیکران آن صد خورشید پنهان شده است. و اگر قطره ی آبی را بشکافی و تجزیه کنی تا به اسرار نهفته در درون آن آگاه گردی صد دریای صاف و زلال از آن بیرون می جهد! و اما اگر به هر جزئی ناچیز از یک مشت خاک با دقت نگاه کنی هزاران آدم را می توانی در همین یک ذره ی خاک مشاهده نمایی. به اعضای ضعیف و کوچک یک پشه نگاهی بیندازید چند فیل در آن پنهان می بینی و به علم و معرفت واقعی در هر قطره ی آب، رودخانه نیلی را در آن جریان می بینی! در درون هر دانه و حبه ای صد خرمن گندم پنهان است و یا جهانی با همه ی عظمت در یک دانه ی ارزن جای گرفته است. در بال های نازک و کوچک پشه ای با ظرافت و مهارت، جانی برای پرواز و اوج گرفتن جای داده است! از همه شگفت انگیز تر کانون دل آدمی است که در عین کوچکی و محدودیت، لطف و مرحمت خداوند دو عالم در آن فرود آمده و منزل گزیده است.

جهان را سربه سرائینه می دان	به هر ذره در او صد مهر پنهان
اگر یک قطره را دل بر شکافی	برون آید از او صد بحر صافی
به هر جزوی ز خاک ار بنگری راست	هزاران آدم اندر وی هویداست
به اعضا پشه ای همچند پیل است	در اسماء قطره ای مانند نیل است
درون حبه ای صد خرمن آمد	جهانی در دل یک ارزن آمد
به پر پشه ای در جای جانی	درون نقطه ی چشم، آسمانی
بدین خردی که آمد حبه ی دل	خداوند دو عالم راست منزل

۹۴- تحولات و تغییرات جهان در یک مجموعه منظم و هماهنگ صورت می گیرد

پس در درون آدمی دو عالم با همه ی پدیده ها و تحولات خود جمع شده است و بدین علت و انگیزه است که انسان در دو میدان جاذبه نیک و بد، گاهی تحت تأثیر ابلیس قرار می گیرد و گاهی هم به سوی آدمیت و اصول انسانی روی می آورد. خوب دقت کنید! که عالم از نیک و بد، زشتی و زیبایی در هم آمیخته شده است و مانند آنکه فرشته در درون دیو و شیطان در درون فرشته بهم آمده و یکی شده باشند. این دو گرایش متضاد با هم آمیخته شده اند و ارتباط آنان مانند دانه و میوه است که از اجزای یک درخت می باشند و همانگونه که از کافر، مومن نتیجه می شود از مومن هم کافر ساخته و پرداخته می گردد. تمام این تنوع و گونه گونی در یک وحدت و نقطه ای هماهنگ با هم در این زمان بهم رسیده اند و سال و ماه و روزها را سپری می نمایند. در این شگفت انگیزی که در کارگاه هستی رخ نموده است ازل با ابدیت و جاودانگی بهم رسیده و یکی شده اند و یا عیسی (ع) که در آخرالزمان که پایان جهان است از آسمان چهارم به دنیا نزول می کند با مبدأ آفرینش منطبق شده است.

هر عنصر متحولی که به عنوان آغاز تحول در نظر گرفته شود پس از یک دور تکاملی که بهم پیوسته است باز به جای اول خود برمی گردد و در این مسیر اطوار و شکل های گوناگونی از او بروز می نماید. در این تحولات سراسرس که برای پدیده های عالم اتفاق می افتد هستی با تحولات و تغییرات خود در یک مجموعه ی هماهنگ و منظم یک چیز را ارائه می دهند و در هیچ لحظه دوگانگی و یا چندگانگی اتفاق نمی افتد. اتصال و اجزای عالم بقدری محکم و استوار است که چنانچه از مجموعه ی آن یک ذره جدا شود و دور گردد همه ی عالم از هم پاشیده می شود (یک تعبیر ریاضی دقیق از وحدت در کثرت بهم پیوسته ی عالم)

در اوچون جمع گشته هردوعالم	گهی ابلیس گـردد ، گاه آدم
بین عالم همه درهم سرشته	ملک در دیو وشیطان در فرشته
همه با هم، بهم چون دانه و بر	ز کافر مومن و مومن ز کافر
بهم جمع آمده در نقطه ی حال	همه دور زمان روز و مه و سال
ازل عین ابد ، افتاده با هم	نزول عیسی و ایجـاد عالم
زهر یک نقطه زین دور مسلسل	هزاران شکل می گردد مشکل
ز هر یک نقطه دوری گشته دایر	هم او مرکز ، هم او در دور سایر
اگر یک ذره را برگیری از جای	فرو ریزد همه عالم سرپای

۹۵- همه پدیده های عالم در یک حرکت عمومی خود آگاهانه در حرکتند

همه ی اجزای عالم سرگشته ی و شیدای حرکت به سوی خدایند و این کشش و کوشش در این میدان مغناطیسی پر قدرت به شکلی است که پا نهادن در خارج از این حیطه برای هیچ عضوی ممکن نیست. هر عنصری که پا به این جهان گذاشت رنگ تعلق و تعین یافت و وابستگی به خواص این جهانی چنانش کرد که در چهارچوب آن محبوس گردید و خود را موجودی احساس نمود که جزئی هماهنگ و متصل به عالم بوده و از کلی شدن بکلی مأیوس گردد.

حقیقت موجودات و سیر تحولات آنان چنان است که گویی در عین اینکه در حرکتند در سکون بسر می برند! و در حالیکه از چهره ای به چهره دیگر در می آیند جامه ی نومی هم به تن می کنند و نیز. در عین اینکه همه ی عناصر

این جهان در جنبش دائمی و همیشگی بسر می برند معهداً آرام و بدون حرکت به نظر می رسند و در این تحولات آنان نشانی از آغاز و انجام این حرکات دیده نمی شود. همه ی موجودات نسبت به حقیقت ذات خود پیوسته، آگاهی دارند و بر اساس این آگاهی است که تا سر منزل مقصود حضرت حق در حرکت و شتاب می باشند. ولی در همه این ذرات و پدیده های کوچک و بزرگ که دارای شکل و موقعیت خاصی می باشند زیبایی هایی تالاف و درخشندگی دارد که نشان از ذات بی مثال حق می کند همان خدایی که جان جانان است.

همه سرگشته و یک جزوازشان	برون ننهاده پا از حد امکان
تعین هر یکی را کرده محبوس	به جزئیات ز کلی گشته مأیوس
تو گویی دائماً درسیرو حس اند	که پیوسته میان خلج و لبس اند
همه در جنبش و دایم در آرام	نه آغاز یکی پیدا، نه انجام
همه از ذات خود پیوسته آگاه	و ز آنجا راه برده تا به درگاه
به زیر پرده ی هر ذره پنهان	جمال جانفزای روی جانان

۹۶- از شگفتی های جهان چه می دانید؟!

تو از این عالم و تحولات شگفت انگیز آن چه چیزی دیده ای و به یاد داری؟ بی گمان جز نامی از آن چیزی نمی دانید و نشنیده ای! حال به همان اندازه ای که از عالم شناخت حاصل نموده ای برای ما بازگو کن! از ظاهر و صورت عالم و یا از باطن و معنای آن، چه چیز می دانی؟! حال جواب بده که آخرت چیست؟ و دنیا و زندگی و سرانجام آن چگونه است؟ به من بگو که موضوع عنقا (سیمرغ) چیست؟ و کوه قاف در کجا است و سمبل چیست؟ از بهشت و دوزخ و اعراف چه می دانی؟

آن کدام جهان است که وجود دارد ولی در پنهانی است و در حال حاضر دیده نمی شود؟ در حالیکه یک روز آن به اندازه یک سال دنیای ما طول می کشد؟ از آنجائیکه این جهانی که تو می بینی صرفاً از دید و نظر تو ترسیم شده است و لذا آن جهان واقعی به آنگونه که هست در شناخت تو در نیامده است و چون به آیات قرآنی مراجعه شود، می فرماید: جهان های دیگری هم وجود دارد که شما از آن آگاه نیستید! (۳۹/الحاقه) بطور مثال به من نشان بده که شهر جابلقا که در سر حد مشرق است در کجا واقع شده است؟ و یا شهر جابلسا که در سر حد مغرب است چه نام و آوازه ای دارد؟ و از چه موقعیتی بر خوردار است؟ در باره مشرق ها و مغرب های عالم خوب اندیشه کن که چگونه است که زمین دارای آنهمه گوناگونی در مشرق و مغرب عالم در حالیکه با یک خورشید و یک مشرق و مغرب بیشتر احساس نمی شود؟

تو از عالم همین لفظی شنیدی	بیا بر گو که از عالم چه دیدی؟
چه دانستی ز صورت یا زمعنا؟	چه باشد آخرت، چون است دنیا؟
بگو سیمرغ و کوه قاف چو بود؟	بهشت و دوزخ و اعراف چو بود؟
کدام است آن جهان کونیست پیدا؟	که یک روزش بود یک سال اینجا
همین نبود جهان آخر که دیدی	نه مالا تبصرون آخر شنیدی
بیا بنما که جابلقا کدام است؟	جهان شهر جابلسا چه نام است؟
مشارق یا مغارب را بیندیش	چو این عالم ندارد از یکی بیش

۹۷- گفتن بعضی از مطالب دشوار است!!

به سخن ابن عباس شاگرد و پسر عموی امیرالمومنین علی علیه السلام دقت کن که ایشان در تفسیر مثلثن در آیه مبارکه [الله الذی خلق سبع سماوات و من الارض مثلثن یتنزل الامر بینهن لتعلموا ان الله علی کل شیء قدير و ان الله قد احاط بكل شیء علما- ۱۲ / طلاق] مطلبی دارد که می گوید: اگر من این آیه را تفسیر کنم خلق مرا جز کافر نخوانند، من (شبستری) هم مثل او نمی توانم بیش از این بگویم! پس خلاصه کنم که بهتر است به ارزش و کرامت خویش خوب پی ببری و در نیک شناسی خود خوب تلاش نمایی.

۹۸- اگر حجاب و مانع شناخت و دید انسان کنار نرود حقایق شناخته نمی شود

تو در شناخت حقایق مانند آن شخص خواب آلوده ای که هر چه می بیند اظهار می کند که در مجموع خیالی بیش نیست! و لذا هر آنچه از خدا و عظمت وانعام و رحمت او می بینی مثالی از وی است. و چون در پگاه محشر بیدار شوی و پرده های جهل و بی خبری کنار رود خواهی دانست آنچه را که در زندگی دنیایی فکر می کرده ای اندیشه ای ناصواب و وهم و پنداری بیش نبوده است! و هر گاه حجاب و مانع شناخت از جلوی چشمان یک انسان کج بین و نادرست اندیش کنار زده شود آن شخص با دید بهتری آسمان و زمین را خواهد شناخت بطوری که با آگاهی و دانایی او با گذشته کاملاً متفاوت خواهد بود. وقتی خورشید حقایق، نور درخشان خود را برای تو آشکار سازد و چهره حقیقت را آنگونه که هست درک نمایی بی شک نیازی به نور های ضعیفی چون ناهید و ماه و خورشید نخواهی داشت. و اگر یک شعاع از آن تابش بر سنگی سخت و خاره اصابت کند آن را به ذرات ریزی شبیه پشم حیوانات تبدیل و در فضا پراکنده خواهد ساخت.

۹۹- این جهان برای انسان است، برای رشد و پیشرفت خود لیاقت نشان بدهید

آگاه باش، حال که قوی هستی و از سلامتی روح و جسم برخوردار و به حقایقی رسیده ای با عمل صالح، خود را در مسیر کمال قرار بده، و اگر زمانی فرا رسد که از نیروی جان و تن خبری نباشد آن دانش ها یی که قبلاً اندوخته ای چه سودی برای تو خواهد داشت؟ تو که در فهم این مسائل کوچک و بی اهمیت در مانده ای، چگونه می توانم با تو از حدیث عالم دل و عجائب و شگفتی های آن سخن بگویم؟! آنهم به کسی چون تو که از جهل و ضعف، پای در گل مانده و اراده رشد و تعالی از او سلب شده است! جهان برای تو ساخته شده و در اختیار تو قرار دارد تا از آن برای کمال طلبی و کسب عظمت های روحانی و معنوی بهره برداری نمایی، ولی تو این حقیقت را درک نمی کنی، آخر محروم تر و نالایق تر از تو هرگز کسی هست؟!!

۱۰۰- با همت و تلاش می توان بر مشکلات غلبه کرد

تو جزء آن زندانیانی هستی که در یک جایی نشسته و از روی ندانم کاری و عجز و ناتوانی پاهای خود را با زنجیر بسته ای! (تو خود مانع رشد خودت هستی، تو خود حجاب خودی). یا مانند بعضی زنان که از روی استیصال و ناراحتی به زندگی و مظاهر آن پشت نموده اند، از زندگی بریده ای! و از پله ی جهلی که تورا در بر گرفته است و مانع جنبش و حرکت تو به سوی حق گردیده است عار و ننگ نداری! دلیران و جوانمردان در نبرد با مشکلات زندگی و راه پر مخاطره رسیدن به حقایق شجاعانه در میدان های نبرد تا زانو در خون غوطه ورنند ولی تو در لباس

زنانه در آمده و خود را پوشیده ای و از خانه و کاشانه ی خود پایرون نمی نهی! تو حتی کمتر از آن پیر زنی که با ساکن نگهداشتن دوک نخریسی به شناخت خدا نائل آمد، چرا؟ برای اینکه به اندازه آنهم همت و تلاشی از خود بروز نمی دهی، ولی جهل و نادانی را بر خود جایز می دانی و ابایی از آن نداری! از آنجائیکه زنان در خردمندی و اجرای احکام دین نقص و اشکالاتی دارند ، تعجب از این است که چگونه بعضی مردان راه ایشان را در پیش می گیرند و خانه نشین شده اند و از راه حق باز مانده اند.

<p>شنو، پس خویشتن را نیک بشناس هرآنچه دیده ای از وی مثال است بدانی کاین همه وهم است و پندار زمین و آسمان گردد مُبَدَل نماند نور ناهید و مه و مهر شود چون پشم رنگین پاره پاره چو نتوانی چه سود آن را که دانی؟ ترا ای سر نشیب پای در گُل؟ ز تو محرومتر کس دیده هرگز؟ به دست عجز، پای خویش بسته نمی داری ز جهل خویشتن عار تو سرپوشیده ، نهی پای بیرون که بر خود جهل می داری تو جایز؟ کجا مردان ره ایشان گزینند؟</p>	<p>بیان مَثَلِهَن از این عیاس تودرخواهی واین دیدن خیال است به صبح حشر چون گردی تو بیدار چو برخیزد حجاب از چشم احوَل چو خورشیدعبان بنمایدت چهر فتد یک تاب از او بر سنگ خاره بدان اکنون که کردن می توانی چه می گویم حدیث عالم دل جهان آن تو و تو مانده عاجز چومحبوسان به یک منزل نشسته نشستی چون زنان در کوی ادبار دلبران جهان آغشته در خون چه کردی فهم از دین عجایز زنان چون ناقصان عقل و دین اند</p>
--	--

فصل ششم

نبوت خورشید خط استوا
نبوت خورشید خط استوا

۱۰۱- نبی دریافت کننده وحی است و ولایت در او به ظهور می رسد

نبی که فرستاده ی خدا و دریافت کننده ی وحی و رساننده ی آن به مردم است در پرتو بخشی به مردم مانند آفتاب بی خلل و پرنور است ولی بین او و خدا حجاب و پرده ای مانند ماه که بین زمین و خورشید است وجود دارد. نبوت که پیام حق است در هدایت خلق در نفس و ذات خود چون آب زلال صاف و یکدست است و ولایت (که دوستی و نزدیکی به خدا و رهبری مردم است) در داخل نبوت مخفی نیست بلکه آشکار است و نمود عینی دارد. ولایت در ولی خدا و مرد حق پوشیده است و برای هرکسی آشکار نمی شود ولی همین ولایت در پیامبران و انبیاء زمینه ی ظهور و آشکار شدن دارد. ولی اگر کسی از روی اخلاص همدم و پیرو انبیاء گردد او هم محرم این مقام معنوی خواهد شد و به فیض درک آن نائل خواهد آمد.

۱۰۲- پیروان مخلص با نزدیکی به اولیاء وارد خلوت سرای محبت حق می گردد

حال اگر آن مرید و پیرو مخلص راه محبت و ارادت نسبت به پیامبران را یابد بی شک بر اساس آیه ی مبارکه: **إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ** ، ۳۱/آل عمران] به خلوتگه ی محبت و قرب به خدا مشرف خواهد شد. وقتی به آن خلوت سرای حق که مخصوص محبان و دوستان او است وارد شود مورد مهر و محبت قرار می گیرد و چون از نزدیکان و اولیاء قرار گرفت یکبارگی مجذوب حق می گردد. البته این تبعیت و پیروی از نظر معنی غیر مادی خواهد بود مثل عبودیت و بندگی عابدی که در کوی معنی بدنبال فضائلی است تا به قرب حق دست یابد. ولی چون به این مرحله برسد سیر تکامل معنوی او موقعی کامل خواهد شد که آغازی که نموده است به اتمام برساند و کار را نیمه کاره رها نسازد تا به مقصود عالی نائل آید

نبی چون آفتاب آمد، ولی ماه	مقابل گردد اندر لی مع الله
نبوت درکمال خویش صافی است	ولایت اندر او پیدا، نه مخفی است
ولایت در ولی پوشیده باید	ولی اندر نبی پیدا نماید
ولی از پیروی چون همدم آمد	نبی را در ولایت محرم آمد
ز این کُنْتُمْ تُحِبُّونَ یابد او راه	به خلوتخانه ی يُحِبُّكُمْ اللهُ
در آن خلوتسرا محسوب گردد	به حق یکبارگی مجذوب گردد
بود تابع ولی از روی معنی	بود عابد ولی در کوی معنی
ولی آنگه رسد کاشش به اتمام	که با آغاز گردد باز انجام

ولایت در (استای نبوت

۱۰۳- نبوت به کمال در پیامبر اسلام(ص) جلوه گر شده است و اولیاء جزئی از این کل معنوی هستند

ظهور و آغاز نبوت و رسالت پیامبران از حضرت آدم(ع) بود و کمال و اتمام آن در وجود خاتم الانبیاء پیامبر اسلام(ص) جلوه گر گردید. ولایت و دوستی و محبت با او باقی و محکم بود که پیامبر توانست سفری آسمانی داشته باشد و چون نقطه ی متحرک دوری در جهان بزند و آن را نیک بشناسد(اشاره به عروج پیامبر در شب معراج) چون او خاتم سفیران خدایی است ظهور کل حقایق در او صورت گرفته و به وسیله ی وجود مبارک اوست که عالم تمام و کامل و با معنی می گردد. اولیاء و مردان خدا اجزاء و عناصر این کل معنوی می باشند و در حقیقت پیامبر کل است و این مردان صالح و دوستان خدا جزوی از این کل می باشند. پیامبر اسلام(ص) از نظر مقام معنوی و شأن رسالت به قُرب حق نائل آمده و رحمت های عام خداوندی در وجود او و در دعوت او ظاهر گردیده است و دیگران از آن بهره مند می شوند. با این رحمتی که او بر عالمیان سایه گسترده است مقتدا و پیشوای معنوی دو عالم است و در میان اولاد آدم و ابنای بشر در حکم خلیفه و زمامداری مسلم است.

نبوت را ظهور از آدم آمد	کمالش در وجود خاتم آمد
ولایت بود باقی تا سفر کرد	چون نقطه در جهان دوری دگر کرد
ظهور کل او باشد به خاتم	بدو یابد تامی دور عالم
وجود اولیاء او را چون عضوند	که او کل است و ایشان همچو جزوند
چو او با خواجه یابد نسبت تام	از او با ظاهر آید رحمت عالم
شود او مقتدای هر دو عالم	خلیفه گردد او ز اولاد آدم

خورشید نما استوا

۱۰۴- نور هدایت نبی همان خورشید اعظم است که بر پیامبران می تابید

وقتی از دل شب آفتاب و روشنایی جدا گردد صبح پدید می آید و نور آن از پشت کوه ها بر فراز آفاق بر زمین می تابد تا به حداکثر و اوج روشنایی خود برسد و پرتو افشانی کند. بر اثر گردش چرخ زمین (کره زمین) که در حال دوران است نور خورشید رو به ضعف و کم سویی می گذارد و در غرب عالم فرو می رود و عصر و مغرب پدید می آید. به این مثال توجه نمائید که نور هدایت نبی(که با خبر از عالم غیب است) همان نور خورشید اعظم است و این همان نور رسالت و پیامبری است که گاهی در موسی و گاهی هم در حضرت آدم ظاهر می شد. برای آگاه شدن از جلوه ها و ظهور این نور در جوامع بشری و تأثیری که در زندگی و روند تکامل انسان ها در تاریخ داشته است به مطالعه و تحقیق بپردازید تا به مراتب و شوکت این معجزات پی ببرید.

۱۰۵- در عصر حضرت رسول (ص) خورشید رسالت با اشعه درخشان در وسط آسمان بود

مراحل ظهور ختم و کمال نبوت را با این مثال متوجه می شوید که چون خورشید ابتدا طلوع نماید سایه هایی با خود در زمین بوجود می آورد ، بهر حال این خورشید نبوت که در آمد پایه و سکوی پرتابی برای دین و عروج و توجه آن به بالا شد. وقتی عصر پیامبر اسلام(ص) فرارسید این خورشید نبوت در وسط آسمان (که به وقت استوا بود)

با روشن ترین پرتوها جوامع بشری را هدایت نمود و این نوری بود که از هر گونه سایه و تاریکی (بدون هیچگونه ابهامی) ممتاز و برجسته بود.

۱۰۶- رسالت پیامبر اسلام(ص) در صراط مستقیم حق و بدون خلل و ابهامی است

شما می دانید که هر گاه آفتاب در خط استوا (خط دایره فرضی است که شمال و جنوب کره زمین را از هم جدا می سازد) به وقت ظهر قرار می گیرد و چون چوبی را بطور عمودی در چنین لحظه ای بر زمین بکوییم در هیچ طرف (جلو، عقب، چپ و راست) سایه ای نخواهد داشت. چون پیامبر اسلام(ص) در صراط مستقیم حق اقامت گزید و به امر او که فرمود: استقامت کن، قامت برافراشت و با اطمینان و یقین علیرغم مشکلاتی که بود راه حق و رشد معنوی را به آدمی نشان داد. او سایه ای نداشت و هیچگونه ابهام و خللی در دعوت و رسالت او نبود و از هر گونه سیاهی و نقص بدور بود و چقدر زیباست این نور پاک خدایی و سایه ی پربرکت لطف و رحمت سبحانی. پیامبر خدا(ص) قبله آمال و مورد محبت و توجه ی مردم غرب و شرق عالم است و لذا او و رسالت او در نور هدایت غرق شده اند

چو نور آفتاب از شب جدا شد	ترا صبح و طلوع و استوا شد
دگر باره ز دور چرخ دوآر	زوال و عصر و مغرب شد پدیدار
بود نور نبی خورشید اعظم	که از موسی پدید و گبه ز آدم
اگر تاریخ عالم را بخوانی	مراتب را یکایک باز دانی
ز خورهردم ظهور سایه ای شد	که آن معراج دین را پایه ای شد
زمان خواجه وقت استوا بود	که از هر ظل و ظلمت مصطفا بود
به خط استوا بر قامت راست	ندارد سایه پیش و پس، چپ و راست
چو کرداو بر صراط حق اقامت	به امر فاستقم می داشت قامت
نبودش سایه، گم بودش سیاهی	زهی نور خدا، ظل الهی
وراقبله میان غرب و شرق است	از این رو در میان نور، غرق است

۱۰۷- مولوی: خداوند از طریق نبوت جوامع بشری را هدایت می کند

در دیدگاه وحدت وجود که شبستری یکی از سخنگویان برجسته ی این مکتب فکری است خداوند از طریق نبوت به جوامع بشری توجه دارد، بهر حال عقل و تجربه انسان ها برای رساندن آدمی به سعادت و ارزش ها کافی نیست. به همین لحاظ پیامبران هر کدام در عصر خود نقشی داشتند و به فراخور دوره ای که در آن می زیستند این رسالت را به بشر ابلاغ نمودند تا اینکه پیامبر اسلام (ص) خاتمت را که نمودی از تمامی راه نبوت و دعوت عام بشری است به انسان ها رسانده است. **ختم نبوت بزرگ ترین تحول زندگی بشر است** و شخصیت بی نظیر حضرت ختمی مرتبت (ص) در مرتبه ای از تعالی و قرب حق است که می تواند اشعه گرمی بخش این خورشید اعظم را برای یک زندگی شکوهمند به تمام بشریت تقدیم دارد.

باید معنی آیه: نختم علی افواهم (بر دهان آنان مهر زدیم) دقت نموده و خوب شناخت که برای یک رهروی حق دانستن معنی این آیه مهم است. تا اینکه راه و دینی که خاتم پیامبران نشان داده است باعث گردد تا این مهرها و مشکلات سنگین بر طرف گردند (موانع از سر راه بشریت برداشته شوند) مشکلات و موانع رشدی که در عصر پیامبران گذشته بجای مانده بود با سرپنجه ی تدبیر و آئین احمدی برداشته شد. بلی! در آن عصر و زمان قفل ها و

مشکلات ناگشوده که حل نشده بود باقی مانده بود که با دست با کفایت محمدی که فتح و پیروزی را نصیب دین او نموده همه آن مشکلات از سر راه رهروان حق برداشته شد.

پیامبر شفیع و واسطه خیر در این جهان و در آن جهان (آخرت) است و شفاعت مردم در این جهان با تحقق دین صورت می گیرد و در آخرت با قرار گرفتن در بهشت نعمت های الهی . در این جهان خداوند به پیامبر می فرماید که با تبلیغ و دین اسلام راه درست را به آنان نشان بده و در آخرت این مردم هدایت شده را به عزت و تکریم برسان. یکی از کارهایی که پیامبر اسلام انجام می داد و در آشکار و پنهان از خدا می خواست که : خدایا مردم مرا هدایت کن ، آنان نمی دانند که در گمراهی هستند. از دهان مبارک او و آئین پر برکت رسالت محمدی هر دو باب خیر و سعادت در دنیا و آخرت باز شده است و در هر دو عالم دعای او در حق مردان مؤمن مستجاب می شود. بخاطر این دو جهت (گشودن راه رشد توسط دین و گشودن درهای بهشت) است که پیامبر اسلام پیامبر خاتم نامیده شده است که مانند او که چشمه ی فیاض نبوت بسوی مردم گشود کسی نبوده است و نخواهد بود. آیا غیر از این است که چون استادی طرح صنعتی را می دهد و آن را می سازد تو او را تمام کننده و کامل کننده آن صنعت و هنر می دانی؟! ای پیامبر خدا ! تو کسی هستی که همه موانع راه بشریت را برطرف نموده ای و در جهان فکر و معنویت خیر و سعادت زیادی نصیب آدمی کرده ای. در تمام این اشارات پیامبر خدا مراد است که همواره گشایش های او مشکلات بسیار زیاد آدمی را برطرف نموده است.

معنی نختم علی افواهِهم	این شناس این است رهرو را مهم
تا ز راه خاتم پیغمبران	بوک برخیزد ز لب ختم گران
ختم هایی کانیباء بگذاشتند	آن به دین احمدی برداشتند
قفل های ناگشاده مانده بود	از کف انا فتحنا برگشود
او شفیع است این جهان و آن جهان	این جهان زی دین و آنجا زی جنان
این جهان گوید که تو رهشان نما	و آن جهان گوید که تو مهشان نما
پیشه اش اندر ظهور او در کمون	اهد قومى انهم لایعلمون
باز گشته از دم او هر دو باب	در دو عالم دعوت او مستجاب
بهر این خاتم شدست او که به وجود	مثل او نه بود و نه خواهد بود
چونک در صنعت برد استاد دست	نه تو گویی ختم صنعت برتوست
در گشاد ختم ها تو خاتمی	در جهان روح بخشان خاتمی
هست اشارات محمد المراد	کل گشاد اندر گشاد اندر گشاد

(مثنوی معنوی جلال الدین محمد مولوی، دفتر ششم، ابیات ۱۶۳ الی ۱۷۴)

۱۰۸- مولوی : نبوت صراط مستقیم هدایت الهی است

نبوت یک مسیر هدایت الهی است که از حضرت آدم شروع شده و در پیامبر اسلام (ص) به کمال و تمام رسیده است. و تا انسان هست نیاز او به آن دعوت ها امری جدی و عمیق است و در عصر بعد از پیامبر اسلام (ص) که نبوت در خاتمیت آن حضرت همه ی ابعاد خود را نشان داده است علما و دانشمندان امت وظیفه دارند تا این دعوت همگانی و عام را به گوش همه برسانند تا بشر امروز از این رهنمودها آگاه گشته و راه رشد و تعالی را در پیش گیرد و در انحطاط مادیگرایی فرو نغلطد و از شرف و کرامت انسانی خود دور نگردد.

از آنجائیکه انبیاء مردم را از غیب و آنچه که نهان از چشم و درک مردم است آگاه می نمایند و لذا به آگاهی هایی دسترسی دارند که دیگران از آن بی خبرند. اگر طیبی به تو بگوید که غوره نخور چون غوره باعث رنج و بیماری تو می شود و شر و بدی در تو پدید می آورد! تو در مقابل این ارشاد طیب بگویی: چرا فال بد می زنی!!؟ پس تو با این کار زشت خود فرد نصیحت کننده را به گناه و خطا متهم می کنی. اگر منجمی می گوید: امروز وضع ستاره ها اقتضا می کند که تو فلان کار را انجام ندهی در چنین روز آن کار مطلوب تو به مرادت نخواهد بود پشیمان و زیانکار خواهی گشت. و اگر در نتیجه پیش گویی آن منجم صد بار بهتان و دروغ باشد ولی در میان یک دوبار به حقیقت پیوند به گفته های منجم اعتماد می کنی. این اطلاعات نجومی از جهان غیب را که ما به شما ابلاغ می کنیم هرگز خلافی ندارد ولی شما خود را نابینا و ناشنوا می سازید و صحت ادعاهای ما بر شما پوشیده می شود.

آن طیب و ستاره شناس بر اساس حدس و گمان مردم را آگاه می سازند در صورتی که ما هر چه می گوئیم واقعیت است و خلافی در آن نیست. ما دود و آتش شعله وری را از کرانه ی محسوسات می بینیم که بسوی منکران سرازیر می شود. ولی تو بر اساس سوء ظن و گمان بدی که داری می گویی خاموش باشید و از این سخنان نگوئید که این حرف ها به زیان ما بوده و جز فال بد چیزی دیگری نیست. ای کسی که که پند و اندرز نصیحت کنندگان را نمی شنوی بدیمنی و فال بد، خود شما و اعمال و نیات شماست هر جا که می روید همراه شماست.

چون نبی آگه کننده است از نهان	کو بدید آنچه ندید اهل جهان
گر طیبی گویدت غوره مخور	که چنین رنجی برآرد شور و شر
تو بگویی فال بد چون می زنی	پس تو ناصح را مؤثم می کنی
ور منجم گویدت امروز هیچ	آنچنان کاری مکن اندر بسیج
صد ره ار بینی دروغ اختری	یک دوباره راست آید می خری
این نجوم ما نشد هرگز خلاف	صحتش چون ماند از تو درغلاف
آن طیب و آن منجم از گمان	می کنند آگاه و ما خود از عیان
دود می بینیم و آتش از کران	حمله می آرد به سوی منکران
توهمی گویی خمش کن زین مقال	که زبان ماست قـال شوم فال
ای که نصح ناصحان را نشنوی	فال بد با توست هر جا می روی!!

(مثنوی معنوی جلال الدین محمد مولوی، دفتر سوم، ابیات ۲۹۶۰ الی ۲۹۶۹)

فصل هفتم

ختم رُسُل
ختم رُسُل

۱۰۹- خط سیر رشدبشری به کاروان سالاری محمد مصطفی(ص) است

برای رشد و حرکت انسانی، یک خط پیش نیست که در آن از اول تا به آخر مسیر همه ی مردم جهان مانند مسافران یک کاروانی است که پشت سر هم در حال گذر و عبور هستند. در این راه طولانی که سعادت بشر در آن رقم می خورد، پیامبران ساربانان و راهنمایان این حرکت انسانی هستند که مسافران این کاروان پر شتاب را به اهداف خیر و صلاح و رشد و کمال پیش می برند. در میان این پیام آوران الهی رهبر و بزرگ ما رسول خدا حضرت مصطفی(ص) سرور و سالار کاروانیان بشری است که نشان دادن اول و آخر راه با اوست که کامل ترین دلیل ها و راهنمایی هاست.

۱۱۰- عظمت جهان به وجود مبارک احمد(ص) است

خداوند یکتا با آفرینش محمد مصطفی(ص) عظمت و بزرگی خود را آشکار ساخت مثل اینکه احد(قدرت و هنرمندی احدیت) در میم احمد(وجود مبارک رسول اکرم) توانست خود را نشان دهد. به همین لحاظ او گرچه در سلسله پیامبران در آخر آمده است ولی آخر بودن او عین اول بودن و در اصل کامل بودن شخصیت ممتاز و راه اوست. پیامبر از طریق وحی و خبرهای غیبی به عظمت و حقایق الهی نزدیک است هر چند که این تفاوت در ظاهر بین الفاظ احمد و احد برسر یک میم است و به عبارتی دیگر همه عالم و تحولات شگفت انگیز آن در همین یک میم احمد غرق شده است چون دنیا بخاطر وجود مبارک او خلق شده و نظام یافته است.

۱۱۱- سید و سالار پیامبران و صاحبان ختم رُسُل محمد مصطفی(ص) است

شبستری که با دیدگاه وحدت وجود به روند تاریخی بشری نگرد بر اساس جهان بینی خدامحوری خود، اصالت را به پیامبران می دهد و در پیشاپیش کاروان در حال حرکت بشریت، فرستادگان خدا را می بیند که چون ساربانان آگاه و دانا قطار رشد و تعالی جوامع انسانی را به اهداف و ارزش ها و فضائل که نقاط روشن زندگی است راهنمایی و دلالت می کنند. البته می گوید که در رأس تمام پیامبران و اولیاء خدا پیامبر ختمی مرتبت محمد مصطفی(ص) می باشند که خداوند نعمت های خود را با وجود او به اتمام و اکمال رسانده است و گرچه در میان پیامبران او از همه آخرتر آمده است ولی از نظر نقشی که در تحولات فردی و اجتماعی جوامع انسانی روند تاریخ داشته است پیام های او از اهمیت ویژه ای برخوردار است.

۱۱۲- برای رشد معنوی به رهبری پیامبر اسلام (ص) نیاز است

راه دعوت به حق و بشارت و انذار مردمان به وجود پیامبر اسلام (ص) ختم می یابد و کمال می پذیرد و در او و در برنامه های اوست که دعوت عمومی برای هدایت و راهیابی به سوی خدای متعال صورت می گیرد. مقام معنوی و روحانی حضرت محمد مصطفی (ص) که مایه ی انبساط درون و شادی آفرین است جمع با حق ، از خود گذشتن و به خدا پیوستن است و جمال و زیبایی های او که باعث دلگرمی جان آدمی است بقدری جالب و جاذب است که شمع هدایت مجموعه ی بشر گشته است. او در پیشاپیش مومنین و عاشقان خود در حرکت است و همه ی علاقمندان او در پی او هستند برای اینکه جان های آدمیان برای رشد و کمال معنوی نیاز به حمایت ها و هدایت های او دارند.

یکی خط است از اول تا به آخر	بر او خلق جهان گشته مسافر
در این راه انبیا چون ساربانند	دلیل و رهنمای کاروانند
و از ایشان سیدی ما گشت سالار	هم او اول، هم او آخر در این کار
احد در میم احمد گشت ظاهر	در این دور، اول آمد عین آخر
ز احمد تا احد یک میم فرق است	جهانی اندرین یک میم غرق است
بر او ختم آمده پایان این راه	در او منزل شده ادعو الی الله
مقام دلگشایش جمع جمع است	جمال جانفزایش شمع جمع است
شده او پیش و دل ها جمله در پی	گرفته دست جان ها دامن وی

۱۱۳- نقش و تأثیر برجسته حضرت رسول (ص) در زندگی انسان

طبق نظریه شبستری ظهور نبوت در حضرت آدم بود ولی کمال آن در وجود مبارک حضرت رسول اکرم (ص) متجلی شده است. او توانست تا با ارتباط ولایی و محبت که با خدا داشت یک گشت و گذار معنوی در عالم داشته باشد و جهان خلقت با وجود او معنی می یابد و به تمام و کمال می رسد. نسبت پیامبران با سایر اولیاء و مردان صالح در این است که او کل است ولی اولیاء جزوی از این کل می باشند و رحمت عام و لطف و عنایت خداوندی در پیام و شخصیت برجسته پیامبر اسلام (ص) به جهانیان فیض می رساند. او به راستی پیشوای دو عالم است.

ظهور کل او باشد به خاتم	بدو یابد تمامی دور عالم
چو او با خواجه یابد نسبت تام	از او با ظاهر آید رحمت عام

شبستری نقش ارزنده ای برای پیامبران قائل است و نبی را مانند آفتاب در زندگی انسان مؤثر می داند. می گوید: گر چه نبوت بدون ابهام و در کمال صافی ظهور نموده است ولی ولایت و رهبری و دوستی پیامبران با مردم ، در متن آن آشکار است. در حالیکه همین ولایت در [ولی] و مرد خدا یک امر پوشیده و پنهان است و به صحنه ظهور اجتماعی نمی رسد. بهر حال [ولی] باید تابع نبوت باشد و زمانی که در تبعیت و عبودیت حق به مرحله ای از رشد و تعالی معنوی رسید بار دیگر خود را برای طی یک راه تعالی بخش آماده می سازد.

ولایت در ولی پوشیده باید ولی اندر نبی پیدا نماید

عارف یزرگ تبریز پیامبری رسول خدا (ص) را مانند خورشیدی می داند که بر خط استوا قرار گرفته است و هیچگونه سایه و خللی در آن راه ندارد و تمام جهات دعوت و عناصر ارزشمند و متعالی آن برای جهانیان آشکار است. این نور نبوت و مسیر هدایت و رشد و تعالی در پیامبران در طول تاریخ خود را نشان داده است گاهی در

موسی(ع) و گاهی هم در آدم(ع) و سایر پیامبران برای ابلاغ رسالت آنان تعیین کننده بوده است و اگر تاریخ زندگی بشر به خوبی مطالعه شود این جلوه ها و رستاخیز فضائل و ارزش ها دیده می شود. بهمین خاطر ختم نبوت که در حضرت ختمی مرتبت (ص) نمودار شده است غرق در نور و روشنی است و اعتدال و استواری در آن در حد کمال بوده و بی نظیر است.

بود نور نبی خورشیداعظم گه از موسی پدید آمد و گه ز آدم
زمان خواجه وقت استوا بود که از هرظل وظلمت مصطفا بود

در نظر شبستری نبوت پیامبران یک حقیقت روشن است و قله بلند آن در ختم نبوت خاتم الانبیاء محمد مصطفی (ص) خود را آشکار می سازد، در این ارتباط می فرماید:

شیطان به وسیله رسول خاتم(ص) تسلیم می شود و حشمت ظاهری ابلیس در زیر پاهای او قرار می گیرد. از سایه رحمت اوست که کمالات به سوی حق تحقق می یابد و از نور دعوت او و پیام شفابخش مشارق و مغارب عالم درخشان و متحول می شود. از ختم نبوت است که جوامع بشری به امنیت معیشت و ایمان درونی نائل می آیند و جمادات و جانوران در امن و امان در کنار هم زندگی می کنند. همه شکوهمندی ولایت و رهبری در خاتمیت ظاهر می شود و این موضوع دوره کمال طلبی نبوت را به کمال می رساند و در حقیقت خاتمیت نقطه برتر است و عدل واقعی و فراگیر در عصر خاتمیت اتفاق می افتد و سرانجام حتی یک فرد کافر و مخالف توحید هم باقی نمی ماند و درک این حقیقت همان پی بردن به اسرار وحدت وجود است چون تمام جوانب حقایق در این خاتمیت خود را می نمایاند.

ولایت شد به خاتم جمله ظاهر بر اول نقطه هم ختم آمد آخر
از او عالم شود پرامن وایمان جماد و جانور یابد از او جان
نماند در جهان یک نفس کافر شود عدل حقیقی جمله ظاهر

۱۱۴- مولوی: پیام های انبیاء ثابت و استوار است

چرا نام پیامبران و عظمت دعوت آنان پایدار است. پادشاهان می آیند و می روند و زورگویان در خاک مذلت می افتند ولی پیامبران همچنان بر قلب ها حکومت می کنند، چرا؟ در جواب مولانا جلال الدین مولوی می گوید: برای آنکه سخنان و پیامهایی که از جانب کردگار می رسد خوش و مطلوب انسان است پیام هایی که همه ابعاد آن پایدار و با ثبات است. همه عظمت ها و شکوه های ظاهری پادشاهان و مستبدین تاریخ دگرگون می شود و از دست آنان می رود جز شکوه و عظمت و سنت ها و سخنان و راهنمایی های پیامبران که از بین نمی رود! چرا چنین است؟ چون آنچه را که قدرتمندان تاریخ بدست می آورند از هوی و هوس و نفس آنان است در حالیکه بارنامه و سفارت و مأموریت انبیاء از جانب خدای کربایی است. نام شاهان فقط روی فلز سکه حک می شود و پس از مدتی از بین می رود یا به فراموشی سپرده می شود در حالیکه نام مبارک احمد که رسول خدا محمد مصطفی است تا ابد و برای همیشه در قلب های عاشقان وجود دارد. برای اینکه نام احمد نام همه انبیاء است چون نام احمد و پیامها و سنت او برده می شود در حقیقت جمع همه سنت های انبیاء است بهر حال چون صد آمد (ختم نبوت آمد) نود هم پیش ما خواهد بود.

خوش بود پیغام های کـردگار	کو ز سر تا پای باشد پایـدار
خطبه ی شاهان بگردد و آن کیا	جز کـیا و خطبهای انبیاء
ز آنک بوش پادشاهان از هـواست	بارنامه ی انبیاء از کبریاست
از درم ها نام شاهان برکنند	نام احمد تا ابد بر می زند
نام احمد نام جمله انبیاء است	چونکه صد آمدنود هم پیش ماست

(مثنوی معنوی جلال الدین مولوی، دفتر اول، ابیات ۱۱۰۲ الی ۱۱۰۶)

۱۱۵- لاهیجی : دعوت انبیاء بر صراط مستقیم حق است

در ابیات زیر شمه ای از عظمت وجودی رسول خدا (ص) نمایان می باشد. واسطه ایجاد جهان و رابط بین خدا و خلق در رساندن نبوت باز او بود. او راهنمی حق بود و راه های هدایت را نشان می داد. و مقتدا و پیشوای همه انبیاء بود. در قرآن منظور از والضحی ، نور خورشید است که وصفی از روی زیبای او کگه چون خورشید زیبا و گرمی بخش زمین است. و آیت و ناشنه شب در سوره واللیل ، شب تاریک شرح و بیانی است از سیاهی موی زیبای او. حضرت رسول اکرم (ص) شخصیت مبارکی است که عالم بخاطر وجود او خلق گردید و از حالات عرفانی و عبودت آن حضرت این است که اوقات خاصی را با خدای خود به راز و نیاز می پرداخت که هیچ جن و انس در آن راه نداشت!! نکته های پر رمز و رازی از بودن محمد حتی قبل از آدم وجود دارد که اگر صاحب درک درونی و عرفانی هستی آن را خواهی فهمید!!

راه هدایت دعوت و هدایت او بر صراط مستقیم حق است. و خدای تبارک و تعالی در قرآن گفت که ای محمد تو دارای خلق عظیمی هستی. گواه سخن ما آن است که پیامبر هیچ سخنی بر هوی و هوس نگفته و وحی الهی بوده است. و استقامتی که او و یاران با وفایش در اعتلای دین انجام داده اند حال معنوی و صداقت او را نشان می دهد. سوره الم نشرح در قرآن مجید گواه آن است که پیامبر در ابلاغ رسالت دارای شرح صدر و گنجایش عرفانی و شناختی بالایی بوده است. و هر دو عالم از ماه شب چهارده (بدر او) منور و درخشان شده اند. خداوند خلافت و رهبری بر جهان را به او عنایت نمود و به دستور داده شده است که کلام حق را به مردم برساند و آنان را انداز دهد. وحی و ارتباط یا خدای متعال دلیل بر کمال اوست و از اینکه تا کنون در ابلاغ رسالت دروغ و اعوجاجی نگفته است و با صداقت و درستی و امانت داری بیان داشته است دلیل بر آن است که دلش برای خداست. خداوند فرموده است که به مال یتیم نزدیک نشوید و به باطل نخورید. این مقاماتی که گفته شد واقعاً چه کسی می تواند به این مرحله برسد!!؟

اوست ایجاد جهان را واسطه	در میان خلق وخالق رابطه
رهنمای خلق و هـادی سُبُل	مقتدای انبیاء ختم رُسل
والضحی والشمس وصف روی او	آیت والیل شرح موی او
آنکه شد عالم طُفیل ذات او	لی مع الله کاشف حالات او
نکته ی کُنْتُ نبیاً می شنو	گردلی داری به عشقش کن گرو
هست راه او صراط مستقیم	گفت حق او را علی خلق عظیم
گشته ماینطق گواه قال او	فاستقم آمد نشان حال او
گفت الم نشرح ز شرح صدر او	هر دو عالم پر ز نور بدر او
داد حق او را خلافت در جهان	قم فانذر آمده در شرح آن

شد فاوحی بر کمال او گواه ما کذب آمد دلش را از اله
گفت حق لاتقربوا مال الیتیم کی رسد کس را مقام آن کریم
(مثنوی اسرار الشهود شیخ محمد اسیری لاهیجی، ص ۴۵ به بعد)

۱۱۶- لاهیجی: مقام لی مع الله نشان دهنده مقام قرب حق و شأن حضرت رسول اکرم (ص) است

مقام لی مع الله که مقام و شأن با خدا بودن و به قرب حق نائل شدن است، چیست؟ لاهیجی این موضوع را اینگونه شرح و بسط می دهد که در باره قرب به حق حالات گوناگونی وجود دارد:

❖ یک حالت آن است که ترک دنیا کند و رابطه خود را از کل جهان قطع نماید و به همه خوشی ها پشت پا زند.

❖ حالت دیگر آن است که شخص آرزوی رسیدن به جنت داشته باشد و بطور دائم خواهان حور العین و لذت در بهشت را داشته باشد. و برای رسیدن به نعمت های بهشتی به عرفان گرایش یابد.

❖ یک حالت دیگر این است که رهرو به عشق حق این راه را برگزیند و از غیر حق روی گرداند و دائم خواستار وصال حق باشد.

❖ حالت دیگری هم هست که رهرو در وصل به حق از خود گذشته و خود را فراموش نموده و در بحر عشق حق غرق گشته است و فرقی بین خود و حق احساس نکند.

مقام لی مع الله که در شأن و مقام احمد مُرسَل است این حالت را بیان می کند تا منکری دنبال بهانه نباشد و طعنه و سرزنش نکند. این مقام عشق محمد به خداست که او را تا وصل دوست پیش می برد و لی مع الله که دابستگی و غرق در عظمت حق شدن مخصوص وی استو حالات معنوی او را بیان می کند. همین عشق است که پیش برنده احمد است و او را در شب معراج به بالا برد تا حق را با چشمان خود ببیند. تا انسانها بدانند که در دین و شریعت چه کسی کامل است و حرف آخر را می زند آنکسی که دریای وسیع حق را دیده است. بطور معمول افراد کامل چنین حالاتی دارند اگر تصدیق نمی کنید باید خود دست به تجربه بزنید! لی مع الله این مقام را نشان می دهد و آیات دیگری که در شأن آن حضرت آمده است.

آن یکی زو ترک دنیا یافتست	روی دل از کل عالم تافتست
و آن دگر را آرزوی جنّت است	دائماً خواهان حور و لذت است
و آن دگر اندر طریق عشق دوست	ترک غیرش گفت و دائم وصل جوست
و آن دگر در بحر وصلش گشته غرق	از میان یار و او برخاست فرقی
لی مع الله شرح این حالت کند	تا مبادا منکری طعنه زند
عشق احمد را برد تا وصل دوست	لی مع الله در بیان حال اوست
عشق احمد را بود معراج دین	تا مقام او شود حـق الیقین
تا بدانی کیست کامل در میان	آنکه شد دریای بی قعر و کران
کاملان را هست حالاتی چنین	گر نداری کشف کن تصدیق این
لی مع الله کاشف این حالت است	من رآنی هم ازین یک آیت است

(مثنوی اسرار الشهود شیخ محمد اسیری لاهیجی، صفحات ۱۶۴، ۲۱۱)

راز ختم نبوت

۱۱۷- کمال و تمام سیر و سلوک الی الله در ختم نبوت پیامبر اسلام (ص) است

شیطان با همه ی فریبکاری و نیرنگ سازی خود در برابر پیامبر خدا(ص) تسلیم بود و این سایه و مانع بزرگ راه رشد معنوی آدمیان در زیر پای او پنهان شد و از بین رفت. همه مراتب کمال و سیر و سلوک الی الله بر اساس پایه و اصولی است که پیامبر خدا(ص) ارائه نموده است و ما آدمیان که از عناصر خاک ساخته شده ایم از سایه ی نبوت او ارزش و کرامت یافته ایم. از نور شفاف و زلال پیامبری و هدایت وحی الهی بود که سایه ی رهبری و ولایت او مغارب و مشارق عالم را با هم متحد و برابر نمود. از هر سایه ای که از نبوت در عصر ظهور خود پدید آمده بود در امت آخر زمان هم آشکار گردید. آن سایه ی رحمت حق در دوران ختم نبوت علماء و دانشمندان امت هستند که مانند پیامبران عهده دار هدایت و راهیابی مردمان به جانب حق و اصلاحند.

۱۱۸- با آشکار شدن ختم نبوت همه ابعاد عدل و داد برای بشر ظاهر می گردد

از آنجائیکه نبی در نبوت و مأموریت الهی خود کامل کننده ی دعوت انبیاء قبل از خود است بی شک مقام رسالت و معنوی او از هر صاحب دلی (ولی) با فضیلت تر است. چون از نبوت و دعوت اوست که عالم خاکی از امنیت و آسودگی و ایمان به خدا سرشار می گردد و حتی جمادات و جانوران هم از این رهگذر، حیات دوباره می یابند. همه ی مراتب و مقامات ولایت (و رهبری و پیشوایی معنوی) در مقام خاتمیت برای پیامبر اسلام(ص) ظاهر گردید و در دایره ی رسالت خداوندی ختم نبوت که پایان راه کمال جویی است به همان نقطه ی اول بر می گردد و یک دوره ی کامل را طی می کند. از این به بعد است که با آشکار شدن ختم نبوت یک موجود کافر هم نخواهد ماند (و حجت حق بر همه تمام می شود) و همه ی ابعاد عدل و دادگری حقیقی ظاهر می گردد. از طریق پی بردن و وقوف به اسرار و جوانب وحدت وجود است که حق فهمیده می شود و وجه مطلق و کمال دانایی در او آشکار می گردد.

به دست او چو شیطان شد مسلمان	به زیر پای او شد سایه پنهان
مراتب جمله زیر پایه ی اوست	وجود خاکیان از سایه ی اوست
ز نورش شد ولایت سایه گستر	مغارب با مشارق شد برابر
ز هر سایه که اول گشت ظاهر	مقابل شد یکی دیگر در آخر
کنون هر عالمی باشد ز اُمت	رسولی را مقابل در نبوت
نبی چون در نبوت بود اکمل	بود از هر ولی ناچار افضل
از او عالم شود پر امن و ایمان	جماد و جانور یابد از او جان
ولایت شد به خاتم جمله ظاهر	بر اول نقطه هم ختم آمد آخر
نماند در جهان یک نفس کافر	شود عدل حقیقی جمله ظاهر
بود از سر وحدت واقف حق	در او پیدا نماید وجه مطلق

سیر تفکر آدمی

سیر تفکر آدمی

۱۱۹- تعریف تفکر و مراحل رسیدن به آن در نزد حکیمان

تفکر در آدمی یعنی از باطل سوی حق رهسپار شدن و از اجزاء و عناصر کوچک که مجموعه هستی عالم را تشکیل می دهند به وجود کل مطلق و خدای تعالی پی بردن. حکیمان و علمای دین و دانش در باره کیفیت تفکر کتاب ها نوشته اند و چون خواسته اند که تفکر را تعریف نمایند، اینگونه گفته اند که: اول و آغاز تفکر وجود الهام (تصور) در دل و درون آدمی است که چون این مرحله حاصل شود تذکر نامیده می شود و در واقع نوعی یادآوری است از آنچه که در ضمیر ناخودآگاه ما انباشته شده بود. و چون در رسیدن به تفکر از این مرحله ی ابتدایی گذشتیم به مرحله ای می رسیم که در عرف و عادت معمول مردم به آن عبرت می گویند که نوعی آگاهی و شناخت ابتدایی است. پس هرگاه از تصور قصد رسیدن به تدبیر را نمودیم که نوعی رسیدن به حقیقت و تجزیه و تحلیل واقعیت هاست، به مرحله ای خواهیم رسید که علما و اهل عقل به آن تفکر و اندیشیدن می گویند. از مجموعه ی تصورات به معلومات و از آنجا به تصدیقات که مرحله ی عالی و نهایی شناخت و تشخیص عناصر مفهوم دار از نامفهوم و مجهول است سیر خواهیم نمود.

۱۲۰- قانون منطق راه صحیح تفکر را به ما می آموزد

برای رسیدن به تفکر صحیح و ارزشمند طی این مراحل ضروری است. شبیه داشتن فرزند است که پدر با حق تقدم و مادر که همسر اوست نتیجه و فرزندی برای آن دو حاصل می شود. و اما اگر از چگونگی و کیفیت تحقق این مراحل، پرسش و مشکلی داشته باشیم باید نیازمندی خود را از طریق فراگیری قانون منطق که نحوه ی درست این مسیر را نشان می دهد تمسک جست. چنانچه مراحل تفکر بر خلاف اصول و ضوابط صحیح منطقی پیش رود مورد تأیید نبوده و قابل استناد نخواهد بود. پس هر گاه چنین فکر و روشی برای کسی حاصل گردد او یک مقلد محض خواهد بود و اندیشه اش نتیجه ای برای او نخواهد داشت و از دایره تقلید خارج نخواهد گردید. با اطمینان می گوئیم که این راه طولانی و دراز است و برای رسیدن به نتیجه ی مطلوب همواره نباید این روش را در پیش گرفت و مانند حضرت موسی (ع) یک زمان هم لازم است تا از تکیه زدن بر این عصای منطق پرهیز نمود.

مرا گفتمی، بگو چپود تفکر؟	کز این معنی بماندم در تحبیر
تفکر رفتن از باطل سوی حق	به جزو اندر بدیدن کل مطلق
حکیمان کاندرا این کردند تصنیف	چنین گفتند در هنگام تعریف
که چون حاصل شود در دل تصور	نخستین نام وی باشد تذکر
و ز او چون بگذری هنگام فکرت	بود نام وی اندر عرف، عبرت
تصور کان بود بهر تدبیر	به نزد اهل عقل آمد تفکر

ز ترتیب تصـور های معلوم	شود تصدیق نامفهوم ، مفهوم
مقدّم چون پدر، تالی چو مادر	نتیجه هست فرزندی ای برادر
ولی ترتیب مذکور از چه و چون	بود محتاج استـمال قانون
دگر باره در آن چون نیست تأیید	هر آئینه که باشد محض تقلید
رهی دور و دراز است این رها کن	چوموسی یک زمان ترک عصاکن

۱۲۱- غیر از منطق از طریق صفای درون می توان به حقیقت تفکر رسید

تو نیز چون حضرت موسی(ع) زمانی هم وارد این سرزمین امن و ایمان(وادی ایمن) شو تا بدون شک و تردید صدای آئی انا الله (من خدا هستم) از آن درخت مقدس بشنوی و با خدای عالم بی واسطه سخن گویی و به حقیقت محض نائل آیی. این روش افراد محقق و جستجوگر واقعی حقیقت است که اگر از تجربه وحدت وجود استفاده نمایند به کشف و شهود نائل می آیند. در این حالت انسان نخستین چیزی را که خواهد دید نوری است که هستی را در بر گرفته است. بلی! همواره چنین است برای دلی که خود را به معرفت و آگاهی منور نموده و از پلیدی دور ساخته و پر صفا و نورانی گردانیده باشد چیزی غیر از حق و جلوه های عظمت و شکوه مندی حق نخواهد دید.

۱۲۲- قانون منطق موقعی کارساز است که لطف خدا شامل شود

برای رسیدن و حصول به حقیقت محض که بدون مانع و صاف و خالص بدست آید فکر نیکو و اندیشه ی درست و مطمئن لازم است و اگر چنین شد مورد تأیید حضرت حق واقع شده و شعاع هایی از نورانیت و هدایت و راهیابی بر قلب جوینده آن خواهد تابید. ولی اگر خدای متعال بر عدم تأیید کسی اراده فرماید و مشیت او تعلق گیرد ممکن نخواهد بود که از بکارگیری اسلوب منطق متداول راهی جدید به سوی او بگشاید و او را به حقایق برساند.

۱۲۳- دانشمند مادی با منطق و روش حسی قادر به درک حقیقت نیست

آن دانشمند مادی و فلسفی که از ابزارهای عقل و تجربه و آزمایش و مقایسه قصد راهیابی به حقایق را دارد در بادی امر حیران و سرگردان می ماند. برای اینکه از موجودات و اشیاء عالم خلقت غیر از همین محدوده ی جسمانی و بُعد مادی و طبیعی چیز دیگری را احساس نخواهد کرد، یعنی وجودی که امکان هستی یافته و در جلوی چشمان ماست. و لذا با این دیدگاه تصویری از امکان را در عناصر و موجودات می بیند و بر همین اساس برای اثبات و استدلال وجود واجب الوجود که آفریننده ی جهان است به تلاش فکری و مجاهدت عقلی می پردازد. مع الوصف از ذات حق چیزی را درک نخواهد نمود و در چاه حیرانی و سرگردانی غوطه ور می شود.

آن جستجوگر فلسفی و دانشمند عقلی قادر نیست خدا را اثبات نماید چون با این قاعده علت و معلول که تنها ابزار اوست در یک دایره و دور گرفتار شده و بجای نزدیک شدن به خدای متعال از آن دور می گردد و سیر قهقرایی را طی می کند و خلاصه در این حلقه های بهم پیوسته **قانون علیت** محبوس گشته و راه به جایی نمی برد. از آنجائیکه قدرت تعقل و خردمندی او ناتوان است و لذا مانند زنجیری بر دور هستی تو می پیچد و مانع کمال طلبی تو می گردد و این بخاطر آن است که پایش در این موانع پی درپی و تسلسل افتاده و یاری حرکت و جنبش ندارد.

در آدر وادی ایمن زمانی	شنوانی انا الله بی گمانی
محقق را که از وحدت شهود است	نخستین نظره بر نور وجود است
دلی کز معرفت نور و صفا دید	ز هر چیزی که دید اول خدا دید

پس آنکه لمعه ای از برق تأیید	بود فکر نکو را شرط تجرید
ز استعمال منطق هیچ نگشود	هر آن کس را که ایزد راه ننمود
نمی بیند ز اشیاء غیر امکان	حکیم فلسفی چون هست حیران
سپس حیران شده در ذات واجب	ز امکان می کند اثبات واجب
گهی اندر تسلسل گشته محبوس	گهی از دورسیر معسوس
فروپیچید پایش در تسلسل	چو عقلش کرد در هستی توغّل

۱۲۴- قانون علیت برای شناخت پدیده های محسوس است

آن محقق مادی نمی داند که ظهور و آشکار شدن اشیاء عالم و موجودات جهان بخاطر ضدی است که هر کدام آنان در مقابل خود دارند در حالیکه ساحت مقدس حق نه مانندی دارد و نه شریکی. پس وقتی که برای حق ضدی و همتایی قابل اثبات نیست چگونه می توان با این قاعده علیت که برای شناخت پدیده های محسوس است پی به وجود باری تعالی برد. بی شک **ممکن** (آفریده) هیچگونه آثاری در اجزای وجود خود که عین همان در ذات حق باشد ندارد پس چگونه و چطور می توان از این موجود محدود با **قانون علیت** پی به وجود آن خدای بی مثل و مانند برد! واقعاً باعث تأسف و مایه ی نگرانی است که نادان و جاهلی که هیچگونه اعتنایی به نور تابان خورشید ندارد ولی در عوض برای پیدا نمودن راه از نور ضعیف شمعی کوچک مساعدت می طلبد!!

ظهور جمله ی اشیا به ضد است	ولی حق را نه مانند و نه نذ است
چو نبود ذات حق را ضد و همتا	ندانم تا چگونه دانی او را؟
ندارد ممکن از واجب نمونه	چگونه دانی اش آخر چگونه؟
زهی نادان که او خورشید تابان	به نور شمع جوید در بیابان

۱۲۵- خداوند از آن جهت دیده نمی شود که جهان از فروغ او سرشار شده است

اگر خورشید طوری بود که همیشه بر یک حال می درخشید و شعاع های نورانی آن بدون هیچگونه تغییری بر یک منوال می بود و اتفاقی نمی افتاد. هیچکس نمی توانست بفهمد که این پرتوهای نورانی از خورشید سرچشمه گرفته است یا خیر! در این حالت بین آنچه را که واقعاً خورشید است با آنچه را که در ظاهر دیده می شود فرقی متصور نبود و مغز با پوست یا حقیقت و غیر حقیقت شناخته نمی شد. جهانی که در آن بسر می بریم باید همه ی اجزاء و عناصر آن را از تابش پر نور و تابان حق بدانید و چون این نور همیشگی و زوال ناپذیر است حق در آن ناپیدا است و به چشم نمی آید. نوری که از جانب خداست و هستی را در بر گرفته است نقل مکان و تغییر و تحول نمی یابد چون ذات باری تعالی از هر گونه تغییر و تبدیل شدن که عامل آن خارجی خواهد بود کاملاً مبرا و بدور است.

اگر خورشید بر یک حال بودی	شعاع او بر یک منوال بودی
ندانستی کسی کاین پرتو اوست	نبودی هیچ فرق از مغز تا پوست
جهان جمله فروغ نور حق دان	حق اندر وی زپیدایی است پنهان
چو نور حق ندارد نقل و تحویل	نیابد ذات او تغییر و تحویل

۱۲۶- اعتقاد به حلول، تشبیه و تناسخ نشانه دور بودن عقل از درک درست است

تو خیال می کنی که این جهان همیشه بوده و پیوسته به ذات خویش تکیه زده و مستقل است. ولی اگر کسی دارای عقل دور اندیش و شعاع دید وسیع باشد پس از پذیرفتن جهان متکی به خود (بدون خالق) نه تنها مشکلی را حل نمی کند بلکه در سرگشتگی و حیرت فرو خواهد رفت. از حقیقت دور بودن اندیشه های این عقلی که پا را فراتر از حد

خود می گذارد فعالیت و آثاری بچشم می خورد که یکی را **فلسفی و مادی** در آورده است و دیگری را معتقد به **حلول خدا در انسان و طبیعت** نموده است (که هر دو گرایش فکری در اشتباهند). این عقل و خرد ضعیف که در یک محدوده کارآرایی دارد قدرت تحمل آن روشنایی خیره کننده و با عظمت را ندارد، پس بهتر است برای درک حق و حقیقت به چشمی قوی تر و کامل تر از این چشمی که با آن به هستی می نگریم، بکار گیریم. چرا چنین است؟ چون دو چشم علمای عقلی و مادی کج بین و دو گانه بین است و اشیاء و حقایق را آنطور که هست درست نمی بینند و از اینکه به رمز وحدت وجود پی ببرند و به شناخت حق نائل آیند در راه رسیدن به حق ناتوان شده و معطل مانده اند.

اینان چون حقیقت را ندیدند و خدا را نشناختند به **تشبیه** روی آوردند و موجودات و پدیده های طبیعت یا عناصر ساخته شده بشری را شبیه خدا انگاشتند، بهر حال چون دید و بینش آدمی کامل و کافی نباشد و با یک چشم به حقایق نگریسته شود در شناخت خدا بجایی می رسیم که حتی صفات را از خداوند نفی می نمائیم! **تناسخ** که اعتقاد حلول روح آدمی در دیگر موجودات است از آن جهت کفر و باطل شمرده می شود که از بررسی دقیق و نگاه علمی و حقیقی آدمی حاصل نشده است و در واقع تنگ چشمی مانع حقیقت بینی او شده است. آنان با این فرضیات باطل خود مانند کور مادر زادی هستند که از رسیدن به هر راه کمال بی نصیب می مانند. البته کسانی هم که از طریق **معتزله** تبعیت می کنند همین حالت را دارند. (شبستری خود یک متکلم اشعری است) ظاهرینان و کج اندیشان به لحاظ اینکه در چشمان آنان بیماری تورم و درد پدید آمده است فقط ظاهر پدیده ها را می نگرند و از پی بردن به کنه کیفیت و تحول آنان غافلند و در مجموع به مظاهر آنان دل خوش می دارند.

توپنداری جهان خود هست دایم	به ذات خویشتن پیوسته قایم
کسی کو عقل دور اندیش دارد	بسی سرگشتگی در پیش دارد
ز دور اندیشی عقل فضولی	یکی شد فلسفی، دیگر حلولی
خرد را نیست تاب نور آن روی	برو از بهر او چشمی دگرجوی
دو چشم فلسفی چون بود احوال	ز وحدت دید حق شد معطل
ز نابینایی آمدن تشبیه	ز یک چشمی است ادراکات تنزیه
تناسخ زان سبب کفرست و باطل	که آن از تنگ چشمی گشت حاصل
چواکمه بی نصیب از هر کمال است	کسی کو را طریق اعتزال است
رَمَد دارد دو چشم اهل ظاهر	که از ظاهر نبیند جز مظاهر

۱۲۷- نشناختن خداوند ناشی از کج بینی است

و اما آن کلامی که ذوق توحید نداشته و آدمی را به خدا رهنمون نیست چنین شخصی در تاریکی و ظلمت گام بر می دارد و در پشت ابر ضخیم تقلید و نادانی بدون اینکه استعداد خود را به حرکت در آورد و رشد و تعالی بخشد پنهان گشته است. آنان در باره ذات خداوندی هر مطلبی که گفته اند خواه کم یا زیاد با حقیقت مطابق نیست و همه ناشی از نشانه هایی است که دیده های ضعیف و کج بین آنان سراغ می دهد! در حالیکه ذات پاک خداوندی از هر گونه چندگانگی و تجزیه و یا اینکه- از چه چیزی ساخته شده و دارای چه کیفیتی است - برکنار می باشد چون در هر حال از آنچه درباره او می گویند و یا به او نسبت می دهند فراتر است.

کلامی کو ندارد ذوق توحید	به تاریکی در است از غیم تقلید
از او هر چه بگفتند از کم و بیش	نشانی داده انداز دیده ی خویش

منزله ذاتش از چند و چه و چون تعالی شأنه عمّا یقولون

۱۲۸- مولوی : برای تقویت فکر از خداوند کمک بگیرید

فکر انسان که مبدأ تحولات اوست مانند وجود انسان محدود است و برای تقویت و ارتقاء آن یاد خدا و استعانت از او اندیشه ی آدمی را بالا می برد تا او بتواند به نتایج درست و موفق تری دست یابد. مولوی در بیان این حقیقت گوید : هر آنچه میگوئید بر اساس فکر باشد و چون در اندیشه خود ضعف و سستی دیدید به ذکر خدا و یاد او روی آورید و از درخواست مساعدت نمائید. یاد خدا فکر شما را تقویت و تحکیم می بخشد و ذکر خدا فکر انسان را که افسرده و بیهوده شده است به خورشید می رساند و اعتلا می دهد. اصل آن است که انسان جذب حق شود ولی تو منتظر آن جذبه نباش و اگر به کار متکی نباشی و دور شوی این عمل تو ناز کردن است که جان ترا خواهد گرفت!! پس در هر کاری بدون پذیرش قبول یا رد آن انجام دادن یا انجام ندادن آن را مورد بررسی و ارزیابی قرار دهید. تا به این نتیجه برسید که کدام را باید انجام دهید. باید بدانی که موفقیت در هر کاری به جذبه و لطف او وابسته است و حتی آن مرغی هم که می پرد از همین جذبه است. ولذا اگر آن چشم می بیند و یا آن مغز مع می فهمد و تشخیص می دهد از لطف رب است.

این قدر گفتیم باقی فکر کن	فکر اگر جامد بود رو ذکر کن
ذکر آرد فکر را در اهتزاز	ذکر را خورشید این افسرده ساز
اصل خود جذب است لیک ای خواجه تاش	کار کن موقوف آن جذبه مباش
ز آنک ترک کار چون نازی بود	نازکی در خورد جانبازی بود
نه قبول اندیش نه رد ای غلام	امر را و نهی را می بین مدام
مرغ جذبه ناگهان پرد ز غش	چون بدیدی صبح شمع آنگه بکش
چشمها چون شد گدازه نوراوست	مغزها می بیند او درعین پوست
بیند اندر ذره خورشید بقا	بیند اندر قطره کل بحر را

(مثنوی جلال الدین مولوی ، دفتر ششم، ابیات ۱۴۷۵ الی ۱۴۸۲)

۱۲۹- لاهیجی : تفکر برای دستیابی به حقایق است

برای شناخت دنیای اطراف خود و حقایق آن به تفکر نیاز است و تفکر و اندیشیدن از مشخصه های آدمی است و وجود آن در انسان یک پدیده ی عجیبی است بهر حال ریشه ی تفکر از تصور در ذهن انسان ایجاد می شود و اگر این تصورات صحیح و اصولی صورت گیرد سرانجام ما را به معلومات و تصدیقات می رساند. پس اگر خواستیم که فکر را تقویت نمائیم و بر وسعت و تأثیر آن بیفزائیم بایستی درون را پاک و باصفا نمود تا موانع از جلوی دیدگان ما کنار رود در اینجاست که کمک های غیبی از حضرت حق فرا می رسد و آگاهی ها از درون چون چشمه ای جوشان و خروشان می گردد. رابطه ی عرفان ، فکر ، ذکر ، دل در این دوبیت روشن می شود:

کی در عرفان گشاید جز به فکر	فکر صافی کی شود الا به ذکر
ذکر را باید دل خالی ز غیر	دل که در وی نیست جای شرو خیر

(مثنوی اسرار الشهود شیخ محمد اسیری لاهیجی، ص ۱۷۴، ابیات ۱۹ الی ۲۰)

سالکانی کز تعیین وارهند	در حقیقت دان که مردان رهند
راه وحدت آن جماعت می روند	کز وجود خویش فانی می شوند
در حقیقت آن زمان عارف شوی	کز خودی خود، بکل بیرون شوی
چون نباشی تو، همه باشی یقین	حاصلت آید مقام العارفين

(مثنوی اسرار الشهود شیخ محمد اسیری لاهیجی، ص ۲۷۶، ابیات ۵۲ الی ۵۶)

۱۳۰- دکتر اقبال : اندیشه هم در برهان و هم در وحی الهی ریشه دارد

این چه نورهدایتی است که در درون آدمی روشن و بر افروخته است؟ واقعاً چه نوری می تواند باشد که در عین اینکه ناپیدا و در پرده ی غیب است ولی آثار و مظاهر آن فعال و آشکار است؟. به نظر من تابش فکر و اندیشه ی آدمی با اینکه در درون ثابت می باشد ولی دارای سیر و تحرک است و من آن را نور هدایت و راهیابی آدمی برای حقایق و یا آتشی که فتنه و آشوب از آن زبانه می کشد می بینم. گاهی آتش این اندیشه از برهان و دلایل روشن و مستدل حاصل می شود و گاهی هدایت این اندیشه از جان و نفس حیاتبخش فرشته وحی جبریل امین منشأ می گیرد (افکار دانشمندان ، اندیشه های پیامبران)

۱۳۱- دکتر اقبال : در اندیشه هم کندی دیده می شود وهم شتاب به حقایق

این نور هدایت درون و اندیشه آدمی چیست؟ نوری که جان آدمی را روشن و درخشان می سازد و سینه و افکار بلند او را مالا مال از درخشش می نماید و بی شک حتی یک شعاع کوچک آن با ارزش تر و تأثیر گذارتر از آفتاب آسمان است. این نور روشن الهی با خاک تن ما آدمیان آمیخته است ولی از مادیت آن جداست و همچنین در تناوب شب و روز از تغییر و تحول زمان نیز مصون است (استقلال اندیشه از مکان و زمان) کمیت و اندازه ی این نور اندیشه از جنس تعداد نفس های انسان یکنواخت و پی در پی نیست و قوی تر از جوینده ای است که خود را با شتاب به حقیقت می رساند و آن را به کمال و تمام دریافت دارد. بلی! کندی و تأخیر هم در کارش وجود دارد بطوریکه گاهی از حرکت باز می ایستد و در همان ابتدا در ساحل میخکوب می شود و یارای در نوردیدن دریای معانی را ندارد و گاهی هم همه ی دریای حقایق و مفاهیم در جام اندیشه انسان جای می گیرد و آدمی را لبریز از درک حقایق می گرداند. این همان دریاست و فکر و اندیشه ما هم مانند عصای موسی است که برای ژرف نگری و عمق سنجی ، آن دریا را با ضربات خود دو نیم می کند و با پس زدن موانع رشد به جلو می تازد.

۱۳۲- دکتر اقبال : از اندیشه است که نادانی و دانایی بوجود می آید

این اندیشه مانند آهوی خوش خط و خالی است که چراگاهش آسمان است که از آن تغذیه می شود و آبی که برای سیراب شدن می نوشد از جویبار آسمان های معانی و حقایق است. در میان کاروان با عظمت هستی که زمین و آسمان در مجموعه ی آن در حرکت و شناوری است او از همه ممتاز و برجسته تر است و به تنهایی راه رشد و تعالی را طی می کند. از تحولات و تغییرات این اندیشه است که جهان نادانی (ظلمت) و دانایی (نور) به وجود می آید و صدای برپایی قیامت (صدای صور) و مرگ و بهشت و زنان زیبا و سیه چشم بهشتی شکل می گیرد. از آثار و تشخیص اندیشه است که ابلیس و آدم موجودیت و ماهیت خود را به نمایش گزاردند و هر کدام راهی جدای از من در پیش گرفتند و راه ابلیس و راه آدم را آشکار ساختند. وقتی اندیشه در عمل خود را ظاهر می سازد نگاه آدمی در شگفتی فرو می رود و صبر و شکیبایی را از کف می دهد ، این خودنمای ها و تجلی ها به میزانی است که حتی می خواهد که خدا را هم فریب دهد!!

۱۳۳- دکتر اقبال: اندیشه یک بعدی ما را به خطا و اندیشه با دو چشم باز ما را به درستی می برد

و هر گاه این تفکر و اندیشیدن در خلوت و سکوت به ارزیابی خود پردازد به عظمت جلوه گریها و قدرت نفوذ پذیری های خود پی خواهد برد. خاصیت اندیشه به این شکل است که اگر یک بُعد مطالب را دریافت نماید انسان را به گناه و خطا می اندازد و هر گاه بطور کامل و با رعایت لوازم آن به کار گرفته شود و با دو چشم باز به پدیده ها نگریسته شود راه درست را به آدمی می نمایاند. این اندیشه که در ظاهر جوی باریک و کم اهمیت تلقی می شود می تواند دریایی از معارف بشری و حقایق عالی را بیافریند و مانند گوهری ارزشمند و پربها در جایگاه اصلی خود در اعماق دریاها غوطه ور شود و به کندوکاو حقایق پردازد. در همان موقع که به عمق دریای معانی فرو رفته است قادر است خود را به سطح آب آورد و از آن سیر معانی که داشته است باز گیرد و مسیر دیگری برگزیند. در این اندیشه آدمی انقلابات و طوفان هایی برپا می شود که تلاطم و خروشی ندارد و شناخت ماهیت آن به گونه ای است که نمی توان مانند رنگ و صدا از طریق شنیدن و دیدن بوجود آورد.

۱۳۴- دکتر اقبال: زندگی با همین خانه شیشه ای اندیشه رقم می خورد

گذر زمان و روزگار زندگی ما در درون همین خانه ی شیشه ای اندیشه رقم می خورد و به تدریج بر ما آشکار می شود و زندگی ما را تحت تأثیر و تحول قرار می دهد. عنصر پاینده و شگفت انگیز حیات که موهبت الهی است از طریق کمند اندیشه همه ی تحولات پست و بلند زندگی بشر را مانند صیدی که صیاد در دام می اندازد در اختیار خود می گیرد. حیات و عنصر زنده بودن آدمی از طریق راهنمایی و فرصت اندیشه می تواند خود را قانونمند و منظم سازد و همه ی پدیده های عالم را تحت تأثیر قدرت و نفوذ آگاهی و دانایی خود قرار دهد. سرانجام با فعالیت و گستردگی افکار آدمی دنیا و آخرت تحت لوای او قرار خواهند گرفت و در کمند (طناب) پر قدرت اندیشه او خواهد افتاد. اگر توانستی و موفق بودی که با توانایی و اعجاب انگیزی تفکر، هر دو عالم را تسخیر نمایی، در چنین حالتی چنانچه همه ی آفاق بمیرند تو همچنان با تفکر قوی خود پایدار خواهی ماند.

۱۳۵- دکتر اقبال: با تقویت اندیشه و تسلط بر نفس همه آفاق را تسخیر خواهید نمود

در طلب و دستیابی به کرامت انسانی سستی و کاهلی شایسته نیست، بلکه باید همه ی سعی و تلاش تو متوجه به رشتد و تعالی کشیدن عالمی باشد که در درون تو قرار دارد و قبل از هر چیز لازم است که آن را تحت کنترل خود قرار دهی. اگر در مرحله ی پائینی از موقعیت انسانی و اجتماعی قرار داری با شناخت و اعتدال نفس خود در موقعیت بالا و برتری قرار می گیری و اگر قصد رسیدن به قرب خدا را داری به خود و به عظمت وجودی خود بیشتر نزدیک و آشناتر شوید. اگر به تنهایی در راه شناخت استعداد خودی و تسلط بر نفس و به مهار کشیدن آن موفق شدی، بی شک تسخیر همه ی آفاق و سرزمین های آن بر تو سهل و آسان خواهد بود. خوشا به حال تو که اگر بتوانی این جهان پر تحول را به زیر فرمان خود بکشانی و حتی قادر باشی که با نفوذ بینش و آگاهی خود تا اعماق نه آسمان پیش روی. در این شرایط جدید که انسان اوج اندیشه ی خود را به نمایش می گذارد ماه هم در برابر آدمی سجده و

تعظیم خواهد نمود و کمند تفکر بلند تو مانند ستون موجی که به شکل دود بالا می رود به دور ماه هم خواهد پیچید.

۱۳۶- دکتر اقبال: با اندیشه مبتنی بر خودی می توان تحولی بزرگ در جهان ایجاد کرد

با این اندیشه ی قوی در این محل اقامت قدیمی بشر که زمین است آزاد خواهی بود و با هر عقیده و فکر جدیدی که داشته باشی می توانی مانند یک بت به هر شکل که خواهی آن را تراشی و ایجاد نمایی. با این خودی محکم و آزادی که بدست آورده ای ، جهان را که مانند یک بازار و چهار سوق داد و ستد است با همه ی خواصش از نور و بو و رنگ و صدا را دریافت خواهی نمود. در این برخورد و شناخت عمیق ، جهان به تدریج به تو نزدیک شده و بر دانایی و آگاهی تو خواهد افزود و بر رأی و نظر تو تحولی به سوی کمال و حقیقت یابی بوجود خواهد آورد. با این تحول ، دیگر به رنج ها و راحتی هایی که از دنیا به تو خواهد رسید توجه ای نخواهی داشت چون تمام موانع جادویی و آزاردهنده نُه آسمان را با سر پنجه ی پر نفوذ اندیشه شکسته و کنار خواهی زد! و در این صورت نوک پیکان اندیشه تو در پنهانی های جهان نفوذ نموده و عظمت آن را آشکار کرده است پس ما نباید حقیقت با کرامت وجودی خود را با مشتی متاع بی مقدار که دنیا به ما عرضه می کند به معامله بگذاریم. هر چه شکوه و عظمت در کار و ارزش آدمی است در این سخن متجلی است چون فقط از این مسیر ، سروری و تسلط بر جهان امکان پذیر است.

درون سینه ی آدم چه نور است	چه نور است اینکه غیب او حضور است
من او را ثابت و سیار دیدم	من او را نور دیدم نار دیدم
گهی نارش ز برهان و دلیل است	گهی نورش ز جان جبرئیل است
چه نوری جان فروری سینه تابی	نیرزد با شعاعش آفتابی
به خاک آلوده و پاک از مکان است	به بند روز و شب پاک از زمان است
شمار روزگارش از نفس نیست	چنین جوینده و یابنده کس نیست
گهی وامانده و ساحل مقامش	گهی دریای بی پایان به جامش
همین دریا ، همین چوب کلیم است	که از وی سینه ی دریا دونیم است
غزالی مرغزارش آسمانی	خورد آبی زجوی که کَشانی
زمین و آسمان او را مقامی	میان کاروان تنها خرامی
ز احوالش جهان ظلّمت و نور	صدای صور و مرگ و جنت و حور
ازو ابلیس و آدم را نمودی	ازو ابلیس و آدم را گشودی
نگه از جلوه او ناشکیب است	تجلی های او یزدان فریب است
به چشمی خلوت خود را ببند	به چشمی جلوت خود را ببند
اگر یک چشم بر بندد گناهی است	اگر با هر دو ببند شرط راهی است
ز جوی خویش بحوری آفریند	گهر گردد به قعر خود نشیند
همان دم صورت دیگر پذیرد	شود غواص خود را بازگیرد
درو هنگامه های بی خروش است	درو رنگ و صدا بی چشم و گوش است

درون شیشه ی او روزگار است

ولی بر ما به تدریج آشکار است

حیات از وی بر اندازد کمندی

ازو خود را به بند خود در آرد

شود صیاد هر پست و بلندی

گلووی ماسوا را هم فشارد

فد اندر کمـــــــند تابدارش	دو عالم می شود روزی شکارش
همه آفاق میرد تو نمیری	اگر این هر دو عالم را بگیری
نخستین گیر آن عالم که در تُست	منه پا در بیابان طلب سُست
خدا خواهی به خود نزدیک تر شو	اگر زبری زخود گیری زبر شو
ترا آسان شود تسخیر آفاق	به تسخیر خود افتادی اگر طاق
شکافی سینه ی نه آسمان را	خنک روزیکه گیری این جهان را
برو پیچی کمند از موج دودی	گذارد ماه پیش تو سجودی
بتان را بر مراد خود تراشی	درین دیر کهــــن آزاد باشی!
مقام نور و صوت و رنگ و بو را	به کف بردن جهان چار سو را
دگرگون بر مراد خویش کردن	فزونش کم کم او بیش کردن
طلسم نُه سپهر او شکستن	به رنج و راحت اودل نیستن
ندادن گندم خود با شعرش	فرورفتن چو پیکان در ضمیرش

شکوه خسروی این است این است

همین ملک است کو توأم بدین است

فصل نهم

حقیقت وجودی انسان
حقیقت وجودی انسان

۱۳۷- خویشتن شناسی

شبستری مثل هر عارف و متفکری همه انسان هارا به خویشتن شناسی برای پی بردن به ارزش ها و استعداد های درونی خود فرا می خواند و به او تأکید می نماید که خود را خوب بشناسد. البته پی بردن به رمز و راز طبیعت و پدیده های عالم چندان آسان نیست چون انسان آن دیدی که بتواند به همه این اسرار پی ببرد ندارد و این چشم احوال و دویین که در دیدن اشیاء و درک خواص آن ها مشکل دارد نمی تواند انسان را به حقایق اشیاء برساند و بهمین لحاظ شبستری معتقد است که در این جهان شناخت کامل و تمام میسر نیست بلکه این شناخت در روز حشر و قیامت حاصل می شود. چون در آخرت همه دشواری ها و ابهامات کنار می رود و اشیاء به همان شکلی که هستند مشاهده می شوند و این شناخت از نوع دل و درونی است.

چو بر خیزد حجاب از چشم آحول زمین و آسمان گردد مُبَدَل

شبستری از دو چیز یکی وهم و خیال و دیگری حقیقت که در آخرت خواهیم دید صحبت می کند و خودشناسی را که بعد از جهان شناختی و پی بردن به اسرار عالم قرار دارد برای عبور از وهم و رسیدن به حقیقت یک اصل اساسی و ضروری می داند. پس خویشتن شناسی می تواند منشأ و مبدأ رشد و تکامل آدمی باشد.

۱۳۸- مولوی : عقل راهنمای انسان بسوی جاودانگی و رستگاری است

به نظر مولوی صاحب مثنوی مهم آن است که انسان ذات خود را بشناسد تا بتواند در مسیر ابدیت و رستگاری قصر با شکوهی برای خود بسازد. آن کودک بدلیل علاقه به گردو و مویز گریه می کند ولی درپیش یک فرد عاقل ودانا موضوع سهل و آسان است. در پیشگاه دل و معنویت گردو و مویز جسد و جنبه مادی و ظاهری دارد و کم ارزش است. این طفل است که قدرت تشخیص ندارد و ظاهربین است. چون بین او و حقیقت یک پرده جهل قرار دارد در حالیکه مرد دانا کسی است که پرده شک و تردید را از شناخت و بینش خود دور نماید. مگر هر کسی ریش داشته باشد و در خانه مسکونی زندگی کند می توان او را مرد دانست! پس یک بز که ریش هم دارد می تواند مرد باشد! در حالیکه اگر آن بز پیشوای گوسفندان شود همه را به قصابی و قتلگاه می برد! و اگر او ریش خود را شانه کند و اینگونه وانمود نماید که دانا است و دارای سوابق و تجربیاتی است ولی در عمل همه گوسفندان را بسوی مرگ و غمگینی پیش می برد!!

باید این ظاهر بینی را کنار گذاشت و از خودخواهی ها که حجاب و مانعی است دست برداشت تا انسان بتواند مانند یک بوی خوش به مشام عاشقان برسد و پیشوا و راهنمای آنان بسوی گلستان گردد. حال این سؤال

مطرح است که این بوی خوش چیست و از کجاست؟ بی شک آن بوی خوش عقل و خرد آدمی است که بهترین راهنمای انسان در خودشناسی و رفتن بسوی ابدیت و جاودانگی است.

ای خُنک آن را که ذات خود شناخت	اندر اَمْنِ سرمدی قصری بساخت
کودکی گرید بی جوز و مـویز	پیش عاقل باشد آن بس سهل چیز
پیش دل جوز و مـویز آمد جسد	طفل کی در دانش مردان رسد
هر که محجوب است او خود کودک است	مرد آن باشد که بیرون از شک است
گر به ریش و خانه مردستی کسی	هر بزی را ریش و مو باشد بسی
پیشوای بد بود آن بز شتاب	می برد اصحاب را پیش قصاب
ریش شانۀ کرده که من سابقم	سابقی، لیکن به سوی مرگ و غم
هین روش بگـزین و ترک ریش کن	ترک این ما و من و تشویش کن
تا شوی چون بوی گل با عاشقان	پیشوای و رهنمای گُلستیان
کیست بوی گل، دم عقل و خرد	خوش قلاووز ره مُلک ابد

(مثنوی معنوی جلال الدین محمد مولوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۳۳۴ الی ۱۳۳۵)

۱۳۹- انسان جان عالم است

شبستری برای کمک با انسان، در خویشتن شناسی او می گوید: در هر جا و در هر نقطه از عالم، اگر چیزی یافت می شود مثال و نمونه ای از آن در جان و تن آدمی وجود دارد و حتی کل جهان مانند یک شخص معین است که انسان جان و مایه حیات و حرکت آن است. پس انسان روح جهان و جان جهان است و این به بزرگی و مسئولیت او می افزاید تا از طریق خویشتن شناسی به مسئولیت خود در قبال انسان ها و خدا آگاه شود و بدان عمل نماید.

جهان چون توست یک شخص معین تو او را گشته ای جـان، او ترا تن

۱۴۰- لاهیجی: انسان روح عالم است

لاهیجی می گوید: انسان بالاتر از آن چیزی است که در ظاهر دیده می شود انسان در اصل روح عالم است و انسان یک نسخه کامل از جهان است که دلی دارد که همه حقایق در آن منعکس است و به هر چیزی که بخواهد بدست می آورد و لوح محفوظ الهی در آن قرار دارد. و از عجائب خلقت الهی است که دنیا و آخرت در وجود او نهاده شده است!!

تو به معنی جان جمله عالمی	هر دو عالم خود تویی بنگر دمی
لوح محفوظ است در معنی دلت	هر چه می جویی شود زوحاصلت
در حقیقت خود تویی ام الکتاب	جو ز خود آیات حق را باز یاب
صورت نقش الهی خود تویی	عارف اشیاء کما هی، خود تویی
تو به معنی برتر از انس و جان	هر چه بینی خود تویی نیکو بدان
انتخاب نسخه ی عالم تویی	سر شناس عالم آدم تویی
از کمال قدرتش بین بی شکی	کو دو عالم را نماید در یکی

(مثنوی اسرار الشهود شیخ محمد اسیری لاهیجی، ص ۱۴۵، ابیات ۱ الی ۷)

۱۴۱- مولوی: اصل جهان انسان است

انسان دارای کرامت و ارزش و قداست است و وقتی آفریده شد ملائکه به حرمت و بزرگداشت او سجده نمودند و برتری او را پذیرفتند و حتی ابلیس که از انجام این کار ممانعت کرد از درگاه الهی رانده شد. و از طرفی همه ی موجودات به نحوی حیات و حرکت خود را به لحاظ وجود او دارند و جان آنها متصل و متکی به جان انسان

است. او مغز عالم و مرکز و محور همه ی تحولات است و وانگهی جان و حیات زمین و عالم اوست و مانند قلبی به همه ی زمین حیات و حرکت می رساند و اگر طبیعت جانی دارد متعلق به اوست و زمین و آسمان برای او آراسته و پیراسته گشته است. قدرت او فراوان و عزم و اراده ی او نامحدود است. بالاخره موجود شگفت انگیزی است که همه در توضیح و بیان استعداد خارق العاده او در مانده اند.

آدمی را هست حس تن سقیم	لیک در باطن یکی خلقی عظیم
بر مثال سنگ و آهن این تنه	لیک هست او درصفت آتش زنه
سنگ و آهن مولد ایجاد نار	زاد آتش بر دو والـد قهر بار
باز آتش دستکار وصف تن	هست فاطر بر تن او و شعله زن
باز در تن شعله ابراهیم وار	که ازو مقهور گردد بـرج نار
پس به صورت آدمی فرع جهان	و زصفت اصل جهان این را بدان
ظاهرش را پشه ای آرد بچرخ	باطنش باشد محیط هفت چرخ

(مثنوی جلال الدین محمد مولوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۷۵۹ الی ۳۷۶۷)

۱۴۲- مولوی : انسان معنی جهان است

انسان کیست و سرمایه ی وجودی او چیست؟ آیا او می تواند با گام های محکم، دشواری ها را یکی پس از دیگری طی کند؟ مولوی می گوید: انسان در ظاهر، عالم کوچکی است ولی در حقیقت و معنی دنیای عظیم و از همه عالم ها بزرگتر است. در یک درخت اول شاخه های آن دیده می شود در حالیکه منظور اصلی آن درخت که باغبان در نظر دارد میوه آن درخت است. و اگر باغبان تمایل و امیدی به میوه نداشت نهال درخت میوه را کی غرس می کرد و در روی زمین می کاشت. انسان هم در انجام هر عملی اول فکر می کند بویژه اگر آن فکر در باره اوصاف ازل و ابتدای چگونگی عالم باشد. در نتیجه هدف از خلقت عالم انسان است هر چند که انسان آخرین موجود و فرآورده آن است که کامل ترین آن هم می باشد!!

پس به صورت عالم اصغر توای	پس به معنی عالم اکبر توای
ظاهر آن شاخ اصل میوه است	باطناً بهر ثمر شد، شاخ هست
گر نبود میل و امید ثمر	کی نشاندی باغبان بیخ شجر
پس به معنی آن شجر از میوه زاد	گر به صورت از شجر بودش ولاد
اول فکر آخر آمد در عمل	خاصه فکری کو بود وصف ازل

(مثنوی معنوی)

۱۴۳- لاهیجی : اگر انسان بت خود گامگی را بشکند در ردیف خواص الخواص قرار می گیرد

طبق نظر اسیری لاهیجی کار انسان موقعی به سامان می رسد و درست می شود که از خود بگذرد و بت خود را رها کند تا حق را بیابد و در ردیف خاص الخواص قرار گیرد :

پرده ی پندار تو هستی تُست	از خودی بگذر که کارت شد درست
گرز قید خود برون آیی تمام	پر ز خود بینی دو عالم والسلام
خود پرستی را رها کن حق پرست	بت پرست است هر که اواز خود نرست
کی زدست نفس خود یابی خلاص	تا نگردی بنده ی خاص الخواص
از خودی بگذر خدا را بنده باش	پیش ره بینان چو خاک افکنده باش

(مثنوی اسرار الشهود شیخ محمد اسیری لاهیجی، ص ۵۰ و ۳۱۴)

۱۴۴- نور خدای ذوالجلال شما را از شخصیت دروغین رها می سازد

این سؤال را بطور کامل بدون هیچ کم و زیادی با دقت از من بشنو، بطور خلاصه اینکه: نزدیکی به خدا یعنی دور افتادن از خویش! نظام آفرینش وقتی از عدم به عرصه ی ظهور و آشکار شدن نهاد عبارات قرب، بعد، بیش و کم در آن معنی پیدا نمود در حالیکه در جهان عدم، کثرت معنایی نداشت. قریب و نزدیک به حق کسی است که در معرض پاشش پرتوهای فراوان نور خدای ذوالجلال قرار گرفته باشد و مورد لطف و توجه ی مخصوص او باشد و اما بعید آن نیستی است که از هستی (و در معرض نور حق قرار گرفتن) دور مانده است. اگر خدای متعال نوری از خود به تو بتاباند ترا از این هستی و شخصیت دروغینی که برای خود ساخته ای ، دور خواهد کرد.

ز من بشو حدیث بی کم و بیش	ز نزدیکی، تو دور افتادی از خویش
چو هستی را ظهوری در عدم شد	از آنجا قرب و بعد و بیش و کم شد
قریب آن هست کورا رشن نوراست	بعید آن نیستی کز هست دور است
اگر نوری ز خود از تو رساند	ترا از هستی خود وارها—انند

و وجود ما از ما نیست!

۱۴۵- ترسیدن از نیستی به این معنی است که انسان از سایه خود بترسد

آخر این هستی و وجودی که ما داریم که در آن گاهی خوف و ترس و گاهی رجا و امید است ، بود و نبودش چه فرقی دارد!! کسی که نیستی را خوب بشناسد ترسی از او به دل راه نمی دهد چون آن نیستی مانند سایه ی انسان است، در این صورت ترسیدن از نیستی یعنی ترسیدن انسان ناآگاه از سایه ی خود(بهر حال آن نیستی چون سایه به دنبال آدمی است). اگر به سوی نیستی روانه شوی ترسی برای تو نخواهد بود ، چون وقتی اسب تازی که اسبی تیزرو و چابک است راهی را به درستی و تندی طی کند نیازی به تازیانه ندارد(وقتی انسان به پای خود به نیستی متمایل است چه نیازی به اجبار خواهد بود).

۱۴۶- تو اگر مانند طلا خالص باشی از آتش سوزان چه هراسی داری؟

تو از آتش دوزخ چه ترسی داری؟ در حالیکه اگر به قرب خدا برسی از این هستی تن و جان تو مبراست. اگر آتش به طلا برسد مقدار و درصد خلوص طلا در بوته ی محک و سنجش آشکار می گردد و اما اگر در داخل آن فلزهای دیگری نباشند جایی برای سوختن وجود ندارد! (انسان خالص و بدور از گناه نمی سوزد) هیچ چیز مانند خود و خودخواهی های آدمی مانع و سدّ راه پیشرفت او نیست. در اینجا است که بایستی از وجود خود در اندیشه و هراس باشی. اگر در گرداب نفس خود فرو افتی و گرفتار آن شوی ، همه ی عالم با آنهمه عظمت و گستردگی مانع دیدن و فهمیدن تو می شود و نمی گذارد که به حقایق آن دسترسی یابی! تو که اسیر نفس شده ای و در تار و پود آن افتاده ای در این نظام هستی در پائین ترین مرحله ی ارزشی قرار داری!

۱۴۷- آیا انسان از ترکیب جان و تن است که اختیار تن به دست جان اوست؟

قرار گرفتن در جایگاه پست و زبون یعنی مقابله با بینش وحدت (که همان عدم پیشرفت معنوی و تعالی روحی است) خواهد بود. خود را مستقل پنداشتن و رنگ تعلق این دنیایی را پذیرفتن ، باعث می شود تا دنیا بر تو تیره و تار

شود و مانند شیطان احساس شخصیت کاذب و خودخواهانه ای داشته باشی و دائماً بررسی که چه کسی مانند من است و از من برتر است؟! بر همین اساس می گویی که من دارای آزادی و اختیار هستم هرچه بخواهم انجام می دهم و از دو بخش ساخته شده ام ، یکی تن (بعد مادی) که اسب سواری من است و دیگری جان و روح که سوار بر این تن ، موجودیت مرا تشکیل می دهند. اگر بگویی که اختیار تنم را به دست جانم داده ام و این جان است که به هر سو که بخواهد او را خواهد برد و اگر تکلیفی دارم که بایستی انجام دهم به همین لحاظ است.

۱۴۸- صحبت از من که موجودیت انسان را تشکیل می دهد باطل است!!

آیا نمی دانی که اینگونه استدلال و نحوه ی برخورد با ماهیت آدمی نوعی آتش پرستی است؟ آیا این آفات خودخواهی ها و تکبر و شومی و بدسرشتی از این هستی خودخواهانه نیست؟! ای مرد دانا و عاقل! تو از کدامین آزادی و اختیار صحبت می کنی؟ تو از انسان و توانایی های ناچیز آن صحبت می کنی که بالذات باطل است؟ (آخر این انسان بدون خدا و حقیقت یک موجود بیهوده و بی حاصلی بیش نیست؟! تو از خود و اختیار و استعداد درونی خود حرف می زنی و [من] برای خود اثبات می کنی وقتی بودن و حیات تو با نبودن و نیستی یکی است، چرا هیچ از خود نمی بررسی که این اختیار و تعلق و آزادی را از کجا آورده ای! کسی که وجود و هستی خود را از خود نداند و یا برای خود اثبات نکند ذات او نه نیک است و نه بد. (اصولاً فضائل و رذائل اخلاقی برای او مطرح نیست)

چه حاصل مر ترا زین بود و نابود؟	کز او گاهسیت خوف و گه رجا بود
نترسد زو کسی کـو را شناسد	که طفل از سایه ی خود می هراسد
نماندخوف اگرگردی روانه	نخواهد اسب تازی تازیانه
ترا از آتش دوزخ چه باک است؟	که از هستی تن و جان تو پاک است
از آتش زر خالص بر فرزند	چو غشی نبود اندر وی چه سوزد؟
ترا غیراز تو چیزی نیست در پیش	و لیکن از وجود خود بیندیش
اگر در خویشتن گردی گرفتار	حجاب تو شود عالم به یکبار
تویی در دور هستی جزو اسفل	تویی با نقطه ی وحدت مقابل
تعین های عالم بر تو طاری است	از آن گویی چوشیطان همچومن کیست؟
از آن گویی مرا خود اختیار است	تن من مـرکب و جانم سوار است
زمام من به دست جان نهادند	همه تکلیف برمن زان نهادند
ندانی کاین ره آتش پرستی است	همه این آفت و شومی زهستی است
کدامین اختیار ای مرد عاقل	کسی کو را بود بالذات باطل؟
چو بود توست یکسر همچو نابود	نگویی کاخبتارت از کجا بود؟
کسی کو را وجود از خود نباشد	به ذات خویش نیک و بد نباشد

۱۴۹- چرا خصلت های زشت در آدمی وجود دارد؟

مگر نه این است که علت اصلی خلقت عالم که انسان باشد در آخرین مرحله پدیدار گشته و خود را ظاهر نموده است. این بسیاری ستمگری و نادانی (ظلوم و جهول) بودن او که گاهی در آدمی به ظهور می رسد از عوامل ضد راهیابی او به حقیقت است! ولی همین خصلت های وجود آدمی است که بهر حال از اسماء جلال الهی به ظهور پیوسته است (در عین منفی بودن این صفات در همان حال مثبت است و کارایی دارد). چرا این خصلت های زشت در آدمی است؟! حال به این مثال توجه کنید که اگر پشت آینه تیره و سیاه نباشد تصویر هیچ شخصی در آن منعکس

نمی شود (ظلمی و جهولی آدمی به کدر بودن پشت آینه تعبیر شده است) در مثال دیگر، شعاع و پرتو آفتاب که از فلک چهارم به سوی زمین بی دریغ می تابد چون به زمین می رسد فقط در خاک که عنصری پست و کدر است منعکس می شود.

۱۵۰- جان جهان انسان است!!

مگر تو عکس و تصویری از عبودیت و توجه ی ملائکه در زمین نبودی که آن فرشتگان از عالم پاکی ها و معنویت ترا سجده نمودند و مورد اکرام و تعظیم قرار دادند؟ هر موجودی در عالم دارای حیات و جانی است که آن جان به وسیله ی ریسمانی به تو بسته شده است و به نحوی با تو ارتباط دارد. و بهمین لحاظ عالم و همه ی پدیده های آن تسلیم امر تو گشته اند که جان هر کدام در درون آدمی پنهان شده و هر کدام بخشی از حیات ما می باشند. تو مغز عالمی و در میان مرکز آن جای گرفته ای و لذا باید آگاه باشی که جان جهان خود تو هستی! یک چهارم نیمکره شمالی زمین محل نشو و نمای تو است (در عصر شبستری مدنیت شناخته شده در همین منطقه متمرکز بوده است) و برای زندگی راحت ساکن آن شده ای در حالیکه دل آدمی به شکل صنوبری به طرف چپ متمایل است. جهانی از خردمندی و دانایی و روح و حیات سرمایه ی غنی وجودی تو را تشکیل می دهند و سازنده ی شخصیت تو می باشند و زمین و آسمان عامل آراستن و باعث جلوه گری بیشتر تو می گردند و پس ببینید آن نیستی بود که این هستی را پدید آورد.

۱۵۱- اراده آدمی یک نیروی درونی است که با ابزار مناسب بیرونی به حرکت در می آید

اگر بلندی و عزتی در آدمی دیدی بی شک از ذات پستی و جلوه های اوست که در او بروز نموده است. اگر به فرض توان و قدرت تو بطور طبیعی محدود باشد مثلاً ده هزار واحد باشد بی شک اراده و تصمیم برای کارهای بزرگ و مهم در تو از واحدهای غیر قابل شمارش برخوردار خواهد بود (اگر در شما قدرت بدنی محدود است ولی از اراده نامحدودی برخوردارید) اراده که یک نیروی باطنی و ذخیره در درون آدمی است کاری را انجام نمی دهد مگر اینکه آلت و ابزاری مناسبی در اختیار داشته باشد، مثلاً اعضاء و جوارح بدن آدمی یا مرکب سواری و اسبانی که اراده انسان را شکل اجرایی و عملی بخود می دهند. حکیمان و علمای زمان در تجزیه و تحلیل این موضوع که چگونه اراده به عمل منتهی می شود در تشریح کردار و شخصیت آدمی در ناتوانی و حیرت فرو رفته اند و به یک فلسفه ی محکمی که این ارتباط را تحلیل کند نرسیده اند. هیچکس به درستی و علمی رابطه ی بین اراده و عمل آدمی را در نیافته است و همه به عجز و ناتوانی خود در تبیین آن درمانده اند.

هر یک از موجودات از حق و حقیقت قسمی و بهره ای دارند و مبدأ (شروع) و معاد (پایان) کار آنان محدود به اسمی است. موجودات در کل قائم و متکی به همین اسم هستند و بخاطر همین اسم است که آن موجودات در ارض و سماوات به تسبیح و تکریم حق مشغولند. مبدأ که همان شروع خلقت و آغاز کار و فعالیت هر موجودی است در موقع بازگشتن و پس از اتمام مراحل لازم که برای هر موجودی خدای عالم در نظر گرفته است دری گشوده شد تا به آنجا باز گردد. از همانجا که پدیده ها بیرون می آیند به همانجا وارد می شوند اگر چه در این فاصله که دوره معاش و نشو و نمای آن پدیده هاست در بدری و نابسامانی هایی هم رخ نموده باشد. تو از آن جهت همه ی اسماء را دانسته

و شناخته ای که عکسی از صورت مسمای (نامیده شده) آن اسماء می باشی. قدرت و توانایی، علم و دانش و اراده و تصمیم گیری برای انجام کاری، همه از جانب تو به ظهور می رسد.

۱۵۲- انسان موجودی با ابعاد گسترده باطنی که در قالب کوچک ظاهر گشته است

ای بنده ی خدا، آگاه باش که در میان موجودات خدا این سعادت نصیب تو شده است. تو هم می شنوی، تو هم می بینی و تو هم زنده ای و سخن می گویی و اگر بقا و حیاتی داری نه از خود است بلکه از اوست (تو تصویری از او هستی) خوشا به این انسان که در نظام خلقت از نظر معنوی و ارزشی اولین مقام را دارد هر چند آخرین موجودی است که در این زمین نمودار شده است. زهی به این موجودی که دارای جهان وسیع دورن و باطن است ولی در قالب کوچکی ظاهر شده است! روز و شب می گذرد ولی تو نسبت به خود در شک و گمراهی هستی و هنوز موفق به شناخت خود نشده ای، پس بهتر است که همچنان از خود بیگانه باشی و شناسی! این سخنان هم از تحیر و سرگشتگی آدمی حکایت می کند چون بهر حال انجام و پایان تفکر، تحیر است بهمین منظور سخنان پیرامون تفکر را جمع نموده و به پایان می رسانیم.

۱۵۳- جهان را هم اکنون بشناس نه در پایان عمر!!

در باره ی عزت و عظمت وجود خویش با دقت و اندیشه ی بلند حتی یکبار هم شده، خوب نظری بینداز. ببین که چگونه تو از یک پدر و مادر و آنها هم از پدر و مادری دیگر متولد شده اند و همینطور الی آخر..... تولد یافته ای! همه ی عظمت جهان را می توانی در خویش مشاهده نمایی، چرا جهان را در پایان عمر پس از سعی و تلاش فراوان می خواهی بشناسی! در حالیکه جهان در پیش تو است و یا بهتر بگویم در درون تو و خلاصه آن جهان خودت هستی! در آخرین جلوه گری جهان نفس آدم بود که خود را نشان داد و در صحنه های نقش آفرینی دنیا قرار گرفت، حال می بینم که انگار هر دو عالم بخاطر او بوجود آمده اند تا آدمی زندگی کند و به رشد و کمال نائل آید.

به اصل خویش یک ره نیک بنگر	که مادر را پدر شد باز مادر
جهان را سربسر در خویش می بین	هر آنچه آید به آخر، پیش می بین
در آخر گشت پیدا نفس آدم	طفیل ذات او شد هر دوعالم
چه آخر علت غایی در آخر	همی گردد به ذات خویش ظاهر
ظلومی و جهولی ضد نورند	و لیکن مظهر عین ظهورند
چو پشت آینه باشد مکدر	نماید روی شخص از روی دیگر
شعاع آفتاب از چارم افلاک	نگردد منعکس جز بر سر خاک
تو بودی عکس معبود ملائک	از آن گشتی تو مسجود ملائک
بود از هر تنی پیش تو جانی	و ز او در بسته با تو ریسمانی
از آن گشتند امرت را مسخر	که جان هر یکی در توسست مضمّر
تو مغز عالمی، زان در میانی	بدان خود را که تو جان جهانی
تراربع شمالی گشت مسکن	که دل در جانب چپ باشد از تن
جهان عقل و جان سرمایه توست	زمین آسمان پیرایه ی توست
بین آن نیستی کوعین هستی است	بلندی را نگر کو ذات پستی است
طبیعی قوت تو ده هزار است	ارادی برتر از حد شمسار است
از آن هر یک شده موقوف آلات	ز اعضا و جوارح وز رباطات
حکیمان کاندرا این گشتند حیران	فرو ماندند در تشریح انسان

نبرده هیچ کس ره سوی این کار	به عجز خویش هر یک کرده اقرار
ز حق باهریکی حظی وقسمی است	معاد و مبدأ هر یک ز اسمی است
از آن اسمند موجودات فائِم	بدان اسمند در تسبیح دائِم
به مبدأ هر یکی زان مصدری شد	به وقت باز گشتن چون دری شد
از آن در کامد اول هم به درشد	اگر چه در معاش او در بدر شد
از آن دانسته ای تو جمله اسما	که هستی صورت عکس مَسْمَا
ظهور قدرت و علم و ارادت	به توست ای بنده ی صاحب سعادت
سمعی و بصیر و حی و گویا	بقا داری نه از خود لیک از آنجا
زهی اول که عین آخر آمد	زهی باطن که عین ظاهر آمد
تواز خود روز و شب اندر گمانی	همان بهتر که خود را می ندانی
چو انجام تفکر شد تحسیر	بدنجا ختم شد بحث تفکر

۱۵۴- انسان در نظام هستی موجودی کوچک بحساب نمی آید

هر گاه بخواهند از هستی آدمی بطور مطلق اشاره و منظور نمایند عبارتی را که بیان می کنند با لفظ [من] شروع می نمایند (من: هستی مطلق انسان) آن حقیقت که از شکل سابق خود پارا فراتر گذاشته و به دایره وجود و هستی وارد شده است و معین و مشخص گردیده است تو آن را [من] می گویی! من و تو که هستی عاریتی داریم بر اصل وجود عارض و متعلق شده ایم و در چراغدان وجود لایه مشبک و بیرونی آن می باشیم. همه ی اشباح (سایه ها) و ارواح (روح ها) را از یک نور بحساب آور که این نور ها گاهی بطور غیر مستقیم از آئینه منعکس می شوند. و گاهی هم از خود مصباح (چراغ) تجلی می کنند. ولی تو خیال می کنی که هر وقت از عبارتی که در آن [من] باشد بر زبان جاری ساختم اشاره به روح آدم دارم؟! وقتی در بررسی هایی که در باره خود بعمل می آوری و چراغ خرد و تعقل را در پیشاپیش خود بر افروزی و پیشوای خود سازی، هیچگاه خود را موجود کوچک و جزوی که در این نظام خلقت بحساب نمی آید نخواهی دانست.

۱۵۵- انسان برای شناخت کامل خود باید نگاهی از بالا به هستی داشته باشد

ای خواجه (آقا، محترم)! سعی و تلاش تو این باشد که خودت را بدرستی بشناسی، و بیهوده تصور نکنی که هر کسی که بزرگ است به خودشناسی نائل آمده است! چون کسی که مانند طبل بزرگ و باد کرده می ماند آدم چاق نمی داند! [من] یعنی موجودیت و هسته ی مرکزی و هویت تو برتر و بالاتر از روح و تن آدمی است. در حالیکه هر دو این ها (روح و تن) از اجزای آن [من] هستند. وقتی لفظ [من] را بیان می کنیم اینگونه نیست که صرفاً منظور و مقصود از آن انسان باشد و آنگاه بخواهیم این اشاره را متوجه ی روح و جان آدمی بحساب آوریم. حال برای آنکه حقیقت وجودی تو آشکار گردد حتی اگر یکبار هم شده است این جهان را کنار بگذار و با یک نگاه عمیق که از سر کنجکاو است و بالاتر از هستی (و کون و مکان) می باشد جهان و خود را مورد مطالعه قرار بده. از این خط انحرافی و نگاه ساده و معمولی که هیاهویی بیش نیست جدا می شوی! و خواب و خیال را کنار می گذاری و بجای آن با این نگاه و بینش بلند در وقت دیدن حقیقت چشمان قوی و تیزی خواهی یافت. اگر به این مرحله عالی از بینش و آگاهی برسی که از ماوراء جهان به این جهان نظر کنی، خواهی دید که نه راهی است و نه رهرویی است که این راه را طی

کند، چون همه ی این نمود های ظاهری که های و هوئی بیش نیست کنار می روند و همه ی حقایق بطور یکپارچه به خدای خواهد پیوست (در مجموعه یک حقیقت بیش نیست و آن خدا است).

۱۵۶- انسان با نگاه دقیق در دایره امکان بین بودن و نبودن قرار دارد!!

هستی که بودن است مانند بهشت است و امکان که ما بین وجود و عدم قرار گرفته است مانند دوزخ است و من و تو در بین این هستی و امکان، در حال برزخ و انتظار بسر می بریم. پس اگر این پرده ی ابهام از جلوی چشمان تو به کناری رود تمام آن چیزی که در گذشته در این جهان حس کرده و برای تو حقیقت جلوه کرده بود حتی احکام مذهبی و کیش و آئینی که بدان پایبند بودی در میان نخواهد بود. همه ی احکام و مقررات شریعت از من و تو (یا از شخصیت هایی مانند پیامبران که مانند من و تو هستند) بیان شده است که اجرای آن هم بستگی به روح و روان و جسم و توانایی آدمی دارد. پس اگر من و تویی در میان نباشیم کعبه (قبله مسلمین)، کینشت (معبد یهودیان) و صومعه ای در میان نخواهد بود. همین تعین و در جامه هستی درآمدن و به چشم حس شدن، آغاز وهم و خیالی است که در چشم و ذهن انسان وارد می شود و چون این عینیت و بینش صاف و پاک گشت و از انحراف و کج بینی فارغ شد دید و چشم آدمی باز تر شده و برای کشف حقیقت تشنه ترمی گردد.

۱۵۷- انسان با نفی خودخواهی ها و کنترل نفس می تواند گام های مهمی برای خودشناسی خود بر دارد

کسی که قصد سیر و سلوک الی الله را دارد دو قدم بیشتر به مقصود فاصله ندارد ولی می بینیم که در همین دو قدم مواضع و موانع خطرناکی که در حد نابودی است برای هر رهرو پیش خواهد آمد. یکی از میدان های هلاکت و نابودی های وهوی و خودخواهی ها و ادعاهای پوچ و بی اساس است که باید از آن پرهیز شود، و دیگری در نوردیدن و طی نمودن صحرای بزرگ هستی است (کنترل نفس برای پایه ریزی خودسازی و جهان شناسی که اساس موفقیت در راه وصال است) اگر این راه به درستی و از روی خودشناسی و جهان شناسی صحیح طی شود بی شک در این صحنه و جایگاه کمال طلبی جمع و کثرت به وحدت منتهی می شود، مانند اعداد که در عین رقم های گوناگونی که به خود می گیرند ولی یک عدد بیش نیستند.

۱۵۸- انسان در درون خود یک واحد بیشتر نیست

تو ای انسان! تنها موجودی هستی که در عین اینکه از اجزای گوناگونی ساخته شده ای ولی از نظر باطن و احساس شخصیت یک واحد بیشتر نیستی و برعکس در عین یکی بودن از کثرت و چندگانگی در وجود برخورداری. کسی به این مفاهیم بلند و معارف عالی دسترسی خواهد یافت که از دایره ی کوچک و محدود جزویت به سوی کلی (نگاه از بالا به عالم) گذری کرده و یک سفر پر معنی داشته باشد

دگر کردی سؤال از من که من کیست؟	مرا از من خبر کن تا که من کیست؟
چو هست مطلق آید در اشارت	به لفظ من کند از وی عبارت
حقیقت کز تعین شد معین	تو او را در عبارت گفته ای من
من و تو عارض ذات وجودیم	مشبک های مشکات وجودیم
همه یک نوردان اشباح و ارواح	که از آئینه پیدا، که ز مصباح
تو گویی لفظ من در هر عبارت	به سوی روح می باشد اشارت
چو کردی، پیشوای خود خرد را	نمی دانی ز جزو خویش خود را

برو ای خواجه خود را نیک بشناس
 من تو برتر از جان و تن آمد
 به لفظ من نه انسان است مخصوص
 یکی ره برتر از کون و مکان شو
 ز خط وهمی های هویت
 نماند در میانه ره—رو و راه
 بود هستی بهشت امکان چو دوزخ
 چو برخیزد ترا این پرده از پیش
 همه حکم شریعت از من توست
 من تو چون نباشد در میانه
 تعین نقطه ی وهمی است در عین
 دو خطوه بیش نبود راه سالک
 یکی از های هویت در گذشتن
 در این مشهد یکی شد جمع و افراد
 تو آن جمعی که عین وحدت آمد
 کسی این راه داند کو گذر کرد

که نبود فریبهی مانند آماس
 که این هر دو از اجزای من آمد
 که تا گویی بدان جان است مخصوص
 جهان بگذار و خود در خود جهان شو
 دو چشمی می شوی در وقت رویت
 چو های هو شود ملحق به الله
 من تو در می—ان مانند برزخ
 نماند نیز حکم مذهب و کیش
 که آن بر بسته ی جان و تن توست
 چه کعبه ، چه کنش، چه دیر خانه
 چو عینت گشت صافی، عین شد غین
 و گر چه دارد او چندین مهـالک
 دگر صحرای هستی در نوشتن
 چو واحد ساری اندر عین اعداد
 تو آن واحد که عین کثرت آمد
 ز جزوی سوی کلی یک سفر کرد

رُویش نباتی آدم

۱۵۹-طبیعت با چهار عنصر آفتاب، باران، خاک و هوا خرمی و رشد می یابد

به این مثال توجه کنید که بخاری از سطح دریا به امر حق بالا می رود و پس از مدتی باران از آسمان فرو می ریزد. این باران که از ابرهای آسمان فرو می بارند با پرتوهای آفتاب که از چرخ چهارم می آیند با هم در می آمیزند و بر خاک تأثیر می گذارند (و آن را مناسب کشت و زرع و زندگی حیوانات و گیاهان می کنند). پس از جمع شدن آب در دریاها و برکه ها دوباره آفتاب به او می تابد و پس از جذب گرما و حرارت سپس به بخار تبدیل و به بالا صعود می کند. وقتی که بر این ترکیب آفتاب و باران، خاک و هوا اضافه شود این چهار عنصر شرایط را برای رشد و سبزه زارها و خرمی و شادابی طبیعت آماده می سازند.

۱۶۰-مراحل تکوین و شکل پذیری انسان

این گیاهان غذای حیوانات اهلی می گردند و در بدن آنان تبدیل می شوند و چو انسان ها از گوشت آن حیوانات استفاده نمایند تقویت می شوند و آن غذا جذب بدن آنان می گردد و به تحلیل می رود. این همان غذاست که از تأثیر آن در آدمی به نقطه ای (نطفه ای) تبدیل می گردد و پس از طی مراحل گوناگون که در جنین در رحم مادر دارد بار دیگر انسانی شکل می گیرد و پا به عرصه ی آفرینش می گذارد. وقتی نور نفس (روح) بر این تنی که مستعد پذیرش او شده است از جانب حق بتابد این جسم سخت و مادی را به یک ترکیب و ساختمان لطیف و روشنی تبدیل می سازد. در اینجاست که انسان های گوناگونی از طفل، جوان، میانسال و پیر و ضعیف پدید می آید که در تمام این مراحل انسان دارای قدرت تمیز و خرد است و با رای و تصمیم و فهم و تدبیر، پدیده های اطراف را می شناسد. پس از طی مراحل زندگی، عمر به پایان خود نزدیک می شود و اجل (مرگ) فرامی رسد. در اینجاست که آن بخش

آدمی که روح پاک و با صفاست به عالم پاک و بالا می رود و این عناصر خاکی وجود آدمی که از همین چهار عنصر دنیایی است در همین خاک باقی می ماند و در کنار سایر عناصر قرار می گیرند.

بخاری مرتفع گردد ز دریا	به امر حق فرو بارد به صحرا
شعاع آفتاب از چرخ چارم	بر او افتد شود ترکیب با هم
کند گرمی دگر ره عزم بالا	در آویزد بدو آن آب دریا
چوبا ایشان شود خاک وهوا ضمّ	برون آید نبات سبز و خرم
غذای جانور گردد ز تبدیل	خورد انسان و یابد باز تحلیل
شود یک نقطه و گردد در اطوار	و ز او انسان شود پیدا دگر بار
چو نور نفس گویا در تن آید	یکی جسم لطیف و روشن آید
شود طفل وجوان و کهل و کم پیر	بداند عقل و رأی و فهم و تدبیر
رسد آنکه اجل از حضرت پاک	رود پاکی به پاک و خاک با خاک

جان جهان

۱۶۱- جهان مانند تن انسان و انسان جان جهان می باشد

اگر می خواهی که معنی تحول سریع در جهان را درک کنی پس بدان که تو بر اساس تأثیر این تحولات دارای زندگانی و مرگی هستی. هر چیزی که در این جهان با تحولات زیاد وجود دارد خواه در جایی و در هر جهت و مکانی که باشد مانند آن در تن و جان تو پیدا است و نظیر آن را می توان در تو سراغ گرفت. در این تشابه، جهان مانند تو یک شخص معینی است که نسبت تو با آن، مانند جان است با تن (یعنی تو جان جهان هستی!).

اگر خواهی که این معنی بدانی	ترا هم هست مرگ و زندگانی
ز هر چه در جهان از زیر و بالاست	مثالش در تن و جان تو پیدا است
جهان چون توست یک شخص معین	تو او را گشته ای جان، او ترا تن

ما از کجا آمده ایم؟ از گذشته دور که هزاران تحول و دگرگونی در آن ایجاد شده تا نوبت شکل گیری ما فرارسیده است. آیا ما شاهد آن تحولات بوده ایم و بر تلاطم آنان نظارت داشته ایم؟ بی شک نه! علم و عقل و دانشهای قدیم و جدید همه می گویند که آدمی تحولات دیگری هم در پیش دارد که مرگ مهم ترین آنهاست. تمام این تحولات نشئات آدمی است که در این عمر محدود خود اگر دست به انتخاب درست بزند قادر خواهد بود بر تحولات آینده تأثیر بگذارد چون در میان موجودات عالم این انسان است که اینگونه است و لا غیر! انسان تا به این مرحله که رسیده است تطورات زیادی را دیده است.

۱۶۲- مولوی: راه رشد و تکامل انسان از جمادی تا عقل و تشخیص همچنان ادامه دارد

جلال الدین مولوی در باره تطورات و تحولاتی که طول کشیده تا انسان به این مرحله برسد و یا مقامات و منزلتی را که برای رشد خود در پیش دارد، می گوید: تو موقعی که به این جهان آمدی یکی از ترکیبات آب، آتش، باد و خاک بودی. اگر به همان حالت می ماندی چگونه می توانستی به این مرحله از رشد برسی. عوامل و اسبابی بودند تا ترا از مراحل پائین به مراحل بالا رشد و ترقی برسانند. هر چقدر این واسطه ها قوی تر باشد این روند رشد و تحول آدمی هم سریع تر و کامل تر خواهد بود. اگر به علت ها و سبب ها توجه کنی به حیرت می رسی و همین

حیرت در نظام آفرینش و خلقت پدیده ها ترا بسوی حضرت دوست راهنمایی خواهد کرد. تمام این بقاها و پیشرفت ها را از فنا و نیستی که در اول قدم بودی پیدا نمودی. حال چرا باید از فنای در او پیرهیز کنی؟ مگر از فنا به بقا نرسیدی پس چرا حال از فنا در او به شکل منافقانه دوری می کنی. در حالیکه باید عوامل و اسباب فنا را بیابی و در خود اعمال نمایی!

تو در طول زندگی خود هزاران قیامت و حشر و برانگیختگی را مشاهده نمودی. جماد بودی، گیاه شدی و آنگاه از گیاه به حیوانی و به عقل و تمیز و تشخیص رسیدی و بهمین دلیل باید به راه خود ادامه دهی و متوقف نشوی! و باید در بحر فنا پیش روی و پای خود را در نیستی و لا بگراری تا به بقای واقعی و ابدیت و جاودانگی برسی. این منازل معنوی و ارتقای عرفانی در پیش روی انسان گشوده است و منازل و توقفگاه های فراوانی وجود دارد که این مراحل تا درگاه روح که حیات جاودانگی است ادامه دارد پس به راه خود ادامه بده !!

آتشی یا باد یا خاکی بُدی	تو از آن روزی که درهست آمدی
کی رسیدی مر ترا این ارتقا	گر بر آن حالت تو را بودی بقا
هستی بهتر به جای آن نشاند	از مبدل هستی اول نمـاند
بعد یکدیگر دوم به ز ابتدا	همچنین تا صد هزاران هست ها
کز وسایط دورگردی ز اصل آن	از مبدل بین و سایط را بمان
واسط کم ذوق وصل افزون تر است	واسط هر جا فزون شد وصل جُست
حیرت تو ره دهد در حضرتت	از سبب دانی شود کم حیرتت
از فنا اش رو چـرا بر تافتی	این بقاها از فناها یافتی
بر بقا چفسیده ای، ای نافقا	ز آن فناها چه زیان بودت که تا
پس فنا جو و مبدل را پرست	چون دوم از اولینت بهتر است
تا کنون هر لحظه از بدو وجود	صد هزاران حشر دیدی ای عُنُود
و ز نما سوی حیئات و ابتلا	از جمادی بی خـبر سوی نما
باز سوی خارج این پنج و شش	باز سوی عقل و تمیزات خوش
پس نشان پا درون بحر لاست	تا لب بحر این نشان پای هاست
هست ده ها و وطن ها و رباط	ز آنک منزل های خشکی ز احتیاط
وقت موج و حبس بی عرصه و سقوف	باز منزل های دریا در وقـوف
نه نشان است آن منازل را نه نام	نیست پیدا آن مـراحل را سنام
آن طرف که از نما تا روح عین	هست صد چندان میان منزلین

(مثنوی معنوی جلال الدین محمد مولوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۷۸۹ الی ۸۰۶)

۱۶۳- تفاوت روش آدم با روش ابلیس

رابطه انسان با خدا از روی صداقت رقم می خورد. اقرار گناه و طلب توبه برای انسان یک امر عقلانی و از اصول بندگی است بر خلاف ابلیس که بنای کار او عدم پذیرش حق و نافرمانی از دستورات اوست. همانطور که تواضع در مرام آدم واقع شده در ابلیس خودخواهی و تکبر در اوج می باشد. روش آدم شناخت درس و توبه و بازگشت به خداست و روش شیطانی انکار و رد حقیقت است.

تو از پدر بزرگ ما آدم عبرت بگیر که پس از ارتکاب به آن موضوع ممنوع چگونه به پایگاه کرامت و ارزش ها فرود آمد. چون اسرار الهی را دید و به حقایق پی برد استغفار و توبه را ورد خود ساخت. او بر سر خاکستر اندوه

نشست و بسیار غمگین و ناراحت شد و برای توجیه خطای خود مانند تو از شاخی به شاخ دیگر نپرید و بهانه جویی نمود. آن بزرگوار گفت: ربنا انا ظلمنا یعنی پروردگارا من بر خودم ستم کردم. و این بود سخن او چون موجودات فراوانی را در پیش و پس خود می دید.

آدم با دید الهی خود، جاندارانی را مانند جان و روح می دید که عظمت آنان تا عالم اعلی بالا می رفت. به او می گفتند که: آگاه باش بایستی پیش پای ستوران سلیمان شکافته و له نشوی و سعی کن که از آنان دور باشی. و نیز می گفتند: که ای آدم جز در راه و مقام راستین لحظه ای توقف ننما و دیدگان واقع بینت را کور مساز. زیرا هیچ عامل رشدی مانند دیدگان خود آدم نیست. شما اگر به یک انسان نابینا پندها بگوئید و او را بوسیله نصیحت و اندرز تصفیه کنید بدانجهت که از بینایی محروم است هر لحظه در معرض آلوده شدن است.

ای آدم! تو کور و نابینا بودی، بلکه مسأله ای که هست این است که هر گاه قضای الهی فرا رسد دیدگان آدمی کور می گردد. و اما آنان که فرزندان و پیروان واقعی حضرت آدم هستند همواره بر انا ظلمنا یعنی برآستی که بر خود ستم نموده ایم، می دمند. همیشه ضعف و نیازهای خود را بیان کن و نشان ده و بیهوده دلیل های گمراه کننده ارائه ننما. همانکاری که شیطان رانده شده از رحمت حق نمود که موجودی لجوج و متکبر بود. تو در حال شیطان پلید درست بنگر و بین که چگونه سخت رویی و لجاجت باعث شد تا عیب های خود را نادیده بگیرد. پس تو برای اینکه راه شیطان را نروی، باید با ستیزه جویی و مبارزه طلبی و لجاجت و اصرار بیهوده که در تو پدید آمده است مبارزه نمایی.

از پدر آموز کـــآدم در گناه	خوش فرود آمد به سوی پایگاه
چون بدید آن عالم الاسرار را	بر دو پا استاد استغفار را
بر سرخاکستر آندۀ نشست	از بهانه شاخ تا شاخی بخت
ربنا انا ظلــــمنا گفت و بس	چونک جانداران بدید او پیش و پس
دید جانداران پنهان همچوجان	دور باش هر یکی تا آسمان
که هلا پیش سلیمان مور باش	تا بنشکافد ترا این دور باش
جز مقام راستی یک دم مه ایست	هیچ لالا مرد را چون چشم نیست
کور اگر از پنـــدپالـــوده شود	هر دمی او باز آلوده شود
آدم تو نیستی کور از نظــــر	لیک اذا جاء القا عُمی البصر
آنک فرزندان خاص آدمند	نفخه ی انا ظلمنا می دمند
حاجت خود عرضه کن حجت مگو	همچو ابلیس لعین سخت رو
سخت رویی گر ورا شد غیب پوش	در ستیز و سخت رویی رو بکوش

(مثنوی معنوی جلال الدی محمد مولوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۲۴ الی ۳۴۹)

۱۶۴- دکتر اقبال: انسان از طریق نعمت حیات الهی نمود خارجی پیدا کرد

در سایه و پناه خودی حرکت کردن و رعایت نمودن به دستورات آن باعث حفظ ارکان خلقت می گردد و نخستین آثار آن تابش نور حیات است که آدمی و اجتماع آن را زنده و برخوردار از نعمت های الهی گردانده است. این عنصر حیات که قبل از پیدایش انسان در خواب خوشی بود چون به انسان رسید بیدار شد و آدمی را نسبت به جهان پدیده ها آشناتر ساخت و چون آگاهی او از نوع درونی است لذا از نظر کمیت بسیار است، بطوریکه در عدد و شماره در نمی آید. نه آن حیات که عامل تحرک آدمی است بدون آدمی قدرت ظاهر گشتن داشت و نه بدون

حیات، آدمی می تواند نمودی از خود در عالم داشته باشد. وسعت و پهناوری واقعی دریای با عظمت حیات به حدی است که ساحل و محیط آن ناپیداست و چون به درون هر قطره و ذره ای از پدیده های عالم با فکر و اندیشه دقت نمائیم گستردگی حیات را به وضوح مشاهده خواهیم نمود. شاکله و ماهیت حیات وجودی طوری است که ثبات و آرامش در آن متصور نیست و همواره خود را در کالبد پدیده ها نشان می دهد و تا موجود زنده ای نباشد تالوئی حیات در آن به چشم نمی آید.

۱۶۵- دکتر اقبال: آثار حیات در رشد ظاهری و باطنی انسان خود را آشکار می سازد

جوهر حیات و مفهوم زندگی در وجود خودی شبیه آتشی است که زبانه ی آن در حال برافروختن و شعله ور شدن است و یا مانند ستاره ای است که در ظاهر ثابت و بی تحرک به نظر می رسد ولی دائماً در حال سفر و پویندگی است. نفس های تازه و پاینده ی حیات از قالب خودی خارج نمی شود و پیوسته تمام توجه و تأثیر آن به سوی دیگران است تا آنان را نیز متحول نماید و در میان موجودات عالم این حیات تنها پدیده ای است که در خلوتی به آرامش فرو رفته و کسی از وجود پربرکت و با اهمیت آن با خبر نمی شود. برای تشخیص عنصر حیات به خودتان نگاه کنید که چگونه ریشه های عمیق آن در تار و پود هستی شما نفوذ نموده است بطوریکه در همه جای وجودتان آن را احساس می کنید و چون به تن خاکی آدمی همان خاکی که زودگذر و متحول است برخورد می کند از بزرگی خود نسبت به آن به خود می بالد و افتخار می کند.

۱۶۶- دکتر اقبال: جهان از جنگ و ستیز حیات به نظم و سامان رسیده است

در وجود تو غوغایی بزرگ و عظیم که همه از آثار خودی و حیات واقعی و پیش برنده می باشد در جریان است که وجود آن هیاهوهای درونی، بر دیگران پوشیده مانده است و همین انگیزه ها و تحرک های درونی است که پیوسته در پیدا نمودن نقشی جدید و شخصیتی عالی تر ترا یاری می دهد و بر تلاش تو می افزاید. مکانیزم حیات طوری است که با سوز و اندوه درونی در هر لحظه طالب عشق به حقایق می گردد و نسبت به آنچه که قبلاً گرد آورده و در باطن و ضمیر خود ذخیره نموده است در جنگ و ستیز قرار دهد تا به لایه ی بهتری از شخصیت و اندیشه درست تری دسترسی یابد. از جنگ و ستیزه گری این حیات است که جهان یک نظم و سامانی یافته است و همه چیز در مجرای قانون و کار و تلاش به انجام می رسد. از بس که این آمد و شد انجام می گیرد انگار که از پاهای استوار این نیروی پر قدرت خودی، زمین دژخیم چون آئینه صاف و صیقلی شده است.

۱۶۷- دکتر اقبال: تن خاکی مانع بزرگ رشد و تعالی خودی است

از شعاع ها و پرتو افشانی های این حیات کلی است که خودی ظاهر و آشکار می گردد و از طرفی از این دریای وسیع خودی است که همه ی امتیازات و نوآوری هایی که مانند گوهر با ارزشند خارج می شوند. بزرگ ترین مانع رشد و تقویت خودی این پیکر مادی و خاکی است شبیه خورشید که چون طلوع کند و از مشرق زمین سربرآورد در جلوی خود کوهی و یا ابری را مشاهده نماید. طلوع خورشید خودی از درون صورت می گیرد و سینه ها و اندیشه های ما مکانی است برای این خودی تا خود را ظاهر سازد. پس اگر وجود ظاهری ما که از همین مواد و عناصر زمین تشکیل یافته است نور فروغی و رشد و کمالی دارد همه از تأثیر جوهر وجودی خودی است.

۱۶۸- دکتر اقبال : بدون واسطه می توان به اعماق درون سفر کرد و دست به کار بزرگی زد

حال با یک سفر که همراه با دقت و بررسی عمیق است به داخل خود داشته باشید تا این شخصیت خود را که به من تعبیر می شود خوب بشناسید سفر در اعماق درون که به کمک اندیشه تحقق می یابد ساده و بدون دشواری است و این ارتباط شناختی بدون واسطه، شبیه تولد فرزندی است که پدر و مادر نداشته باشد و یا ایستادن در لبه ی بام خانه و گرفتن ستاره های پروین از آسمان است بدون اینکه فاصله ی زیاد مزاحم این کار باشد. این سفر درونی با کیفیت عجیبی است که انگار آدمی در یک لحظه کوتاه که زمان یک اضطراب است تا ابد پیش می رود و یا تماشا نمودن حقایق و اسرار است که نیازی به روشنائی و اشعه ی آفتاب ندارد. در این حالت درونی و عالی ، ترسی برای از دست دادن چیزی و یا امیدی برای بدست آوردن آن چیز وجود ندارد. بلکه آدمی می تواند دست به کاری بزرگ بزند، کار بزرگی که حضرت موسی علیه السلام با عصای خود رودخانه ی نیل را دو نیم کرد و راهی برای فرار از دست فرعونیان جبار در جلوی پاهای قوم ستمدیده بنی اسرائیل گشود. این حرکت درونی موانعی را که در سر راه است کنار می زند . در این شرایط می توان از خطرات دریای پرتلاطم حوادث رهید و با معجزه به ساحل نجات رسیدن را پشت سر گذاشت و حتی با اشاره ی انگشت سبابه ی ماه آسمان را دو نیم نمود.

۱۶۹- دکتر اقبال : آگاهی درونی خودی دارای مرزهای نامحدودی هستند

جهان درون انسان حصاربندی نشده است بلکه مرزهای آن نامحدود است بطوریکه می توان از سرزمین های فراخ و گسترده آن به هر اندازه ای که بخواهیم به جستجو پردازیم همان سرزمین هایی که در درون سینه ی کوچک آدمی مأوی گزیده اند. در هر صورت نمی توان راز این خود آگاهی های درونی را از طریق گفتن تشریح نمود و چون اصل بر دیدن است و دیدن به معنی آن است که آن چیز را در داخل ظرف شیشه ای قرار دهیم ، در حالیکه گفتن و توضیح بیانی در حکم سفالی است که آن جسم را احاطه نموده باشد در این حالت آن جسم کدر و دست نیافتنی خواهد بود.

۱۷۰- دکتر اقبال : انسان یگانه موجودی است که توانسته زمان و مکان را به تسخیر خود در آورد

واقعاً از این دنیای با عظمت و پر از استعداد و توانایی های درونی ، چه چیز دیگری می توان گفت که آن را به همه بنمایاند؟ همین قدر در بیان عظمت وجودی آدم کافی است که در میان نظام آفرینش ؛ امانت بزرگ الهی را فقط او توانست بر دوش خود حمل نماید و در معرض هدایت و توجه ی خاص حق تعالی قرار دهد. از شکوه کرامت و بزرگداشت انسان است که لرزه بر اندام جهان افتاده است و در میان موجودات عالم او تنها موجودی است که با اندیشه و ابتکارات خود زمان و مکان را به تسخیر خود گرفته و تحت اراده ی خود استحکام ببخشد.

۱۷۱- دکتر اقبال : انسان موجودی صاحب اختیار که با سایر موجودات ارتباط و پیوند دارد

در ساختمان وجودی آدم، دل را که کانون احساس و درک و عاطفه ی اوست قرار داده است و این تحول و دگرگونی در بُعد مادی و خاکی انسان اتفاق افتاده و او را به درجه ی عزت و سربلندی در جهان رسانده است. این انسان موجود عجیبی است ! گر چه دارای وجود مستقل و صاحب اختیاری است ولی به نحوی با سایر موجودات ارتباط و پیوند دارد و اگر چه در عظمت درونی خود گم شده و توان شناخت همه ی ابعاد گسترده ی این جهان

درونی را ندارد ولی در این نظام هماهنگ جهانی وابسته و پیوسته به دیگر موجودات است. خیال پروری های موجودی چون انسان که از عناصر خاک تشکیل یافته است به شکلی است که سیر و حرکت درونی او فراتر از زمان و مکان بوده و در ابعاد غیر مادی صورت می گیرد. این چه حالتی است که انسان در عین اینکه در این زندان دنیا محبوس و محدود است ولی موجودی دارای اختیار و آزادی است؟ و یا در عین اینکه صید شده است و در مجموعه نظام آفرینش بسر می برد، انگار صیاد و ابزار صیدی است که با آن او را در دام دنیا انداخته اند.

۱۷۲- دکتر اقبال: انسان دارای خودآگاهی و نور درونی است

در درون تو یک نوع آگاهی که برتر از زمان و مکان است مانند چراغ پرنوری می درخشد و تو را به رشد و سعادت راهبری می نماید. واقعاً این چه نوری است که در آئینه وجود تو منعکس شده است و بر عظمت و عزت تو افزوده است؟ از آن نور درونی خود که باعث عظمت تو است و می خواهد ترا تا عالم معنویت بالا بکشد غفلت نکن. چون تو شایسته ی چنین نورهدایت درونی هستی. پس اگر به چنین امتیاز برتری که در باطن و ضمیر خود داری نتوانی بررسی، حقیقتاً چه نادانی بیش از این خواهد بود؟!

خودی تعویذ حفظ کائنات است	نخستین پرتو ذاتش حیات است
حیات از خواب خوش بیدار گردد	درونش چون یکی بسیار گردد
نه او را بی نمود ما گشودی	نه ما را بی گشود او نمودی
ضمیرش بحر ناپیدا کناری	دل هر قطره موج بی قراری
سر و برگ شکیبایی ندارد	به جز افشاد پیدایی ندارد
حیات آتش خودی ها چون شررها	چو انجم ثابت و اندر سفـرها
ز خود نارفته بیرون، غیر بین است	میان انجمن خلوت نشین است
یکی بنگر به خود پیدیدن او	ز خاک پی سپر بالیدن او
نهان از دیده ها در های و هوایی	دمادم جستجوی رنگ و بسویی
ز سوزان درون در جست و خیز است	به آئینی که با خود در ستیز است
جهان را از ستیز او نظـامی	کف خاک از ستیز آئینه فامی
نریزد جز خودی از پرتو او	نخیزد جز گهر اندر زو او
خودی را پیکر خاکی حجاب است	طلوع او مثال آفتاب است
درون سینه ی ما خاور او	فروغ خاک ما از جوهر او
تو می گویی مرا از من خبر کن	چه معنی دارد اندر خود سفر کن
ترا گفتم که ربط جان و تن چیست	سفر در خود کن و بنگر که من چیست
سفر در خویش زادن بی آب و مام	ثریا را گـرفتن از لب بام
ابد بردن به یک دم اضطرابی	تماشا بی شعاع آفتابی
ستردن نقش هر امید و بیمی	زدن چـاکـی به دریا چون کلیمی
شکستن این طلسم بحر و بر را	ز انگشتی شکـافیدن قمر را
چنان باز آمدن از لامکانش	درون سینه ی او در کف جهانش
ولی این راز را گفتن محال است	که دیدن شیشه و گفتن سفال است
چه گویم از من از توش و تابش	کند انا عَرَضنا بی نقابش
فلک را لـرزه بر تن از فر او	زمان و هم مکان اندر بر او
نشیمن را دل آدم نهاد است	نصیب مشت خاکی اوفتاده است
جدا از غیر و هم وابسته ی غیر	گم اندر خویش و هم پیوسته ی غیر

خیال اندر کف خاکی چسان است که سیرش بی مکان و بی زمان است
 به زندانست و آزادست، این چیست؟ کمند و صید و صیاد است، این چیست؟
 چراغی در میان سینه ی تست چه نور است اینکه در آئینه ی تست
 مشو غافل که تو او را امینی چه نادانی که سوی خود نبینی

۱۷۳- در ذات و فطرت انسان نیاز به خدا نهفته است

نسبت به نعمت های الهی (آفرینش جهان و خلقت انسان) که به تو ارزانی داشته است ناسپاس نباش. بهر حال هر چه باشد برای رسیدن به حق نیاز به نور هدایت او داری. بی شک باید بدانی که جز خدا کسی یا چیزی معروف (حقیقتی شناخته شده) و عارف (شناسنده ی حقیقت) نیست بلکه هر دو خود اوست و لیکن این نیاز آدمی است مانند نیاز خاک به نور خورشید که چون بر او می تابد گرمش می کند و باعث رشد و بالا رفتن او می گردد (از خاک بر افلاک می شود) شگفت انگیز و مایه ی تعجب و حیرت نیست که ذره ی ناچیز امید اوج گرفتن و ارزشمند شدن داشته باشد و هوای تابیدن نور خورشید را در سر پیروrand ، چون بهر حال ذره به خورشید نیازمند است!

۱۷۴- انسان با خدا عهدی دارد: آیا من پروردگار شما نیستم؟ انسان گفت: بلی

حال مقداری به عقب برگردیم و به آن مقام و حالی که در آغاز آفرینش داشتیم توجه کنیم، باشد تا با شناخت مراحل اولیه ی پیدایش خویش به اصل اندیشه ای که براساس آن آفریده شده ایم پی ببریم. این جمله که آیا پروردگار شما نیستم؟! منظور خدای متعال چه کسی بوده است؟ به چه کسی می گوید و طرف خطاب در آن ساعت چه موجودی بود که در جواب این سؤال گفته: بلی، تو پروردگار ما هستی! در آن روزی که از گل زمین ترکیب آدمی را به هندسه ی زیبایی استوار ساختند در دل او قصه ی پر شکوه ایمان را نوشتند و برای او بودیعه گذاشتند. اگر تو به آن نامه که حکایت ایمان به حقیقت در آن نوشته شده است مراجعه کنی و با دقت بخوانی به همه ی حقایقی که می خواهی دست خواهی یافت. تو دیروز وقتی که ساخته می شدی و به هیبت آدمی در می آمدی عهد و پیمان بندگی با خدا بستی ولی چون به این دنیا آمدی و رنگ تعلق پذیرفتی آن عهد و قرار داد را از یاد بردی! کلام خدا (قرآن مجید) آن قرارداد را دوباره نازل نموده است تا آن عهدی که با خدا داشتی به یادت بیاورد. اگر تو خدا را در آغاز خلقت خود دیده ای و با او عهد و پیمان بسته ای اگر به همان پیمان وفادار بمانی باز هم می توانی او را به چشم دل درک نمایی.

۱۷۵- انسان با توجه به شناخت خداوند می تواند زندگی پاکیزه ای داشته باشد

در این دنیا سعی کن تا صفات او را بشناسی و بر اساس آن زندگی پاکیزه ای را پایه ریزی کنی تا بتوانی در فردای قیامت ذات او را مشاهده نمایی (خدا در دنیا و آخرت دیدنی نیست، و این نظریه شبستری با آیات قرآن موافقت ندارد) در غیر این صورت اگر قصد دیدن او را داری مطمئن باش که کاربیهوده ای را در پیش گرفته ای و خود را به رنج انداخته ای. پس برو! و سخن قرآن را گوش بده که می فرماید: [اِنَّكَ لَا تَهْدِي مِنْ اٰحِبَّتٍ وَّلٰكِنْ اَللّٰهُ يَهْدِي مَنْ يَّشَاءُ، ۵۶/قصص] یعنی ای پیامبر ما! هر کسی را که دوست داشته باشی نمی توانی هدایت کنی بلکه این خداوند است که به هر کس که بخواهد هدایت کند.

مکن بر نعمت حـق ناسپاسی که تو حق را به نور حق شناسی

جزاومعروف و عارف نیست در یاب	و لیکن خاک می یابد ز خور تاب
عجب نبود که دارد ذره امید	هوای تاب مهر و نور خورشید!
به یاد آور مقام و حال فطرت	کز آنجا باز دانی اصل فکرت
أَلَسْتُ رَبِّكُمْ ایزد که را گفت؟	که بود آن کودر آن ساعت بلی گفت؟
در آن روزی که گل ها می سرشتند	به دل در قصه ایمان می نوشتند
اگر آن نامه را یک ره بخوانی	هر آن چیزی که می خواهی بدانی
تو بستی عقد عهد بندگی دوش	ولی کردی به نادانی فراموش
کلام حق از آن گشته است مُنزل	که تا یادت دهد آن عهد اول
اگر تو دیده ای حق را به آغاز	در اینجا هم توانی دیدنش باز
صفتش را ببین امروز اینجا	که تا ذاتش توانی دید فردا
و گر نه رنج خود ضایع مگردان	برو بنیوش لا تهدی ز قرآن

۱۷۶- دکتر اقبال: فراق و جدایی از حق به همراه نیاز درونی عامل رشد آدمی است

درباره اینکه موجودی جدای از خدا باشیم در آفرینش انسان تعبیه شده است و یا اینکه عشق و شیفستگی به حق داشته باشیم و هیچگاه به او نرسیم در فطرت ما نهاده شده است. نه ما می توانیم در دوری و جدایی از او به معیار و میزانی برسیم و خود را با او مقایسه نمائیم و نه اینکه او در رسیدن به ما آرام و قراری دارد!! (ما به او محتاج بودیم او به ما مشتاق بود) اصولاً انسان بدون خدا و یا جدای بدون انسان چه معنی و مفهومی می تواند داشته باشد؟! و این فراق و جدایی که می گوئیم فراقی است که احساس وصال عمیقی نسبت به ذات احدیت در آن نهفته است و موج می زند. همین جدایی از خالق باعث می گردد تا خاک که عنصر پائینی از نظر ارزش است و آدمی هم از او حاصل آمده است دارای نگاه و بینشی عمیق و مؤثر نسبت به جهان پیدا کند و همین دیدگاه و اندیشه ی آدمی است که او را از پائین ترین مرحله به بالاترین درجه ی رشد و تعالی برساند. جدایی و فراق از یار همچون آینه ای است که در برابر عشق و محبت به حق قرار گرفته است تا خود را بشناسد و بر عشق خود بیفزاید و این جدایی است که با روحیه ی عاشقان حق سازگاری شایسته تری دارد.

۱۷۷- دکتر اقبال: ثبات قدم انسان در زندگی متکی به نیازی است که از خود نشان می دهد

اگر ما به عشق حق زنده مانده ایم بخاطر روح نیازمندی و دردمندی است و اگر ثابت و استوار بر پاهای خود ایستاده ایم و جاودانگی یافته ایم بخاطر این نیازمندی است. من (انسان) و او (خدا) بودن از جمله ی آگاهی ها و مفاهیم خاصی است که در پرده ی ضخیم اسرار قرار گرفته است که درک آن برای ما ناممکن است و این امر که ما جدای از او هستیم نشانه و گواهی بر بقا و دوام ماست. در همه جا این قاعده تحقق دارد، چه آن دسته از موجودات که به چشم نمی آیند و غیر محسوسند و چه آن موجوداتی که به حس آدمی درمی آیند و در معرض تابش نور هستی بخش ذات پروردگاری قرار دارند.

۱۷۸- دکتر اقبال: در نظام آفرینش یکی خداست و دیگری انسان است

در هر صورت در این میان برای آدمی حیات و زندگی واقعی آن است که در اجتماع انسان ها فعال و نقش آفرین باشد. لطف و رحمت حق بدون اتحاد و اجتماع بهم پیوسته مردمی و معتقد صورت نمی گیرد و همچنین رحمت و برکات حق به کسی که جدای از این اجتماع بشری است شامل نمی شود. در همین اجتماع انسان ها به

راحتی می توانی انوار رحمت و لطف حق را مشاهده نمایی، این تجلی های حق نشان می دهد که آنچه که پیدا و آشکار است در واقع اوست و قدرت با عظمت اوست نه این جهان اعتباری که اعتماد و پایداری در کار آن وجود ندارد. در این تجلی های حق که رحمت و توجه ی بی نهایت او شامل بشر می شود جهان ظاهر با همه ی پدیده هایش و مظاهر آن، مثل شهرها و ساختمانها و سایر مصنوعات بشری و آثار ارزشمند طبیعت دیگر مطرح نیست و آنچه را که در رأس همه ی امور عالم است یکی انسان است و دیگری او، که خالق این انسان است.

۱۷۹- دکتر اقبال: وقتی به اعماق درون خود مراجعه کنیم رحمت او را درک می کنیم

برخورد او با انسان متفاوت است. گاهی به نظر می رسد که خود را از آدمی بیگانه نموده و دسترسی به او خیلی مشکل است و گاهی هم بر عکس به انسان بقدری نزدیک و علاقمند می شود که انگار آدمی سازی است که خدایش او را به بهترین شکل می نوازد. واز جانبی ما هم چون خواهان او هستیم بناچار او را به خود نزدیک می سازیم و تصویری از او که از تصورات ما ناشی شده است از سنگ و چوب می تراشیم و گاهی هم بدون اینکه او را ببینیم به تعظیم و اکرام او می پردازیم. وقتی به اعماق وجود خود نفوذ نمودیم و پرده های آن را کنار زدیم دست قدرت حق و عظمت لطف و رحمت او را به وضوح مشاهده می نمائیم.

۱۸۰- دکتر اقبال: انسان می تواند با تفکر قوی گرفتاری های زندگی را حل نماید

واقعاً این آدمی از چه ترکیبی است؟! و خلقت او برای چه منظوری بوده است؟! وجودی که از یک مشت خاک ساخته شده است! بلی، جواب مثبت است. وجود آدمی پر از عظمت و رمز و راز تابناک است. چه خوش ترکیبی است انسان! و چه خوش هدف عالی از خلقت انسان مطرح بوده است! بطوریکه آدمی از فراق خدا می نالد و غمگین است و در عین غمناکی از دوری او -از اینکه او را آفریده و به او کرامت بخشیده است- به خود می بالد. همین فراق و جدایی از ذات حق بود که او را به تفکر و صاحب نظر شدن رساند و از تقویت این اندیشه و تعقل است که شام گرفتاری ها و سیاهی های خود را به پیروزی و روشنی سحر تبدیل نموده است.

۱۸۱- دکتر اقبال: امتحانات پی در پی الهی انسان را برای یک زندگی شادی آفرین آماده می سازد

خداوند وجود آدمی را در معرض امتحان و تجربه ی روزگار قرار داد و همین عاملی شد تا قصه های گذشته را با تجربیات جدید از صحنه ی زندگی خود جدا سازد و با تصویر درست زندگی به فعالیت های شادی آفرین پردازد. با تحکیم بخشیدن به خودی و بارور نمودن درخت آن توانست اشک های غمناکی خود را که چون رشته ای مروارید بهم پیوسته شده بود از چهره و چشمان خود دور نماید و از نخل ماتمی که بر پا شده بود بهترین میوه شیرین را بدست آورد. اگر انسان با تمام قدرت و توان خود به خودی متکی باشد و چون عزیزی او را در آغوش بگیرد در این حالت وجود خود را که بخشی از فناست با بقای حق در آمیخته است و خود را از نابودی نجات داده است.

۱۸۲- دکتر اقبال: از مسیر محبت می توان به مقامات معنوی رسید

محبت عامل مؤثری است که ما را در رسیدن به مقامات بالای معنوی یاری می نماید و بهترین عنصری است که حد و اندازه ای برای پیشرفت انسان قائل نیست. بی شک انسان را از همه ی مرزهای خوبی ها عبور می دهد. محبت

دارای ظرفیت پذیرش بالایی است که پایانی برای آن متصور نیست و اگر به خوبی و نیکی خود را ظاهر سازد صبح او شام و آغاز او پایانی نخواهد داشت. البته برای بدست آوردن محبت شبیه رسیدن به عقل و خردمندی، موانع و مشکلاتی در سر راه هست که اگر آن موانع کنار رود و محبت به کمک آدمی بیاید و با جان و هستی او عجین شود یک لحظه ی تابش او می تواند جهان بینی جدید و شخصیت نوینی را برای انسان باز سازی نماید. پس از کسب محبت و روح مسالمت و همزیستی مثبت و بینش وسیع آن هزاران پدیده و دگرگونی های نو در پیش پای بشر گشوده خواهد شد و هیچگاه نمایش هنر و استادی بشر در صحنه گیتی به پایان نخواهد رسید.

۱۸۳- دکتر اقبال: اگر ویژگی های خودی را بیاموزیم به کمال معنوی می رسیم

ای انسان که دنیا برای تو گذر گاهی بیش نیست! زندگی جاودانه ای را بساز، تا بتوانی به جاودانگی و ابدیت پس از مرگ نائل آیی. و از آن جهان گسترده ای که در جلوی چشمان تو در حال گذر و تحول است درس آگاهی و عبرت فراگیر. و اگر به جای گذشتن و کسب کمال، در دریای وسیع جهانی گم شوی بی شک پایان کار آدمی به این شکل نادرست، در شأن او نخواهد بود و اگر در باتلاق سختی ها و مشکلات فرو روید و درگیر ناکامی های آن شوید به فنا و نیستی غوطه ور خواهید شد. بلکه باید بر او و مقدرات او مسلط شوید که بی شک این حرکت فنا و نیستی نخواهد داشت. امکان ندارد این ویژگی های خودی که گفتیم در این مجموعه ی خودی که شخصیت فعلی ما را تشکیل می دهد مطابقت نماید و اگر خودی را نصب العین خود سازیم و آنچه را که شایسته آن است در خود جای دهیم به کمال و رشد معنوی خواهیم رسید.

از خود را بریدن فطرت ماست	تپیدن نارسیدن فطرت ماست
نه ما را در فراق او عیاری	نه او را بی وصال ما قراری
نه اوبی ما، نه ما بی او، چه حال است	فراق ما فراق اندر وصال است
جدایی خاک را بخشد نگاهی	دهد سرمایه ی کوهی به گاهی
جدایی عشق را آئینه دار است	جدایی عاشقان را سازگار است
اگر ما زنده ایم از دردمندی است	و گر پاینده ایم از دردمندی است
من و او چیست؟ اسرار الهی است	من و او بر دوام ما گواهی است
به خلوت هم به جلوت نورذات است	میان انجمن بودن حیات است
محبت دیده ور بی انجمن نیست	محبت خود نگر، بی انجمن نیست
به بزم ما تجلی هاست بنگر	جهان ناپیدا و او پیداست بنگر
در و دیوار شهر و کاخ و کونست	که اینجا هیچکس جز ما و او نیست
گهی خود را ز ما بیگانه سازد	گهی ما را چو سازی می نوازد
گهی از سنگ تصویرش تراشیم	گهی نادیده بر وی سجده پاشیم
گهی هر پرده ی فطرت دریدیم	جمالبار بی باکمانه دیدیم
چه سودا در سر این مشت خاک است	از این سودا درونش تابناک است
چه خوش سودا که نالد از فراقش	و لیکن هم بیالذ از فراقش
فراق او چنان صاحب نظر کرد	که شام خویش را بر خود سحر کرد
خودی را دردمند امتحان ساخت	غم دیرینه را عیش جوان ساخت
گهر هاسلک سلک، از چشم تبرید	زنخسل ماتمی، شیرین ثمر برد

خودی را تنگ در آغوش کردن

فنا را با بقا همدوش کردن

محبت در گره بستن مقامات محبت در گذشتن از نهـایات
محبت ذوق انجامی ندارد طلوع صبح او شامی ندارد
به راهش چون خرد پیچ و خمی هست جهانی در فروغ یک دمی هست
هزاران عالم افتد در ره ما به پایان کی رسد چولانگهی ما
مسافرجاودان زی جاودان میر جهانی را که پیش آید فرا گیر
به بحرش گم شدن انجام ما نیست اگر او را تو در گـیـری فنا نیست
خودی اندر خودی گنجد محال است
خودی را عین خود بودن کمال است

فصل دهم

ارکان و اعتدال اخلاق
ارکان و اعتدال اخلاق**۱۸۴- تطورات تکوینی انسان از جمادی شروع تا به اراده و اختیار ادامه دارد**

آگاه باش و بخاطر داشته باش که انسان از اول تا به آن مرحله ای که از نظر وجودی تکمیل گردید و پا به عرصه ی حیات گزاردمراحل و اطواری را پشت سر گذاشت. در بخشی از این حرکت تکوینی مراحل جمادی که بدور از حیات انسانی بود طی نمود تا آنکه روح به این کالبد مادی دمیده شد و او را دانا و آگاه به خود و جهان اطراف نمود. پس از مراحل تکوینی و دمیدن روح، جنبش و حرکتی که ناشی از قدرت و استعداد درونی انسان بود در او ظاهر شد و در این شرایط از جانب خدای متعال صاحب اراده و اختیار گردید.

۱۸۵- انسان در حین شناخت طبیعت بتدریج رزائل اخلاقی در او تقویت می شود

در همان ابتدای سنین کودکی به تدریج دنیای اطراف خودرا احساس نمود چون وسوسه ها و ریشه های کنجکاوای در او تقویت شد توانایی های پنهان او به عمل و فعل در آمد و وقتی به مسائل جزئی و کوچک بطور انفرادی آشنا شد آنگاه این پدیده های جداگانه را در ذهن خود مرتب نمود و با ترکیب آنان به وجود کلیات پی برد. در همین برخورد ها با طبیعت و احساس نمودن پدیده های اطراف خود، خشم و غضب در او به وجود آمد و شهوت و تمایلات نفسانی در او قوت گرفت و از این دو که ریشه ی انحرافات شمرده می شوند بخل و حسد، حرص و طمع و نخوت و تکبر در رفتارش نمودار گشت. بتدریج صفت ها و خصلت های زشت و نکوهیده در افعال و رفتار او بوجود آمد و آدمی در این حرکت از حیوانات وحشی و دیو و موجودات زشتکار و چهارپایان بدتر گردید.

۱۸۶- اگر انسان در زندگی دنیایی به خودسازی نپردازد از حیوانات هم پست تر خواهد شد!!

تنزل و دور شدن از ارزش های انسانی او را به پائین ترین مرحله ی سقوط رساند بطوریکه در مجموع به موجودی تبدیل شد که در نقطه ی مقابل وحدت (که رسیدن به ارزش های متعالی است) قرار گرفت. این کژی و انحراف از حق و ارزش های متعالی بشری باعث گردید تا کارهای زیادی که تا بی نهایت و بسیار زیاد است از او سر بزند درحالیکه از آن سادگی و بی پیرایگی که در آن آفرینش اول داشت بکلی جدا افتاد و به کثرت انحراف و مادیت فرو غلطید. اگر در این قید و بند و حصار گمراهی و باطل همچنان باقی بماند و تلاشی برای بیرون رفتن از این دام خطرناک از خود بروز ندهد در مرحله ای کمتر از حیوانات قرار خواهد گرفت که این مرحله پست و دنائت در شأن انسانی چون او نیست!

۱۸۷- انسان تنها از نور هدایت الهی قادر است به بالاترین مرحله معنوی برسد

مگر اینکه برای نجات او از این ورطه خطرناک دنیایی و نفسانی، نوری و هدایتی از عالم جان و معنویت فرا رسد و از فیض و برکت آن جذبه و عنایت ربوبی ایمان و راهیابی به کمال مطلق در درون آدمی حاصل گردد. پس از این

مرحله آن نور خدایی او را بالا برد و با حق همطراز و همسخن گرداند و در این حالت است که از آن راه خلاقی که آمده است می تواند برگردد و به توبه و رستگاری موفق شود. این آدمی برای رسیدن به ایمان و باوری که ریشه در یقین و اطمینان محکمی داشته باشد، دو راه بیشتر ندارد یا در میدان جذب و کشش به حق قرار گیرد و از راه ریاضت و تمرین و توجه به او برسد (راه عرفان) و یا از برهان و دلایل یقینی و استدلال روشن به قرب حق نائل آید. در این شرایط پس از این توجه و تمرکز اراده یک رجعت و بازگشتی از مرحله ی پست و تباهی در او حاصل می شود و حرکت به سوی بالاترین مقام معنوی و الهی که نیکان و نیکوکاران به آن رسیده اند دست خواهد یافت.

۱۸۸- توبه انسان را از زشتی ها پاک و توکل او را به قدرت معنوی می رساند

در آن لحظه و مرحله که از تبهکاری خارج و به جمع ابرار و انسان های نیکوکار پیوندد به زیور توبه آراسته می شود و در ردیف فرزندان آدم علیه السلام از برگزیدگان و مردان شایسته قرار خواهد گرفت. اگر به مقام توبه نائل آید از انجام کارهای زشت که مورد نفرت است پاک خواهد شد و مانند ادریس پیامبر به مقامی خواهد رسید که تا افلاک و آسمان ها عروج خواهد نمود. و چون از صفات زشت و بد نفسانی که بزرگ ترین موانع رشد و تعالی است نجات یابد مانند نوح پیامبر از طوفان بلا و حوادث روزگار به ثبات و آرامش خواهد رسید. پس از رسیدن به ایمان و ثبات روانی این قدرت کم و ناچیز که قبلاً در او دیده می شد با توکل و اعتمادی که مانند حضرت ابراهیم در شکستن بت های شرک خواهد نمود به قدرت معنوی عظیمی خواهد رسید که یکی از محصولات آن پاک و مصفا نمودن نفس است.

۱۸۹- موفقیت موقعی حتمی است که اراده و اختیار آدمی با رضای حق یکی شود

با توبه و توکل، اراده و اختیار آدمی با رضای حق یکی می شود و حاصل آن این خواهد بود که موسی بتواند تا باب اعظم پیش رود و فرعونیان را به راه حق فرا خواند. از این دانش های محدود و جزئی بشری که نقص و اشکال در آن موج می زند رهایی می یابد و مانند عیسی پیامبر، آسمانی می شود. در اینجا است که دیگر این هستی و شخصیت دروغین که ساخته و پرداخته ی ذهن و نفس آدمی است به یکباره به تاراج فنا می رود و برای رسیدن به کمال و شایستگی های عالی در پی محمد مصطفی پیامبر خدا (ص) به معراج می رود. این همان نقطه ی اوج سیر عرفانی و معنوی آدمی است، همان نقطه ای که مبدأ آفرینش و اهداف آن یکی می شوند و آن مقام شایستگی و عروج، مقامی است که حتی فرشتگان و فرستادگان خدا هم در آن نمی گنجند (مگر انسان های خاص مانند پیامبر اسلام)

بدان اول که تاچون گشت موجود	کز او انسان کامل گشت موجود
در اطوار جمادی بود پیدا	پس از روح اضافی گشت دانا
پس آنکه جنبشی کرد او ز قدرت	پس از آن شد ز حق صاحب ارادت
به طفلی کرد باز احساس عالم	در او بالفعل شد و سواس عالم
چو جزویات شد بر وی مرتب	به کلیات ره برد از مرکب
غضب گشت اندراو پیدا و شهوت	و از ایشان خاست بخل و حرص و نخوت
به فعل آمد صفت های ذمیمه	بتر شد از دد و دیو و بهیمه
تنزل را بود این نقطه اسفل	که شد با نقطه ی وحدت مقابل
شد از افعال کثرت بی نهایت	مقابل گشت از این رو با بدایت
اگر گردد مقید اندر این دام	به گمراهی بود کمتر ز انعام

مگر نوری رسد از عالم جان	ز فیض جذبه با آن نور ایمان
دلش با نور حق همراز گردد	و ز آن راهی که آمد باز گردد
ز جذبه یا ز برهان یقینی	رهی یابد به ایمان یقینی
کند یک رجعت از سجین فُجَّار	رُخ آرد سوی علیین ابرار
به توبه متصف گردد در آن دم	شود در اصطفا ز اولاد آدم
ز افعال نکوهیده شود پاک	چو ادیس نبی آید برافلاک
چو یابد از صفات بد نجاتی	شود چون نوح از آن صاحب ثباتی
نماند قدرت جزویش در کل	خلیل آسا شود صاحب توکل
ارادت با رضای حق شود ضمّ	رود چون موسی اندر باب اعظم
ز علم خویشتن یابد رهایی	چو عیسای نبی گردد سمایی
دهدیکباره هستی را به تاراج	در آید در پی احمد به معراج
رسد چون نقطه ی آخر به اول	در آنجا نه ملک گنجد نه مُرسل

۱۹۰- اخلاق نیک انسان بر چهار محور استوار است

اصول اخلاق نیک و فضائل انسانی در چهار محور است عدالت، حکمت، عفت، شجاعت. آن حکیمی راست گفتار و درست کردار است که به این چهار صفت عالی اخلاقی آراسته باشد. کسی که جان و دل او از حکمت و دانش استدلالی و محکم آگاه شده است نه حيله گری و عوامفریبی خواهد نمود و نه در جهل و ابله‌ی فرو خواهد رفت. چنین شخصی با عفت و پاکدامنی به کنترل شهوت و هوای نفس خود خواهد پرداخت و آن را پنهان و پوشیده خواهد داشت در این حالت بدی و پلیدی مانند موجودی که خاموش و بی اثر است و حرکتی از خود بروز نمی دهد از او دور می گردد. پس اگر شجاع و پاک و صافی از پستی و بزرگ طلبی باشد ذات وجود او از ترس و جسارت و بی باکی مبرا و پاک می شود. وقتی ذات و باطن آدمی بطور عمیق شعار عدالت را در خود وارد سازد و بدان آراسته گردد به ستم و تعدی به حقوق دیگران آلوده نمی شود و در این حالت اخلاق و حکمت های درونی او متعادل و نیکو خواهد شد.

۱۹۱- صراط مستقیم اخلاق در مدار اعتدال و میانه روی است

همه ی اساس و محور اخلاق نیکو در اعتدال و میانه روی است یعنی شرایطی که انسان از افراط و تندروری و یا تفریط و کندروی در بکارگیری از خصلت های درونی کرانه و فاصله داشته باشد. داشتن اخلاق میانه و معتدل مانند صراط مستقیم است که از دو طرف آن آتش بزرگ و عمیق جهنم واقع شده است. آن صراط مستقیم اخلاق که باید با دقت از آن عبور نمود به باریکی مو و تیزی لبه ی شمشیر است که بازگشتن و یا بودن در آن و یا با تأخیر و تعلل از آن گذشتن امکان پذیر نیست.

۱۹۲- ارکان چهارگانه اخلاق با هفت صفت زشت روبروست

عدالت یک مخالف و ضد بیشتر ندارد و آن ظلم و ستم است، پس اگر اضدادی که برای ارکان چهارگانه ی اخلاق در نظر بگیریم در مجموع هفت ضد خواهد شد [۱-حيله گری، ۲- ابله‌ی، ۳-خمود و بی هوشی، ۴-شهوت، ۵- ترسوئی، ۶-جسارت، ۷-ظلم] که دوری از آنها آدمی را در اعتدال و میانه روی نفس و خصلت های درونی می رساند. هر یک از این خصلت های زشت یک عددی را تشکیل می دهند که در درون آن سرّی نهفته است بهمین

لحاظ و با توجه به عدد هفت ، درهای دوزخ هم هفت در می باشند. بهمین خاطر است که دوزخ از ظلم و ستم مردمان مهیای پذیرای آنان می گردد و بر عکس بهشت آماده است تا افرادی عادل و دادگر را در خود جای دهد. جزا و پاداش دادگری نور و رحمت الهی است و سزای ظلم و ستمکاری لعن (دوری از رحمت حق) و ظلمت (تاریکی جهل و نادانی) خواهد بود. نیکویی و درستکاری موقعی از آدمی سر می زند که این خصلت های چهارگانه با رعایت در اعتدال باشند و بهمین منظور عدالت بالاترین کمال (اقصی الکمال) است.

۱۹۳-در اعتدال نفس، چهار اصل اخلاق در نفس پیوند می خورند و یکی می شوند

در عدالت و اعتدال نفس است که این ارکان چهارگانه اخلاق در انسان یکی می شوند و او با شخصیت واحد و رشد یابنده خود به عمل صالح و کردار نیکو و توان تشخیص و تمیز خوب از بد نائل خواهد آمد. وقتی انسان به این مرحله از اعتدال و یکی شدن در نفس رسید مانند ذات خداوندی آنهم در ذات خود بسیط و دارای شخصیت واحد و مستقل می گردد و بین اصول اخلاق نیکو پیوند برقرار می سازد. البته این پیوندی که بین ارکان اخلاق در باطن رخ می نماید از نوع ترکیب اجزا نیست چون روح از تأثیر چند گانگی پذیرش ابعاد مادی پاک و مبرا است. این ترکیب که یک حالت خاصی در نفس است شبیه پیوند آب با خاک می باشد که به گل تبدیل می شود و در این شرایط از جانب حق یک روح اضافی (و شخصیت جدیدی که رشد یابنده و متعالی است) در وجود او پدیدار می گردد و استحکام می یابند. و چون این چهار ارکان [عدالت، حکمت، عفت، شجاعت] در نفس آدمی راست و متعادل گردیدند و یکپارچه شدند فروغ و تابشی از عالم جان و حیات الهی بر او می تابد. در زمان اعتدال نفس و قوای درونی شعاعی از جان (روح) به سوی تن آدمی می تابد و او را به حیات و حرکت وامی دارد و این ارتباط جان و تن مانند ارتباط خورشید با زمین است که در این تمثیل بیان می شود

اصول خُلُق نیک آمد عدالت	پس از وی، حکمت و عفت، شجاعت
حکیمی راست گفتار است و کردار	کسی کو متصف گردد بدین چار
به حکمت باشدش جان و دل آگه	نه گریز باشد او نه نیز ابله
به عفت، شهوت خود کرده مستور	شَرَه همچون خمود از وی شده دور
شجاع و صافی از دُل و تکبر	مبَرّاً ذاتش از جُبُن و تهور
عدالت چون شعار ذات او شد	ندارد ظلم از آن خلقش نکوشد
همه اخلاق نیکو در میانه است	که از افراط و تفریطش کرانه است
میانه چون صراط مستقیم است	ز هر دو جانبش قعر جحیم است
به باریکی و تیزی، موی و شمشیر	نه روی گشتن و بودن بر او در
عدالت چون یکی دارد ز اعداد	همی هفت آمد این اعداد ز اعداد
به زیر هر عدد سرّی نهفت است	از آن درهای دوزخ نیز هفت است
چنان کز ظلم شد دوزخ مهیا	بهشت آمد همیشه عدل را جا
جزای عدل، نور و رحمت آمد	سزای ظلم، لعن و ظلّمت آمد
ظهور نیکویی در اعتدال است	عدالت مرد را اقصی الکمال است
مرکب چون شود مانند یک چیز	ز اجزا دور گردد فعل و تمیز
بسیط الذات را مانند گـردد	میان این و آن پیوند گـردد
نه پیوندی که از ترکیب اجزا است	که روح از وصف جسمیت میراست
چو آب و گل شود یکباره صافی	رسد از حـق بدو روح اضافی

چو یابد تسویت اجزای ارکان در او گیرد فروغ عالم جان
شعاع جان سوی تن وقت تعدیل چو خورشید و زمین آمد به تمثیل

۱۹۴- خورشید بدون افراط و تفریط در حد اعتدال طبیعت را گرم می کند

اگرچه خورشید در چرخ (فلک) چهارم جای دارد ولی شعاع پرتوهای آن به زمین روشنایی و گرمی می دهد. خورشید مانند عناصر و پدیده های شناخته شده زمین دارای طبیعت و مزاج چهارگانه نیست همچنین کواکب (ستارگان) دارای طبیعت های [گرم، سرد، خشک، تر] نیستند. بلکه این عناصر هستند که گرمی یا سردی خود را از خورشید می گیرند و به رنگ های سپید، سرخ، سبز، صورتی و زرد دیده می شوند. تابش خورشید به گیاهان و حیوانات و جامدات دارای ملایمت و انداره ی خاصی است مانند حُکمی که پادشاه عادل صادر و اجرا نماید. نه چندان تیز و مؤثر است که داخل جسم نفوذ کند و آن را بسوزاند و یا متلاشی سازد و یا نه به آن شکلی است که نتواند به موجودات برسد و آنان را تحت تأثیر مثبت خود قرار دهد و متحول سازد.

۱۹۵- انسان موقعی به عشق به حق می رسد که مزاج چهارگانه در نفس او در تعادل باشد

وقتی این ارکان چهارگانه مزاجی موافق هم شوند انسان در تعادل و سلامت خواهد بود در این حالت نفس انسان به دانایی می رسد و عشق به حق می یابد. این دانایی و عشق که زاده ی تعدیل نفس و قوای درونی است چون با دین و آئین آسمانی همراه شد و همسر معنوی او گردید نفس کلی جهان (حیاتی که کل هستی را در بر گرفته است) را به کابین و مهریه این پیوند قرار داد. از این جهان اطراف و تأثیر پدیده های بیرونی و عشق آدمی، فصاحت (روانی و نیکویی کلام)، علوم گوناگون، سخنوری، اخلاق و ملاححت (زیبایی و خوب رویی) پدیدار گشت که نوعی ظهور و رشد استعداد درونی است.

۱۹۶- حسن و زیبایی از عالم غیب بطور ناگهانی به دنیای ما سرازیر شد

این ملاححت (و حسن و زیبایی) از جهان بی مثالی (عالم غیب) مانند رندی که به هیچگونه اصول و آئینی پایبند نبود بطور ناگهانی خارج شد و به سوی این دنیا سرازیر گردید. وقتی در محدوده و منطقه ی نیکویی که موجودات در آن حضور داشتند ملاححت و زیبایی پرچم استقرار خود را بر زمین زد و ماندگار شد یک دگرگونی کلی در جهان رخ نمود و روال قبلی آن را بر هم زد. گاهی این ملاححت و زیبایی سوار بر رخس (اسب سفید و زیبا) ظاهر می گردد و گاهی هم به شکل نطق و سخن در می آید که مانند شمشیر تند و تیز آبدار و برنده است و تأثیر گذاری شگرفی از خود در جوامع بشری باقی می گذارد. وقتی این حسن و زیبایی در چهره ی زیبای شخصی مشاهده گردد آن را ملاححت می گویند و چون در لفظ و سخن آشکار شود فصاحت نامیده می شود. همه هنرمندان و مردان بزرگ معنویت از اولیای خدا و پیامبران تا شاه و درویش در تحت امر او، چیزی از خود ندارند و هر چه دارند از اوست.

۱۹۷- دلربایی که از آثار حسن و زیبایی است مختص حضرت حق است

حال بگوئید که اصل وریشه ی این حسن و زیبایی زیبارویان از چیست؟ البته با توجه به اینکه فقط زیبایی مطرح نیست بلکه آثاری هم در پی دارد، این زیبایی چیست؟ اصولاً [دلربایی] که از آثار حسن و زیبایی است و باعث جذب و کشش موجودات می گردد جز از حق از موجودات دیگری امکان ظهور ندارد چون کسی نمی تواند در کار عشق و جذب موجودات شریک و همکار حضرت حق باشد. کجا شهوت و تمایلات نفسانی انسان می تواند در نقش

دلربایی خداوندی، دیگران را جذب خود نماید؟ البته گاهی هم اتفاق می افتد که حقیقت عشق خود را در لباس باطل نشان می دهد. کسی که بطور مؤثر حق را شناخته و به آثار مفید آن پی برده است هیچگاه پا را قراتر از حد خویش نمی گذارد. وقتی خداوند خود را در دین پیامبران می شناساند حق غیر از آن نمی تواند باشد و هر گاه باطل به لباس حق خود را ظاهر سازد یک عمل و تحرک شیطانی است.

اگرچه خور به چرخ چارمین است	شعاعش نوربخشای زمین است
طبیعت های عنصرنزدخور نیست	کواکب گرم و سرد و خشک و تر نیست
عنصرجمله ازوی گرم و سرداست	سپید و سرخ و سبز و آل و زرد است
بود حکمش روان چون شاه عادل	که نه خارج توان گفتن و نه داخل
چو از تعدیل شد ارکان موافق	ز حُسنش نفس دانا گشت عاشق
نکاح معنوی افتاد در دین	جهان را نفس کلی داد کابین
از ایشان می پدید آمد فصاحت	علوم و نطق و اخلاق و ملاحح
ملاحح ازجهان بی مثالی	در آمد همچو رنند لا ابالی
به شهرستان نیکویی عَلم زد	همه اسباب عالم را بهم زد
گهی بررُخسُسن اوشهسواراست	گهی با تیغ نطق آبدار است
چودر شخصست خواندش ملاحح	چو در لفظ است گویندش فصاحت
ولی و شاه و درویش و پیمبر	همه در تحت حکم او مسخر
درون حُسن روی نیکوان چیست؟	نه آن حُسنست تنهاگوی آن چیست؟
جز از حق می نیاید دلربایی	که شرکت نیست کس را در خدایی
کجا شهوت دل مردم رباید؟	که حق گهگه ز باطل می نماید
مؤثر حق شناس اندر همه جا ی	ز حد خویشتن بیرون مننه پای
حق اندرکسوت حق، دین حق دان	حق اندر باطل آمد کار شیطان

۱۹۸- نگاه شبستری به تأثیر گذاری ارکان اخلاق بر یکدیگر

شبستری براساس شناختی که از انسان و استعدادها و غرائز او دارد، طرح اخلاق و بیان اصول آن را برای سازندگی انسان تبیین می کند، او می گوید: اصول اخلاق بر چهار رکن عدالت، حکمت، عفت و شجاعت است و آن دانشمندی راست می گوید که به این چهار اصل وفادار بوده و عمل نماید و کردارش مطابق آن باشد. پس کسی که دارای حکمت و دانش های اصیل است جان و دل او آگاه می شود و در این شرایط نه فریبکاری دارد و نه ابله و نادان است و با عفت می تواند بر شهوت خود مسلط شود و آن را مستور و پوشیده نگهدارد و آنگاه ناپاکی ها را از خود دور سازد و شجاعت و پرهیز از پستی و خود بزرگ بینی او را از ترس و بی باکی مبرا نگه می دارد.

وقتی عدالت شعار انسان باشد و بدان پایبند گردد، دچار ظلم نمی شود و خُلق و خوی او اصلاح می شود و باید دانست که اخلاق حسنه و نیکو، نگهداری غرایز نفسانی در حد میانه و اعتدال است یعنی بدور از هر گونه افراط و تفریط و میانه قرار گرفتن یعنی حرکت روی پل صراطی که از متن قعر جهنم می گذرد که انحراف و کجروی از آن یعنی سقوط در جحیم است. پل صراطی که از مو نازک تر و از شمشیر تیزتر است، که انسان نه می تواند روی آن باشد و عبور نماید و نه می تواند از آن بر گردد و خلاصه تأکید می کند ظهور نیکویی در انسان همان رعایت

اعتدال است و رعایت عدالت برای یک مرد بالاترین کمال و کسب لیاقت است و فروغ و درخشندگی عالم روح و حیات موقعی بر انسان نازل می شود که او بتواند در میان اجزاء و غرائز درونی خود اعتدال برقرار نماید.

همه اخلاق نیکو در میانه است	که از افراط و تفریطش کناره است
میانه چون صراط مستقیم است	ز هر دو جانبش قعر جحیم است
ظهور نیکویی در اعتدال است	عدالت مرد را اقصی الکمال است

تقسیم بندی اخلاق به چهار رکن عدالت، حکمت، عفت، شجاعت مربوط به حکمای یونان قدیم بویژه دانشمندان عصر سقراط حکیم است و خود سقراط به همین چهار اصل معتقد بود و در صحبت هایش بدان استدلال می کرد و دانشمندان اسلامی از جمله خواجه نصیرالدین طوسی در کتاب اخلاق ناصری و ابن مسکویه مانند سقراط ارکان اخلاق را همین عناصر چهارگانه می دانند. بهر حال آنچه را که حکمای یونان می گویند و دانشمندان اسلامی بدان تمسک می جویند بهم نزدیک است و تقسیم اخلاق بر مبنای این چهار اصل هیچ منافاتی با اخلاق اسلامی و محتوا و اهداف بلند و خودسازی آن ندارد.

۱۹۹- لاهیجی: خُلق نیک، صراط مستقیم هدایت الهی است

در اخلاق شبستری عدالت باعث اعتدال بین قوای درونی است که ثبات شخصیت آدمی را تحکیم می بخشد و کمال و تقویت معنوی انسان را در بر دارد این عدالت در جهان آفرینش هم وجود دارد در چنین شرایطی فروغ و روشنایی هدایت و دانایی از عالم جان و حیات واقعی چراغ راه انسان خواهد شد.

اسیری لاهیجی می گوید: خُلق نیک و خوب آنقدر ارزشمند است که انسان با اخلاق نیک در صراط مستقیم هدایت حق قرار می گیرد. و بر عکس افراد با خلق بد جایگاهشان جهنم است. بهشت ارواح برای خُلق نیک است و بهشت عارف هم به این است. موقعی که یک عارف به حق به اخلاق و روش نیک آدمی آراسته شد بر کمال و عظمت شخصیت او عالم اقرار خواهد نمود. چون خلق نیکو راه راست است و هر کسی که اخلاق بد دارد از خدا دور می شود!!

خُلق نیک آمد صراط مستقیم	شد مقال خُلق بد نارجحیم
جنت الارواح خُلق نیک دان	جنت عارف به معنی هست این
چون به خلق نیک شد او متصف	بر کمالش گشت عالم معترف
خُلق نیکو شد به معنی راه راست	هر که دارد خُلق بد دوزخ خداست

(مثنوی اسرار الشهود شیخ محمد اسیری لاهیجی، ص ۱۳۳، ابیات ۹ الی ۱۱)

۲۰۰- لاهیجی: رفتار آدمی از پست ترین مرحله تا عالی ترین جایگاه معنوی در نوسان است

انسان گرچه همه عالم در مقابل او چیزی نیست ولی در عمل دو مسیر نیک و بد را در جلوی خود دارد. که اگر راه نیکی را برگزیند به مقامی خواهد رسید که ملائکه در باره او حسادت خواهند نمود و بالعکس اگر راه بدی را در پیش گیرد قادر است که از مرتبه حیوانی هم پائین تر رود، لاهیجی عارف و شارح گلشن راز در باره مقام انسان گوید: در ضعف و ناتوانی موجودی به انسان نمی رسد!! هر چند که در معنی هیچ موجودی مثل او نیست. انسان در درون خود قابلیت نیکو بد شدن را دارد بهمین خاطر گاهی فرشته و گاهی هم حیوان وحشی است. و چون نیکو

احوال شود به مقامی می رسد که ملائکه از مقام او رک و حسادت می برد . پناه بر خدا که چنانچه اخلاق و راه کج یابد آدمی از دیو و دد پست تر می گردد در این زمان همه انسان ها از صحبت او ننگ دارند. و همه دیو و دد او را بی غیرت می دانند . در حالیکه خداوند انسان را برای شناخت و عبودت خود آفریده است حال این انسان این مقصود را ترک نموده و به شهوت ولذت خواهی و هوس بازی روی آورده است و مقصود خلقت را ترک نموده است و بناچار پرچم عصیان از حق را در عالم برافراشته است و بدکاری پیشه کرده است!!

درضعیفی همچو انسان هیچ نیست	گرچه درمعنی جهان زودرکمی است
هست انسان قابل هر نیک و بد	زان شود گـاهـی فرشته ، گاه دد
چون شود نیکو چنان باشد نکو	که ملک را رشک آید هم ازو
حاش لله چونکه بد شد آدمی	از همه دیو و دد آمد در کمی
بل اضـل در شأن او نازل بود	از همه انعام او پست تر شود
نگ آید جمله را از صحبتش	می شمارد دیو و دد بی غیرتش
زانکه انسان بهر عرفان آمده است	ترک آن کرده پی شهوت شده است
چونکه او مقصود خلقت را گذاشت	رایت عصیان به عالم بر فراشت

(مثنوی اسرار الشهود شیخ محمد اسیری لاهیجی، ص ۸۶، آیات ۱۵ الی ۲۲)

۲۰۱- لاهیجی: خصلت های آدمی به حیوانات شبیه است

اسیری لاهیجی که خود شارح اولیه گلشن راز است خصلت های آدمی را با حیوانات مقایسه نموده است که برای کسانی که با دقت به اخلاق و ارزش های آن می نگرند می تواند جالب توجه باشد. چون هر کدام از این خصلت ها و موارد ذکر شده نماد رفتار ناپسند هستند! در این باره می فرماید: اختفا و پنهانکاری مربوط به خصلت **خارپشت** (جوجه تیغی) است. چهره زشتی و غیبت نمودن از **شغال** است. دزدی در نهان از خصلت های **گفتار** است. و حرص و طمع هم از **گروگ** است که بایستی از آن در امان بود. و **زبان آدمی** نشان دهنده نفس ستیزه گر و جنگجوی انسان است. که باید از آن بر حذر باشی و بگریزی. شکل **عدل** میزان و سنجش و صراط مستقیم حق است و تو باید از آن با احتیاط و دقت بگذری. و آن راهی است که با هر انحرافی از هر طرف به دوزخ می افتد. بهترین راه **راه میانه** است که خیر الامور است تا بتوانی از دوزخ پر شر و شور نجات یابی.

اختفا را خارپشت آمد مقال	صورت تشنیع و غیبت شد شغال
دانکه گفتار است دزدی نهان	شد طمع گرگی ازو می جو امان
آن زبانی چیست نفس پرستیز	زینهار ای جان من از وی گریز
صورت عدل است میزان و صراط	برصراط حق گذر با احتیاط
انحراف از هردو جانب دوزخ است	اعتدال اندروسط چون دوزخ است
راه اوسط شو که شد خیر الامور	تا رهی از دوزخ پرشر و شور

(مثنوی اسرار الشهود شیخ محمد اسیری لاهیجی، از ص ۱۲۹ به بعد)

مقایسه رفتار و کردار آدمی با حیوانات هشدار می دهد برای انسان ها که به ارزش واقعی خود واقف شوند و توجه داشته باشند که در شأن انسان نیست که حرکات حیوانات را داشته باشند. لاهیجی می گوید: **هفت دوزخ** همان مثال اخلاق بد و زشت انسان است. و بر عکس **هشت بهشت** آرزوهایی است که انسان از طریق خلق و فضایل نیکو بدن می رسد. مگر آتش دوزخ غیر از ظلم و کینه است؟ در رفتار خود نگاه کن تا بتوانی آنها را ببینی! حرص و ولع و

شهوة از حیواناتی چون مار و مورچه و سگ است! کسانی که در مسیر سیر و سلوک هستند کی در این معنی شک و تردید دارند؟ و کبر و خود بزرگی بینی و عجب و خودخواهی از خصلت های **پلنگ** و **شیر** است و بد نامی و ننگ **اژدهایی** است که همه ارزش ها را می بلعد و به او امان نمی دهد!

مال دنیا مثل یک عنصر آلوده و نجس است چونکه دنیا در حکم یک مردار متعفن و بیهوده است! و **روباه** و **خرگوش** نشانگر مکر و حيله و فریب است که **موش** و **جُعَل** بخل و خساست انسان را نشان می دهند! و **میمون** مظهر تقلید است همان چیزی که انسان از آن سودی نمی برد. و **خرس** نشانه کفر و الحاد است و بی غیرتی و عدم حمایت از ارزش ها از خصلت های **خوک** است! و در معنی، یوز نشانه خشم و بد دلی است و **گره** حقد و کینه جویی و بی حاصلی را که از خصلت های زشت است نشان می دهد. (آیا سزاوار است که انسان خصلت های انسانی را کنار بگذارد و بسوی خصلت های حیوانی روی آورد!!)

هفت دوزخ خُلُق بد را شد مثال	هشت جنت خُلُق نیکو را مأل
آتش دوزخ چه باشد ظلم و کین	دیده ی معنی گشا یک یک بین
حرص و شهوت مار و مورست و سگ است	رهروان راکی در این معنی شک است
کبر و عجب را پلنگ و شیر دان	ننگ و ناموس اژدهایی بی امان
شد مثال مال دنیا وی حـدث	زانکه دنیا جیفه ای نبود عبث
روبه و خرگوش مکرست و جـیل	خود مثال بخل موش است و جُعَل
دانکه میمون صورت تقلید بود	نیست از تقلید کس را هیچ سود
خرس در معنی یقین الحاد بود	صورت بی غیرتی خوکی نمود
یوز در معنی است خشم و بد دلی	گره حقد و کینه و بی حاصلی

(مثنوی اسرار الشهود شیخ محمد اسیری لاهیجی، ص ۱۲۹، ابیات ۹ الی ۱۷)

۲۰۲- لاهیجی : هر چه می بینی از اعمال توست

خصلت های درونی انسان و رابطه انسان با آنها و تأثیر متقابل انسان با این خصلتها که هر کدام شبیه خصلت هایی است که حیوانات از خود نشان می دهند در ابیات ذیل آمده است. اسیری لاهیجی می گوید : تو بر اساس اعمالی که انجام داده ای در آخرت حشر خواهی داشت و بر انگیخته می شوی! و هر چه در آنجا دیدی همه ناشی از اعمال نیک یا بد تو خواهد بود. اگر مرغ معنی هستی به همت و تلاش روی آور ، چون اساس کار دین داشتن همت و سعی و تلاش در انجام کار نیک است. اگر فکرت فقط برای دنیاست بدان که مرغ خانگی هستی و اگر در راه شهوت هستی در مسیر خروس می باشی. و بلبل نشانه عشق و ورزی و سماع و آواز است و مرغ سعادت هما قناعت و انقطاع و بریدن از دنیاست. و قابلیت و در راه حقیقت بودن که رقب پادشاه قرار گرفتن از خصلت های چرخ و شاهین است. در حالیکه فکر سرداری و سروری مربوط به دال و عقاب است و هدهد (شانه بسر) نشانه فرستادن پیک و مأموریت برای انجام کاری است.

ای پسر باید بدانی که خودنمایی از طاووس است و کرکس و زاغ همان گرایش به دنیاست. فکر می کنید که قاز نشانه چیست؟ شستشو دادن و تمیز کردن و فاخته نشانه طاعات و عبادت و ذکر خدا را در درون گفتن است. بط حرص دنیای پست و بی ارزش را نشان می دهد. ای کسی که خود غنی و نیاز هستی جوجه مال و دارایی دنیای پست

را نشان می دهد. آن موسیچه قناعت را نشان می دهد. تیهو راه حلی است برای یافتن بهره و معاش در زندگی است. کبوتر ذکر دل است و ارسال پیام های خوش. قمری اطوار و تحولات دل آدمی را بازگو می کند. همان اسرار دلی که با گوش دادن از عارفان می فهمیم. کوف ذکر و سهر و گوشه نشینی است. سار درس انبیا را تعلیم می دهد. بوم بندگی و تسلیم انبیا شدن است. خفاش نشانه تقلید و پیروی است. بوتیمار مرغ توحید و خداپرستی است و لک لک برای کسب مال و ثروت است. شتر مرغ برای آن است که اشتباهات تکرار نشود و تدبیر گردد. مرغ آبی پاکی نفس را بیان می کند. تلاش در فنای الی الله را در عنقا (سیمرغ) می توان دید. و برای درک فنا که بقای را در پی دارد باید سیمرغ را مقیاس قرار داد. عنقا برای بقا رب ارباب و راهنمای رهروان است. سخنمان پرندگان این اسرار را بیان می کنند که باید با آن زبان آشنا بود!! اگر تو عارف و شناسنده اسرار و زبان مرغان شوی حقایق را به راستی خواهی فهمید.

هر چه دیدی نیک و بد اعمال تُست	حشر تو بر صورت اعمال تُست
گر جزای نیک و گر بد دیده ای	هر چه می بینی هم از خود دیده ای
همت آمد کار دینت را اساس	مرغ معنی صورت همت شناس
فکر شهوانی خروس است بی شکی	فکر دنیاوی است مرغ خانگی
شد هما فکر قناعت و انقطاع	هست بلبل عشق ورزی و سماع
چرخ و شاهین است قرب پادشاه	باز آمد دعوت قابل به راه
هُدُ ارسال رُسل بهر خطا	فکر سرداری بود دال و عقاب
کرکس و زاغ است دنیا سر به سر	خودنمایی بود طاووس ای پسر
فاخته طاعات و ذکر دل بگو	قاز چبود فکرهای شست و شو
جوجه باشد مال دنیا ای غنی	بط چه باشد حرص دنیاوی دنی
هست تیهو حیلتی اندر معاش	در قناعت گشت آن موسیچه فاش
ذکر دل گه گاه ارسال رُسل	خود کبوتر چیست؟ ای دانای کُل
گوش کن از عارفان اسرار دل	هست قمری صورت اطوار دل
سار تعلیم علوم انبیا	کوف آمد ذکر و سهر و انزوا
صورت تقلید دان خفاش را	بوم استعباد شد از انبیا
مرغ لک لک را حصول مال خوان	بعد از توحید بوتیمار دان
مرغ آبی چیست؟ پاکی نفس را	خود شتر مرغ است تدبیر خطا
با فنا سیمرغ را می کن قیاس	صرف همت در فنا عنقا شناس
منطق الطیر است این اسرارها	رب اربابست عنقا را بقا
مرغ معنی را به جان چاکر شوی	عارف اسرار مرغان گوشوی

(مثنوی اسرار الشهود محمد اسیری لاهیجی، ص ۱۴۲، ابیات ۴۵ الی ۶۴)

۲۰۳- لاهیجی: کدام حیوان به کدام خصلت نزدیک است!؟

در یک جمع بندی بطور فهرست می توان حیواناتی که هر کدام مظهر خصلتی بد یا خوب هستند و شبیه

خُلق و خوی آدمی می باشند از زبان اسیری لاهیجی بیان نمود:

شغال: صورت زشت و غیبت نمودن	خارپشت: پنهان کاری
گورگ: طمع و حرص که باید از آسیب آن در امان بود	کفتار: دزدی در پنهانی
پلنگ و شیر: کبر و عجب	مار، مور، سگ: حرص و شهوت

اژدها: ننگ و ناموس

روباه و خرگوش: مکر و حيله است

موش و جغل: بخيل و خسيس بودن

میمون: صورت تقلید از دیگران که هیچ سودی در آن نیست

خرص: بطور یقین الحاد و کفر است

خوک: صورت بی غیرتی و مسخ شخصیت

بوز: در معنی خشم و بد دل

گره: نشانه حقد و کینه است

مرغ: نشانه عمت و تلاش برای دین

مرغ خانگی: فکر دنیایی برای کسب روزی است

خرس: بدون شک فکر شهوانی است

بلبل: عشق ورزی و سماع و آواز است

هما: فکر قناعت و انقطاع از دنیاست

باز: دعوت از انسانی که قابل رسیدن به حق است

چرخ و شاهین: قرب به پادشاهان و بزرگان

دال و عقاب: فکر سرداری و ریاست

هد هد: فرستادن پیک هایی که خطاها را مشخص کنند

طاووس: خودنمایی

کرکس و زاغ: دنیا طلبی

قاز: فکرهای شستشو

فاخته: طاعت و ذکر درون

بط: حرص دنیایی پست

جوجه: مال دنیاست

موسیچه: قناعت

تیهو: چاره جویی برای کسب معاش و روزی

قمری: صورتی است برای حالات عرفانی درون

کوف: گوشه نشینی و ذکر گفتن

سار: تعلیم علوم انبیا

بوم: بندگی و عبودیت انبیا

خفاش: صورت تقلید

بوتیمار: توحید و خداپرستی

لک لک: برای گرفتن مال دنیا

شتر مرغ: تدبیر خطاها و دشواریها

مرغ آبی: پاکی نفس

عنقا: همت و تلاش برای رسیدن به فنا

غیر از خصلت های حیوانات که شبیه خلق و خوی آدمی هستند بعضی دیگر که از غیر حیوانات هستند قابل

توجه می باشند:

زبان: نفس ستیزه جو که باید از آن کناره گرفت

عدل: میزان و صراط که باید از آن گذشت و به حق رسید

راه وسط: بهترین کار در مسیرنجات

هفت دوزخ: خلق های بد انسان

هشت بهشت: خلق های نیکوی انسان

آتش دوزخ: ظلم و کینه است

حشرانسان: صورت اعمال نیک و بد

مال دنیا: جیفه و مردار

۲۰۴- لاهیجی: مردمی بودن به چهار فضیلت بستگی دارد

حال لازم است به این حقیقت برسیم که چه کسی به فضائل اخلاقی دست یافته است؟ چون هر رکنی از

اخلاق، انسان را به یک ارزشی متعالی و فضیلتی عالی نزدیک می سازد. در نظر لاهیجی مردمی بودن به چهار فضیلت

بستگی دارد:

♦ **اخلاص:** حان و دل خود را از غیر خدا میرا و پاک سازی

♦ **فتوت:** از گناهان دیگران گذشتن - خود را ایثار مردم نمودن - بردباری در برابر ناملایمات - نصیحت ذیرفتن -

مست و مجذوب حق شدن - عشق خدا داشتن و محو و فنا در او شدن

♦ **حلم:** در هنگام غضب خود را کنترل نمودن تا انسان مقبول و محرم رب گردد.

♦ **عدالت:** در برخورد با مردم و پند دادن باید عدالت را رعایت کرد

چیست اخلاص؟ آنکه از غیر خدا جان و دل سازی میرا، ای فتی

خود فتوت چیست؟ ایثار است و عفو
 حلم و نصیح و خلق درمستی و صحو
 حلم پیش آور به هنگام غضب
 تا شوی مقبول و محرم نزد رب
 با عدالت پند دادن مردمی است
 هر که این هرچاردارد مردمی است
 (مثنوی اسرار الشهود محمد اسیری لاهیجی، ص ۲۹۴، بین ابیات ۳۷ الی ۴۲)

۲۰۵- لاهیجی: حسد کمالات انسان را ضایع می کند

حسد یکی از خصلت های زشت و زیان آور است که مردم بسیاری بدان مبتلا هستند و ریشه اکثر نزاع ها و کشمکش ها در همین است. به قول لاهیجی اگر صد کمال و امتیاز کسب کنید با داشتن حسادت همه آن کمالات پوشیده می شوند و ضایع می گردند. چون حسد مانع رسیدن انسان به کمال می گردد و مانند آتشی همزم اعمال نیک آدمی را می سوزاند. اگر می خواهید در راه دین و حقیقت باشید از حسد دوری کنید تا با کسب آگاهی از دین، زندگی درستی را پایه ریزی نمائید.

صد کمال ار هست پوشاند حسد
 بحر قلزم را بجوشاند حسد
 مانع جمله کمال آمد حسد
 خلق عالم را وبال آمد حسد
 گفت پیغمبر حسد ایمان برد
 همچو آن آتش که همزم را خورد
 از حسد بگذر در آ در راه دین
 گر همی خواهی شوی آگاه دین
 (اسرار الشهود شیخ محمد اسیری لاهیجی، ص ۱۸۴)

رستاخیز انسان رستاخیز انسان

۲۰۶- جهان مانند تن انسان و انسان جان جهان می باشد

اگر می خواهی که معنی تحول سریع در جهان را درک کنی پس بدان که تو بر اساس تأثیر این تحولات دارای زندگانی و مرگی هستی. هر چیزی که در این جهان با تحولات زیاد وجود دارد خواه در جایی و در هر جهت و مکانی که باشد مانند آن در تن و جان تو پیدا است و نظیر آن را می توان در تو سراغ گرفت. در این تشابه، جهان مانند تو یک شخص معینی است که نسبت تو با آن، مانند جان است با تن (یعنی تو جان جهان هستی!).

اگر خواهی که این معنی بدانی	ترا هم هست مرگ و زندگانی
ز هر چه در جهان از زیر و بالاست	مثالش در تن و جان تو پیداست
جهان چون توست یک شخص معین	تو او را گشته ای جان، او ترا تن

۲۰۷- هیچ موجوی غیر از انسان دارای مرگ اختیاری نیست

انسان سه گونه مرگ دارد: یکی مرگ ذاتی است که در هر لحظه او را در بر می گیرد. مرگ دوم مرگی است که به اختیار انسان نهاده اند و مرگ سوم هم یک حالت اضطراری است که چاره ای از پذیرش آن ندارد که سرانجام بطور طبیعی روزی به آن خواهد رسید. از آنجائیکه برای هر مرگی زندگی و حیاتی وجود دارد و لذا در مقابل سه نوع مرگی که برای آدمی متصور است سه نوع حیات هم در سه مرحله برای او پیش می آید در میان سه مرگی که گفتیم این جهان دارای مرگ اختیاری نیست و در میان موجودات عالم تنها انسان است که می تواند مرگی هم برای خود اختیار نماید (شهادت در راه خدا، خودکشی،). با اینکه جهان نمی تواند مرگی را برای خود اختیار نماید مع الوصف در هر لحظه در حال تغییر و تحول است و به چهره های دیگری تبدیل می شود ولی در هر تحول به شکل اول بر می گردد.

سه گونه نوع انسان را ممت است	یکی هر لحظه، و آن بر حسب ذات است
دو دیگر زان ممت اختیاری است	سوم، مردن مر او را اضطراری است
چو مرگ و زندگی باشد مقابل	سه نوع آید حیاتش در سه منزل
جهان را نیست مرگ اختیاری	که آن را از همه عالم تو داری
ولی هر لحظه می گردد مُبدل	در آخر هم شود مانند اول

۲۰۸- لرزش و اضطراب انسان در لحظات مرگ شبیه تحولاتی است که جهان در آستانه قیامت دارد

هر آن چیزی که از سختی و اضطراب در حشر قیامت برای آدمیان اتفاق می افتد همان حالت برای انسان در حال جان دادن و جدایی روح از تن آشکار می گردد. تن مانند زمین و سر مانند آسمان و حواس پنجگانه مانند ستارگان آسمان می باشند و خورشید هم جان تو است. این استخوان های آدمی مانند کوه استوار و محکم و موی او مانند نباتات و رستنی ها و اطراف بدنش شبیه درختکاری در بیابان هاست. وقتی مرگ فرا رسد، وجود تو از آثار ندامت و

پشیمانی کارهایی که انجام داده ای چون زمین در آستانه ی قیامت می لرزد و وحشت همه ی اندام تو را در بر می گیرد. در آن زمان فکر و اندیشه ی انسان پریشان و آشفته می گردد و جان و روح او رو به تیرگی و عذاب می گزارد و حواس آدمی ضعیف و ناتوان شده و مانند ستارگان بی فروغ می گردند. از ترس و لرز ناشی از مرگ، از همه ی سوراخ های ریز بدن انسان دریایی از عرق بدن جاری می شود و تو در آن حالت بی سر و پا شده و بدون اینکه عکس العملی از خود نشان دهی در آن غرق می شوی. (عرق شرم و ترس تو را فرا می گیرد)

ای انسان بیچاره و ناتوان! در آن لحظه ی جان کنندن استخوان های محکم تو، بقدری سست و بی جان می شود که انگار کوه های در آستانه ی قیامت است که ریز ریز شده و شبیه پشم های رنگین شده اند. از ترس و اضطرابی که بر انسان مستولی می شود ساق های پای او سخت می لرزند و بهم برخورد می کنند و تمام کسانی که به نحوی با چیز دیگری پیوند دارند و جفت و همساز شده اند از آنها جدا می گردند. چون روح که باعث حیات و حرکت تو بود از بدنت جدا شود زمین وجودت و عناصر مادی آن هموار و مسطح خواهد شد و طوری با عناصر زمین مخلوط می شود که اصلاً بچشم نمی آید انگار که در آن گم شده است. جهان نیز بر همین منوال و روش در حال دگرگون است نظیر آن دگرگونی و تغییراتی که در خود می بینی!

۲۰۹- پس از مرگ، انسان آفرینش جدیدی خواهد یافت

بقا و ماندگاری مخصوص ذات حق می باشد و بقیه ی موجودات در فنا و نابودی فرو خواهند رفت. برای درک آن به سبع المثانی (سوره ی حمد و یا هفت سوره ی بزرگ قرآن) مراجعه نمائید. همانگونه که در قرآن مجید از بقای حق صحبت می شود و می فرماید: سرانجام همه ی موجودات به فنا و نابودی منتهی می گردند [کُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ ، ۲۶/الرحمن] از آفرینش جدید در آیه ی مبارکه ی دیگر در باره ی انسان می فرماید: پس از مرگ، انسان آفرینش جدیدی پیدا خواهد نمود [وَإِنْ تَعْجَبَ فَعَجَبٌ قَوْلُهُمْ ءإِذَا كُنَّا تُرَابًا إنا لفي خلقٍ جدید ، ۵/رعد] پس با این بررسی و تجزیه و تحلیل به این نتیجه می رسیم که ایجاد و پیدایش نظام آفرینش و همچنین نیستی و فنای آن مانند خلق و آفریدن و بعث و برانگیخته شدن نفس و روح آدمیان در آخرت است. این تحولات جهانی با آفرینش های متناوب و پی در پی صورت می گیرد که همواره هر خلقت در داخل خود خلقت و آفرینش های جدیدی را خواهد داشت که در عین طولانی بودن سیر و حرکت ، تازه و جوان است.

هر آنچه گردد اندر حشر پیدا	ز تو در نزع می گردد هـویدا
تن تو، چون زمین، سر، آسمان است	حواست انجم و خورشید جان است
چوکوه است استخوانهایی که سختست	نباتت موی و اطرافت درخت است
تنت در وقت مردن از ندامت	بلرزد چون زمین روز قیامت
دماغ آشفته و جان تیـره گردد	حواست همچون انجم خیره گردد
مسامت گردد از خوی همچو دریا	تو در وی غرقه گشته بی سر و پا
شود از جان کنش ای مرد مسکین	ز سستی استخوان ها پشم رنگین
بهم پیچیده گردد ساق با ساق	همه جفتی شود از جفت خود طاق
چو روح از تن بکلیت جدا شد	زمینت قاع صفصف لاتری شد
بدین منوال باشد حال عالم	که تو درخویش می بینی دمام

بقا حق راست، باقی جمله فانی است	بیانش جمله در سبع المثنائی است
چو کُلّ مَنْ علیها فان بیان کرد	لفی خلق جدید هم عیان کرد
بود ایجاد و اعلام دو عالم	چو خلق و بعثت نفس ابن آدم
همیشه خلق در خلق جدید است	اگر چه مدت عمرش مدید است

۲۱۰- دنیا با تحولات و فنا روبروست و جهان آخرت با بقا و ثبات است

همواره فیض (باران بخشایش بی انتها) و فضل (عطای بدون چشمداشت) خدای متعال از مرتبه ی شأن و مقام خلق و آفرینش و امر و فرمان او به هستی می تابد و یک لحظه از آن غافل نیست و در این عنایت حق گسستگی و جدایی ایجاد نمی شود. و به وجود این فضل و فیض الهی است که جهان آفرینش ایجاد گردید و در طی تطورات خود به سوی کمال (در حال شدن) می باشند. بهر حال عنایت خداوندی است که این تبدیل و تغییر در نظام خلقت را صورت می دهد. این تطورات و تحولات عناصر و پدیده های جهان خلقت فقط در همین دنیاست (قبل از فنا) در حالیکه بقا و پایداری کل هستی در سرای دیگر [قیامت، دار عقبی] امکان پذیر خواهد بود. چون هر چیزی که موجود است و به مشاهده ی ما در می آید بالضرورت در دو عالم [دنیا و آخرت] از نظر معنی و صورت دو حالت دارد.

۲۱۱- هر چیزی که در دنیا دارای قوه و استعدادی است در آخرت به کمال خواهد رسید

در این دنیا اولین قدم وصال و رسیدن به کمال، عین فراق و جدایی است (موجودات به کمال واقعی نمی رسند) ولی در آخرت هر چیزی که برای خدا و در راه او باشد باقی و جاودانه خواهد بود. موقعی که مظاهر و پدیده های خلقت در گردونه ی آفرینش قرار می گیرند و خود را نشان می دهند از همان ابتداء مقاصد و اهداف خلقت را بهمراه دارند. بقا و پایداری که فنا و نابودی در آن راه ندارد همراه و ملازم وجود است که حرکت و سیر آن همان سکون و بی حرکتی است (در عین سکون در حرکت و شدن است) هر آن چیزی که در این دنیا بالقوه دارای استعداد و توانایی هایی است در عالم آخرت به فعلیت و حرکت در می آید و خود را به کمال می رساند.

همیشه فیض و فضل حق تعالی	بود از شأن خویش اندر تجلی
از آن جانب بود ایجاد و تکمیل	و ز این جانب بود هر لحظه تبدیل
و لیکن چون گذشت این طور دنیا	بقای کمال بود در دارعقا
که هر چیزی که بینی بالضرورت	دو عالم دارد از معنی و صورت
وصال اولین عین فراق است	مر آن دیگر ز عند الله باق است
مظاهر چون فتد بر وفق ظاهر	خود اول می نماید عین آخر
بقا اسم وجود آمد و لیکن	به جایی کو بود سایر چو ساکن
هر آنچه آن هست بالقوه در این دار	به فعل آید در آن عالم به یکبار

۲۱۲- دکتر اقبال: اگر از نور هدایت خودی برخوردار شویم نابودی سراغ ما نمی آید

خودی که منبع لایزال الهی است زمانی استعداد و توانایی های خود را نشان خواهد داد که موانع و گره های درونی آن گشوده شده باشد. تو از آن نور هدایت خودی چه بهره ای برده ای؟ وقتی از نوری که از آثار خودی است فوایدی در وجود خود نداری و آن را فنا پذیر و آنی و لحظه ای می شماری، چه سودی می توانی داشته باشی؟! وقتی خودی و ارزش های حیاتی آن در وجود ما نباشد از مرگ چه ترسی است؟ در این حال زندگی بی حاصل با مردن یکی است! ولی بالعکس اگر در مسیر خودی پخته و کار دیده می شدیم و معنی و مفهوم زندگی

بالنده را می فهمیدیم هیچگونه مرگ و نابودی به سراغ آدمی نمی آمد. وقتی کسی را می بینم که از ارزش های بلند و عالی خودی جدا افتاده و در مرگ و فنا غرق شده است و از مقام و مسئولیت انسانی فاصله گرفته است دل من به لرزه و اضطراب می افتد و به عبارتی نه تنها دل من بلکه جان و هستی معنوی و مادی من هم تحت تأثیر قرار می گیرد. از حقیقت عشق به حق دور شدن و از مستی و شیفتگی به خالق جهان آثاری در وجود خود نداشتن، حالتی برای آدمی پیش می آورد که حتی نمی توان تحول کوچکی در یک خاشاک ناچیز ایجاد نمود و گرمایی به او بخشد.

[۲۲۵] خودی تا ممکنانش وانماید	گره از اندرون خـود گشاید
[۲۲۶] از آن نوری که واپسند نـداری	تو او را فانی و آنی شماری
[۲۲۷] از آن مرگی که می آید چه باک است	خودی چون پخته شد از مرگ پاک است
[۲۲۸] ز مرگ دیگری لرزد دل من	دل من، جان من، آب و گل من
[۲۲۹] ز کار عشق و مستی برفتـادن	شرار خود به خاشاکـی ندادن

۲۱۳- تغییرات و تحولات این جهان با حوادث قیامت یکی نیست

البته خیال نکنید که این مردن و زنده شدن شبیه حادثه بزرگ قیامت (طامة الکبری) است چون این دنیا روز عمل و بروز اختیار و آزادی آدمی است و جهان آخرت روز حسابرسی و جزادادن به آن اعمال است. بین این تحولات کلی جهان با حوادث استثنایی قیامت تفاوت اساسی وجود دارد، زنده مراقب باش که به نادانی و جهل نیفتی و خود را گرفتار اوهام و تصورات نمایشی و این دو را یکی ندانی! حال بیا و نظری از روی دقت به تحولات جزئی یا کلی جهان بینداز تا ببینی که چگونه در این گذشت ماه، روز و ساعت چه دگرگونی هایی اتفاق می افتد که شگفت انگیز است.

و لیکن طامة الکبری نه این است	که این یوم عمل و آن یوم دین است
از آن تا این بسی فرق است زندهار	به نادانی، مکن خود را گرفتار
نظر بگشای در تفسیر و اجمال	نگر در ساعت و روز و مه و سال

در عالم جان

۲۱۴- هیچوقت تن که خاکی است با روح که غیر مادی است اوج نمی گیرد

با توجه به این تحلیل تمام افعال و سخنان آدمی از بین نخواهد رفت و در نفس او ثبت و ضبط می گردد و در روز محشر که مردمان برای حسابرسی بر پا می ایستند این کارها و حرف ها بر انسان آشکار می گردد. و چون از پیراهن تن جدا و عریان شوی به هر هنر یا عیبی که آموخته ای و در تو ذخیره شده است یکبار آشکار و روشن گردد. تن و آن بخش از بُعد مادی وجود تو در همین دنیا می ماند و بدون کدورت و هر گونه رنجش به خاک می پیوندد چون تن آدمی مانند تصویری است که در سطح آب افتاده است و یک وجود مجازی و غیر حقیقی دارد (ولذا هیچگونه سنخیتی با روح ندارد و همراه او اوج نمی گیرد).

۲۱۵- همه چیز در جهان دیگر آشکار می گردد

در روز محشر تمام ضمائر و پنهانی های آدمی آشکار می گردد، حال برای درک بهتر آن آیه ی مبارکه ی [یوم تُبلی السرائر، ۹/طارق] مورد دقت و تفکر قرار گیرد که می فرماید: در آن روز همه ی پنهانی ها آشکار گردد. بار

دیگر تمام رفتار و گفتار تو بر اساس الگوهای یک دنیای خاص که از کیفیت آن فعلاً اطلاعی در دست نداریم تجسم می یابند و به شکل اجسام و اشخاص قابل ملموس و محسوس می گردند و به مشاهده در می آیند. همانگونه که از استعداد و توانایی های عناصر چهارگانه در طبیعت و قوانین زمین اجسام را در سه بعد [طول، عرض، ارتفاع] می دیدیم در آن جهان بر وفق قوانین خاص خود اشیاء و اجسام را خواهیم دید.

۲۱۶- جهان آخرت پایدار، استوار و جهان بکرنگی است

تمام ابعاد اخلاق و انعکاسات رفتاری و کلامی تو در عالم جان و روح که از جنبه های مادی خالی است گاهی به شکل نور است که مایه ی هدایت و بهشت می شود و گاهی هم به شکل آتش در می آید و به طرف جهنم، تو را می کشاند. در آن جهان خاص جان، تعین و هویت معلوم و مستقلی نمی توان برای موجودات در نظر گرفت همانگونه که در نظام این جهانی وجود داشت. بهمین لحاظ در آنجا بُعد و جهات مطرح نیست و بالا و پائین بودن بی معنی است. در آن حیات جاودانگی که استوار و پایدار است مرگ و نابودی و تغییر و دگرگونی برای تو نخواهد بود و قالب و جان به یک رنگی و یک سنخی خواهند رسید.

۲۱۷- حیات جاودانگی در جهان دیگر امکان پذیر است

تمام اعضای بدن از جمله پا و سر و چشم مانند دل دارای درک و احساس خواهند شد و وجود انسان از هر گونه مادیکرایی و آلودگی صاف و زلال می گردد و انسان در آن حیات جاودانگی شایستگی آن را می یابد تا نور حق بر او تجلی و آشکار شود در آن شرایط بدون هیچگونه مانعی خداوند را خواهد دید! که چقدر بلند مرتبه و عظیم است (رویت خداوند به هر شکلی غیر ممکن است ولی عظمت و شکوه حق تا حدودی قابل درک و احساس است چون، لاتدرکه الابصار و هو یدرک الابصار) پس از تجلی نور حق بر انسان، دو عالم برای او ناچیز جلوه خواهد کرد و اهمیتی نخواهد داشت و خدا می داند که از سر مستی ها و شور و غوغایی که بر اثر تأثیر آن خواهی نمود تا چه مقدار خواهد بود!

همه افعال و اقسوال مُدّخر	هویدا گـردد اندر روز محشر
چو عریان گردی از پیراهن تن	شود عیب و هنر یکباره روشن
تنت باشد و لیکن بی کدورت	که بنماید از او چون آب، صورت
همه پیدا شود آنجا ضـمائر	فرو خوان آیه ی تُبلی السرایر
دگر باره به وفق عالم خاص	شود اخلاق تو اجسام و اشخاص
چنان از قوت عنصر در اینجا	موالید سه گـانه گشت پیدا
همه ی اخلاق تو در عالم جان	گهـی انوار گردد، گاه نیران
تعین مرتفع گردد ز هستی	نماند در نظـر بالا و پستی
نماند مرگت اندر دار حیوان	به یکـرنگی در آید قالب و جان
بود پای و سر و چشم تو چون دل	شود صافی ز ظلمت صورت گل
کند از نور، حق بر خود تجلی	بینی بی جهت حق را تعالی
دو عالم را همه بر هم زنی تو	ندانم تا چه مستی ها کنی تو

فصل دوازدهم

سرچشمه های علم و آگاهی
سرچشمه های علم و آگاهی

۲۱۸- امواج مروارید معانی را از دریای هستی به ساحل می ریزد

بلی، درست است! دریایی به نام هستی وجود دارد که نطق (سخن) ساحل آن دریاست که صدف هایی (حرف های آدمیان) هم در اعماق آن وجود دارد که مروارید آن صدف، همان علم و دانشی است که از کانون دل آدمی ریزش می نماید. این دریا امواجی دارد که در هر موج آن مرواریدهای شاهوار و جواهرات ارزشمندی به ساحل می ریزد، این مروارید، سخنان و مطالبی است که از نقل (سخنان پیامبر (ص) و اصحاب با وفای وی و مردان خدا) و نص (کلام صریح و آشکار که یک معنی از آن فهمیده می شود مانند حقایق مسلم و آیات قرآن) و اخبار (احادیث، تاریخ و خبرهای مهم) بیرون می ریزد.

۲۱۹- مروارید معانی از دریای دل است که سخن آدمی آن را به سطح دریا می آورد و آشکار می سازد

از این دریای معنوی و مطالب عرفانی و کلمات گرانقدری که گفتیم هزاران موج بر می خیزد و هر لحظه ما را سیراب می کند و هیچگاه قطره ای از آن کم نمی شود. بلی! وجود علم و دانش آدمی از آن دریای عمیق دل است که غلاف (قالب و ظرف) آن مرواریدها صوت و حرف است (با حرف زدن آن درها مانند شمشیری که از غلاف خود خارج شود آشکار می گردد) وقتی قرار است که معانی و مفاهیمی از آن دریای دل بیرون ریزد تا آدمی آن را چراغ راه خود قرار دهد بناچار برای تجسم آن، ضروری است تا به مثال و شبیه سازی متوسل شویم.

یکی دریاست هستی، نطق ساحل	صدف حرف و جواهر دانش دل
به هر موجی هزاران دُر شهبوار	برون ریزد ز نقل و نصب و اخبار
هزاران موج خیزد هم دم از وی	نگردد قطره ای هرگز کم از وی
وجود علم از آن دریای ژرف است	غلاف دُر او از صوت و حرف است
معانی چون کند زان جا تنزل	ضرورت باشد آن را از تمثیل

صدف در ماه نیسان

۲۲۰- چگونه مروارید در برج نیسان در دهان صدف تشکیل می گردد؟

شنیده ام که صدف در ماه نیسان (فصل بهار) از عمق دریای عُمان بالا می آید و خود را به سطح اقیانوس می رساند. آن صدف از پائین ترین اعماق دریای عُمان بالا می آید و در سطح آب با دهان باز منتظر می نشیند. در همان موقع از سطح آن دریا بخاری به هوا متصاعد می شود و پس از مدتی به امر حق باران نازل می شود. از قطرات آب باران چند قطره به دهان آن صدف (یا صدف ها) می چکد این قطرات در دل آن صدف ها باقی می ماند پس از آن دهانشان بسته می شود بطوری که دیگر باز نمی گردد و انگار صد بند و زنجیر بر آن زده شده است. با همین قطرات که در دل خود دارد دوباره به اعماق دریا بر می گردد و پس از مدتی آن قطره در دل آن صدف به مروارید (دُر) تبدیل می شود.

تبدیل می شود. در اینجاست که غواصان مروارید با تجربه ای که در حبس طولانی نفس و رفتن به اعماق اینگونه دریاها دارند به زیر دریا می روند و از بستر آن ، صدف ها را بالا می آورند و مروارید ها را از دل آنان بیرون می کشند.

[تحقیقات امروزی نشان می دهد که مروارید از ترشحات داخلی صدف به دور یک سنگریزه کوچکی است که در درون(معهده) صدف قرار گرفته است که بتدریج بر اساس فرایندی به مروارید تبدیل می شود و هم اکنون در سواحل بعضی از کشورها مزارع تربیت مروارید مصنوعی که سنگ یا ماده خاصی را در داخل معده آنان قرار می دهند بدست می آورند. شاید بتوان گفت که در این گفتار شبستری در زمان باز بودن دهان صدف سنگریزه ها همراه قطرات آب در برج نیسان(ابتدای فصل بهار) وارد معده صدف می شوند.]

شنیدم من که اندر ماه نیسان	صدف بالا رود از قعر عمان
ز شیب قعر بحر آید بر افراز	به روی بحر بنشیند دهن باز
بخاری مرتفع گردد ز دریا	فرو بارد به امر حق تعالی
چکد اندر دهنش قطره ای چند	شود بسته دهان او به صد بند
رود تا قعر دریا با دلی پر	شود آن قطره ای باران یکی دُر
به قعر اندر رود غواص دریا	زاو آرد برون لؤلؤی لالا

برون کن دُر شهوار

۲۲۱- انسان با عقل جستجوگر خود در دریای هستی بدنبال مروارید حقایق است

حال با توجه به این مثال به این حقیقت دقت کنید: تن تو ساحل است و هستی مانند آن دریاست ، فیض الهی همان بخاری است که از سطح دریا برخاسته و به باران تبدیل می گردد و آن باران علم و آگاهی (اسماء) است. قدرت خردمندی و قوه تشخیص آدمی ، غواص و جستجوگر در این دریای عظیم هستی است و انسان غواص به دنبال صدها جواهر و مرواریدی است که در گلیم هستی پنهان شده است.

دل و حقیقت درونی آدمی برای علم و دانایی حکم یک ظرف وسیعی را دارد که آن را در خود جای داده است و **صدف** در اینجا صوت و صداست و علمی که در دل است مانند **حروف** است. نفس و روح آدمی به سرعت برق درخشنده ، آن حرف ها را به گوش شنونده می رساند. تو هم همتی از خود نشان بده و این صدف را بشکن، چون تا پوست رادور نکنی به مغز نیکویی نمی رسی. [بطور خلاصه این دو مثال چنین است:

مثال (۱)

تن : ساحل

هستی : دریا

فیض الهی : باران علم و آگاهی است که بر دریای هستی می بارد

انسان جستجوگر دارای عقل و خرد : در اعماق دریای هستی غوطه می خورد و بدنبال مروارید حقایق است تا آن را از دهان صدف های در بستر دریا بدست آورد.

مثال (۲)

دل : یک ظرف وسیع در درون انسان

داخل دل : علم و آگاهی

صدف : صوت و صدا

جنس علم در درون دل : به شکل حروف و کلمات

نفس انسان : آن کلمات دارای معانی و حقایق را به شکل صوت و صدا به گوش شوندهگان می رساند.

تن تو ساحل وهستی چو دریاست	بخارش فیض و باران علم اسماست
خرد غواص آن بحر عظیم است	که او را صد جواهر درگلیم است
دل آمد علم را مانند یک ظرف	صدف باعلم دل، صوت است با حرف
نفس گردد روان چون برق لامع	رسد زو حرف ها بر گوش سامع
صدف بشکن، برون کن دُر شهوار	بیفکن پوست، مغز نغز بر دار

۲۲۲-دکتر اقبال : امواج حیات با تندی و شتاب از دریا به ساحل اصابت می کنند

حیاتی که تداوم آن از نفس های آن معلوم است همان دریایی است که در جریان و تحرک است و شعور و آگاهی های آدمی و سایر موجودات صاحب اختیار در این نظام هستی، کرانه و ساحل آن دریا ست. واقعاً آن چه دریایی است که در باطن، عمیق و پرمعنی است و در ظاهر دارای امواج تند و شتابناک است و هزاران جزر و مد هایی مانند کوه و صحرا در کناره های آن قرار گرفته اند. چه می توان گفت؟ بهر حال تو از موج های بی قرار و پر قدرتی که آن دارد از من سؤال نکن، همان امواجی که چون از دریا حرکت کند با تندی و تیزی و عظمت و صلابت عبور می نماید. آن موج های پرتلاطم و سریع از دریا عبور می کنند و ساحل دریا را مقداری مرطوب می نمایند و نگاه هر بیننده ای را که با لذت و خوشحالی به آن امواج می نگرند متحول می سازند. هر چیزی که در ساحل باشد و در معرض ریزش آن قرار گیرد پرنور می گردد و از آگاهی ها و دانایی های ناشی از برخورد این امواج با عظمت بهره مند خواهند شد.

۲۲۳-دکتر اقبال : آدمی شناخت و فکر و خردمندی را از امواج حیات دارد

این امواج بلند آگاهی عاشقانه به سوی ساحل دنیا می آیند ولی با کسی همنشین نمی شوند و رنگ و بوی آن را نمی پذیرند ولی هر موجودی از نور آگاهی آن نورانی و درخشان می شود و راه درست را می یابد. این امواج همواره به شکل یکنواخت تأثیر نمی گذارند بهمین لحاظ ابتدا پس از برخورد با آن شیء را اسیر و عاشق به حق می نمایند. همین شعور و استعداد دانستن و درک نمودن بود که انسان را به جهان نزدیک تر نمود و از جانی، دانستن و درک نمودن جهان باعث گردید که آدمی از وجود پیچیده و با عظمت خود آگاه گردد. خردمندی و تعقل بود که نقاب و موانع را از جلوی دیدگان آدمی کنار زد و لیکن سخن گویی و زبان آوری تمام اسرار و باطن او را آشکار ساخت و درون آدمی را به جهان بیرون نمایاند

۲۲۴-دکتر اقبال : انسان از طریق شناخت خودی با جهان ارتباط و پیوند برقرار می کند

در این دنیا که سرزمین سختی ها و مشقت های آدمی است ارزش آن را ندارد که حتی یکی از مقامات و کمالات آدمی را در خود جای دهد. بیرون از وجود خود جهان پدیده ها را احساس می کنی و در آن می بینی که

موجودات و تحولات متنوعی از دشت های وسیع و دریا گرفته تا صحرا و معادن گوناگون وجود دارد. تنوع و گوناگونی وجود ما مانند دسته گلی است که رنگ و بو از این جهان کسب کرده است و به عبارتی دیگر در عین اینکه جدای از جهانیم و در آن صاحب آزادی و اختیاریم ولی باز هم جزئی از جهان و وابسته به تحولات آن هستیم. به دلیل وجود خودی که استقلال و خود محوری آدمی را تأمین می کند همه ی هستی انسان در محور نگاه و بینش او قرار گرفت و او را متکی به این نگاه بار آورد و رشد داد و از تحرک و تأثیر این نگاه او را به جهان بیرون گره زد و پیوند داد، همان جهانی که از زمین و آسمان و مهر و ماه تشکیل یافته است. از دل و حقیقت درون ما که مرکز آگاهی و احساس انسانی است یک راه پنهانی و مخفی به طرف این نگاه وجود دارد و همین تأثیر باعث گردید تا هر انسانی با نگاهی که دارد و قادر به شناخت جهان اطراف گردیده است خود را صاحب کرامت احساس کند.

۲۲۵- دکتر اقبال: بین انسان که تنها ناظر جهان است و جهان رازی نهفته است

هر کس متوجه این انرژی عظیم خودی نشود رو به ضعف و ناتوانی می گذارد و اگر به قدرت خودی پی ببرد مانند دریا، وسیع و چون کوه محکم و استوار می گردد. بزرگی و عظمت جهان به لحاظ شناختی است که آدمی از آن نموده است و اگر جهان رشد و نموی دارد و مانند یک گیاه در حال بزرگ شدن است از افتخار و کرامتی است که انسان بین موجودات حائز آن شده است. میان انسان که تنها ناظر آگاه به جهان است و جهان خلقت که در معرض نگاه و مشاهده ی آدمی است رازی نهفته است. بهر حال آدمی هم مانند هر شیئی و ذره دیگری وجودش از نیاز و احتیاج پر شده است.

۲۲۶- دکتر اقبال: یک فیض نگاه رحمت حق باعث بالندگی معنوی انسان می گردد

تو ای خدایی که شاهد و ناظر بر انسان و کل تحولات جهان هستی! بر شهود و آگاهی من اضافه کن و از برکت و فیض یک نگاه پر رحمت و محبت خود به معنی واقعی مرا موجودیت حقیقی ببخش! کمال ذاتی و حقیقی هر موجودی در آن است که برای شاهدی که در اوج کمال است مورد نظر و توجه و مشهود واقع شود و چون شاهد عظیم است و مشهود که انسان باشد به بالندگی معنوی و ارزش بالایی سوق می یابد. کدام شاهد؟ همان شاهدی که حضورش از طریق این دانش های معمولی و اکتسابی ضعیف درک نمی شود و شعور و آگاهی ما نمی تواند نور تجلی وجود او را مشاهده نماید.

۲۲۷- دکتر اقبال: این انسان است که به جهان معنی و مفهوم می بخشد

در واقعیت آنچه را که برای جهان و تحولات آن برشمریم چیزی غیر از تجلی و نمود های انسانی نیست که اگر آدمی جزئی از جهان نبود جهان چیزی جز نور و صدا و آثار فیزیکی دیگری که فقط در پدیده ها و تطورات آن خلاصه می شد چیز دیگری نبود. حال ای انسان که مرکز عالم گشته ای! در برخورد با جهان و عظمت آن که دست پر قدرت حق آن را سامان داده است برای رشد و تعالی معنوی خود یاری طلب کن و نگاه و نظر خود را برای درک بهتر و استفاده ی نیکوتر از جهان و پدیده های آن که مسخر تو گشته اند منظم و قانونمند نما. البته تصور نشود که درک جهان با این ابزار چشم و دل هر چند که مثل شیر بیشه باشی بدون کمک و مساعدت دیگر عوامل موجود میسر است! بلکه در این راه حتی می توان از مورچه ای هم راهنمایی خواست!

۲۲۸-دکتر اقبال : انسان هم مانند جبرئیل مسیر رشد معنوی بروی او باز است

مواظب و آگاه باش که لازم است راه های رسیدن به یاری ها و حمایت های اندیشه و تفکر آدمی را بدست آوری، چون تو هم مانند جبرئیل فرشته ی وحی الهی قدرت بال و پر زدن داری و می توانی راه رشد و معنویت را در پیش گیری. تا آنجائیکه می توانید چشم خرد و دانایی خود را گسترده تر کنید تا در این وسعت دید و نگاه با شکوه، عظمت و جود ذات احدیت را در این آثار شگفت انگیز نظام آفرینش مشاهده نمائید. مانند حضرت یعقوب نبی علیه السلام سهم خود را از بهره وری این عالم را در بوی پیراهن یوسف قرار بده که از دور به مشام می رسد، همان بوی خوشی که یعقوب که از فراق فرزند دلبدش یوسف کور شده بود از مصر که تا کنعان (محل زندگی یعقوب) فاصله ی بسیاری داشت احساس می نمود.

۲۲۹-دکتر اقبال : انسان شکارچی ماهری است که با خودی جهان را تسخیر می کند

نقش خودی در آدمی مانند شکارچی ماهری است که پدیده های عالم مثل ماه و خورشید را تسلیم و مسخر خود می سازد و این تسلیم نمودن ماه و خورشید نه به واسطه ی زور پنجه و قدرت بدنی است بلکه با تدبیر و اندیشه ی قوی این کار صورت می گیرد. برای شناخت عالم، خود را به همه ی خطرات و آسیب های آن عادت بده و تا آنجا که می توانی بر هستی و نیستی و آنچه که موجود است هجوم آور و با همت و اندیشه ی برتر خود آنها را غافلگیر کن.

حیات پر نفس بحر روانی	شعور و آگاهی او را کرانی
چه دریایی که ژرف و موجدار است	هزاران کوه و صحرا برکنار است
میرس از موج های بی قرارش	که هر موجش برون جست از کنارش
گذشت، از بحر و صحرا را نمی داد	نگه را لذت کیف و کمی داد
هر آن چیزی که آید در حضورش	منور گردد از فیض شعورش
به خلوت مست و صحبت ناپذیر است	ولی هر شیء ز نورش مستنیر است
نخستین می نماید مستنیرش	کند آخـر به آئینی اسیرش
شعورش با جهان نزدیک تر کرد	جهان او را ز راز او خـبر کرد
خرد بند نقاب از رخ گشودش	و لیکن نطق عریان تر نمودش

نگنجد اندرین دیر مکافات

جهان او را مقامی از مقامات

برون از خویش می بینی جهان را	در و دشت و یم و صحرا و کان را
جهان رنگ و بو گلدسته ی ما	ز ما آزاد و هم وابسته ی ما
خودی او را به یک تار نگه بست	زمین و آسمان و مهر و مه بست
دل ما را به او پیچیده راهی است	که هر موجودی ممنون نگاهی است
گر او را کس بنیند راز گـردد	گر بیند، یم و کـهسار گردد
جهان را فریبی از دیدن ما	نهالش رسته از بالیدن ما
حدیث ناظر و منظـور رازی است	دل هر ذره در عرض نیازی است
تو ای شاهد مرا مشهود گردان	ز فیض یک نظر موجود گردان
کمال ذات شیء موجود بودن	برای شاهـدی مشهود بودن
ز دانش در حضور ما نبودن	منور از شعـور ما نبودن

جهان غیر از تجلی های ما نیست که بی ما جوه ی نور و صدا نیست
 تو هم از صحبتش یاری طلب کن نگه را از خم و پیچش ادب کن
 یقین می دان که شیخ—ان شکاری
 درین ره خ—واستند از مور یاری
 به یاری های او از خود خبر گیر تو جب—ریل امینی بال و پرگیر
 به بسیاری گشا چشم خرد را که در یابی تم—اشای احد را
 نصیب خود را ز بوی پیرهن گیر به کنعان نکهت از مصرو یمن گیر
 خودی صیاد و نخچیرش مه و مهر اسیر بند تدبیرش مه و مهر—
 چو آتش خ—ویش را اندرجهان زن
 شبیخ—ون بر مکان و لامکان زن

علم مال و علم قال

۲۳۰- برای رسیدن به حقایق باید پوست ظاهر بینی را شکست

دانستن لغات و انشقاق و صورت های گوناگون آنها و آگاهی به علم نحو(ارتباط بین کلمات یک جمله) و علم صرف (تغییرات در یک کلمه) اساس همگی آنان حروف هستند(گر چه در جای خود ارزشمندند) ولی پس اگر کسی همه ی عمر عزیز خود را صرف یادگیری یا یاد دادن علم صرف و نحو و اشتقاق لغات پردازد و هیچ آثار معنوی از آن نبرد عمر نازنین را به هرزه و بیهودگی سپری نموده است. چنین شخصی از این گردوی حقایق و مفهوم زندگی فقط به قشر بیرونی و ظاهری آن دسترسی یافته است. بهر حال تا کسی این پوست ظاهر بینی را نشکند به مغز حقایق و یقین نخواهد رسید. البته این هم حقیقت دارد که بدون پوست هر مغزی ناپخته خواهد ماند و ما برای فراگیری دین و معارف بلند و نغز آن بایستی از این علوم روز و ظاهری عبور نمائیم.

۲۳۱- علم دین کار دل است و علم ظاهری برای آب و گل است

ای برادر عزیز که چون جان محترمی! این پند را به گوش جان بشنو و با همه ی همت و توان خود در طلب و فهم علم دین کوشش کن. آن دانشمندی که به علم دین دانایی و عمل صالح داشته باشد در دو عالم به سروری و احترام و عزت می رسد و اگر در مرحله پائینی از زندگی باشد به مرحله ی بالای معنوی و بزرگواری صعود خواهد نمود. آن عمل و کرداری که از روی حال عرفانی و درونی باشد برای آدمی سودمندی معنوی و نتایج بهتری خواهد داشت تا آن علمی که فقط در حد گفتگو و بحث باشد. علوم و اطلاعات مادی و اقتصادی فقط بعد مادی و ظاهری ما را تقویت می نمایند و آب و گل وجود ما را محکم می سازند ولی علم دین از دل آدمی ریشه می گیرد (و آثار معنوی فراوانی برای ما در بر دارد).

۲۳۲- علم واقعی مسئولانه ، اصیل ، غیر دنیایی ، معنوی و اخلاقی است

برای درک تفاوت بُعد مادی با بُعد معنوی آدمی به جسم و جان که تشکیل دهنده ی ترکیب اوست دقت کنید که اگر جسم در غرب باشد جان بقدری از آن دور است که انگار در شرق عالم است! از همینجا و با این مثال می توان اعمال آدمی را به نیکی یا بدی (پر مغزی یا بیهودگی) دسته بندی کرد ، بهمان نسبتی که علوم قال(ظاهری) با علوم و دانش های حال(معنوی و عرفانی) دارد. آن علمی که تمایل به دنیا طلبی و کشش به سوی مظاهر مادی و حیوانی دارد

علم مسئولانه و اصیل نیست بلکه دارای صورتی است که از معنایی که رهنمودی برای آدمی به مقاصد کمال معنوی داشته باشد بدور است. شما مطمئن باشید که علم هرگز با حرص و طمع در یکجا جمع نمی شود و اگر خواستی که از طریق علم و آگاهی به رتبه ی فرشتگان الهی برسی باید این نفس سگ صفت را از خود دوراندازی! دانش هایی که از دل و معارف الهی سرچشمه گرفته اند از اخلاق و روش فرشتگان پاک خدایی آمده اند کسی که خانه ی درون را از سگ نفس و شیطان و سواس سرشته است فرشتگان هرگز وارد آن نمی شوند.

۲۳۳- از طریق مطالعه قرآن پی به سیر به آفاق (جهان) و انفس (درون خود) بیاید

آخر مگر رئوس دعوت و رسالت حضرت مصطفی ختم رسل (ص) غیر از این است؟! به جان و دل بشنو و دقت کن که هرگز نمی تواند غیر از این باشد. اگر در خانه ی قلب و باطن آدمی صورتی از حیوان و ابلیس پلید کمین کرده باشد در زمان نیاز و ضرورت هم که شده باشد فرشته ی پاک درگاه حق در آن وارد نمی شود. پس برو تخته ی دل را از نوشته های گناه و انحراف پاک کن تا فرشته ی خدا در درون تو منزل گزیند و تو را به اوج معنویت بکشاند. وقتی به علمی که می دانی و خوب آموخته ای عمل و رفتار نیکو داشته باشی، خداوند ترا به علمی آگاه خواهد نمود که نه قبلاً خوانده ای و نه هرگز نوشته ای! در این صورت به مزرعه ای دست یافته ای و حاصل زحمات تو خواهد بود که به راحتی می توانی در آخرت از آن بهره برداری نمایی. کتاب خدا (قرآن) را مطالعه کن که چگونه ترا به سیر در انفس (خودشناسی) و آفاق (جهان شناختی) ترغیب می نماید و سعی کن با علوم واقعی به اصل همه راههای اخلاقی شایسته و فضائل انسانی برسی.

همی گردد همه پیرامن حرف
به هرزه صرف عمر نازنین کرد
نیاید مغز هر کو پوست نشکست
ز علم ظاهر آمد علم دین نغز
به جان و دل برو در علم دین کوش
اگر کهتر بود، از وی مهتری یافت
بسی بهتر ز علم قال باشد
نه چون علم است کان کار دل آید
که این را غرب گیری و آن چو شرقست
به نسبت با علوم قال با حال
که صورت دارد اما نیست معنا
ملک خواهی سگ از خود دور انداز
نباشد در دلی کو سگ سرشته است
نکو بشنو که البته چنین است
فرشته ناید اندر وی ضرورت
که تا سازد ملک پیش تو منزل
ز بهر آخرت می کن حراثت
مُزین شو به اصل جمله اخلاق

لغت با اشتقاق ونحو با صرف
هرآنکو جمله عمر خود در این کرد
ز جوش قشر خشک افتاد در دست
بلی بی پوست ناپخته است هر مغز
ز من جان برادر پند بنیوش
که عالم در دو عالم سروری یافت
عمل گر از سر احوال باشد
ولی کاری که از آب و گل آید
میان جسم و جان بگرچه فرقست
از اینجا باز دان احوال اعمال
نه علم است آنکه دارد میل دنیا
نگردد جمع هرگز علم با آرز
علوم دین ز اخلاق فرشته است
حدیث مصطفی آخر همین است
درون خانه ای چون هست صورت
برو بزدای روی تخته ی دل
از او تحصیل کن علم وراثت
کتاب حق بخوان از نفس و آفاق

عقل و ورای عقل عقل و ورای عقل

۲۳۴- خرد انسان در شناخت قیامت شبیه آن کور مادر زادی است که رنگ ها را تشخیص نمی دهد!!

کسی که کور مادر زاد است از زیبایی رنگ های گوناگون احساسی ندارد و اگر برای توجیه رنگها صد سال مطالب مختلف بگویی و برهان و دلیل روشن برای او اقامه نمایی سودی نمی بخشد. رنگ های گوناگون از سپید، زرد، سرخ و سبز و حتی رنگ ساده، گاه هیچ مفهومی برای او ندارند و جز سیاهی و تاریکی نیستند. حال تو برو! و بررسی کن که این کور مادر زاد که بد حال است در کجا می تواند بینا شود؟ بی شک از دارو و ماده ای (کحل) که چشم پزشک تجویز می کند. خرد آدمی در رابطه با دیدن و درک حوادث قیامت و آنچه که بر بشر خواهد گذشت مانند آن کور مادر زاد در شناخت رنگ ها است.

۲۳۵- غیر از عقل جزوی در درون انسان حقیقت معنا داری وجود دارد

غیر از این عقل جزوی که نصیب آدمی شده است جنبه ی دیگری هم در او هست که می تواند اسرار و پنهانی های جهان را کشف نموده و احساس نماید. این قضیه مانند این مثال است که : در سنگ و آهن هر کدام بطور جداگانه آتشی دیده نمی شود ولی چون بهم بخورند جرقه و آتش به چشم می آید! در این ارتباط جان (آتش عشق) و تن (مواد سوزنده) همچنین هستند که اگر بهم به درستی برخورد نمایند آتش عشق در این کالبد خاکی شعله ور می شود. از جمع شدن جان و تن است که عشق به حق پیدا می شود که این راز بزرگی است.

حال که به اهمیت جان پی بردی و به فلسفه ی وجودی خود اندکی آشنا شدی ، خود را در بوته ی آزمایش و سازندگی قرار ده و انسان کاردانی باش. وقتی این جان و تن شبیه آن سنگ و آهن بهم برسند نوری پدید می آید که هر دو عالم روشن و منور می گردد. مطمئن باش که این تو هستی که نسخه ای از نقش الهی در زمین می باشی پس هر چیزی که می خواهی از خویشتن به جستجو پرداز و آن را از خود بخواه (که حقیقت وجودی تو جام جهان نماست و همه ی حقایق در آن منعکس است).

ندارد باورت اکنمه ز الوان	و گر صد سال گویی نقل و برهان
سپید و زرد و سرخ و سبز و کاهی	به نزد وی نباشد جز سیاهی
نگر تا کور مادر زاد بد حال	کجا بینا شود از کحل کحال
خرد از دیدن احوال عقبا	بود چون کور مادر زاد دنیا
ورای عقل طوری دارد انسان	که بشناسد بدان اسرا پنهان
بسان آتش اندر سنگ و آهن	نهاده است ایزد اندر جان و در تن
از آن مجموع پیدا گردد این راز	چو بشنیدی برو خود را پرداز
چو بر هم افتاد این سنگ و آهن	ز نورش هر دو عالم گشت روشن
تویی تو نسخه ی نقش الهی	بجو از خویش هر چیزی که خواهی

۲۳۶- لاهیجی : عشق عامل تقویت کننده عقل است

- ❖ عقل قوه تشخیص آدمی است ولی محدود است و اما عشق دارای توانایی های فراوانی است که ورای عقل است .
- ❖ در تفکرات اسیری لاهیجی است که عقل اگر جمال و زیبایی های عشق را نبیند چگونه می تواند خود را به کمال عشق برساند.
- ❖ عقل در اسباب و اشیاء نظر دارد ولی عشق علت و مسبب آن را می جوید
- ❖ عقل آدمی را به دنیا و آخرت سوق می دهد ولی عشق تنها به مولای هستی توجه و گرایش دارد.
- ❖ عقل ما را بسوی علم آموزی و هنر تشویق می کند و عشق به مستی حق و رسیدن به سر کوی او ما را فرا می خواند.
- ❖ عقل به جاه و مال و عشق به نادیده گرفتن آنها تمایل دارد.
- ❖ عقل به بقا و عشق به فنای در او می اندیشد!
- ❖ عقل طالب و مجذوب دنیاست ولی عشق دنیا را هیچ می انگارد.
- ❖ دین و روش عشق بر نیستی است و مرد عشق از خود فانی شده و خود را در راه حق نادیده می گیرد.
- ❖ بهر حال در میان عقل و عشق این کشمکش و گفتگو ادامه دارد در هر صورت عشق بی باک و جسور است و عقل بدنبال اسباب ظاهری دنیایی است.

عقل کی بیند جمال عشق را	تا چه داند او کمال عشق را
عقل در اسباب می دارد نظر	عشق می گوید مسبب را نگر
عقل گویددنی و عقبی بجو	عشق می گوید بجز مولا مگو
عقل گوید علم آموز و هنر	عشق می گوید ز هستی درگذر
عقل می گوید همیشه جاه و مال	عشق گوید جمله را کن پایمال
عقل گوید روزه ی صحو و بقا	عشق گوید کوره محو و فنا
عشق گوید فکر دنیا هیچ نیست	عقل گوید طالب دنیا بسی است
عشق را شد دین و ملت نیستی	مرد عشقی، گر ز خود فانستی
در میان عشق و عقل این گفتگوست	عشق قلاش و خرد اسباب جوست

(مثنوی اسرار الشهود شیخ محمد اسیری لاهیجی، ص ۲۱۲ به بعد)

۲۳۷- لاهیجی : از عقل به عشق و از عشق به توحید می توان رسید

- لاهیجی می گوید: عقل به تنهایی کافی نیست بلکه به تقویت عشق نیاز دارد و آنکه می تواند فراتر از عقل آتش در خرمن هستی زند، عشق است!!

- ♣ در ابتدا با حق و حقیقت آشنا نیستی ولی پس از آنکه حق را اثبات نمودید غرق در دریای وسیع حق می شوید و در آن به حیرت می رسید .

♣ در این زمان خودخواهی ها از شما رخت بر خواهد بست. و گدا به شاهی و عزت می رسد. پس رنگ و آلودگی ها از وجود شما دور می شود و انسان رنگ خدایی و صفات رحمانی می گیرد.

♣ در این حالت است که عقل رنگ عشق می گیرد و از جانب جان جانان خدای متعال کشش و جذب حق، شما را فرا خواهد گرفت

♣ و آنگاه از همه ناپاکی ها سالم می سازد و وجودتان را با آتش عشق می سوزاند تا در آن غیر خدا نباشد.

♣ در این مرحله عالی با عالم توحید آشنا می شوید و انسان به درک حقایق خواهد رسید.

تا که گردی غرق بحر ذات حق	بعد نفی حق، کن اثبات حق
پس گدا گردد به حق شاه و غنی	از میان برخیزد این ما و منی
دور گردد از رهت فرسنگ ها	رنگ و بی رنگی بگیرد رنگ ها
پس رسد از جانب جانان کشش	عقل رنگ عشق گیرد در روش
آتش اندر خـرمن هستی زند	زین همه آلودگی ها پاکت کند
پس نماید غیر یار اندر دیار	پاک سوزاند همه خاشاک و خار
هر چه گفتم جمله باور آیدت	عالم توحید رخ بنمایدت

(مثنوی اسرار الشهود شیخ محمد اسیری لاهیجی، ص ۳۲۳، ابیات ۵۰ الی ۵۶)

۲۳۸- لاهیجی: دین عاشق چیزی جز شیفتگی حق نیست!!

دین عاشق و رسم و مرام او غیر از عشق و شیفتگی حق نیست! عشق تمام زوایای وجود او را در هم می نوردد و باعث رشد و تعالی او می شود. اسیری لاهیجی در باره عظمت و تأثیر عشق بر انسان سخنان جالبی دارد که می گوید:

✚ مرام و مکتب عاشق ، عشق و دوری از دنیا و فنا الی الله است . مذهب او تنهایی و ترک غیر خداست.

✚ عشق ، آدمی را در هر لحظه به شکلی در می آورد و گاهی او را زاهد و گاهی هم رند و مست حق می گرداند . گاهی مؤمن می کند و گاهی هم مغ و ترسا می گرداند. گاهی هم شیخ و گاهی هم رسوا در کوی و بازار رها می سازد.

✚ عشق شعبده های فراوانی دارد که گاهی در بتخانه است و گاهی هم در معبد و پرستشگاه ها. گاهی انسان عاشق را اسیر خط و خال معشوق می نماید و گاهی هم او را مست حق نموده به وجد و حال می آورد.

✚ عشق قادر است فرشتگان را به زمین آورد و یا خاک پست را به چرخ هفتمین اوج دهد.

✚ عشق مشرک را موحد می کند و یا می تواند او را مقلد و اسیر خود سازد.

✚ عشق در هر زمان صد جلوه دارد و برای هر کسی عشوه ای نشان می دهد.

✚ عشق همان است که پیامبر را تا وصال دوست پیش برد و او را عاشق و عابد حق ساخت.

✚ باید عشق باشد تا خرد آدمی تقویت شود و نورانی گردد و چون کیمیای عشق نباشد مس عقل و

شخصیت انسان دگرگون و متحول نخواهد شد!!

دین عاشق عشق و تجرید و فناست	مذهبش تفرید و ترک ماسوی است
عشق را هر دم دگرگون جلوه است	گاه زاهد سازدت گه رند مست
گاه مومن گه مغ و ترساکند	گاه شیخ شهر و گاه رسوا کند
عشق دارد صد هزاران شعبده	گاه بتخانه کند گه معبده
گه اسیر خط و خالست می کند	گاه مست وجد و حالت می کند
عشق می آرد ملک را بر زمین	می برد خاکی به چرخ هفتمین
عشق مشرک را موحد می کند	گه محقق گه مقلد می کند
عشق آرد هر زمان صد جلوه ای	عشق با هر کس نماید عشوه ای
عشق احمد را برد تا وصل دوست	لی مع الله در بیان حل اوست
عشق باید تا خرد انور شود	کیمیا باید که تا مس زر شود

(مثنوی اسرار الشهود شیخ محمد اسیری لاهیجی، ص ۲۰۹ به بعد)

فصل چهاردهم

جهان بینی عرفانی

جهان بینی عرفانی

۲۳۹- جهان بینی، دریچه ای بروی جهان

خودشناسی که زمینه خودسازی است از طریق شناخت جهان و محیط اطراف ریشه می گیرد و تقویت و تحکیم می پذیرد. و از طرفی شناخت پدیده ها و بویژه پی بردن به نظمی که در حرکت و وجود آنان موج می زند ما را به سوی یک شناخت عمیق می رساند پس هر گاه با نگاه دقیق و حیرت به جهان نگریم به عظمت آن واقف می شویم و به یک حقیقت کلی دسترسی می یابیم که عناصر و پدیده های عالم از جمله انسان بخشی از آن است، این همان جهان بینی است.

۲۴۰- جهان بیرون و جهان درون

شبستری غیر از خودشناسی که خیلی به آن اهمیت می دهد موضوع خودسازی را در مکتب وحدت وجود سر لوحه تعلیمات خود قرار می دهد و از جهان بینی و نگرش به پدیده های عالم غافل نیست. سیر برونی در آفاق که همان جهان بینی است و سیر درونی در انفس که منظور همان خودشناسی است و در آیه مبارکه [سنریم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم - ۵۳/فصلت] آمده است با هم مورد تحلیل و توجه قرار می دهد و لذا می فرماید:

۲۴۱- از نظم و هماهنگی در جهان معلوم است که خدای حکیم آن را بنا نموده است

صرفاً به طبیعت وجودی خویش توجه نداشته باشید بلکه جهان و صنایعی که در آن وجود دارد مورد دقت و بررسی قرار دهید و شبستری از همه می خواهد که در نظام خلقت و موجودات عالم تفکر نمایند و بر این توصیه علمی و براساس علم نجوم و ستاره شناسی که در عصر شبستری معروف و متداول بود ستارگان و سیارات مجموعه شمسی را یک یک می شمارد و جایگاه هر کدام را مشخص می سازد و در این شک نمی کند که یک مرد کامل چون به این نظام دقیق بیندیشد هیچگاه آن ها را باطل و بیهوده تصور نخواهد کرد.

و به نظر او کسی که جهان خلقت را باطل و بی هدف به حساب می آورد ناشی از ضعف یقین می داند یعنی می گوید چنین شخصی قادر به شناخت دقیق و علمی جهان نبوده است و گر نه جهان با تمام نظم خود مایه حیرت و شگفتی است و بر اساس تحلیلی که دارد می گوید با نگاه دقیق به راحتی می توان فهمید که تمام این نظم و هماهنگی تحت حکم خداوندی که بر نظام خلقت مسلط است اداره می شود. در واقع جهان بینی الهی و توحیدی بیان کننده همین حقیقت است.

مشو محسوس زندان طبایع	برون آی و نظر کن در صنایع
تفکر کن، تو در خلقت سماوات	که تا ممدوح حق گردی در آیات
اگر در فکر گردی مرد کامل	هر آئینه که گویی نیست باطل
کلام حق همی ناطق بدین است	که باطل دیدن از ضعف یقین است

ولی چون بنگری در اصل این کار فلک را بینی اندر حکم جبار

۲۴۲- جهان بیرون در دستان مقتدرانه حضرت حق و با نظمی خاص در حرکت است

شبستری که متفکری بزرگ و با هوشی است با ابتکار خود و به تبعیت و الگو برداری از تفکر در آفاق و انفس که قرآن تعلیم می دهد به دیدگاهی اشاره می کند که امروزه آن را جهان بینی می گویند و حیطه ی این جهان بینی بر اساس علوم آن زمان که بیشتر مبتنی بر جهان شناختی بطلمیوسی بود گرچه به گستردگی و شگفت انگیزی چشمان قوی تلسکوب های کنونی نیست ولی بیان زیبای شبستری این جهان بینی را تبیین می کند و نگاه کلی و نو به آدمی می بخشد و سرانجام به این واقعیت منتهی می شود که جهان با نظمی خاص در دستان پر قدرت حضرت حق در حال حرکت و دگرگونی است.

۲۴۳- مولوی: انسان در هر لحظه با دست توانمند الهی از اندیشه و حقایق پر و خالی می شود

مولوی می گوید: از نقش هایی که ما بوجود آن آگاهیم و یا بی خبر مانده ایم توسط آن نقاش ازل زده می شود و ما در کف با کفایت او قرار گرفته ایم و از خود چیزی نداریم. یکی از آن نقش ها اندیشه و تفکر آدمی است که در ذهن آدمی ریخته می شود که گاهی می ماند و گاهی هم از بین می رود و ناپایدار است و این کار را خدایی که ذات نادیدنی است انجام می دهد. اوست که به آدمی غضب می آموزد و یا خشنودی و سپاسگزاری را می برد، بخل را می آورد و سخا و بخشش را می برد. در هیچ لحظه از زندگی من خواه صبح باشد یا شب از این حالات که به حواس من می رسند خالی نیست که گاهی پایدارند و گاهی هم ناپایدار. اگر قرار است که از مشتی خاک کوزه ی زیبایی ساخته شود می بایستی کوزه گری او را با حرکات چرخ و دستان خود پهن و دراز کرده و ساخته باشد. این بخار است که با دست های هنرمندانه خود چوب ها را بریده و با دقت و ظرافت بهم الفت و پیوند داده و به شکل یک ساخته چوبی در می آورد.

اگر قرار شد که از پارچه ای جامه ای دوخته شود خیاطی که به این کار استاد باشد لازم است و گر نه یک جامه کی دوخته می شود و یا پاره می گردد! پارچه ای که برای بستن چشم می کشند بخودی خود و بدون اینکه کسی آن را بردارد از چشم دور نمی رود و اینگونه است که آفرینش شیفته و عاشق سازنده و پردازنده خود است. آبی که در داخل مشک است با سقایی که بایستی آن آب را به مردم تشنه بدهد معنی و مفهوم پیدا می کند و گر نه این مشک بدون آن سقا نمی تواند پر یا خالی گردد. تو ای انسان! در هر لحظه از اندیشه و حقایق همچون آب در مشک پر و خالی می شوی و به یاد داشته باش که این کار توسط خدا انجام می شود و تو تسلیم مشیت اوئی و او تو را شکل می دهد و کرامت می بخشد.

نقش ها گری خبر گر با خبر	در کف نقاش باشد محتضر
دمبدم در صفحه ی اندیشه شان	ثبت و محوی می کند آن بی نشان
خشم می آرد رضا را می برد	بخل می آرد رضا را می برد
نیم لحظه مدرکاتم شام و غدو	هیچ خالی نیست زین اثبات و محو
کوزه گر با کوزه باشد کارساز	کوزه از خود کی شود پهن و دراز
چوب در دست درودگر معتکف	ور نه کی گردد بریده و مؤتلف
جامه اندر دست خیاطی بود	ور نه از خود چون بدوزد یا دزد

چشم بندازچشم، روزی کی رود
صنع از صانع چه سان شیدا شود
مَشک با سقا بود ای منتهی
ور نه از خود چون شود پر یا تهی
هر دمی پر می شود تی می شود
پس بدانکه در کف صنع وی ای
(مثنوی معنوی جلال الدین محمد مولوی، دفتر ششم، ابیات ۳۳۳۲ الی ۳۳۴۰)

۲۴۴- لاهیجی: جهان به هم پیوسته است

هر چه در این عالم به شگفتی و حیرت آفریده شده است از یک استاد و از یک کارخانه است و این نشان می دهد که مجموعه جهان بهم پیوسته است:

هرچه بینی محض خیر و حکمت است
گر ترا زو راحت و گر زحمت است
زانکه ناید فعل باطل از حکیم
فعل حق باطل نباشد ای سلیم
(مثنوی اسرار الشهود شیخ محمد اسیری لاهیجی، ص ۸۰، ابیات ۵۴ الی ۵۵)

فصل پانزدهم

سیر و سلوک عرفانی
سیر و سلوک عرفانی

۲۴۵- سیر و سلوک عرفانی به پایان نمی رسد بلکه به شکل های دیگری به تکامل خود ادامه می دهد

حال باید سیر و سلوک رهروی آگاه را بررسی کنیم که با آن درخت فرق دارد و این رشد و تعالی بر روی دایره ای به شکل کامل صورت می گیرد بطوری که چون به انتهای مسیر برسد به اول کاری که آغاز نموده بود رسیده است. دوباره مانند حرکت پرگار می تواند آغاز دیگری برای تکامل معنوی خود داشته باشد و هیچگاه متوقف نشود و بدان کاری که در ابتدا مشغول بود دوباره بدان پردازد. این دوباره آغاز نمودن به معنی تناسخ نیست به این معنی که روح آن عارف در جسمی دیگر شروع به فعالیت نماید بلکه جلوه ها و ظهوراتی است که از تجلی و عنایت خداوندی در رهرو ظاهر می گردد. از شیخ جنید بغدادی پرسیدند که بالاخره نهایت و پایان این راه در کجاست؟ او در جواب گفت: یعنی به اول راه باز گردیم (و دوباره برای تکمیل راه مرحله ی قبلی، راه دیگری را شروع نمائیم).

چو شد دایره، سالک مَکْمَل	رسد هم نقطه ی آخر به اول
دگر باره شود مانند پرگار	بدان کاری که اول بود در کار
تناسخ نیست این کز روی معنی	ظهوراتی است در عین تجلی
وَقَدْ سَأَلُوا و قَالُوا مَا لِلنَّهَائِيَةِ	فَقِيلَ هِيَ الرَّجُوعُ إِلَى الْبِدَائِيَةِ

صافی از خویشتن

۲۴۶- خوشا به حال آنان که خدا سیرایشان کند تا از هر گونه پلیدی پاک شوند

معنی آیه ی مبارکه ی (سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ، ۲۱/انسان) که می فرماید: پروردگارشان سیرایشان کرد، چیست؟ در این باره خوب فکر کن! و نیز در ادامه ی آیه که می فرماید: (شَرَاباً طَهُوراً) منظور از طهور چیست؟ طهور یعنی از خویشتن صاف و پاک گشتن. خوشا به حال کسانی که به این درجه ی از حالت اعلا ی تجلی خدا، لذت معنوی و روحانی، ذوق و وجد، دولت و نیکبختی، حیرت و دلباختگی و شوق و رغبت به حضرت حق رسیده اند! واقعاً چه چیزی شور انگیز تر از این معنویت می تواند باشد!

۲۴۷- لذت معنوی که در آخرت از تجلی حق حاصل می شود از نعمات بهشتی بالاتر است

خوشا به حال ما و زهی خوشحالی نسبت به آن لحظه ای که ما از این خود خواهی ها و تمایلات حیوانی نفس خویش بدور باشیم، آنگاه است که به بی نیازی رسیده ایم درحالی که درویشی بیش نیستیم. دیگر در آن بهشت حورالعین (زنان سیاه چشم و زیبای بهشتی) و خُلد برین (بهره مند شدن همیشگی از نعمات بهشت) ارزشی نخواهد داشت. و آنها را با آن مقام عالی که از تجلی حق حاصل می شود نمی سنجدند! چون در حکم بیگانه اند و بیگانه در مقام قرب حق جایی ندارد. وقتی من روی زیبای ترا بینم و از آن جام عشق حق بنوشم به مستی و شیفتگی و عشقی

خواهم رسید که دیگر نخواهم فهمید که پس از آن بر من چه خواهد گذشت. می دانیم که پس از هر مستی که برای آدمی پیش می آید خماری (دردسر و کسالت) هم عارض می گردد و این اندیشه خماری پس از مستی، دل ما را پر خون نموده است که ای کاش فقط مستی بود و بس!

سقاھم ربہم چود؟ بیندیش؟	طهورا چیست؟ صافی گشتن از خویش
زهی حالت، زهی لذت، زهی ذوق	زهی دولت، زهی حیرت، زهی شوق
خوشآن دم که ما بی خویش باشیم	غنی مطلق و درویش باشیم
نه تن، نه عقل، نه تقوی، نه ادراک	فتاده مست و حیران بر سر خاک
بہشت و حور و خلد آنجا چه سجد؟	که بیگانه در آن خلوت نکتجد
چو رویت دیدم و خوردم از آن می	ندانم تا چه خواهد شد پس از وی
پی هر مستی باشد خماری	در این اندیشه دل خون گشت باری

۲۴۸- سیر و سلوک معنوی در مکتب عرفانی شبستری

ورود به مکتب خودسازی و رسیدن به مقاصد بلند آن بدون حرکت در مراحلی که وجود دارد و تجربه و دانش روندگان آن بدست آورده اند یک کار غیر ممکن و بسیار طاقت فرسا و نشدنی به نظر می رسد. بهر حال هر ایده و اصول فکری و عقیدتی با طی مراحل حاصل می شود و این اصل مسلم و قطعی است. این چه راهی است و مراحل آن کدام است؟ و منطق آن بر چه پایه ای استوار است؟ در این ارتباط شبستری می گوید:

مردانی که این راه ها را طی نموده اند تجارب خود را بیان داشته اند و چون از سیر و حرکت معنوی به مقصد عالی دست یافتند، سعی نمودند که از کسانی که این راه را می روند و یا نکات مثبت و مطلوبی که نصیب مسافرین این خودسازی می شود سخن بگویند و در این زمینه هر کسی به فراخور حال و بر اساس برداشتی که داشت مسائل و موفقیت های سیر و سلوک به سوی حضرت دوست را ترسیم نمودند که البته همه در این تشریح و تبیین یکی نبودند. مثلاً یکی از [انا الحق] سخن گفت و پیرامون مفاهیم آن داد سخن داد و دیگری از نزدیکی به حق و حقیقت و یا دوری از آن و یا سیر به سوی ابدیت و خالق جهان حرف ها زد و در این راه مطالب و معانی متفاوتی مطرح شد که از جمله آن [جزء و کل] و [قدیم و مُحدث] و یا تشبیحاتی مثل [زلف، خال، خط، شراب، شمع، شاهد و ...] همه برای توضیح و نشان دادن این راه بود.

در این راه اولیاء باز از پس و پیش	نشانی می دهند از منزل خویش
به حد خویش چون گشتند واقف	سخن گفتند در معروف و عارف

پس سیر و سلوک و طی مراحل برای دستیابی به کمال یک امر ضروری است و اما چگونه و تا چه حدی می توان پیش رفت؟ پیر تبریز که روزگاری را به خودسازی پرداخته و در این راه موفقیت هایی هم بدست آورده است، می فرماید:

نزدیک شدن به حقیقت و کمال آن است که با این سیر و سلوک به خدا نزدیک شویم و در معرض نور هدایت و لطف و مرحمت او قرار گیریم و این بالاترین کمال است که نصیب انسان می شود و چنانچه به هستی خود بر گردیم و آفریننده جهان را در محاسبات ناقص عقلانی نادیده بگیریم گر چه چیزی از عظمت خداوندی کاسته نمی

شود ولی از رشد بازمی ایستیم و راه پیشرفت معنوی و کمال طلبی از ما گرفته می شود و این همان دور شدن از خداست.

قریب آن هست کو را رش نور است بعید آن نیستی کز هست دور است

۲۴۹- موافق و منازل خودسازی عرفانی در دیدگاه شبستری

از دیدگاه شبستری برای سالک حق موافق و منازلی وجود دارد که اگر طی نمود به قله خودسازی می رسد. در این زمینه می گوید: طهارت و پاکی درون جهت آماده شدن برای سشیر و سلوک و خودسازی عرفانی در چهار عنوان صورت می گیرد:

❖ **مرحله اول:** پاک شدن از هر گونه پلیدی و آلودگی که فطرت آدمی را مورد مخاطره قرار دهد.

❖ **مرحله دوم:** دوری از معصیت و گناه و بدی و وسوسه های نفسانی و عقلانی.

❖ **مرحله سوم:** پاک شدن از اخلاق زشت و ذمیمه که مورد نکوهش قرار گرفته اند که انسان با وارد شدن به آنها به حیوانیت سوق پیدا می کند.

❖ **مرحله چهارم:** در این مرحله اگر از اسرار و آنچه را که از حقایق دست یافته است از غیر حفظ کند با این عمل بی شک به مرحله نهایی رسیده و سزاوار تمجید و مناجات قرار می گیرد.

طهارت کردن ازوی هم چهار است	موانع چون دراین عالم چهار است
دوم از معصیت و ز شر و وسواس	نخستین پاکی از احداث و اجناس
که با او آدمی همچون بهیمه است	سیوم پاکی ز اخلاق ذمیمه است
که اینجا منتهی می گرددش سیر	چهارم پاکی سراسر است از غـیر
شود بی شک سزاوار مناجات	هر آنکو کرد حاصل این طهارت

غیر از این مراحل که به حق لازم است تا خوب درک شود و در اهداف بلند و متعالی خودسازی قرار گیرد ولی مرحله عالی این خودسازی تجرید یعنی نیفتادن در باتلاق دنیا طلبی و خلاص از تقلید کورکورانه است که حضرت عیسی چون به این مرحله رسید لیاقت پرواز معنوی یافت و به سوی حضرت دوست اوج گرفت. پس کسی که از جاذبه نفسانیات خود را رها کند و چون فرشته مجرد و بدون گرایشات مادی بود همچون روح صادق خدایی به آسمان چهارم پرواز می کند.

ز ترسایی غرض تجریدیدم	خلاص از ورطه تقلیدیدم
اگر یابی خلاص از نفس ناسوت	در آیی در جناب قدس لاهوت
هر آنکس کو مجرد چون ملک شد	چو روح الله بر چهارم فلک شد

۲۵۰- چهار گروه اهل سیر و سلوک ، از نگاه اسیری لاهیجی

درجا زدن و انحطاط و پستی اصلاً پذیرفته نیست. بهر حال نشان دادن فعالیت و دریافت حقیقت یک شاخصه ی برجسته ی انسانی است و آن کس که قصد پیمودن این راه را دارد یک مسافر است و اصیل ترین راه ها ، آن مسیری است که از درون آغاز می شود مانند حرکت تکوینی یک میوه از ابتدا تا انتها ، که برای انسان نمی تواند غیر از خودسازی و مصفا نمودن باطن از تمایلات شهوانی و گرایشات شیطانی باشد و هرگاه اساس بر خودسازی باشد آن مسافر به انسان کامل می رسد مانند میوه ای که از خامی به پختگی خواهد رسید

در نگاه شیخ محمد اسیری لاهیجی در سیر و سلوک عرفانی چهار نوع سالک قابل دسته بندی است:

♣ **گروه اول:** سالکی که جذب عظمت حق شده و سالک مجذوب می باشد.

♣ **گروه دوم:** سالکی که در زمینه سیر و سلوک اقداماتی نموده و آگاهی های مفیدی دارد و خواهان وصال حق است ولی سیر و سلوک را ناقص طی نموده است و به آخر نرسانده است.

♣ **گروه سوم:** سالکی که مجذوب مطلق است ولی هنوز نور معنوی تجلی بر قلب او ظاهر نشده است و از آن بی خبر است ولی از خود گذشته و به دوست پیوسته است و از دیدار دوست مست و سرمست شده است.

♣ **گروه چهارم:** سالکی که جذب ای برای او حاصل شده است فقط توانست سیر و سلوک بنماید ولی از تار و پود جاذبه های دنیایی هنوز نرسته است. او با پای عقل وارد سیر و سلوک می شود ولی از عشق و جاذبه های آن اطلاعی ندارد. چون جانش از طریق مستی حق به کوی دوست قدم نگزارد است ولذا هنوز مست می هستی است و از آن رها نشده است و این دو حالت دارد یا پیرو از رهبری معنوی ندارد تا راه را به او نشان دهد و یا احوال خود را از پیر راه پنهان می دارد.

چار قسم اند سالکان راه دین	حال هر یک را ز من بشنو یقین
اولین مجذوب سالک آمده است	کاول از جذب به حق واصل شده است
وان دوم را سالک مجذوب خوان	کم سلوکی کرد و شد راه دان
در مقام وصل جانان راه یافت	از خدا جان و دل آگاه یافت
پس سیوم مجذوب مطلق می شمر	کو ز تاب نور حلق شد بی خبر
از خودی بگذشت و واصل شد به دوست	مست و سرمست از می دیدار اوست
چارمینش سالک بی جذب است	کو سلوکی کرد و از هستی نرست
اول عقل خویش این راه می رود	چون ندارد عشق کی واصل شود
چون نشد جانش به کوی عشق پست	از می هستی است او پیوسته مست
یا ندارد پیر تا پاکش کند	یا نهان دارد از او احوال خود

(مثنوی اسرار الشهود شیخ محمد اسیری لاهیجی، ص ۱۰۸، بین ابیات ۱ الی ۳۷)

۲۵۱- در نزد عارفان وجود فقط خداوند است

در مکتب عرفانی عرفا نظام خلقت که امکان است در مقابل ذات حق که واجب الوجود است حکم عدد صفر را دارد و اصلاً بحساب نمی آید البته این تفسیر به معنی نفی واقعیت های موجود نیست.

گفت عارف من ندیدم هیچ شیئی	جز که حق دیدم عیان در نقش وی
پیش عارف جز خدا موجود نیست	غیر حق بر گو بجز معدوم چیست
چشم بینا و دل دانا طلب	تا که گردد عارف اسرار رب
هر چه گوید عارف صاحب نظر	می دهد بی شک ز دید خود خبر
قول عارف نیست از تقلید وطن	محض تحقیق و یقین است این سخن
کیست عارف آنکه حق بیند عیان	از درون پرده ی گون و مکان
جمله ی اشیاء بیند او قائم بحق	گشته نفس غیر عین متفق

مثنوی اسرار الشهود شیخ محمد اسیری لاهیجی

۲۵۲- برای طی خودسازی به پیر راه نیاز است

ترسایی دوری از مادیت و دنیاگرایی است و سکونت در دیر (صومعه) برای بقا و جاودانگی است. که عیسی علیه السلام یک نمونه ی عالی از آن است.

اختیار خود را به دست پیر ده	بی رضایش در جهان گامی منه
اولاً تجرید شو از هر چه هست	وانگهی از خود بشو یکباره دست
باش چون مرده بدست مرده شو	تا بگرداندت ————— را او سو به سو

(مثنوی اسرار الشهود شیخ محمد اسیری لاهیجی، ص ۲۵۲)

اگر می خواهیم چون عیسی روح خدا به اوج افلاک و ملکوت برسیم باید به ریاضت روی آوریم و بر خلاف طبع و خواست درون از هوی و هوس پرهیز کنیم:

از خلاف نفس و از ارشاد پیر	گفت این معنی بجو ای بی نظیر
رو ریاضت کش که تایابی صفا	از خلاف طبع جو ، جان را جدا
از هوا و از هوس ها پاک شو	همچو روح الله بر افلاک شو

۲۵۳- آن شرابی که خداوند انسان را می نوشاند کدام است؟

رفتن راه و رسیدن به هدف صرفاً برای شبستری مقصود اصلی نیست و او را قانع نمی سازد بلکه وی به کیفیت راه و هدف عالی آن می اندیشد و برای آن ارزش فوق العاده قائل است و در این ارتباط سؤالی را مطرح می سازد و می گوید آن شراب پاکیزه و طهور را که خداوند مردان خاص و مومن را می نوشاند و در آیه ی: [و سقاھم ربُّہم شراباً طهوراً- ۲۱/ انسان] از آن یاد کرده است کدام است؟

شبستری در تفسیر آن می گوید که مقصود از [طهور] همان صافی گشتن از خویش است و با تأکید زیاد می فرماید که این بهترین حالت و ذوق و لذت معنوی برای انسان است که هیچ شوق و خوشبختی و احساس سعادت از آن بالاتر نیست و آرزو می کند که ای کاش ما بی خویش می شدیم و این [هن] دروغین و شخصیت کاذب خود ساخته را بدور می انداختیم و در این حال در عین اینکه غنی و بی نیاز مطلق می شدیم در فقر و درویشی روزگار می گذرانیدیم. این حالتی است برای سالک که حتی بهشت و نعمت های آن دیگر برای او جاذب نخواهد بود و یک عنصر بیگانه تلقی می گردد.

سقاھم ربہم چـــــــبود؟ بیندیش!	طهوراً چیست؟ صافی گشتن از خویش
زہی حالت، زہی لذت، زہی ذوق	زہی دولت، زہی حیرت، زہی شوق
خوشا آن دم کہ ما بی خویش باشیم	غنیّ مطلق و درویش باشیم

۲۵۴- کلام شبستری برای بندگی حق

می خواهیم بنده ی خالص خدا باشیم باید چه مراحل را طی نمائیم؟ رهنمود شبستری چنین است:

- ۱) راستی در عمل و اخلاص و یکرنگی در نیت و انگیزه ها داشته باشیم.
- ۲) از این راهی که حاصل عقل جزوی و تجربیات ضعیف و خودخواهانه است کنار رویم.
- ۳) ایمانی را که بر پایه های اندیشه درست و تحول جدید باشد از نو آغاز نمائیم.
- ۴) تابع نفس فرعون و کافر نباشیم.
- ۵) به این اسلام ظاهری که ریشه در ظاهر بینی و نیات خودخواهانه دارد به اسلام واقعی روی آوریم.
- ۶) از دو رویی، شهرت طلبی و منت بر دیگران گذاشتن فاصله بگیریم و خرقة ی خودنمایی را بدور افکنیم.
- ۷) به مردانگی و اراده ی قوی که منشأ تحولات درونی است گرایش پیدا کنیم.
- ۸) به ترسا زاده ای که وجودش از حق و جلوه های آن مشحون است توجه خود را معطوف نمائیم و پیروی کنیم.
- ۹) از هر چیزی که فکر می کنی دانسته ای و صد در صد محکم است و یا چیزی را که قصد انکار آن را داری، بر زبان جاری نسازو بر نظر و رأی خود محکم و استوار نباش و همه ی عهد و پیمان تو برای حق باشد و به او دل بند

(مثنوی اسرار الشهود شیخ محمد اسیری لاهیجی، ص ۲۵۲)

۲۵۵- راه رستگاری در پیش شبستری

اصولاً صحبت از رهرو و سالک بدون بیان حقیقت و کیفیت راه فایده ای در بر ندارد و هر مکتب فکری و اعتقادی راه هایی را به مریدان خود عرضه می نماید و شبستری بر اساس دیدگاه خود به ابعاد و مشخصات مسیری که منتهی به نجات آدمی و رستگاری او می شود اینگونه نشان می دهد:

- ۱) مانند مردان باش و حق کسی را ضایع نکن.
 - ۲) بطور دقیق و کامل مطیع و گوش به فرمان شریعت باش.
 - ۳) تکالیف و احکام شرع را انجام بده و خود را از مهالک و خطرهای دور نگهدار.
 - ۴) ثروت و زن دو عامل غم و اندوهند، باید که چون عیسی علیه السلام از هر دوی آنها بر حذر باشی.
 - ۵) از هرگونه گرایشی نسبت به مذاهب پرهیزی و چون در داخل دین شدی بطور تسلیم و رضا اطاعت وارد شوی.
 - ۶) خلاصه آنکه در هر شرایط و موقعیتی، چنانچه برخلاف نفس کافرکیش عمل کنی به رستگاری رسیده ای.
- | | |
|-----------------------------|----------------------------|
| حقوق شرع را زنهار مگذار | و لیکن خویشتن را هم نگهدار |
| حنیفی شو ز هر قید مذاهب | در آ در دیردین مانند راهب |
| نمی دانم به هر حالی که هستی | خلاف نفستس کافرکن که رستی |

۲۵۶- تجلی حق

شبستری انسان را موظف می داند که راه آشنایی با حق را بیابد و در این راه از برنامه خودسازی غافل نباشد و دست به ابتکارات مفید بزند و از طریق علم و آگاهی خود را به سعادت برساند و اهمیت دانش آنقدر ارزشمند است که علم مانند پدر است و اعمال هم مانند مادر و در این تحولات و تأثیر گذاری ها قره العین (نور چشم آدم) احوال و رفتار اوست. می گوید باید بطور قاطع و جدی از شخصیت کاذب پرهیز نمود. بویژه رفتارهای گزاف و بیهوده و بیان نمودن مقامات عرفانی که لفظ آن با شریعت مخالف است و آشکار نمودن کراماتی که بعضی ها تمایل به بروز آن دارند و پیدا نمودن جلوتی که بدور از مردم باشد یک امر ناپسند است و لازم است که آنها را رها نمود و در ارتباط با کرامات و اعمال خارق العاده که بعضی از اهل سیر و سلوک از خود نشان می دهند باید که ریشه آن در کبر و ریا و عُجب است در حالیکه خودنمایی نشان دهنده فرعونیت است یعنی موجودی که ادعای خدایی داشته است در واقع رسیدن به بزرگ ترین انحطاطی که برای موجودی متصور است. پس چنانچه راه ابلیس را ترک کردیم به راه حق خواهیم رسید و در مجموع هر گاه کاری که اصل در فقر و نیاز ندارد و مایه خودخواهی او شود اسباب استدراج و باعث سقوط اوست.

در این هر چیز کان نزیاب فقرست همه اسباب استدراج و مکرست

شبستری با اشاره به این موضوع که اهل خرد چون به کاری می پردازند به ریشه و اصل آن توجه خواهند نمود یک رهرو بخواهد که مسیر حق را به درستی دریابد و طی نماید بایستی به عهد و پیمانی که با خدا عالم دارد وفا نماید و در این راه ثابت قدم باشد.

میان در بند چون مردان به مردی در آ در زمره ی اوفوا بعهدی

اگر از شراب بیخودی را بنوشی حق و زیبایی آن در تو تجلی و به ظهور خواهد رسید:

چون بنوشیدی شراب بیخودی	فارغ آبی از همه نیک و بدی
مست گردی از می جام وصال	محو باشی در جمال ذو الجلال

کفسر بر خیزد همه ایمان شود
مشکل عالم به حق آسان شود
رو نماید آفتاب حُسن دوست
از پس هر ذره کومغزست و پوست
در قیامت آنچه موعود خداست
ببند اینجا هر کدام که زارباب صفاست
(مثنوی اسرارالشهدود شیخ محمد اسیری لاهیجی، ص ۲۵۱، آیات ۲۳ الی ۲۷)

۲۵۷- برای انجام امور از عقل پر نور و هدایت الهی کمک بگیرید

اگر مردانگی و توانایی داری و راه ترقی و عزت را می طلبی از خانه بیرون بیا! و به سیر و سفر پرداز، تا به شناخت حقایق دسترسی یابی و چنانچه در این راه دچار مشکلات و موانعی شدی ناراحتی به خود راه نده و از آن به سرعت عبور کن. برای طی مراحل زندگی و گذراندن روز و شب فقط کار تو تن آسایی و استراحت و آسوده طلبی نباشد و عمر و وقت خود را صرف خوشگذرانی و لذت طلبی در میان همراهان و مرکب های تند رو و سواری سپری نمایی! تو باید مانند حضرت ابراهیم خلیل برای رسیدن و طلب حق شجاعانه و مردانه اقدام کنی و از برخورد با مشکلات و خطرات بیمی به خود راه ندهی و اگر قرار باشد که روزگاری را بگذرانی و عمر بامعنایی داشته باشی، باید اینگونه باشد. اگر می خواهی مانند ستاره نور از ماه و خورشید بزرگ بگیری (که چاره ای غیر از آن نداری و گرنه باید بی فروغ باقی بمانی) و یا احساس و تخیلات خود را اصلاح نمایی بایستی از عقل پر نور و هدایت الهی بهره مند شوی.

۲۵۸- جهت موفقیت در سیر و سلوک باید از غیر خدا روی بگردانید

ای کسی که قصد طی مراحل سیر و سلوک به سوی کمال را داری، بایستی از غیر خدا روی بگردانی و مانند ابراهیم خلیل شجاعانه بگویی: من غروب شوندگان و زوال پذیران را دوست ندارم! و یا مانند موسی فرزند عمران در وادی ایمن در شب تاریک حرکت کن تا صدای حق را از درختی که می گفت: اِنِّی اِنَّا لِحَقِّ (من حق هستم) به گوش جان بشنوی (تا به مقام قرب حق نائل آیی). تا زمانی که کوه مشکلات و جهل و ندانم کاری در پیش روی داری همواره در جواب اینکه می خواهم حقیقت و اسرار عالم را بفهمم، [اِنَّ تَرَانِی] خواهد بود یعنی که هرگز نمی توانی و چنین چیزی امکان پذیر نیست!

اگر مردی برون آید و سفر کن
هر آنچه پیشت آید زان گذر کن
میاسا روز و شب اندر مراحل
مشو موقوف همسراه و رواحل
خلیل آسا برو حق را طلب کن
شبی را روز و روزی را به شب کن
ستاره با مه و خورشید اکبر
بود حس و خیال و عقل انور
بگردان از همه ای راهرو روی
همیشه لا اَحَبَّ اِلَیَّكَ
ویا چون موسی عمران در این راه
برو تا بشنوی اِنِّی اِنَّا اللهُ
ترا تا پیش، کوه هست فانی است
جواب لفظ اَرْتِی، لَنْ تَرَانِی است

۲۵۹- اگر کوه دویی و خوخواهی را کنار بزنی با حقیقت آشنا خواهید شد

حقیقت مانند کهرباست و ذات تو مانند یک برگ کاه است. اگر کوه دویی و خودخواهی نباشد هیچ فاصله ای بین تو و حقیقت نخواهد بود (پس اگر موانع شخصیتی را کنار بزنی این کهربای حقیقت در هر جایی که باشی تو را جذب خود خواهد نمود) اگر نور تجلی خدایی بر کوه هستی و نظام آفرینش بتابد همه ی اجزای هستی را از هم جدا خواهد ساخت و در مرحله ای از پستی همانند خاکی که در سر راه ما واقع شده است برابری خواهد کرد. این هستی با

این عظمت و بزرگی و شکوه ی خود در برابر این جذبه ی پادشاهی و کهربایی به در یوزگی و گدایی می افتد و حتی می تواند در یک چشم بهم زدن کوهی را به کاهی تبدیل کند!!

۲۶۰- وقتی به قرب حق برسی اشیاء را به همان شکلی که هستند خواهید دید

محاسبات ضعیف و تصورات غلط را کنار بگذار و به دنبال رسول خدا محمد مصطفی (ص) باش تا بتوانی در چون شب قدری در یک سیر و عروج به آسمان ها همراه او باشی و در این گشت و گذار معنوی آیات بزرگ و بسیار مهم الهی را با همه ی وجودت مشاهده نمایی. پس از آنکه با خاتم الانبیاء (ص) همراه شوی و با او سیر نمایی، باید از خانه ی امّ هانی همسر رسول خدا (ص) که خانه ی طبیعت و حصار مادیت آدمی است مانند پیامبر بیرون آیی، تا بتوانی در این عروج به حقایق دست یابی و آنگاه رو به مردم بگویی: به من نگاه کنید تا به آن حقایقی که در این سفر در یافته ام آگاه گردید! از هستی خود و دو جهان بگذر و به چیزی بالاتر از آن که قرب به حق است بیندیش و خود را به نزدیک ترین فاصله به مقام معنوی به خدای متعال برسانی که برای ما در نظر گرفته است. وقتی به این قرب حق که عالی ترین مقام و مرتبت عرفانی و معنوی انسان است رسیدی، خداوند به هر چه که خواهی تمام آن اشیاء را به همان شکل واقعی خود به تو نشان خواهد داد بطوریکه دیگر بالاتر از آن دانایی و شناختی وجود نخواهد داشت.

حیقت کهربا، ذات توکاهی است	اگر کوه دویی نبود، چه راهی است
تجلی گر رسد از کوه هستی	شود چون خاک ره، هستی ز پستی
گدایی گردد از یک جذبه شاهی	به یک لحظه دهد هوی به کاهی
برو اندر پی خواجه به آسرا	تفرج کن همه آیات کـ
برون آی از سرای امّ هانی	بگو مطلق حدیث من رآنی
گذاری کن به کاف کنج کونین	نشین بر قاف قرب قاب قوسین
دهد حق مرترا هر چه که خواهی	نمایندت همه اشیاء کـما هی

فصل شانزدهم

مواقف و منازل خودسازی
مواقف و منازل خودسازی

۲۶۱- خود سازی انسان

در سراسر گلشن راز برنامه خود سازی انسان دیده می شود و این برنامه به قدری وسیع و گسترده و جدی است که اگر بگوئیم گلشن راز یعنی برنامه خودسازی انسان گراف نگفته ایم! اصولاً راه عرفان و تفکر منجر به ساختن انسان و پرورش و تربیت اومی گردد و شبستری در مثنوی شریف خود موضوع دوری از هر گونه خلاف و گناه و روی آوردن به مردان خدا در حول خدامحوری را یک امر لازم می شمارد و اساس بینش خود را در این آموزش ها رساندن آدمی به انسان کامل می داند. او بطور عمیق به انسان و به سرنوشت او می اندیشد و انسان را فراتر از این جهان مورد نقد و بررسی قرار می دهد و همانطور که بارها گفته است برای سعادت انسان و کمال او تلاش می کند.

شبستری در ادامه تعلیمات خود که حاصل تفکرات و راه عرفانی اوست به انسان می گوید که اگر خواستی که به بندگی خاص خدا برسی، بایستی که صدق و اخلاص داشته باشی و این شخصیت کاذب که مانع پیشرفت معنوی تو شده است از سر راه رشد خود برداری و ایمان جدیدی را تجربه نمایی و هیچگاه به این اعمال ظاهر فریبانه که چندان عمیق و اساسی نیست و نوعی برداشت ظاهری از اسلام است کنارگذاری. چون بعضی از این ایمان های بی ریشه آدمی را به کفر می رساند و توجه داشته باش که ریاکاری و تظاهر به کاری که باعث تشویق دیگران شود و نیز به دنبال شهرت و خوش نامی بودن برای انسان خطرناک است و نوعی ریاکاری به حساب می آید و ضروری است تا این خرقة ریا را به دور افکنی.

برو خود را ز راه خویش برگیر	به هر یک لحظه ایمانی ز سر گیر
به باطن نفس تو چون هست کافر	مشو راضی بدین اسلام ظاهر
ز نو هر لحظه ایمان تازه گردان	مسلمان شو، مسلمان شو، مسلمان!

۲۶۲- راه خودسازی در تفکرات شبستری

شبستری معتقد است که راه خودسازی هیچگاه نباید بطور ناقص رها شود و یا در حین سیر و سلوک متوقف گردد بلکه برای رسیدن به نتیجه مطلوب، توصیه های دقیقی دارد از جمله می فرماید:

- ♣ از هر گونه قید و بند خود را رها کنی و حق کسی را ضایع نگردانید.
- ♣ و به یاد داشته باشید که اگر یک دقیقه از شریعت دوری کنید درد دنیا و آخرت بهره ای از دین نخواهید برد.
- ♣ حقوق شرعی را رعایت کنید و مراقب اعمال و رفتار خود باشید.
- ♣ تحت سیطره و جاذبه ثروت و خانواده خود قرار نگیرید که مایه ی غم و اندوه می شوند.
- ♣ بطور عمیق و جدی در پرستش خداوند همت کنید و خودتان را از گرایشات گوناگون خلاص نمائید.

♣ بهر حال یک نصیحت با ارزش وجود دارد و آن اینکه هر کسی که باشی چون بر خلاف نفس کافر و تمنیات درونی خود عمل نمائید به راه رستگاری می رسید!!
نمی دانم به هر حالی که هستی خلاف نفس کافر کن که رستی

۲۶۳- رهنمود شبستری برای خودسازی درون

پس اگر از دنیا و خویش و خویشان جدا شدیم به کجا روی آوریم؟ در این حال راهها بسته نخواهد بود ، به این نصایح شیخ شبستری دقت کنید :

- ❖ با توانایی و روحیه ی جوانمردی در تار و پود این جاذبه های کاذب دنیایی نیفتید.
- ❖ حق کسی را ضایع نسازید و درصدد مساعدت از ضعیفان و فقیران بر آید.
- ❖ به وظائف شرعی خود عمل کنید و ذره ای از انجام آن فرو گذاری نکنید.
- ❖ حقوق شرعی خود را بپردازید(زکات ، ادای دین ،)
- ❖ تقوی و خویشتن دار باشید تا محفوظ بمانید.
- ❖ از هر چه که رنگ تعلق و دنیایی دارد پرهیز کنید و دربقای حق که همسوی با اوست وارد شوید.
- ❖ هر چه این نفس کافر پیشه می گوید بر عکس عمل کنید که راه رستگاری در آن است.

۲۶۴- در دل عارف ، هستی حقیقی ، محبوب الهی است

کسی می تواند که به اسرار و پنهانی های دیدگاه وحدت وجود نسبت به عالم و خالق پی ببرد که در سیر و سلوک و طی منازل و مواقف متوقف نشود و از حرکت رشد یابنده باز نایستد و راه را بطور کامل دریابد. دل عارف و بینش عمیق درونی او به درک وجود و هستی (جهان شناختی) نائل آمده است و وجود مطلق را از طریق کشف و شهود و عبادت و ریاضت و توجه به حق شناخته است. در این رهگذر جز به آن هستی حقیقی هیچ وجودی را در مقابل او هستی ندانسته است و اگر هستی باشد که مانند شمع کوچکی سوسویی می زند آن را نادیده گرفته و پاک در باخته است. این چه وجودی است که پر از خار و خاشاک است؟ (که هم خود را می آزارد و دیگران را رنج می دهد). چقدر شایسته است که این مزاحم را از خود دور سازی تا هستی واقعی تو پاک و صاف گردد.

۲۶۵- تا غیر خدا را از قلب خود نرانی به محبت او نمی رسی

برو! با همت خود خانه ی درون را از آلودگی ها جارو کن و از هر گونه خار و خاشاک پاک ساز و قلب را که مکان شایسته ای شده است برای ورود محبوب مهیا ساز. چون این شخصیت دروعین خود ساخته که پرداخته ذهن و تخیلات تو است بیرون راندی ، آن محبوب واقعی با تمام جمال و جلال خود وارد می شود و آن همه زیبایی های معنوی و کمال را به تو نشان خواهد داد به شرط آنکه از آن [من] ذره ای در تو نباشد. بهر حال هر کسی این کار نتواند ! چون این شایستگی مخصوص کسی است که از طریق عبادت و بندگی خالصانه (انجام نوافل) به درک فیض حب و دوستی خدا نائل آمده باشد و با لای (نفی) لاله الا الله هر چه غیر از خداست نفی کند و آثار آن را از جان و دل خود جاروب نماید.

۲۶۶- نور تجلی حق موقعی بر قلب انسان خواهد نایید که موانع رشد را بر طرف نماید

جمال و جلال خدای سبحان در مکانی جای می گیرد که پاک و شایسته بوده و از انحراف و خطا مصون باشد و اگر چنین شود تجلی آن جمال و جلال چشم و گوش آن انسان مخلص می گردد و آن شخص بدون دیدن و شنیدن

حقایق را درک خواهد نمود. تا زمانی که این هستی و شخصیت آلوده به باطل و گناه باقی است و نفس اماره همچنان بر تو مسلط است و زمام تو را بدست گرفته است در کمبود و نقصان بسر خواهی برد! و در این شرایط است که این دانش هایی که رهرو بدست آورده است به عینیت نمی رسد و به حقیقت منتهی نمی شود. پس اگر موانع بر سر راه رشد معنوی را از خود دور نسازی در درون خانه ی دل تو نور خدایی نخواهد تابید!

در این عالم و زندگی انسان چهار نوع موانع وجود دارد که برای پاک شدن از آنها چهار راه پیشنهاد می گردد:

❖ **راه اول:** پیشرفت، پاکی از همه نوع آلودگی ها و گمراهی هاست.

❖ **راه دوم:** دوری از معصیت و نافرمانی حق و پناه بردن از شر و وسوسه های شیطانی به خدای متعال.

❖ **راه سوم:** پاک بودن از اخلاق و رفتار زشت و ناپسند است که چون آدمی تصویری از آن زشتی ها از خود نشان می دهد بویژه وقتی که در رفتار او ظاهر می گردد مانند حیوانات خطرناک و درنده می شود.

❖ **راه چهارم:** که از همه مهم تر است پاک نگهداشتن سرّ درون و باطن آدمی از غیر خداست که اگر به

چنین مرحله ای برسد در این سیر که عارف خواهد داشت به کمال و نهایت خواهد رسید.

هر آن کسی که این طهارت چهارگانه را بدست آورد به مرحله ای از رشد و خودسازی خواهد رسید که بی شک سزاوار و لایق مناجات و همصحبتی با خدا خواهد بود (وصدای لیبیک او را خواهد شنید).

۲۶۷- دنیا طلبی مانع حضور قلب در توجه به خدا می شود

اگر تو خودخواهی و شخصیت کاذب خود را در قمار زندگی دنیایی نبازی و از خود دور نسازی ، آن حضور قلب و توجه عمیق کی حاصل می شود؟ و آن نماز کی نماز واقعی و ارتباط با معبود و عروج آدمی به سوی بالا خواهد شد چون ذات و هسته ی مرکزی هستی و باطن تو از انحراف پاک نگردد ، نماز و حضور قلبت کی می تواند به آن مرحله ای برسد که رسول خدا (ص) فرمود: نماز نور چشم من است. اگر چنین شود و آدمی موفق به طی این طریق گردد هیچ پرده ی جدایی بین انسان و خدا نخواهد بود در این شرایط رهرو به وصال خواهد رسید و عارف و معروف یکی می شوند و به وحدت می رسند.

کسی بر سرّ وحدت گشت واقف	که او واقف نشد اندر مواقف
دل عارف شناسای وجود است	وجود مطلق او را شهود است
بجز هست حقیقی هست نشناخت	و یا هستی که هستی پاک درباخت
وجود توهمه خار است و خاشاک	برون انداز از خود جمله را پاک
برو تو خانه ی دل را فرو روب	مهیا کن مقام و جای محبوب
چو تو بیرون شوی، او اندرآید	به تو بی تو جمّال خود نماید
کسی کو از نوافل گشت محبوب	به لای نفی کرد او خانه جاروب
درون جای محمود او مکان یافت	ز بی بسمع و بی یُبصر نشان یافت
ز هستی تا بود باقی بر او شین	نیاید علم عارف صورت عین
موانع تا نگرَدانی ز خوددور	درون خانه ی دل نایدت نور
موانع چون دراین عالم چهاراست	طهارت کردن از وی هم چهار است
نخستین پاکی ازاحداث و انجاس	دوم از معصیت، واز شرّوسواس
سیوم پاکی ز اخلاق ذمیمه است	که با او آدمی همچون بهیمه است

چهارم پاکسی سرّ است از غیر	که اینجا منتهی می گرددش سیر
هر آنکو کرد حاصل این طهارت	شود بی شک سزاوار مناجات
تو تا خود را بکلی در نبازی	نمازت کی بود هرگز نمازی
چو ذاتت پاک گردد از همه شین	نمازت گردد آنکه قرّة العین
نماند در میانه هیچ تمییز	شود معروف و عارف جمله یک چیز

۲۶۸- انسان و تربیت نفس او در مثنوی معنوی

انسان با هزاران خواسته و تمنیات نفسانی مطرح است او چگونه می تواند از این اقیانوس خطرات و مخاطرات عبور کند ، جلال الدین مولوی که انسان و نفسش را خوب می شناسد مطالب ارزنده ای دارد که در تکمیل مباحث مطرح شده کمک کار بزرگی است. آنچه را که نفس تو می گوید که این کار بد است و انجام نده. تو به حرف آن گوش نده. چون اعمال و پیشنهادات او همواره ضد واقعیت و حقیقت است. تو بر خلاف نظر نفس عمل کن چون از پیامبران خدا این وصیت (سفارش و توصیه) در بین مردم جهان منتشر شده است (که بر خلاف نفس عمل کنید). انجام مشورت (برای بهره برداری از خرد و تجربه دیگران) امری واجب است. و اگر مشورت صورت گیرد انسان در پایان انجام کاری پشیمان نخواهد شد.

پیروان انبیاء از آنان می پرسیدند که باچه کسانی مشورت نمائیم؟ انبیاء در جواب می گفتند با عقل امام (تشخیص و خردی که از پختگی و رهبری برخوردار است). پیامبر گفت : اگر کودک و زنی را دیدید و از نظر درست و خرد ورزی روشنی برخوردار نبودند. وقتی با آنان مشورت کردید و رأی و نظر آنان را خواستید در این حال آنچه گفتند بر خلاف آن عمل کنید و پس از تصمیم به راه خود ادامه دهید.

اگر قرار است که از نفس خود کمک بخواهی و مشورت در کاری نمایی هر آنچه که به تو پیشنهاد می کند بر عکس آن نفس پست عمل کن. اگر نفس ترا به انجام نماز و روزه فرمان می دهد از آنجائیکه ذات نفس مکر و حيله است بی شک در این فرمان قصد فریب و انحراف تو را دارد. برای فعالیت و انجام کاری اگر با نفس مشورت می کنی هر چه گوید بر عکس آن عمل کن که کمال در همین است. تو قادر نیستی که با او و ستیزه جویی های او در افتی برای این کار نیازمند مساعدت یاری هستی تا بتوانی با او در آمیزی. اگر خرد و تشخیص آدمی با تجربه و عقل دیگری اضافه گردد تقویت خواهد شد. مگر نه این است که شکر از نیشکر کامل می شود. من (مولوی) از حيله ها و مکرهای نفس اماره انسان چیزهای عجیبی دیده ام ، این نفس مگار با سحر و جادوی خود قدرت تمیز و تشخیص را از آدمی سلب می نماید. نفس وعده های پیروزی و تازه و نویی را در هر لحظه به تو می دهد که در هر بار آن را نقض و بد عهدی کرده است. (در هزاران بار عهد شکنی کرده است)

اگر صد سال عمر داشته و مهلت حیات و زندگی پیدا کنی باز او در هر لحظه و روزی بهانه ی جدیدی برای انحراف تو ارائه می دهد. نفس وعده ها و ترفندهای سرد و بی معنی خود را گرم و پر حرارت برای انسان بیان می کند و مانند جادویی که در مرد (انسان) اثر بگذارد و دست های او را از انجام هر کاری ببندد.

آنج گوید نفس تو کاینجا بد است	مشنوش چون کار او ضد آمد است
تو خلافش کن کی از پیغمبران	این چنین آمد وصیت در جهان
مشورت در کارها واجب شود	تا پشیمانی در آخر کم شود

گفت امت مشورت با کی کنم؟	انبیاء گفتند: با عقل امام
مشورت با نفس خود گرمی کنی	هرچ گوید کن خلاف آن دنی
گر نماز و روزه می فرمایدت	نفس مکارست مکاری زایدت
مشورت با نفس خود اندر فعال	هرچ باشد عکس آن باشد کمال
برنییایی با وی و استیز او	رو بر یاری بگیر آمیز او
عقل قوت گیرد از عقل دگر	نی شکر کامل شود از نیشکر
من ز مکر نفس دیدم چیزها	کو برد از سحر خود تمییزها
وعده ها بدهد ترا تازه بدست	کو هزاران بار آنها را شکست
عمر گرسد سال خود مهلت دهد	اوت هر روزی بهانه ی نونهد
گرم گوید وعده های سرد را	جادوی مردی ببندد مرد را

(مثنوی معنوی جلال الدین محمد مولوی، دفتر دوم، ابیات ۲۲۶۶ الی ۲۲۸۱)

۲۶۹- دکتر اقبال: پدیده های عالم شگفت انگیز جلوه می کنند

در اعماق و گستره ی نظام آفرینش پدیده ها و آثار برجسته و چشمگیری وجود دارد که آدمی را به خود جذب می نماید و مایه ی شگفت انگیزی او می گردد. ولی با این زیبایی و نظم و تحول که وجود دارد خورشید و ماه این سپهر نیلی رنگ، بالاخره روزی به کم فروغی دچار شده و رو به زوال و نابودی می گذارند. در این تصاویر شگفت انگیز و زیبایی بهت آور آفرینش که با نظم خاصی در جریان است تابلوهای جذابی چون شب و روز وجود دارد که کالبد خسته ی آفتاب را تا صبحی دیگر بر دوش خود حمل می نماید و یا ستارگانی دیده می شوند که از نور ظریف مهتاب پوششی از روشنایی و درخشانی را در اطراف خود منعکس می کنند. کوهساران که چون میخی در دل زمین فرو رفته اند مانند سنگریزه های روان و متحرک در حال حرکت خواهند بود و دریا که ثباتی در خود ندارد بایک تأثیری متحول شده و به تلاطم می افتد.

۲۷۰- دکتر اقبال: عناصر زیبایی طبیعت در عین شگفتی به آسیب و فنا می روند

گل ها با هر رنگ و شکل و بویی در معرض باد پائیزی که در کمین و انتظار آنان نشسته است مورد تهدید قرار می گیرند و متاعی که کاروان بزرگ انسان ها در طول حیات خود جمع نموده است در این رهگذر خطر و آفات از دست می رود تا جان و کرامت آدمی پابر جا باشد. این آسیب ها و افت و خیز های روزگار، عدم ثباتی در هستی جاری ساخته است. بطوریکه گل لاله صحرایی هم قادر به حفظ گوهر شبنم بر چهره ی خود نیست چون در لحظه ای که این شبنم پدید می آید در لحظه بعد نخواهد ماند و از بین خواهد رفت. پدیده های عالم مانند آن لاله که در سیل حوادث و تغییرات افتاده اند بدون اینکه آهنگ موزون و زیبای آفرینش را بشنوند دورانی را طی نموده و به پیری و فرسودگی می رسند و یا شبیه آن سنگی که استعداد جرقه زدن در خود دارد ولی این استعداد در آن کور شده و آتشی از آن بر نمی خیزد. از من درباره جهانی بودن و فراگیر بودن مرگ سؤال نکنید در حالیکه من و تو که از جنس انسانیم با پای خود به سوی مرگ در شتابیم و انگار توسط زنجیری ما را به جانب خود می برد.

ته گردون مقام دلپذیر است	ولیکن مهر و ماهش زود میر است
به دوش شام نعش آفتابی	کواکب را کف از مهتابی
پردکھسار چون ریگ روانی	دگرگون می شود دریا به آبی
گلان را در کمین باد خزان است	متاع کاروان از بیم جان است

ز شبنم لاله را گـوهر نماید دمی ماند دمی دیگـر نماند
نوا نشنیده در چنـگی بمیرد شرر ناجسته در سـنگی بمیرد
میرس از من ز عالم گیری مرگ
من وتو از نفس زنجـیری مرگ

۲۷۱- دکتر اقبال: ثباتی در پدیده های دنیا که سرای غریبی و تنهایی است دیده نمی شود!!

فنا و نیستی چون شرابی در کام همه ی موجودات عالم ریخته شده است بطوریکه همه ی پدیده های جهان پس از سیر زمان بالاخره روزی به مرگ و نابودی نزدیک خواهند شد. این جهان منظم گر چه تماشاگه ی چشم و دل ماست و سرانجام با مرگ ناگهانی رو به زوال می رود ولی ما آن را جهان زیبایی های ماه وستارگان تصور می کنیم! این جهان بقدری بهم پیوسته و بهم مرتبط است که اگر ذره ناقابلی از آن بخواهد که مسیری غیر از آنچه را که کل پدیده ها در پیش دارند انتخاب نماید تنها کافی است که با یک نگاه حکیمانه و فرمان سریع حضرت حق رام و تسلیم شود! این است دنیا و سرنوشت آن، که ما هم یکی از آن هستیم، حال وقتی در دنیا ثبات و پایداری نیست تو از انسانی مانند من چه توقعی برای قرار و آرامش داری؟ بهر حال انسان ها در دایره گردش ایام و تحولات جهانی همچون سایر ذره ها و پدیده ها در چهار چوب قوانین علت و معلول آن قرار دارند درحالیکه گریزی از آن نیست. گوهر خودی را همراه با شیفتگی و علاقمندی حفظ کن و در تقویت آن کوشا باش. چون از همین کوب درخشان و پر نور خودی است که تاریکی های جهل و نادانی و بی تجربگی به روشنایی و پختگی تبدیل می گردد. این جهان که دستخوش تحول و دگر گونی مداوم است جایگاه موجوداتی است که دائماً در حال افول و زوال اند و در این سرای غریبی و تنهایی انسان، عرفان و شناخت ناب حقایق در همین کلمه خلاصه می شود.

۲۷۲- دکتر اقبال: انسان در عین رفتن بسوی فنا به استقلال و رشد می اندیشد

در مجموع، حقیقت درونی و باطن آدمی برای رسیدن به باطل و بیهودگی تلاش نمی کند و ما انسان ها بدنبال اهدافی نیستیم که غم و ناراحتی بی حاصل آن ما را از پای در آورد و به ورطه ی هلاکت سوق دهد. بلکه بر عکس، همه بدنبال تحقق اهداف بلند و آرزوهای هستند که با خوشحالی و انبساط درونی با شوق و علاقه به جستجوی آن برخاسته اند که در واقع یک نوع تلاش همگانی سازماندهی شده است. می توان تنها در تعریف خودی گفت که زوال و نیستی در آن راه ندارد بلکه خودی فراق، جدایی و استقلال پدیده ها بویژه برای تقویت وجود انسان ها است که هرچقدر این خودی رشد یابد و پر قدرت گردد می توان گفت که به وصال حق رسیده است. نباید ناامید شد چون بهر حال می توان از نفس های گرم و پر حرارت، چراغ زندگی را روشن نگه داشت و حتی کاری بزرگ تر از آن هم می توان انجام داد که شاید در ظاهر ناممکن به نظر برسد مثل دوختن شکافی که در آسمان ایجاد شده است!!

۲۷۳- دکتر اقبال: باده عشق و مستی حق همچنان در حال گردش است تا به کام عاشقان ریخته شود

خدایی که زنده واقعی است به این شکل نیست که سخن نگفته باشد و یا قادر به سخن گفتن نباشد و یا اینکه تجلی ها و شعاع های تابش رحمت و برکات او شامل نظام خلقت علی الخصوص جوامع انسانی نگردد. در میان ما انسان ها چند در صد در معرض این نور الهی قرار گرفته اند و عاشق و شیفته ی او گردیده اند؟ چه کسی از آن باده

ی عشق نوشیده و آشفته حال گردیده و ساغر آن را بر سر خود زده است؟ این همه زیبایی ها تعجب انگیز و تناسب و کمال در هندسه ی وجود ، از چه کسی صادر شده است؟ و یا بیشترین زیبایی ها که مانند ماه آسمان پرتوهای کمال دارند نصیب چه کسی گشته است و این ماه بر سر کدام خانه ی سعادت در طواف و گردش است؟ جهان الست و آن صحنه ی عالی و سرنوشت ساز از کدام وجود عزیزی شکل گرفت؟ و یا این بلی که جواب قاطعی به این سؤال که آیا من خدای تو نیستم؟ از جانب چه کسی بوده است؟ اوست که آتش شوق و عشق به حق را در هیبت خاک آدمی قرار داد و این عشق هزاران پرده های درونی و اعماق وجود ما را سوخت و ما را عمیقاً متوجه ی ذات حق نمود. تا زمانی که این انسان در صحنه ی دنیا وجود دارد جام پر از شراب عشق به حق توسط ساقی الست در حال حرکت است و در کام تشنه کامان می ریزد و این شور و شوق آدمی و رقابت و هنگامه هیچگاه از نفس نمی افتد و همچنان زنده و پاینده است.

از تنهایی ساقی دلم سوخت ، بهمین لحاظ قصد آن دارم که باعث گرمی مجلس او گردم و دیگران را به عشق حق دعوت نمایم!! ریشه های قوی درخت تناور خودی را با قرار دادن دانه ای که بر زمین خود کاشته ام تقویت و مستحکم می نمایم و برای رسیدن به حق و حصول به کمال و رشد معنوی اساس خودی را در خودم حفظ خواهم نمود.

فنا را باده ی هر جام کردند چه بی دُرْدانه او را عام کردند
تماشا گاه مرگ ناگهان را جهان ماه و انجم نام کردند
اگر یک ذره اش خوی رم آموخت به افسون نگاهی رام کردند
قرار از ما چه جوئی که ما را اسیر گردش ایام کردند

خودی در سینه ی چاکی نگهدار

ازین کوب چراغ شام کردند

جهان یکسر مقام آفلین است در این غربت سرا عرفان همین است
دل ما در تلاش باطلی نیست نصیب ما غم بی حاصلی نیست
نگه داند اینجـا آرزو را سرور ذوق و شوق جستجو را
خودی را لازوالی می توان کرد فراقی را وصالی می توان کرد

چراغی از دم گرمی توان سوخت

به سوزن چاک گردون می توان دوخت

خدای زنده بی ذوق سخن نیست تجلی های او بی انجمن نیست
که برق جلوه ی او بر جگر زد؟ که خورد آن باده و ساغر بسر زد؟
عیار حسن و خوبی ازدل کیست؟ مه او در طواف منزل کیست؟
الست از خلوت نازی که برخاست؟ بلی از پرده ی سازی که برخاست؟
چه آتش عشق در خاکی برافروخت هزاران پرده یک آواز ما سوخت
اگر مائیم گردان جام ، ساقی است به بزمش گرمی هنگامه باقی است
مرا دل سوخت بر تنهایی او کنم سامان بزم آرائی او

مثال دانه می کارم خودی را

برای او نگهدارم خودی را

فصل هفدهم

رهبران معنوی مردم
رهبران معنوی مردم

۲۷۴- علمای عصر شبستری به وظائف خود عمل نمی کنند!!

اگر فرزند نشانی از خوبی پدر را با خود همراه داشت نورعلی نور می شد و چه چیزی بهتر از این می توانست باشد، ولی افسوس که ندارد! حال اگر فرزند دارای اندیشه و رأی درستی است و نیکبخت و سعادت مند است مانند یک میوه پخته و تازه بر آمده است که همان سرّ و پنهانی پدر است (بهر حال این میوه از آن درخت و این پسر از آن پدر آشکار گردیده است) ولی کو آن پدر که چنین میوه ی پخته ای را ارائه دهد؟! آن بزرگان و علمای دین که نیک را از بد تشخیص نمی دهند چگونه می توانند مردان وارسته و نیکبختی را در جامعه تربیت کنند که مایه ی سر بلندی و عزت باشند!!

۲۷۵- باید به اجرای تعهدی باشیم که به عهده ماست

میرید بودن و پیروی کردن از علم دین به این مفهوم است که کسی مفاد دین را خوب بفهمد و پیامزد و درون خود را از نور و روشنایی دین درخشان نماید. آیا کسی تا کنون از شخصی که مرده است می تواند چیزی بیاموزد؟ آیا مُشتی خاکستر که از زمین برداشته می شود می تواند چراغی را بر افروزد و راه آدمیان را روشنایی بخشد؟ وقتی این مسائل را که در جلوی چشمان من است و مرا آزار می دهد می بینم این مطلب در دلم خطور می کند که زَناری به کمر ببندم و آماده ی خدمت و اجرای تعهدی باشم که بر عهده ی من است. و این زنار به کمر بستن نه به خاطر آن است که من از شهرت در میان مردم برخوردار نیستم ، بلی در بین مردم شهرتی دارم! گر چه از داشتن آن عار و ننگ دارم و دوری می کنم. از آنجائیکه شریکانم در کار دنیا خسیس و تنگ نظرند همه شهرت را به سوی خود کشیده اند و برای من چیزی باقی نگذاشته اند! پس بهتر است که سر در جیب خود فرو برم و در خلوتی به تنهایی بگذرانم که از بسیاری شهرت بهتر و پر ثمرتر است.

۲۷۶- عادت را کنار بگذارید و از روی اخلاص عبادت کنید

گاهی از حق به من الهامی می رسد و مرا آگاه می سازد که به این ابلهان و نادانان خرده نگیرم و اعتراضی نداشته باشم! چون بهر حال وجود آنان بر اساس حکمتی است!! به این مثال توجه کنید: که هر گاه رفتگران یک شهر که مأمور جمع آوری خاکروب های آن شهر هستند نبودند و یا به هر دلیلی زباله ها را از کوی و برزن تخلیه نکنند از بوی ناشایست و متعفن آشغال ها همه ی مردم در مشکلات و گرفتاری ها می افتند! پس به این حقیقت می رسیم که هر کسی بر اساس جنس و گرایش خود به عملی دست می زند و عهده دار کاری در این جهان می شود و این است دوام

واداره جهان که خدای متعال به حقیقت آن از همه آگاهتر است. باید مراقب باشی تا همنشین و رفیق نااهل و نادان نشوی! بلکه از آن فرار کنی! و اگر خواستی که عبادت خدای نمایی از عادت و انجام حرکات پی در پی و نامفهوم پرهیز کنی. هیچگاه عادت با عبادتی که از روی اخلاص و طمأنینه است در یک جابجایی نمی شود پس چه بهتر برای انجام عبادت و بهره برداری صحیح از آن، از عادت بگذری و به توجه و اشتیاق درون روی آوری.

اگر دارندشان باب خـود، پور	چه گویم چون بود نور علی نور
پس کونیک رأی و نیکبخت است	چو میوه زبده ی سر درخت است
و لیکن شیخ دین کی گردد آنکو	ندانند نیک از بد، بد ز نیکو؟
مریدی، علم دین آموختن بود	چراغ دل ز نور افروختن بود
کسی از مرده، علم آموخت هرگز؟	ز خاکستر چراغ افروخت هرگز؟
مرا در دل همی آید کز این کار	بیندم بر میان خویش ز ناز
نه زان معنی که من شهرت ندارم	بلی دارم ولی زان هست عارم
شریکم چون خسیس آمد در اینکار	خمولی بهتر از شهرت به بسیار
دگر باره رسد الهامی از حق	که بر حکمت مگیر از ابلیسی دق
اگر کناس نبود در ممالک	همه خلق اوفتند اندر مهـالک
بود جنسیت آخر علت ضم	چنین آمد جهان، والله اعلم
ولی از صحبت نااهل بگریز	عبادت خواهی از عادت بپرهیز
نگردد جمع، عادت با عبادت	عبادت می کنی بگذر ز عادت

۲۷۷- انتقاد شبستری از مریبان و مدیران اخلاقی و اعتقادی جامعه

شبستری نه تنها به فرد و رفتارهای او توجه دارد بلکه تحولات جامعه بویژه مدیران و مریبان معنوی آن را در محاسبات خود دائماً وارد می سازد و آنان را محور رشد یا انحراف می شمارد و درباره نارسائی هایی که در سطح به ظاهر دانیان جامعه مشاهده می شود احوال عالم را واژگون و نامطلوب می بیند و انتقاداتی دارد، می فرماید:

کار خطایی است که مردم نگران و مضطرب را همدل و متحد نماید و یا جهل و نادانی را بعنوان رهبری مورد قبول قرار داد و این مانع رشد مردم شده و در بین آنان ناراحتی و خلل ایجاد نموده است و انگار آخرالزمان است و دجال اعور نمونه ای از خود را فرستاده است و خردجال در پیشاپیش همه در حرکت است و اما آن کسی که کور و کر است شبان مردم شده است و علوم دین به جای عمل و رشد و تعالی انگار به زمین نرسیده و در همان آسمان مانده است و کسی از بیان جهل و پیروی از نادان ابایی ندارد. پس اگر تصمیم بر این است که از کسانی که از حداقل دانایی و تجزیه و تحلیل حقایق عاجزند دنباله روی شود آنان چگونه می توانند هدایت فکری شما را به عهده بگیرند!

به جمعیت لقب کردند تشویش	خری را پیشوا کرده، زهی ریش!
فتاده سروری اکنون به جهـال	از این گشتند مردم جمله بد حال
نگر دجال اعـور تا چگونه	فرستاده است در عالم نمونه
بین اکنون که کور و کر شبان شد	عـلوم دین همه بر آسمان شد

۲۷۸- پیشوایان نادان بر افراد نادان رهبری می کنند

تشویش و اضطراب را که ناشی از روح مادی و دنیاگرایی است با تبلیغات دروغین و افکار غلط خود اتفاق و اتحاد نام نهاده اند و یک موجود ابله و نادانی را پیشوای خود کرده و بدنبال آن راه افتاده اند! چه زشت و ناگوار است

این نادانی و حماقت. اکنون سروری و هدایت مردم بدست نادانان و قداره بندان افتاده است و مردم از این ناروایی و جهل و قساوت ناراضی و بد حال شده اند و روزگار بر آنان سخت و دشوار گشته است. خوب دقت کنید آن دجال اَعْوَر (تکذیب کننده ی راه حق و حقیقت که فقط یک چشم چپ بر پیشانی خود دارد) که می بایستی در آخرالزمان ظاهر گردد انگار نمونه ای از خود را فرستاده است و این رهبران نادان و گمراه همانند او می باشند! ای انسانی که به اتفاقات و رخداد ها ، حساس و باریک هستی! بی شک متوجه می شوی خر دجال که جَسَّاس نام دارد در بین مردم به راه افتاده و دیگران را به رهبریت نادان دعوت می نماید. آن خر که در پیشاهنگی و جلوداری مردم عَلم و پرچم جهل و بی خبری را بر افراشته است افراد نادانی مانند خران بی خبر که پشت سر هم و در کنار هم می باشند به دنبال آن در حرکتند!

۲۷۹- کسانی که به حقیقت نرسیده اند شایسته رهبری و هدایت مردم نیستند

رسول خدا محمد مصطفی (ص) وقتی که می خواست کیفیت و زمان وقوع آخرالزمان را توضیح دهند در باره نشانه ی دجال و خر او سخن ها گفته و مردم را مطلع نموده اند (که در کتاب های معتبر مضبوط است) در این زمان (عصر شیخ شبستری) آن کسانی که شبان و پاسبان دین هستند (علما و دانشمندان آگاه و دانا) همه کور و کر شده اند (نه سخن خلاف می شنوند و نه حقایق را بیان می کنند) و علوم دین که باید عامل هدایت و نجات مردم باشد در زمین هیچگونه پیام و نشانی ندارد (و از همان آسمان پائین نیامده است!) افرادی هستند که از عرضه ی مکتب دروغین و تجاوز به حقیقت و نعل وارونه زدن و گسستن محبت و پیوند مردم و آنان را به راه ضلالت و بی خبری کشاندند شرم و حیا ندارند و از اینکه به حقیقت دسترسی نیافته اند همچنان توسن بی شرمی را به پیش می برند!

۲۸۰- پدران معنوی (علماء) اگر در جای خود نباشند فرزندان معنوی (مردم) تربیت نمی شوند

حال و روزگار مردم عالم واژگونه و بر عکس شده است و کسی در جای واقعی خود نیست و اگر عاقل و دانا باشی و از تجزیه و تحلیل خوبی بر خوردار باشی به راحتی می توانی که این حقایق را با چشمان خود بنگری. آن شیطان که سلسله جنبان رانده شدگان و مطرودین و مظهر نفرت و دشمنی است اکنون پدر فکری این جاهلان شده و رهبر زمان محسوب می شود. در حکایت موسی و خضر در سوره ی مبارکه ی کهف: **فَانطَلَقَا حَتَّى إِذَا لَقِيَا غُلَامًا فَتَلَّهُ قَالَ أَلَمْتَلْتَنَفْسًا زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ لَقَدْ جِئْتَ نُكْرًا، ۷۴/کهف** بنا به مصالحتی که بعداً اتفاق می افتد خضر نبی (ع) کودکی را می کشد در حالیکه آن فرزند ناصالح و بدکار دارای پدر یا جد پدری صالحی بود! شما نادانان بر خلاف نظر خیر خواهانه ی خضر نبی شیخ و بزرگی را رهبر فکری خود ساخته اید و به دنبال او به راه افتاده اید که از نادانی در مرتبه ی پائین تری از خر قرار گرفته است. آن شخص که خود را پدر فکری تو می داند از حداقل تشخیص و دانایی بر خوردار نیست چگونه می تواند ترا که سرّ (فرزند معنوی) او هستی از گمراهی ها پاک و رها گرداند.

خری را پیشوا کرده ، زهـی ریش !	به جمعیت لقب کردندتشویش
از این گشتند مردم جـمله بد حال	فتاده سروری اکنون به جُـهـال
فرستاده است در عالم نمونه ؟	نـگـر دِجـال اَعْوَر تا چـگـونه
خـر او را که نامش هست جـسـاس	نمونه باز بین ای مـرد حسـاس
خـران را بین همه در تنگ آن خر	شده از جهل پیش آهنگ آن خر

چو خواجه قصه ی آخرزمان کرد
بین اکنون که کور و کر شبان شد
نماند اندرمیانه ، رفیق و آزر
همه احوال عالم واژگون است
پدرنیکو بُد، اکنون شیخ وقت است
خضر می کُشت آن فرزند طالح
کنون با شیخ خود کردی توای خر
خود او لایعْرِفُ الهَر است از بر

به چندین جای از این معنی نشان کرد
علوم دین همه بر آسمان شد
نمی دارد کسی از جاهلی شرم
اگر تو عاقلی بنگر که چون است
کسی کارباب لعن و طرد و مقت است
که اورا بُد پدر یا جسد صالح
خوری را کز خری هست از تو خرتر
چگونه پاک گرداند ترا سر؟

۲۸۱- لاهیجی : مردان خدا مورد محافظت الهی هستند

لاهیجی پس از آنکه راه های تجربه شدن عرفان عملی را توضیح می دهد و آنها را در چهار دسته تقسیم می کند در باره اینکه حال چگونه باید این افراد و مردان صاحب دل شناخته شوند، سخنانی مفید و ارزنده ای دارد: خیال نکند که آن صاحب دلان و مردان خدا پنهان شده اند و از مردم فاصله گرفته اند؟! چنین نیست! بلکه در میان شما زندگی می کنند و در کنار شما و در همسایگی شما و شاید در روبروی شما نشسته اند و لیتو غافل از همه چیز بدنبال آنان می گردی که پس اینان کجایند؟ پس چرا ما آنها را نمی بینیم. اگر شما دیده روشن حق بین که از نور خدایی هدایت شده است داشته باشید می توانید درون پرده اسرار را ببینید و به روی شاه نظر افکنید!

مگر این حدیث قدسی را نشنیدید که فرمود اولیاء و دوستان من در زیر گنبدی (قبره ای) جمع شده اند و مورد محافظت من هستند و لاجرم در پشت پرده پنهان شده اند و دیده نمی شوند! مگر چیزی را که خدا بخواهد پنهان شود چه کسی قادر است که آن را ببیند! و کدام دیده و چشمی است که بتواند آن را مشاهده نماید. رحمت و توجه حق نسبت به آن مردان اینگونه نبود که تبدیل و تغییری در ماهیت آنان ایجاد کند که کسی آنان را نشناسد بلکه هدف اصلی مراقبت و مواظبت و حمایت از آنان بود تا در زیر آنجاگاه خاص آنان را جمع کند.

پیش تو حاضر نشسته روبرو
تو خبر جوین که آخر کو و کو؟
دیده باید روشن از نور اله
تا درون پرده بیند روی شاه
بشنو از حق اولیاء تحت قباب
لاجرم گشتند پنهان در حجاب
هر چه حق خواهد که باشد آن پنهان
کی تواند دیده ها دیدن عیان
رحمت حق هیچ تبدیلی نداشت
در قباب غیرت ایشان را گذاشت

(مثنوی اسرار الشهود شیخ محمد اسیری لاهیجی، ص ۳۶۹، ابیات ۶۷ الی ۷۱)

۲۸۲- لاهیجی : حقایق هستند که تنها از کشف و شهود بدست می آیند

معانی و اسراری که باید انسان بدانند با کشف و شهود دل بدست می آید مطالبی که در نوشته ها نمی توان آنان را پیدا کرد.

آن معانی کو شود مکشوف دل
کی در آید در عبارات و سجع
آنچه دیدم من به چشم دل عیان
نیست ممکن صد یکش کردن بیان
زانکه نامحدود ناید در حدود
بحر مطلق چون در آید در قیود
می نیفزاید عبارت جز حجاب
سر معنی کی بگنجد در کتاب
چون حجاب ذات میگردد صفات
از صفت کی کشف خواهدگشت ذات
کشف این معنی شنو در نیستی
چون شوی فانی بدانی کیستی
(مثنوی اسرار الشهود شیخ محمد اسیری لاهیجی، ص ۲۶۸، ابیات ۱۶۳ الی ۱۶۸)

۲۸۳- لاهیجی : در شناخت حق و باطل دچار اشتباه نشوید

اشقییا از اولییا نشناختی
دین و دنیا را از آن درباختی
کرده ای اعمی تر از خود پیر راه
لاجرم هرگز ندانی ره زچاه
غول را کردی تصوور رهنما
تا که گشتی منکر اهل خدا
ساختی دجال را مهدی و پیر
خر ز عیسی و نادانی ای فقیر
خودنه پیراست او که شیطان رهست
ازطریق ره روان کی آگهست
(مثنوی اسرار الشهود شیخ محمد اسیری لاهیجی، ص ۶۵ ابیات ۲ الی ۶)

۲۸۴- عرفان سیاسی و اخلاقی امام خمینی الگوی جدیدی برای بشر امروز

شبستری همراه با انتقاداتی که نسبت به کسانی که مورد توجه مردم هستند دارد مرد حق را معرفی نموده و به جامعه نشان می دهد و صفات برجسته آنان را بیان می کند و اگر آنچه را که او می گوید مقایسه ای با تحولات پایانی قرن بیستم میلادی صورت گیرد به چهره ی بزرگ مردی چون امام خمینی رحمة الله علیه برخورد می نمایم که با عرفان سیاسی خود الگوی جدیدی را برای بشر در بند امروزی به درستی ترسیم نمود:

- ❖ همه وجودش تواضع در برابر خدا بود و چهره اش از نور معنویت سرشار بود.
- ❖ او عاشق حق طلبان بود و همه هم عاشق او بودند و این جاذبه های معنوی بقدری قوی بود که از هر اشاره و لفظی که بر زبان جاری می ساخت دل ها را به حرکت در می آورد.
- ❖ در هر صحنه ای از انقلاب و کشور و با هر نگاه و حرف او هزاران انسان به صحنه های ایثار و فداکاری روی می آوردند.
- ❖ وقتی بر جام عاشقان خود جرعه ای می ریخت آنان بی جان و سر می شدند و از خود بیخود می گشتند که شهدای انقلاب اسلامی نمونه های واضح این سکر عرفانی می باشند.
- ❖ مردان حق ، پیران راه سیر و سلوک در جذبیه ی این مرد دانا بودند و از جاذبه ی روی او خلاصی نداشتند.
- ❖ به عشق او و به شوق او بود که مردان جبهه و جنگ شبانه و سحرگاهان گریه سر می دادند و برای شهادت در راه آن همیشه عزیز لحظه شماری می کردند و اصلاً در آن حالات کسی از آنان متوجه ی خود و موقعیت اجتماعی خود نبود.
- ❖ صمیمیت و اخلاص او به حدی بود که دانشمند دین تسلیم او بود و نظریه های سیاسی و فقهی و اجتماعی و..... او سر آمد همه ی رأی ها و مکتب ها بود.
- ❖ عشق نسبت به او به شکلی بود که مردان فراوانی زندگی و موقعیت برتر و رفاه و خوشی را رها نمودند و آواره ی جبهه ها و حماسه ها شدند.
- ❖ وقتی در رأس یک انقلاب معنوی و مردمی قرار گرفت مردان مومنی از اکناف جهان بدو روی آوردند و از طرفی دشمنانی که منافع آنان به خطر افتاده بود به دشمنی و عداوت با او برخاستند . نام او و کار عظیم او برای مردم دنیا آشنا و گاهی شگفت انگیز است.
- ❖ از خود رهیده بود و به خدا پیوسته بود . او خود یک انالحق گوی بود شبیه منصور حلاج. هیچگاه در دام دنیاطلبی نیفتاد . آن مردان میلیونی که برای استقبال او آمده بودند پس از گذشت عمری از زندگی پرافتخار برای شرف و عزت کشور در هنگام آخرین وداع دوباره خیابان های تهران را پر کرده بودند و همه ی ایران در فقدان رهبر معنوی خود گریست! همه جا نام او، یاد او و راه اوست. رحمة الله علیه

۲۸۵- عالم دین که باید مقتدای مردم باشد ، چه کسی است؟

شبستری عالم دین را که مبانی و احکام شریعت را برای مردم بیان می کند مانند پدر تلقی می کند و آنها را پدر معنوی مردم می داند و در این باره می گوید:

مرید عالم دین بودن به این معنی است که علم دین را از آنها بیاموزیم و درون خود را از نور معنویت سرشار سازیم. ولی شبستری نقدی از سخن خود می نماید و آن را الهامی که از جانب حق رسیده است می داند و می

گوید: نباید بر حکمت الهی که نیک و بد و زشت و زیبا را باهم تصویر نموده و سر راه آدمی قرار داده است شکوه و گلایه نمود و در این ارتباط می گوید: اگر رفتگران از جمع آوری و انتقال زباله و آشغال منازل در سطح کوی و برزن خودداری نمایند همه مردم به گرفتاری می افتند و شهر از تعفن و بوی بد پر می شود. بهر حال هر کسی بر اساس خصلت ها و شأن و جنسیت خود نقشی از امور این جهان را به عهده گرفته است و این در مشیت الهی است و فقط خدا از اسرار آن آگاه است. ولی در نهایت بازهم باید از تأثیر پذیری و همنشینی با ناهالان و بد سیرتان پرهیز نمود و از طرفی پذیرفتن آنان به این معنی نیست که بدی ها در فکر و زندگی ما وارد شوند.

میریدی علم دین آموختن بود	چراغ دل ز نور افروختن بود
کسی از مرده علم آموخت هرگز؟	ز خاکستر چراغ افروخت هرگز؟
دگر باره رسد الهامی از حق	که بر حکمت مگیر از ابله‌ی دق
بود جنسیت آخر علت ضم	چنین آمد جهان والله اعلم

۲۸۶- مرد معنی به عمق واقعیت ها توجه دارد

مرد معنی که به عمق معانی توجه دارد و تنها به صورت توجه ندارد و در حقیقت عارف است، چه کسی است؟ لاهیجی در باره مرد معنی میگوید: ای کسی که صورت و ظاهر را می بینی به نظر شما چه کسی مرد معنی است؟ شما موقعی می توانی به این سؤال جواب دهی که صورت را رها سازی و به معنی توجه داشته باشی. هر کسی به معنی اعتقاد داشته باشد و صورت پرست باشد دیگر نمی تواند معنی را بفهمد و چون به معنی برسد کافر آن می شود. تو از جاذبه های صورت خود را رها ساز و اگر می خواهی معنی شناس شوی باید به صورت های معنی دقت داشته باشی. سالکان راه حق زمانی کهخ از تعیین و دنیای کثرت رها شوند می توانند مردان معنی و راه حق باشند. راه وحدت را کسی می تواند برود که از خود فانی شده باشند و همه توجه آنها خدا باشد. چون نیستی را که به شکل هستی است شناختی به هستی مطلق در ابدیت و بقا ملاقات خواهید نمود. زمانی عارف می شوی که از خود خواهی خود بکلی بیرون روی. وقتی خود در میان نباشی همه را یقین خواهی دید و حاصل آن رسیدن به مقام عارفین است.

مرد معنی کی بود صورت پرست؟	پای معنی گیر، صورت ابتر است
هر که وابسته ی صورت شود	چون به معنی بنگری کافر بود
بگذر از نقش و صور، معنی نگر	گرهمی خواهی شوی صاحب نظر
سالکانی کز تعین وارهند	در حقیقت دان که مردان رهند
راه وحدت آن جماعت می روند	کز وجود خویش فانی می شوند
چون نماند نیست هستی نما	هست مطلق را ببینی در بقا
در حقیقت آن زمان عارف شوی	کز خودی خود، بکل بیرون روی
چون نباشی تو، همه باشی یقین	حاصلت آید مقام العارفین

(مثنوی اسرار الشهود شیخ محمد اسیری لاهیجی، ص ۲۷۶، ابیات ۴۹ الی ۵۶)

۲۸۷- عالمان واقعی دین مسئول هدایت مردمند

در عین اینکه شبستری نا اهلان و نادانان را که در رأس امور مردم فرار گیرند و رهبری معنوی آن ها باشند مورد انتقاد قرار می دهد ولی عالمان واقعی دین را مسئول هدایت مردم می داند و محوراصلی را مردان خدا که مردان خودساخته ای هستند معرفی میکند و آن ها را اهل دل می داند که چون زبان بگشایند حقایق و اسرار زندگی را بیان

می کنند و با عبارات و تعابیر خود نقاب از معانی الفاظ می گشایند و همچنین در داخل کلماتی که اهل دل می گویند جان و جهانی پنهان است. ولی مردم عادی با این معانی آشنایی ندارند و در فهم آن الفاظ دچار مشکل می شوند. این مردان خدا چون همه فکر و قلبشان متوجه جهان حقایق است به بیان کلماتی پرداختند که نیاز به تفسیر و تعبیر دارد. البته به این معنی نیست که ما با این کلمات ضعیف که بطور معمول استعمال می شوند بتوانیم حقایق عمیق و عالی را به تصویر کشید. چون در هر صورت صاحب مذهب که مورد اطاعت واقع می شود خداوند است و لذا انسان به معنی خود جهت فهم مطالب ادامه می دهد در این صورت نباید مورد سرزنش واقع شود.

تجلی که جمال و گه جلال است	رخ و زلف آن معانی را مثال است
چو اهل دل کند تفسیر معنی	به مانندی کند تعبیر معنی
چوهر یک را از این الفاظ جانی است	به زیر هر یکی پنهان جهانی است
ولی تشبیه کلی نیست ممکن	ز جُست و جوی آن می باش ساکن

شبستری برای **نقش معنوی انسان کامل بطور تمثیل از بت ترسا بچه** که در اصطلاح صوفیه همان **مرشد کامل** است سخن می گوید و آن را مظهر زیبایی و تأثیر و دگرگونی در انسان های دیگر می داند و در این باره مطالبی دارد:

تأثیر او مانند یک آوازه خوان هنرمند است که تار و پود باطن و جان آدم را می لرزاند و یا چون ساقی در کام تشنه و نیازمند ما شراب معرفت و معنوی می ریزد. که با این، تأثیر شگرفی بر صوفی و مردان مسجد و عبادت و اهل فقه و فقاہت در حوزه ها و مدارس دینی می گذارد و زاهدان را از زهد خشک و بی روح بیرون می برد در هر صورت خلاصی از نفس لگام گسیخته به او بستگی دارد.

بت ترسا بچه نوری است باهر	که از روی بتان دارد مظاهر
رود در مدرسه سرمست و مستور	فقیه از وی شود بیچاره مخمور
ز عشقش زاهدان بیچاره گشته	ز خانمان خود آواره گشته
همه کار من از وی شد میسر	بدو دیدم خلاص از نفس کافر

۲۸۸- انسان کامل مسیر کمال را می پیماید

در بینش شبستری انسان کامل نوعی مسافر است که از گرداب دنیا طلبی و مهلکه های تمایلات نفسانی، خود را خارج نموده و مسیر کمال را می پیماید و بر اصل خویش و حقیقت وجودی خود آگاهی دارد. این رهروی حق آشنا، وجود خود را از هر گونه پلیدی و رجس صاف نموده است و مانند خلوص و پاکی آتش در زمان برخاستن و جداشدن از دود. و باید دانست که راه یک عارف کامل و انسان تمام یک راه معمولی و پیش پا افتاده نیست بلکه از عمق و اصالت شایسته ای برخوردار است و مبتنی بر توجه، شناخت و کشف و شهود است و آنقدر به این راه ادامه می دهد تا به مرحله نهایی کمال دست یابد.

مسافر آن بود کو بگذرد زود	ز خود صافی شود چون آتش از دود
سلوکش سیر کشفی دان زامکان	سوی واجب به ترک شین و نقصان
به عکس سیر اول در منازل	رود تا گردد او، انسان کامل

هر کسی نمی تواند مدعی کمال شود و خود را انسان کامل بداند بلکه باید دارای شرایطی باشد که شبستری آن مراحل را بر می شمرد و می گوید:

انسان کامل کسی است که درعین بزرگی و سروری، خود را با زیردستان یکی بداند و آنگاه که به پایان منازل و مواقف خودسازی رسید خداوند تاج خلافت و عزت برسر او بگذارد و بعد از آنکه به فنای نفس خود کامه تلاش نمود به بقا و پایداری برسد و پس از پایان هر مرحله از خودسازی به مرحله بالاتر و عالی تری روی آورد و به شریعت عمیقاً وفادار باشد و درعمل به طریقت متعهد باشد. از مقامات او کسب حقیقت است همان حقیقتی که مرز بین کفروایمان را تعیین می نماید و به ویژه پایبندی به اخلاق حمیده که در رأس آن تقوی و علم و زهد است. کسانی که از نظر شایستگی و کسب فضائل برتر از دیگرانند و مورد توجه و عنایت حضرت حق می باشند.

از ریا و از رعـونت دور باش در بلا و دردو غم مسرورباش
 کبر و عجب و نخوت و ناموس و نام ترک گو در عشق شو مرد تمام
 جز خیال دوست در دل جا مده غیر بار عشق او بر جان مننه
 (مثنوی اسرا الشهود شیخ محمد اسیری لاهیجی، ص ۲۶۱، ابیات ۹۰ الی ۹۲)

انسان کامل انسان کامل

۲۸۹- مسافر کسی است که بدون آلودگی مسیر تا وصال به حق، به راه خود ادامه دهد

کسی مسافر است که از اصل و ریشه و مبدأ پیدایش خود (خالق، عوامل و مراحل پیدایش و شکل گیری خود) مطلع باشد. مسافر کسی است که در این راه سیر و سلوک پر مخاطره به گرد و خاک های راه آلوده و تیره نگردد و هر چه زودتر با موفقیت آن را به پایان برساند و خود را صاف و پاک سازد و از انحراف و خطا بدور دارد به همان صافی و پاکی شعله از دود آتش. پیمودن این مراحل یک حرکت ماهیتی و کیفی است که از طریق کشف و شهود و راه عرفان و توجه و ریاضت (سیر کشفی) حاصل می گردد که بایستی از امکان به سوی واجب صورت گیرد تا همه ی آلودگی ها و کمبود ها از این مسافر زدوده شود. بر خلاف حرکت و سیر تکوینی اول (در رحم مادر) که به او شکل طبیعی داد و به انسان کاملی در هندسه وجودی در آورد ولی برای باردوم این حرکت طوری است که او را در محتوی و معنویت و کمال پذیری به انسان کاملی تبدیل می سازد.

کسی کو شد ز اصل خویش آگاه	دگر گفتی مسافر کیست در راه ؟
ز خود صافی شود چون آتش از دود	مسافر آن بود کو بگذرد زود
سوی واجب به ترک شین و نقصان	سلوکش سیر کشفی دان ز امکان
رود تا گـردد او انسان کامل	به عکس سیر اول در منازل

۲۹۰- مرد تمام از نادیده گرفتن نفس و خواسته های خود به جاودانگی می رسد

کسی می تواند مرد تمام و کامل باشد و تمام مراحل را طی کرده باشد که در عین بودن در اوج بی نیازی و آقایی و قدرت خود را در ردیف پائین دستان و مردم افتاده قلمداد نماید و با آنان حشر و نشر داشته باشد. در این حال چون او بخواهد که به انتهای راه برسد و مسافت سیر و سلوک و کسب کمال را تا به پایان ببیماید حق بر سر او تاج عزت و سربلندی قرار می دهد و او را عزیز و گرامی می دارد. آن مرد تمام پس از فنا در خدا و هیچ و نادیده گرفتن نفس و خواسته های خود به بقا و جاودانگی می رسد و به ابدیت عزت و سعادت دست می یابد و پس از آنکه به انتهای این راه رسید و راه دیگری که درجه ی بیشتری به او تعلق خواهد گرفت و مرحله ی عالی تری است در پیش خواهد گرفت (در راه کمال توقف نداریم باید منزل به منزل پیش رفت).

۲۹۱- شریعت، حقیقت و فضائل اخلاقی از سرمایه های درونی مردان کامل است

شریعت و آئین محمدی و سنت و سیره وی را چون لباس زیر (شعار) که به جان و دل او چسبیده است در عمل و رفتار گرامی می دارد و طریقت که راه و مسیر وصول به حق است در نزد او مانند لباسی است که به تن نموده (دثار) و با آن معلوم و مشخص گردیده است. حقیقت برای این رهروی مخلص مقام ذاتی و از لوازم شایستگی و استعداد درونی وی است و تنها عامل جامع و کامل است که میان کفر و ایمان فاصله می اندازد. چنین کسانی دارای اخلاق و

روش پسندیده و فضائل انسانی هستند و آن جلوه ها در رفتار آنان نمودار است و به علم و آگاهی، زهد و عدم دنیاطلبی و تقوی و خویشتن داری معروف و عامل می باشند. این مردان بزرگ خدا گر چه در میان مردم حضور دارند و زندگی می کنند ولی از درک شایستگی و عظمت روحی آنان، عامه ی مردم محرومند، چون خداوند اولیاء و دوستان خود را در زیر گنبد ستر و عفاف ملکوتی مستور و پنهان داشته است.

کسی مرد تمام است کز تمامی	کند با خواجگی کار غلامی
پس آنگاهی که ببرد او مسافت	نهد حق بر سرش تاج خلافت
بقایب یابد او بعد از فنا باز	رود ز انجام ره دیگر به آغاز
شریعت را شعار خویش سازد	طریقست را دثار خویش سازد
حقیقت خود مقام ذات او دان	شده جامع میان کفر و ایمان
به اخلاق حمیده گشته موصوف	به علم و زهد و تقوا بوده معروف
همه با او ولی او از همه دور	به زیر قبه های ستر مستور

۲۹۲- مردان حق چون به حقایق رسیده اند در ظرف این جهانی نمی گنجند

چرا مردان خدا پنهان هستند؟! به این مثال توجه شود: اگر مغز بادام خامی را از پوست ضخیم آن بیرون سازی در هوای آزاد پس از مدتی فاسد و تباه خواهد شد. ولی اگر همین مغز بادام پخته شود آنگاه اگر آن را از پوست جدا سازی هیچ جای نگرانی نیست چون فساد و خرابی در آن بوجود نخواهد آمد. در این مثال شریعت محمدی مانند پوست بادام است و مغز آن همان حقیقت می باشد که طریقت رابط و حد فاصل بین آن دو است. اگر در راهی که سالک طی می کند خلل و خرابی اتفاق افتد آن سالک موفق به مقصد نشده و مانند آن مغز ناپخته فاسد می گردد و چنانچه راه را کامل و حساب شده بپیماید مانند آن مغز پخته است که حتی اگر بی پوست هم باشد باز هم دوام خواهد داشت. و چون مرد خدا و عارف به حق با یقین و اطمینان حرکت کند و به اهداف عالی برسد شبیه آن مغز پخته است و در این حالت برای محافظت از خود نیازی به پوست و استتار شدن ندارد. در این شرایط چنین آدم پخته و کاملی در ظرف این جهان نمی گنجد و توان ماندن در این زندان دنیایی را ندارد پس چون بیرون از جهان برود و رخت بریندد هرگز قصد بازگشت ندارد.

۲۹۳- مرد خدا به لطف حق مانند درختی است که شاخه هایش بسیار پر بار است

و اگر بر این پوست افتاده و شکسته، تابش خورشید و لطف حق مدد نماید مسیر جدیدی را برای رشد در این جهان آغاز خواهد نمود. سرانجام از این آب و خاک تغذیه نموده و به درختی تبدیل می گردد که شاخه هایش از همه آسمان ها و افلاک خواهد گذشت. دوباره آن دانه که قبلاً بود خود را نشان می دهد و از تقدیر و فرمان خدایی که به اوضاع و احوال جهان بهبودی می بخشد و نظم و نظام داده است صد برابر می شود و رشد و تکثیری در آن حاصل می شود که بی نظیر است. چون سیر و حرکت تکوینی از دانه تا درخت یک حرکت طبیعی و نباتی است این مسیر طولی در یک خط از نقطه ای تا نقطه دیگر واقع است و چون این سیر ادامه یابد باز بر روی همان خط به رشد خود ادامه می دهد و این سیکل تکرار می گردد.

تبه گردد سراسر مغز بادام	گرش از پوست بیرون آوری خام
ولی چون پخته شد، آنگاه نیکو است	اگر مغزش بر آری، بفکونی پوست
شریعت پوست، مغز آمد حقیقت	میان این و آن باشد طریقت

خلل در راه سالک نقص مغزاست	چومغزش پخته شدبى پوست مغزاست
چوعارف با يقين خویش ييوست	رسیده گشت مغز و پوست بشکست
وجودش اندر این عالـتم نیاید	برون رفت و دگر هرگز نیاید
و گر بر پوست یابد تابش خور	در این نشأه کند یک دور دیگر
درختی گردد او از آب و از خاک	که شاخش بگذرد از جمله افلاک
همان دانه برون آید دگر بار	یکی صد گشته از تقدیر جبار
چو سیر حبه بر خط شجر شد	ز نقطه خط ، ز خط دور دگر شد

۲۹۴-دکتر اقبال : نگاه عمیق و خودآگاهانه نوعی سفر برای تحول در درون است

اگر با نگاه عمیق بر استعداد های درونی و باطنی خود بنگری و خود را مورد بررسی قرار دهی در درون سینه و افکار خود به جایگاه واقعی و شخصیت اصیلی را مشاهده خواهی نمود. این نگاه عمیق و خودآگاهانه نوعی سفر معنوی پرباری است که در عین اینکه در شهر و دیار خود مانده ای به این حرکت دست زده ای. و آن سفری که می گویند در خود وبه وسیله ی خود صورت گرفته است همین سفر است. این مسافرت به درون که برای شناخت و درک استعداد غنی درونی انسان صورت می گیرد برای کسی قابل درک نخواهد بود چون این حرکت درونی به چشمان ظاهربین در نمی آیند و حتی ماه و ستارگان که ناظر بر همه موجودات عالم هستند از رویت آن عاجزند. این مسیر درونی بسیار طولانی و پایان ناپذیر است بهمین لحاظ هیچگاه در صدد رسیدن به پایان راه نباشید پس چنانچه بخواهید به پایان این راه باعظمت برسید جان خود را از دست می دهید. خیال نکنید که وقتی دیگران را متهم به عدم درک حقایق درون آدمی می کنیم ، خود بهره کاملی از آن داریم. البته چنین نیست! و ما هنوز برای پیمودن این راه بی تجربه و خامیم. و چون قصد رفتن به راهی را داشته باشیم که پایان آن کامل و تمام است در نیمه های آن معطل خواهیم شد. اصولاً وقتی به پایان راه درون نرسیده ایم به نوعی زندگی مشغولیم و نرسیدن به این معنی است که هنوز به زندگی معمولی خود ادامه می دهیم و چون در سفروتحرك باشیم و به سوی یک هدف عالی ومعنوی و بالنده حرکت کنیم به حیات جاودانه دست یافته ایم.

۲۹۵-دکتر اقبال : انسان سر آمد همه تحولات است

همه ی اقطار هستی از ماهی دریاها تا ماه آسمان محل نشو و نما و جولانگاه آدمی است و حتی مکان وزمان و همه ی تحولات عالم در زیر پای او قرار دارد و به عبارتی دیگر انسان سر آمد همه ی تحولاتی است که در زیر این سپهر گردون اتفاق می افتد. اصولاً ما انسان ها به خود روی می آوریم و متمایل به خود هستیم و بی تابانه در صدد نمایش خود بر می آئیم ، بهر حال ما موجی از عالم وجودیم ، موجی که از اعماق هستی پدیدار گشته است.

۲۹۶-دکتر اقبال : برای درک حقایق بسوی یقین حرکت کنید

برای همیشه و از روی دقت ، خود و افکار خود را زیر نظر داشته باشید و سعی کنید تا پرده ی پندار را از جلوی چشمان خود کنار بگذارید و از حدس و گمان و افکار واهی و بی اساس که زمینه ساز هر انحطاط و قهقرایی است به سوی یقین و اطمینان حرکت کنید. شور و شوق و تأثیر بسزایی که در عمق محبت و دوستی وجود دارد زوال و فنایی در آن راه ندارد و چون انسان به یقین و دید صحیح و نافذی نسبت به درک حقایق و اسرار عالم برسد همواره از آن بهره مند شده و کماکان به راه خود ادامه می دهد و این راهی است که پایانی ندارد.

۲۹۷- دکتر اقبال: وجود خود را با نور درخشان حضرت دوست روشن گردانید

کمال و بالاترین مرحله ی عالی بشری آگاهی و شناخت عمیقی است که نسبت به ذات و حقایق اشیاء پیدا می شود. و راه رسیدن به این هدف بلند رهایی و خلاصی از جاذبه های کاذب دنیایی است که از جهات گوناگون ما را به سوی خود می کشد. در این شرایط با ذات حق و تجلی های آن به شناخت عمیقی خواهید رسید بطوریکه او ترا می بیند و ناظر عظمت کار تو است و تو او را می نگری و شاکر نعمت هایی خواهی بود که به تو عنایت نموده است. وجود خود را با نور وصال حق و پرتو درخشان دیدار حضرت دوست منور گردان و اگر بخواهی که به این حقیقت پشت کنی و آن را نادیده بگیری، بی شک روزی عمر تو هم به پایان خواهد رسید در حالیکه بهره ای از نور هدایت الهی نبرده ای. باید در پیشگاه الهی تمام سعی ما این باشد که در صدد کسب کمالات و کرامات انسانی باشد و با استواری یک زندگی خوب را برنامه ریزی کنیم و خود را از دریای رحمت حق دور نگردانیم که از شخصیت واقعی تهی شده و ناپیدا می گردیم. به وجود خود که در برابر عظمت هستی ذره کوچکی بیش نیست بی تابی و شوق پرواز ببخش تا در حریم آفتاب محبت و رحمت حق به نور هدایت و روشنی نائل آیی. برای رسیدن به حضرت دوست و باریافتن به مقام قدس الهی چنان هستی خود را در آتش عشق او مشتاقانه بسوزان که او را متوجه ی خود ساخته و در میدان مغناطیس رحمت و محبت حق قرار گیری.

۲۹۸- دکتر اقبال: مرد کامل در حفظ شریعت و اداره کشور دارای تجربه و لیاقت است

کسی که با آمادگی درونی و نور هدایت حق با تقویت خودی عالم را با همه ی حقایق و اسرار خود با چشم دل ببیند او رهبر و پیشوای خردمندی و همه رهروان حق است. و در این میان من و تو چون به هدف نرسیدیم راه سیر و سلوک را رها نموده و ناتمام باقی مانده ایم ولی او با این آگاهی عظیم به وصال حق نائل می آید و مرد تمام می گردد. حال اگر نتوانستی که نور رحمت حق را بیابی و عظمت وجود او را در این نظام گسترده ی آفرینش نظاره کنی با همت بلند در طلب و جستجوی او باش. پس چنانچه او را فهمیدی و دریافتی هیچگاه از او و از رحمت و توجه ی او غافل نباش و همواره خود را ملازم او در آور. بدون توجه به حق و عشق به او در خرگه ی فقیه (دانشمند و آگاه به علوم دین) و شیخ (بزرگ قبیله و صاحب خردمندی و تجربه) و ملا (آگاه و دانا به علوم زمان) قرار نگیر و دست توافق و ارادت به آنان دراز نکن و مانند یک ماهی که بدون اینکه خطرات صیادان را در نظر بگیرد به راه خود که سرانجامی ندارد، ادامه نده.

کسی که مرد کامل است در کار اداره کشور و حفظ آئین شریعت صاحب تجربه و کنترل و هدایت است امر را به راحتی به مقصد می رساند و از جانبی در حالیکه ما از دیدن حق کوریم او دارای نگاهی عمیق و دیدی قوی به کل مسائل است. او در ضرب المثل مانند آفتاب یک صبح دل انگیز است که به نرمی و آرامی از پشت کوه سر بر می آورد و از هر شعاع تابش او، نگاه محبت و گرمی می پاشد.

۲۹۹- دکتر اقبال: آزادی و دموکراسی غربی تنها بدنال اقتصاد است

در غرب (اروپا) نظام جمهوریت و دموکراسی پایه ریزی شده است و این آزادی باعث گردیده تا مردم ریسمان اتصال و ارتباط خود را از دیو استبداد و حکومت خودکامه رها سازند و حکومت مردمی را بنا نهند. باید بدانیم که

نوای خوش و صدای دل انگیزی بدون به حرکت در آوردن زخمه (آلت کوچک فلزی که با آن سیم ساز را به صدا در می آورند) و آلات موسیقی بوجود نمی آید و یا بدون هواپیما مسافرت هوایی و پرواز از محلی به محل دیگر امکان پذیر نیست. آن جامعه ی سبز و صلح و آسایشی که غرب می سازد بدتر از هر ویرانه ای است و شهر دموکراسی که او بنا می نهد کمتر از بیابانی نیست! مانند کاروان راهزنان همه ی ارزش های بدست آمده را در زیر سم ستوران خود خورد می نماید و با سرعت به جلو می تازد و اغلب همت و تلاش مردم او رسیدن به اقتصاد و ابعاد مادی زندگی است بدون اینکه از ارزش های الهی خبری باشد!

۳۰۰- دکتر اقبال : در نظام مادی غرب گروهی در انتظار به سلطه کشیدن گروه دیگرند!!

در این نظام مردم سالاری که بر پایه ی لیبرالیسم و آزادی است روح و روان آدمی به خواب فرورفته و از ارزش های معنوی و دینی خالی گشته است. در حالیکه تن و بُعد مادی زندگی بشری روز به روز قوی تر و بیدارتر می شود و آن هنر که بخواهد مجموعه ی دین و دانش را نشان دهد به گوشه ی فراموشی سپرده شده و منزوی گشته است. عقل و خرد در نزد غربیان که راه پشت کردن به دین و آئین آسمانی رانصب العین خود قرار داده اند مسیری جز کفر و پوشیدن حق را نمی پوید و این شکل جدید از تجدد غربی جز دریدن مردم و پاره نمودن حیثیت و منش و کرامت آدمی چیز دیگری را رهاورد ندارد. در این فرهنگ جدید اقتصادی و میدان های قوی مادی ، گروهی از مردم در انتظار نشسته اند تا گروه دیگر را به سلطه خود بکشانند! واقعاً اگر انسان به چنین سرنوشت رقت باری دچار شده است باید خدا به داد آنها برسد! و ازورطه ی این دموکراسی پوشالی نجاتشان دهد!

پیام اقبال به مردم غرب

۳۰۱- دکتر اقبال : نظام جمهوری غرب مانند شمشیر تیزی است که روزی کرامت آدمی را از او سلب خواهد نمود!!

از جانب من به مردم غرب پیامی را ارسال کن و به آنها یادآوری نما که این دموکراسی و حکومت مردم سالاری بدون دین و آئین پیامبران مانند شمشیر تیزی است که شاید به موفقیت هایی شما را برساند ولی بدون نیام و محافظ است و سرانجام شما را به درّه هلاکت سقوط می دهد. آخر این چه شمشیری تیزی می تواند باشد که با مادیت و روح جمود خود جان و کرامت انسان ها را از او سلب نموده است و دراین تنازع بقا که هر کسی برای قدرت و ثروت در تلاش است فرقی بین انسان معنوی و الهی با فردی که اساس کار او بر انکار حقایق است، نمی گذارد. شما خیال نکنید که این قدرت صنعتی و نظامی و نوآوری های علمی که مانند شمشیر برنده ی بدون هیچگونه کنترل کننده ای در اختیار گرفته اید همواره شما را در آرامش می گذارد و از غلاف خود بیرون نمی آید؟! بلکه سرانجام حیات ارزشی و روح مسالمت را از شما گرفته و جهان را از آزادی و آرامش تهی خواهد نمود (در این مورد به جنگ ها و دسائس استعمارگران توجه کنید که پس از اقبال به راهانداخته اند.)

اگر چشمی گشایبیر دل خویش	درون سینه بینی منزل خویش
سفر اندر حضر کردن چنین است	سفر از خود به خود کردن همین است
کسی اینجا نداند ما کجائیم	که در چشم مه و اختـــر نیائیم
مجو پایان که پایانی ندارد	به پایان چون رسی جانی ندارد
نه ما را پخته پنداری، که خامیم	بهر منزل تمـــام و نا تمامیم

به پایان نارسیدن زندگانی است
 ز ماهی تا به ماه جولانگه ی ما
 به خود پیچیم و بی تاب نمودیم
 دمامد خویش را اندر کمین باش
 تب و تاب محبت را فنا نیست
 کمال زندگی دیدار ذات است
 چنان با ذات حق خلوت گزینی
 منور شو ز نور مَنِ یَرانی
 به خود محکم گذراندر حضورش
 نصیب ذره کن آن اضطرابی
 چنان در جلوه گاه یار می سوز
 کسی کو دید عالم را امام است
 من و توناتمامیم او تمام است

اگر او را نیابی در طلب خیز
 فقیه و شیخ و ملا را مده دست
 به کار ملک و دین او مرد راهی است
 مثال آفتاب صبحگاهی
 فرنگ آئین جمهوری نهادست
 نوا بی زخمه و سازی ندارد
 ز باغش کشت ویرانی نکوتر
 چو رهن کاروانی در تک و تاز
 روان خوابید و تن بیدار گردید
 خرد جز کافری کافرگری نیست
 گروهی را گروهی در کمین است
 ز من ده اهل مغرب را پیامی
 چه شمشیری که جان ها می ستاند
 نه ماند در غلاف خود زمانی
 برد جان خود و جان جهانی

۳۰۲- آن که مظهر عشق و وحدت است شراب معنوی در کام عاشقان می ریزد

بت ترسابقه (آن که مظهر عشق و وحدت است و از خوف به خدا تولدی جدید یافته است) نور هدایتی است که دارای روشنایی معنوی است و جلوه و مظهری است از روی زیبای بتان دیگر. این بت زیبا روی که دل های آدمیان را تحت جاذبه ی خود همراهی و خدمت می کند گاهی مُغنی (آواز خوان و نوازنده) است و گاهی هم در نقش یک ساقی، شراب معنوی در کام تشنگان حق می ریزد. آفرین بر آن مطرب آواز خوان که نغمه ی خوش و دل انگیزش آتش به خرمن صد زاهد دلسوخته زده است! آفرین به آن ساقی الست که از یک پیاله او مردان هفتاد ساله (مردان بزرگ معنوی) زیادی از خود بیخود شده اند.

۳۰۳- همه تحولات عاشقانه از ساقی الست است

آن کسی که در کام او شراب طهور حق ریخته شده است در شبانگاه مست به خانقاه (و عبادتگاه) می رود و کرامات صوفی ها را که افسون و جادویی بیش نیست به افسانه و تخیلات تبدیل می کند. و اگر در یک سحرگاه

وارد مسجدی شود همه را تحت تأثیر کمال خود قرار می دهد و یک مرد آگاه و دانایی باقی نمی گذارد و همه را از خود بیخود می کند. و اگر به مدرسه (برای تعلیم و تربیت) برود سرمست و مستور (و پاکدامن) وارد می شود و چون فقیه و عالم دین او را ببیند مست و مخمور می گردد. از عشق و شیفتگی به او زاهدان و بی رغبتان به حال دنیا، چاره ای جز پذیرش ندارند و لذا از این عشق بی سر و پا شده اند و از خانه و کاشانه ی خود آواره گشته اند (از این شوریدگی و عشق شدید همه چیز خود را رها نموده و به او گرویده اند) مومن و کافر بدست او شده است و اگر در عالم صدای شور و شر عشق به گوش می رسد باز هم از اوست. خرابات (که مکانی برای خراب کردن و شکستن این خود کاذب است) از لطف لب این ساقی آباد و معمور شده است و مساجد از رخ زیبای او پر نور و روشن گشته است.

که از روی بتیان دارد مظاهر	بت ترسا بچه نوری است باهر
گهی گردد مغنی، گاه ساقی	کند او جمله دل ها را وشاقی
زند در خـرمن صد زاهد آتش	زهی مطرب که اواز نغمه ای خوش
کند بیخود دو صد هفتاد ساله	زهی ساقی که او از یک پیاله
کند افسون صوفی را فسانه	رود در خانقـه مست شبانه
بنگذازد در او یک مرد آگاه	و گر در مسجد آید یک سحرگاه
فقیه از وی شود بیچاره مخمور	رود در مدرسه سر مست و مستور
ز خانمان خـود آواره گشته	ز عشقش زاهدان بیچاره گشته
همه عالم پر از شور و شر او کرد	یکی مومن، دگر را کافر او کرد
مساجد از رخـش پر نور گشته	خـرابات از لبش معمور گشته

فصل نوزدهم

تعبیرات اهل دل
تعبیرات اهل دل

۳۰۴- عارفی که سه حالت فنا، سُکر و دلالت را درک کند در طرح کلمات جدید موفق خواهد شد

ولی به تو توصیه و تأکید می کنم که در حفظ عبارات و اصطلاحات شریعت و مذهب مورد اعتقاد، کمال دقت را داشته باشی و از منحرف نمودن و تغییر مسیر دادن معانی آن در جهت خواسته های خود سخت پرهیز نمایی. معمولاً اهل دل و صاحبان مجاز به ورود به این سه حالت عرفانی هستند: فنا (نهی خودخواهی و انانیت نفسانی برای رسیدن به حق)، سُکر (مستی و از خود بیخود شدن ناشی از پشت پا زدن به دنیا و مظاهر فریبنده ی آن برای مشاهده ی جمال محبوب)، دلالت (وجود اضطراب در دل سالک از غایت شوق دیدار بارگاه ربوبی). هر کسی این سه حالت را خوب بشناسد و در سیر و سلوک خود به آن مرحله از عرفان برسد حالتی در آن پدید می آید که به راحتی می تواند الفاظ و معانی دقیق را به درستی بکار ببرد. پس اگر آن حالت خاص درونی اهل وجد و حال (حالت عرفانی) به تو دست نمی دهد بی شک آن حالت را درک نمی کنی. پس بیهوده آن حقیقت را نادیده بگیر و از روی نادانی و جهل و بی خبری دست به تقلید کورکورانه نزن.

ولی تا با خودی، زنهار، زنهار!	عبارت شریعت را نگهدار
که رخصت اهل دل را در سه حال است	فنا و سُکر و آن دیگر دلالت است
هر آن کس کو شناسد این سه حالت	بداند وضع الفاظ و دلالت
ترا گر نیست احوال مواجید	مشوکافر ز نادانی به تقلید

نظر کن در معانی

۳۰۵- هدف اصلی در بیان کلمات رساندن کامل معانی عرفانی است

خیال نکن که احوال اهل دل که به درک حقیقت نائل می شوند یک امر مجازی و نادرست است! بهر حال رمز و راز طریقت (در راه سیر و سلوک) را هر کسی در نمی یابد. ای دوست! کسی که اهل تحقیق و بررسی و استدلال و تعقل است هرگز راه و طریق بیهوده و نادرست در پیش نمی گیرد یا باید خود اهل کشف و شهود باشد و آن را احساس نماید و یا اگر دیگران دست یافتند و او شنید تصدیق و تأیید نماید.

تا اینجا در باره الفاظ و معانی و نقش آنان در بیان حقایق مطالب و موضوعاتی گفته شد، اگر تو سررشته علم و دانایی در دست داشته باشی به درستی آن نکات را درک خواهی کرد. اگر خواستی معانی کلمات را خوب بفهمی، باید بینی که هدف و مقصود از بیان آن چه بوده است تنها آن نکات بلند مد نظر باشد و در این راه یک یک لوازم و نکات مهم آن را بخاطر داشته و رعایت کن تا دچار اشتباه در سوء تعبیر نشوی! باید بینی که آن کلمه و لفظ مربوط

به کدام وجه خاص است که مورد تشبیه واقع شده است وقتی این را دانستی باید از سایر وجه ها و تعبیرات ناصواب پرهیز کنی. وقتی همه ی نکات این قاعده در درک الفاظ و معانی عالی دانسته شد، حال لازم است که با چند مثال این قاعده روشن تر گردد

مجازی نیست احوال حقیقت	نه هر کس باید اسرار طریقت
گزار ای دوست ناید ز اهل تحقیق	مر این را کشف بایدیا که تصدیق
بگفتم وضع الفاظ و معانی	تو ار سررشته ای داری بدانسی
نظر کن در معانی سوی غایت	لوازم را یکایک کن رعایت
به وجه خاص از آن تشبیه می کن	ز دیگر وجه ها تنزیه می کن
چو شد این قاعده یکسر مقدر	نمایم زان مثالی چند دیگر

۳۰۶- واژگانی مانند زلف، خال، خط، ابرو... مثالی از رحمت حق می باشند

هر چیزی که در این جهان بطور آشکار می بینید مانند عکسی است که از آفتاب آن جهان به ما تابیده است. این جهان نیز مانند انسان دارای زلف، خال، خط و ابرو می باشد و هر چیزی که این جهان دارد و خدای آفریده است و در جایی که هست و در مسیری که در حال حرکت و تحول می باشد نیکو و در نظام احسن است. تجلی و تابش انوار حق گاهی از جمال حق (صفات حق) که به لطف و رحمت خدای تعالی تعلق دارد) و گاهی هم از جلال حق (صفات حق) که قهر و عزت و عظمت حق را می رساند) به این جهان می رسد که برای رساندن معانی این دو به شکل رخ و زلف مثال زده می شوند. صفات خداوندی هم لطف و رحمت است و هم قهر و غلبه و رخ (صورت) و زلف بتها (که مظهر عشق و وحدت می باشند) از این صفات لطف و قهر الهی بهره ای دارند و نشان دهنده ی آن دو صفات می باشند.

۳۰۷- الفاظ معمولی بشری توان چندانی برای معانی درونی ندارند

وقتی ما این اشارات و الفاظ عرفانی را شنیدیم باید آنها را درک و احساس نمائیم تا برای ما قابل فهم باشد و در اندیشه و تعقل ما پذیرفته شود و آنگاه است که موضوع اصلی فهمیده می شود. عالم معنی دارای اندازه و نهایی نیست و این الفاظی که در حیطه ی ادبیات ما بیان می شود هیچگاه قادر نیست آنگونه که در خور آن معانی بلند می باشند در اختیار ما بگذارد. باید دانست که آن معانی و مفاهیمی که می خواهد از ذوق و استعداد پاک درونی آدمی پا به عرصه ی اجتماع بگذارد کجا می توان آن معانی را با این الفاظ و عبارات ضعیف و تارسا بیان نمود. وقتی اهل دل و مردان خدا بخواهند که موضوع مهمی را تفسیر و تشریح نمایند و به عبارت دیگر به تعبیر آن موضوع پردازند آن حقیقت را که منظور و مقصود آنان است به شکلی بیان می کنند. هر یک از این الفاظ که آنان بر زبان جاری می سازند مثل یک موجود زنده دارای جان و روح می باشد و در نهانی های آن، جهانی از معنی وجود دارد.

۳۰۸- شبستری کلمات را به همان شکلی که هستند بکار می برد

محسوسات و پدیده های عالم که با حواس پنجگانه قابل درک و فهم هستند سایه ای از عالم بالا می باشند که آن عالم مانند دایه و پرستاری به پرورش و مراقبت از این طفل (موجودات و پدیده های عالم) مشغول است. ولی من (شیخ محمود شبستری) برای مقاصد عرفانی و بیان دقیق آن الفاظ و کلمات را به همان شکلی که در ابتدا وضع شده اند بدون هیچ تحول و تغییر بعدی بکار می برم. البته بعضی ها از الفاظی که دارای معنی و مفهوم خاصی در عرف مردم است بکار می برند، چنین مردمی در فهم الفاظ و عباراتی که ما با مفاهیم واقعی خود بکار می بریم دچار مشکل

خواهند شد و آن ها را نخواهند فهمید. چون علما و دانشمندان برای بیان مقاصد فاسفی و عرفانی خود بناچار از طریق عقل و استدلال، الفاظ و عبارات را بیان می کنند و لذا آن کلمات دارای مایه های عقلانی است.

۳۰۹- ساخت کلمات جدید که معانی همه جانبه ای را بیان کند دشوار است

عقل گرایان و استدلالیون برای بیان معانی و مفاهیمی که بدان می اندیشیدند کلماتی متناسب با آن را وضع نمودند که آن مقاصد را به درستی روشن نمایند. این افراد تا آنجا که بتوانند با سعی و تلاش در بیان مقاصد خود از این الفاظ و حروف استفاده ی صحیح بعمل می آورند ولی تشبیه و مثالی که همه ی جوانب آن معانی را در بر گیرد ممکن نیست و تو هم بیهوده به جستجو پرداز و خود را خسته نکن. بهر حال در این مورد کسی نمی تواند بر کار تو دقیق شود و ایراد بگیرد چون صاحب حقیقی و بانی اصلی آن غیر از خدا کس دیگری نیست.

هرآن چیزی که درعالم عیان است	چو عکسی ز آفتاب آن جهان است
جهان چون زلف و خال و خط و ابروست	که هر چیزی به جای خویش نیکوست
تجلی گه جمال و گه جلال است	رخ و زلف بتان را زان دو بهر است
صفات حق تعالی لطف و قهر است	رخ و زلف آن معانی را مثال است
چو محسوس آمد این الفاظ مسموع	نخست از بهر محسوس است موضوع
ندارد عالم معنی نهایت	کجا بیند مر او را لفظ غایت
هر آن معنی که شد از ذوق پیدا	کجا تعبیر لفظی یابد او را؟
چو اهل دل کند تفسیر معنی	به مانندی کند تعبیر معنی
چو هریک را از این الفاظ جانی است	به زیر هر یکی پنهان جهانی است
که محسوسات از آن عالم چوسایه است	که این چون طفل و آن مانند دایه است
به نزد من خود الفاظ مأول	بر آن معنی فتاد از وضع اول
نه مدلولات خاص از عرف عام است	چه داند عام کان معنی کدام است؟
نظر چون در جهان عقل کردند	از آنجا لفظ ها را نقل کردند
تناسب را رعایت کرد عاقل	چو سوی لفظ، معنی گشت نازل
ولی تشبیه کلی نیست ممکن	ز جست و جوی آن می باش ساکن
در این معنی کسی را بر تو دق نیست	که صاحب مذهب اینجا غیر حق نیست

عکسی از خال او

۳۱۰- خال سیاه روی چهره مرکز آفرینش است

بر روی آن رخ زیبا و جذاب او نقطه ی سیاه و ساده ای وجود دارد که اصل و مرکز همه ی آفرینش است بطوریکه آن رخ در مرکز است و بقیه در محیط آن مرکز و وابسته به آن هستند. از این نقطه (خال) بود که منحنی پیدایش دو عالم کشیده شد و نفس و روح آدمی و قلب و مرکز وجودی او شکل گرفت. این دل آدمی شیفته و غصه دار و خراب آن شرایط و حالتی است که خدای متعال او را آفریده است و آن را با مهارت از عکسی از خال آن رخ ساخته است. از آن خال سیاه، دل ما پرغم و غصه شده است بهر حال از اینکه بتواند خود را از میدان جاذبه و کشش آن خال بیرون کند امکان پذیر نخواهد بود. هیچ کثرت و گوناگونی به استحکام این وحدت لطمه ای نمی زند و آن را تجزیه نمی کند و هیچگاه بیش از یک (خال سیاه) در این وحدت حضور نخواهد داشت.

۳۱۱- چرا دل دارای حالات تأثیر پذیری و تأثیر گزاری متفاوت و مختلف است؟

در اینجا دل انسان بقدری مهم و در نظام ارزشی جهان خلقت با عظمت است که معلوم نیست آیا خال سیاه ی او عکسی از دل ماست و یا دل ما بود که در آن خال آشکار شد؟ آیا عکسی از خال او بود که این دل را پدید آورد و یا عکسی از دل ما بود که در آن خال منعکس شد؟ در باره ی اینکه آیا حقیقت دل در وجود زیبایی آن خال سیاه است و یا آن خال در دل است برای من یک راز است که تا کنون لاینحل مانده است. در اینجا این سؤال مطرح می شود که اگر دل و درون ما که همان حقیقت باطنی ما است عکسی از آن خال است پس چرا حالات گوناگونی پیدا می نماید و همواره به یک حال نیکو نیست؟ چرا این دل گاهی مانند چشم مست و عاشق او در خراب است و از خود بیخود می شود و گاهی هم مانند زلف پرچین و شکنش در اضطراب و نگرانی بسر می برد؟

گاهی این دل از آن چهره ی چون ماه روشنایی می یابد و به فهم اسرار و درک حقایق نائل می شود و گاهی هم مانند زلف سیاهش در تاریکی و ابهام است. این دل گاهی اهل مسجد و کِنِشت (معبد یهودیان) می شود و به عبادت و توجه به حق می پردازد و گاهی چون دوزخ پر از آتش است و می سوزد و می سوزاند و گاهی هم مانند بهشت پر از گل و ریاحین است؟ گاهی از همه ی آسمان ها و زمین (هفت افلاک) بالاتر است و گاهی اینقدر به قهقرا و پستی تمایل پیدا می کند که از توده ی خاکی که در زیر پای ما است در درجه ی پائین تری قرار می گیرد. بار دیگر همین دل از خاک بر می آید و راه زهد و بی رغبتی به مظاهر دنیا و ورع و خویشتن داری از گناه و خطاء می یابد. اکنون از آن سؤالات باقیمانده به شراب و شمع و شاهد می رسیم که باید پاسخ داده شود.

بر آن رخ نقطه ی خالش بسیط است	که اصل و مرکز دور محیط است
از او شد خط دور هر دو عالم	و ز او شد حظ نفس و قلب آدم
از آن حال، دل پر خون تباه است	که عکس نقطه ی خال سیاه است
ز خالش حال دل جز خون شدن نیست	و ز آن منزل ره بیرون شدن نیست
به وحدت در نباشد هیچ کثر	دو نقطه نبود اندر اصل وحدت
ندانم حال او عکس دل ماست	و یا دل عکس خال روی زیباست
ز عکس خال او دل گشت پیدا	و یا عکس دل آنجا شد هویدا؟
دل اندر روی او، یا اوست در دل؟	به من پوشیده گشت این راز مشکل
گاهی چون چشم مخمورش خرابست	گاهی چون زلف او در اضطراب است
گاهی روشن چو آن روی چوماه است	گاهی تاریک چون زلف سیاه است
گاهی مسجد بود، گاهی کُنِشت است	گاهی دوزخ بود، گاهی بهشت است
گاهی برتر شود از هفتم افلاک	گاهی افتد به زیر توده ی خاک
پس از زهد و ورع گردد دگر بار	شراب و شمع و شاهد را طلبکار

درملقه ی آن زلف مُشکین

۳۱۲- زلف او راه پرپیچ و خم سالک را نشان می دهد

و اما سخن پیرامون زلف جان جانان که برای ما عزیز است، حکایتی بس طولانی دارد، چگونه می توان از این زلف صحبت کرد و حقایقی را از آن بازگو نمود که پر از رمز و راز و نگفتنی های فراوان است! (که تا کنون به این

صراحت و روشنی کسی نگفته است). از من در باره آن زلف دراز و پرچین و شکن نپرسید که زیبایی و کمال و عظمت آن مرا دیوانه ی خود نموده است! وقتی شما درباره این زلف شگفت انگیز سخن می گوئید انگار زنجیری در گردن من انداخته و مرا به سوی او می کشانید و عشق عمیق مرا نسبت به او هویدا می سازید. همین دیشب که خواستم که از قد رعنا ی چون سرو او سخن بگویم ولی ناگهان سر زلف او که مقداری از زیبایی های خود را به من نشان داد و مرا از خود بیخود نمود، به من گفت: کمتر سخن بگو و خاموش شو! (که این عظمت ها و زیبایی ها برای تو قابل درک نیست!) زلف زیبای او از این جهت ناراست و کژ است و سخت هم دل می برد بیان کننده و نشان دهنده ی راه پرپیچ و خم سالک و طالب راه حق است (که چگونه باید یک رهروی صادق این راه پرپیچ و دراز ی زیبا را با همت و تلاش خود طی کند).

۳۱۳- اگر زلفش را نشان دهد کافری در میان نخواهد ماند

همه ی دل ها و آرزوهای آدمی در رسیدن و وصال به او دیوانه زنجیری شده اند و همه ی جان ها از اینکه خود را به آستان مبارک او برسانند دائماً درانتظار و اضطراب و ناآرامی بسر می برند. هزاران دل و خواسته ی آدمی وجود دارد که از هر سو و جهت می خواهند خود را به او برسانند و از عشق او معلق و منتظر مانده اند و در سعی و تلاشند. چون امکان ندارد که کسی طالب کمال و زیبایی باشد و از این حلقه زیبایی زلف او بر کنار باشد (چون زیبایی او مافوق همه ی زیبایی هاست). اگر او بخواهد که زلف پرچین و شکن و پر از مشک و عیبر خود را لحظه ای به جنبش در آورد و به عالمیان بنمایاند و از آن بوی خوش و معطر به انسان ها برساند هیچ آدمی حقیقت وجودی او را کتمان نخواهد کرد و کافری در میان نخواهد بود. و برعکس اگر آن زلف را نشان ندهد و ساکن و پنهان نگهدارد هیچ انسانی آن زیبایی را درک نخواهد کرد و از عشق به او محروم خواهد شد و یک نفس مومنی هم در جهان نخواهد ماند!

۳۱۴- عارفان به دام زلفش می افتند

همین که خواست تا چنبر زلفش (و پیچ و تاب آن) دامی برای ایجاد فتنه و مشکلی برای راه آدمی پیش آورد با ظرافت خاصی که فقط از او برمی آید این گره را باز نمود و راه سیر و سلوک آدمی را هموار ساخت. اگر زلف او کوتاه می شد و مقداری بریده و از پیچ و خم آن کاسته می شد چه غمی بود! که باعث خوشحالی هم می شد و راه کوتاه زودتر هم طی می شد ولی متأسفانه اگر در شب کم می شد روز دیگر و چند صباحی بعد، باز افزون می شد! او که مشکلات راه سالک را از پیش روی او بر می دارد، جلوی کاروان عقل و خردمندی ضعیف و ناتوان آدمی را می گیرد و با دست خود گره و مشکلاتی بر سر راه این کاروان عقل قرار می دهد (چون آدمی را با عشق به خود می خواهد و کاری با عقل محاسبه گر ندارد). این زلف طولانی و پرپیچ و خم یک لحظه از جنبش باز نمی ایستد و هر لحظه قصد به دام انداختن آدمی را دارد و در هر بامداد و شامگاه جلوه ای از زیبایی او را می نمایاند و این نمایش همچنان استمرار دارد!

۳۱۵- دل انسان عارف به نیکی آن زلف را می شناسد و برای سیر و سلوک بدنبال اوست

از درخشندگی و نور خیره کننده ی روی و زلف زیبای خود روز و شب های زیادی را آفریده و روشنایی بخشیده است و تنها این کار نبود بلکه کارهای عجیبی هم در این نظام آفرینش انجام داده است که بسیار مایه ی

شگفتی و تعجب است. گِل وجودی آدم در آن لحظه که بویی معطر از زلف مُشکینش فرا رسید سرشته شد و در کارگاه هستی با دست پرتوان حق به زیباترین هندسه ی وجودی معماری و ساخته شد. بهمین لحاظ است که دل و همه ی ضمیر و خاطر ما از آن بوی معطر زلفش نشانی ها دارد و خوب آن را می شناساند و بهمین دلیل این دل برای یک لحظه هم آرام و قرار ندارد و در رسیدن و بوئیدن آن بوی خوش لحظه شماری می کند.

از دل و درون خود در هر لحظه نشانی او را خواستم تا از زلف پر شکنش بویی به ما برسد و راه سیر و سلوک الی الحق امیدوار کننده گردد و چون به او می اندیشم از جان خود که خیلی برای من عزیز و دوست داشتنی است دل بر کندم و قطع علاقه نمودم! به این خاطر دل و تمایلات درونی ما آدمیان است که از دوری زلفش در اضطراب و تشویش بسر می برد و سخت علاقمند رسیدن به آن است که از آن روی زیبایش دلی در آتش دارد و در فراقش می سوزد.

چه شاید گفت از او، کان جای راز است	حدیث زلف جانان بس دراز است
مجنبانید زنجیر مجانبین	مپرس از من حدیث زلف پر چین
سر زلفش مرا گفتا که خاموش	ز قدش راستی گفتم سخن دوش
و ز او در پیچش آمد راه طالب	کژی بر راستی زان گشت غالب
همه جان ها از او بوده مُقلقل	همه دل ها از او گشته مسلسل
نشد یک دل برون از حلقه ی او	مُعلق صد هزاران دل ز هر سو
به عالم در ، یکی کافر نماند	گر او زلفین مُشکین بر فشاند
نماند در جهان یک نفس مومن	و گر بگذاردش پیوسته ساکن
به شوخی باز کرد از تن ، سراو	چو دام فتنه می شد چنبر او
که گر شب کم شد اندر روز افزود	اگر بیریده شد زلفش چه غم بود؟
به دست خویشان بر وی گره زد	چو او بر کاروان عقل ره زد
گاهی بام آورد گاهی کند شام	نیاید زلف او یک لحظه آرام
بسی بازیچه های بوالعجب کرد	ز روی زلف خود صدروز و شب کرد
که دادش بویی از زلف مُعطر	گِل آدم در آن دم شد مُخمر
که خود ساکن نمی گردد زمانی	دل ما دارد از زلفش نشانی
ز جان خویشان دل بر گرفتیم	از او هر لحظه کار از سر گرفتم
که از رویش دلی دارد در آتش	از آن گردد دل از زلفش مشویش

(رخ) مُسن فدایی ، (خط) آب میوان

۳۱۶- از آن خط زیبای رخ ، آب حیات زندگانی را بدست آور

وقتی از رُخ و چهره ی او صحبت می شود منظور حُسن و زیبایی خیره کننده ای است که از خداوند ظاهر می گردد و مراد و مقصود از خط عظمت و بزرگی حق تعالی است. از رُخ او خطی از نیکویی و زیبایی در عالم ترسیم شده که همه چیز را در بر گرفته است و با زبان بی زبانی به ما می گوید که : هیچ چیز بیرون از این خط زیبا نمی تواند باشد. آن خط زیبای دلنشین سبزه زار و گلستانی است که جان و حیات آدمی در آن روئیده است و همان آب حیات ابدیت و پایداری است که دل ها در جستجوی آن در تاریکی ها در شور و تلاشند. پس تو ای رهروی صادق! از سیاهی زلفش و به عشق زیبای آن ، روز را به شب برسان و از خط چهره اش چشمه ی جوشان آب حیات واقعی و

ابدی را جستجو کن. مانند خضر نبی (که می گویند هنوز زنده است) از مقام معنوی و عرفانی که داری و کسی از آن اطلاعی نداشته باشد از آن خط که در رخ زیبای او نقش بسته است آب زندگی جاودانه بدست آور.

۳۱۷- صفات جمال و جلال حق در همین خط روی زیبای یار است

اگر تو رخ و خط زیبای حضرت حق را ببینی بی شک تمام کثرت و گوناگونی را در وحدت و یکپارچگی خواهی دید (بدون هیچگونه تفاوت و تعارضی). از دیدار زلف اوست که هدفمندی خلقت و جریان امور عالم را درک خواهی نمود و از خط عذارش اسراری از جهان را که قبلاً بر تو مبهم بوده است خواهی دانست. کسی که شایستگی آن را دارد که به دیدار آن خط زیبا نائل آید صفات جمال و جلال حق را در همین خط خواهد دید. مگر رخسار او مانند سبع المثانی (همه ی زیبایی ها را بطور کامل) در خود دارد؟ که در زیر هر حرفی و خطی از آن چهره ی زیبا، دریایی از معانی و اسرار و رموز پنهان شده است. و نیز در هر مویی از آن زلف مُشکبارش هزاران دریای علم و آگاهی از عالم راز نهفته است. همین ارتباط را بین آئینه قلب آدمی و عرش رحمان که در آن منعکس است می توان دانست که همه خلقت از یک خط روی زیبای جانان است که از جان عزیزتر می باشد.

رخ اینجا مظهر حسن خدایی است	مراد از خط جناب کبریایی است
رخش خطی کشید اندر نکویی	که از ما نیست بیرون خو برویی
خط آمد سبزه زار عالم جان	از آن کردند نامش آب حیوان
ز تاریکی زلفش، روز، شب کن	ز خطش چشمه ی حیوان طلب کن
خضر وار از مقام بی نشانی	بجو چون خطش آب زندگانی
اگر روی و خطش بینی تو بی شک	بدانی کثرت از وحدت یکایک
ز زلفش بازدانی کار عالم	ز خطش باز خوانی سر مبهم
کسی کو خطش از روی نکو دید	صفیات روی او در خط او دید
مگر رخسار او سبع المثانی است	که هر حرفی از اوبحر معانی است
نهفته زیر هر مویی از او باز	هزاران بحر علم از عالم راز
بین مرآت قلب و عرش رحمان	ز خط عارض زیبای جانان

پشم (مستی)، لب (هستی)

۳۱۸- عین هستی از لب او پیدا شده است

این بار به این نکته ی مهم توجه داشته باش تا بدانی که از چشم شاهد (گواه) چه چیزی فهمیده می شود؟ باید دقیقاً به آن نکات و مراحل که گفتیم رعایت نمایی تا به اشتباه نیفتی! این همان چشم است که از او بیماری و مستی پدید آمده است و نیز از لب لعل (سرخ رنگ) اوست که عین هستی پیدا شده است. از چشم اوست که دل های ما از خود بیخود شده و مست و مخمور او گشته اند و نیز از لب لعل اوست که جان های آدمیان در رنج و شوق افتاده اند. و نیز از چشم مست و بیمار اوست که دل های مشتاق بسیار دردمند و رنجور شده اند و عاشقانی که بیمار چشم مست اویند شفای جان خود را در لب لعل او می جویند. گر چه چشم معجزه گر حق در این عالم دیده نمی شود و خود را نشان نمی دهد ولی تمام آن خواصی که گفتیم از خود بروز می دهد و لب لعل او در هر ساعت لطف و مرحمتی به

هستی بویژه به انسان می نماید. همین چشم و لب اوست که برای لحظه ای هم که شده است آدمیان را مورد محبت و لطف قرار می دهد و لب لعل او برای نیازمندان دنیا انگیزه و عامل راهگشایی و آرامش است.

۳۱۹- چشم شوخ او جان تازه به طبیعت بخشیده است

با چشم شوخ و زیبای خود جان و حیاتی تازه در آب و خاک این زمین دمیده است (سبزی و خرمی خاصی به آن بخشیده است) و با نفس های خود در آتش عشق و شور و شوق را در افلاک و هستی انداخته است. از هر غمزه (اشاره به چشم و ابروی او) دام و دانه ای ایجاد شد تا مشتاقان خود را به هوای دانه در دام عشق خود اسیر نماید و از همین اشاره ی کوتاه چشم بود که در هر گوشه ای از عالم میخانه ای که شیفتگانش مست و دلداده ی او شوند بوجود آمده است. با غمزه و اشاره ی کوچک چشم خود، هستی دروغین ما را به غارت می برد و دوباره با بوسه ای (از لب لعل خود) هستی واقعی و رشد یابنده ای را تقدیم آدمی می کند. از اینکه به آن چشم زیبا که درمان درد ماست نرسیده ایم از غصه و ناراحتی در رنج و عذاییم و از لب لعل سرخ و زیبای او جان ما از غصه مالمال گشته و بیهوش شده است.

۳۲۰- چشم و لب لعل او عامل تقویت و رشد معنوی ماست

ولی نباید از این نکته غافل شد که هر نگاه او هر چند کوتاه و کم، ما را شیفته خود می سازد و ناز و عشوه لعل لبش جان ما را تقویت نموده و رشد معنوی می دهد. وقتی از چشم و لب و اثر معنوی اشارت های مربوطه خود را کنار می کشی و بهره مند نمی شوی و از حقیقت دور می مانی در این صورت با موافقت یا مخالفت این و آن (اشخاص) راهی به سوی حقیقت نخواهی داشت. همین یک غمزه و نگاه اندک او گره ها و مشکلات را باز می کند و از بوسه ی لب لعل او در هر زمان بندگان مورد لطف و رحمت قرار می گیرند و در معرض نوازش واقع می شوند. یک غمزه، هر چند کوتاه هم که باشد، ما حاضریم که برای آن جان دهیم! و خود را فدای او سازیم. و اگر یک بوسه از او باشد چه بهتر! که ما به هر قیمتی که باشد از او بستانیم.

۳۲۱- موجودات عاشق چشم او هستند

خدای عالمیان با یک چشم بهم زدن سریع حشر و قیامت عالم را بر پا می نماید [وما امر الساعة الا کلمح البصر او هو اقرب، ۷۷/نحل] و از جانب دیگر از دمیدن روح خود [واذا سوئته و نفخت فيه من روحي، فقعوا له ساجدين، ۲۹/حجر] آدمی را که منشأ تحولات فراوانی در زمین و اجتماع است خلق نموده است. وقتی موجودات و خلق عالم از خاصیت اکسیری چشم و لب او پی بردند و به این اندیشه فرو رفتند همه عاشق شدند و می پرستی را که از خود رستن و به او پیوستن است پیشه و روش خود قرار دادند و اینگونه بود که بنای جهان بر عشق به حق نهاده شد. هستی با همه ی زیبایی های خود در مقابل زیبایی و غمزه ای از چشم او چیزی نیست و بحساب نمی آید، پس چگونه است که خواب ناشی از مستی در چشمان او پیدا است و زیباییش خیره کننده شده است؟ (چه چیزی این چشم را تحت تأثیر دارد؟)

۳۲۲- چشم زیبایی رب به مادر موسی گفت که کشتی آن ناخدا را در جلوی من بساز!!

وجود ما انسان ها یا در خواب است و هشیاری ندارد و یا مستی است و از خود یخود شده است! پس این چه نسبتی است که این مُشتی خاک با ابعاد و مشخصه ی مادی و ترکیب پست و حقیر خود با زیباییهای عالی و برتر رب

الارباب (مبدأ و هادی همه ی هدایت ها و پرورش دهنده ها) نرد عشق می بازد و از نگاه به آن هستی خود را به باد داده است. این خرد و تجربه ی آدمی شگفت انگیزی های زیادی را از این چشم به یاد دارد، از جمله موقعی که مادر موسی می خواست تا برای او سبدی بسازد و آن کودک دلبنده خود را در آن نهاده و به رود خروشان نیل بسپارد ، پروردگار عالمیان فرمود: آن کشتی بی ناخدا را در مقابل چشمان من و تحت نظارت من بساز! [أَنْ أَقْدَ فِيهِ فِي التَّابُوتِ فَاقْدَ فِيهِ فِي الْيَمِّ فَلْيَلِيقَهُ الْيَمُّ بِالسَّاحِلِ يَأْخُذُهُ عَدُولِي وَ عَدُولُهُ وَ الْقَيْثُ عَلَيْكَ مَحَبَّةٌ مَنِي وَ لِتَصْنَعُ عَلِي عَيْنِي ، ۳۹/طه] پس این چه چشمی است که از آن یاد می کند!

نگر کز چشم شاهد چیست پیدا	رعایت کن لوازم را بدینجا
ز چشمش خاست بیماری و مستی	ز لعلش گشت پیدا عین هستی
ز چشم اوست دل هامست و مخمور	ز لعل اوست جان ها جمله رنجور
ز چشم او همه دل ها جگر خوار	لب لعلش شفای جان بیمار
به چشمش گر چه عالم در نیاید	لبش هرساعتی لطیفی نماید
دمی از مردمی دل ها نوازد	دمی بیچارگان را چاره سازد
به شوخی جان دهد در آب و در خاک	به دم دادن زند آتش در افلاک
از او هر غمزه دام و دانه ای شد	و ز او هر گوشه ای میخانه ای شد
ز غمزه می دهد هستی به غارت	به بوسه می کند بازش عمارت
ز چشمش خون ما در جوش دایم	ز لعلش جان ما مدهوش دایم
به غمزه چشم او دل می رباید	به عشوه لعل او جان می فزاید
چو از چشم و لبش جویی کناری	مر این گوید که : نه ، آن دیگر : آری
ز غمزه عالمی را کار سازد	به بوسه هر زمان جان می نوازد
از او یک غمزه و جان دادن از ما	و ز او یک بوسه و استادان از ما
ز لمح بالبصر شد حشر عالم	ز نفخ روح پییدا گشت آدم
چو از چشم و لبش اندیشه کردند	جهانی می پرستی پیشه کردند
به چشمش در نیاید جمله هستی	در او چون آید آخر خواب مستی
وجود ما همه مستی است یا خواب	چه نسبت خاک را با رب ارباب؟
خرد دارد از این گونه صد اشگفت	و لِتَصْنَعُ عَلِي عَيْنِي چرا گفت؟

۳۲۳- کل وجود خیر محض است و بر نظام احسن بنا شده است

اهل باطن و صاحبان در تفکرات و اشعار خود بت را مظهر عشق خدایی و وحدت وجود می دانند و زَنار بستن در لسان آنان پابندی و تعهد در خدمت و اطاعت از خالق جهان است. چون این ایمان و کفر (قرب و بُعد به حق) متکی و قائم به هستی است توحید و خداپرستی عین بت پرستی می شود! و این دیدگاه از آن جهت است که چون اشیاء و عناصر و پدیده ها همه از مظاهر و نشانه های زیبای هستی می باشند در میان این اشیاء یکی هم بت است! (مگر نیست!) ای انسان خردمند و عاقل! اگر با دید بصیرت و اندیشه راستین این موضوع را بررسی نمایی خواهی فهمید که بت که یکی از مظاهر هستی است باطل و بیهوده نیست! بی شک باید این آگاهی را داشته باشی که خداوند متعال بت را آفریده است و چون کار خدا نیکوست لذا مخلوق و نتیجه ی کار او هم که از جمله بت می باشد نیکو خواهد بود. از دیدگاه دیگر کل وجود در مجموع خیر محض و بر نظام احسن و محکم بنا شده است و اگر شری در گوشه ای از هستی مشاهده شود از غیر است .

۳۲۴- بت پرستی از آن جهت مزوم است که بجای آفریننده بت، خود بت را پرستیدند!!

اگر مسلمان می دانست که بت چیست؟ یقین می کرد که دین در بت پرستی است. و از طرف دیگر، اگر مشرکین و منکرین خدا از کیفیت بت آگاهی می یافتند هیچوقت در دین خود که بت پرستی است گمراه نمی شدند! (و خالق بت را نفی نمی کردند) چرا چنین است؟ چون مشرکین به ظاهر بت توجه نمودند و از باطن و سر آن آگاه نشدند و لذا دین حق (و دعوت انبیاء) را نپذیرفته و آن را رد نمودند. و اگر تو هم در این بت، دست پنهان حق را که او را آفریده است نبینی در شرع ترا مسلمان نخواهند خواند. بیزاری و دوری از اسلام ظاهری که هیچگونه محتوای حق بینی در آن نباشد باعث گرایش به کفر می گردد! مگر نه این است که بعضی ها به کفر می گریند و از دین حق فاصله می گیرند.

در درون هر بتی یک جان زنده پنهان شده است و در پشت همین کفری که در بت است ایمانی نهفته است! همه ی موجودات بر اساس آیه ی مبارکه ی: [وَ اِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ ، ۲۴/اسراء] خداوند را به پاکی می ستایند و تسبیح می گویند و اگر کفری باشد در میان همین موجوداتی است که حق را تسبیح می گویند! پس این چه باریک بینی و ایرادگیری ناصواب است؟! این مطالب سخنان مهمی است ولی ما از اهداف خود دور افتادیم ، شما بگذارید هر چه می خواهند بعضی از ناآگاهان در باره این موضوع بگویند بهر حال بعد از سخن خداوند (آیه ی ۲۴/اسراء) دیگر چه صحبتی باقی می ماند؟!

۳۲۵- بت هم مثل سایر موجودات مخلوق خداست و با آنان فرقی ندارد!

به این مطالب حساس بیندیشید که به این زیبایی و نیکویی چه کسی بت را آراسته است؟ و اگر حق نمی خواست آیا کسی بت پرست می شد و اسیر زیبایی بت قرار می گرفت؟ بهر حال این بت را او آفرید و او بود که گفت همه در تسبیح من هستند، از جمله بت، و او بود که بت را به ما شناساند! که خلقتش نیکو بود و سخنی هم که گفت نیکو بود و خود بت هم نیکو بود. پس باید همه ی خلقت را یکی دید و از یک چیز سخن بگوئیم و همه چیز را از یکی بدانیم چون اصل و فرع ایمان به این چند جمله ختم می شود و به پایان می رسد. خیال نکنید که این موضوع فقط نظر من است بلکه از قرآن بشنوید که می فرماید: [لَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَانِ مِنْ تَفَاوُتٍ ، ۳/ملک] یعنی: در خلقت و آفرینش خدای رحمان تفاوت و تبعیضی نمی بینی!

بت اینجامظهرعشق است و وحدت	بود ز ناز بستن عهد خدمت
چو کفر و دین بود قایم به هستی	شود توحید عین بت پرستی
چو اشیاء هست هستی را مظاهر	از آن جمله یکی بت باشد آخر
نکو اندیشه کن ای مرد عاقل	که بت از روی هستی نیست باطل
بدان کایزد تعالی خالق اوست	ز نیکو هر چه صادر گشت نیکوست
وجود آنجا که باشد محض خیر است	و گر شرّی بود در او، زغیر است
مسلمان گر بدانستی که بت چیست	یقین کردی که دین در بت پرستی است
و گر مشرک زبت آگاه گشتی	کجا در دین خود گمراه گشتی؟
ندیده او ز بت جز خلق ظاهر	بدان علت شد اندر شرع، کافر
تو هم گر زو نبینی حق پنهان	به شرع اندر نخواندت مسلمان
ز اسلام مجازی گشته بیزار	که را کفر حقیقی شد پدیدار
درون هر بتی، جانی است پنهان	به زیر کفر، ایمانی است پنهان

و ان من شیء گفت، اینجا چه دق است	همیشه کفر در تسبیح حق است
فَذَرَهُمْ بعد ما جائت قل الله	چه می گویم که دور افتادم از راه
که می شد بت پرست از حق نمیخواست	بدان خوبی رخ بت را که آراست؟
نکو کرد و نکو گفـت و نکو بود	هم او کرد وهم او گفت وهم او بود
بدین ختم آمد اصل و فرع ایمان	یکی بین و یکی گوی و یکی دان
تفاوت نیست اندر خلق رحمان	نه من می گویم این بشنو ز قرآن

نشان خدمت

۳۲۶- زَنَارِ بَسْتِنِ یَعْنِیْ بِهٖ عَهْدِ وَیَمَانِ خُودِ وَفَا کَرْدَنِ

چون از روی دقت در اصل زَنَارِ نظری انداختم به این نتیجه رسیدم که زَنَارِ بِنْدِی یعنی در خدمت بودن و به عهد و پیمان وفا کردن. اهل دانش و دانایی چون بخواهند که موضوعی را مورد بررسی قرار دهند از طریق اصل و ریشه ی آن به موضوع پی می برند و به چیز دیگر تکیه و اعتماد نمی کنند. با همت بلند مردانه مهبیای جوانمردی و خدمت به خالق و خلق باش و در زمره ی مردان خدا قرار بگیر که به عهد و پیمان الهی وفادار ماندند و تخلف نکردند!

نظر کردم بدیدم اصل این کار	نشان خدمت آمد عقد زنار
نباشد اهل دانش را مَعْوَل	ز هر چیزی مگر بر اصل اول
میان در بند چون مردان به مردی	در آ در زمره ی اَوْفُوا بِعَهْدِی

وصال حق

وصال حق

۳۲۷- موقعی به وصال حق می رسی که از بند خودخواهی و تمایلات شیطانی جدا شوی

وصال و رسیدن به حضرت حق، جدا شدن از هستی است و به مفهوم دیگر اگر از خود بیگانه شوی و آن خود خواهی و تمایلات شیطانی درونی را کنار بگذاری به آشنایی با حق نائل خواهی شد. اگر این ممکن (مخلوق) در نظام آفرینش بخواهد که خودی نشان دهد و گردافشانی کند در مقابل خالق چیزی نیست و اصلاً بحساب نمی آید و بجز واجب الوجود که مسلط و اداره کننده ی نظام با عظمت آفرینش است چیزی در میان نخواهد بود. وجود دو عالم با تمام تحولات و دگرگونی های خود در مقابل ذات حق یک خیالی بیش نیست و چون این هستی با ابدیت و پایداری سنجیده شود جز زوال و نابودی چیز دیگری نخواهد بود! اصولاً آنکه به خدا واصل می شود و به مرحله ی عالی وصال و حضور به حضرت حق پیدا می کند مخلوق نیست و کسی که مرد کامل و عارف به خداست چنین سخنی نمی گوید. این مخلوق که گفتیم خواب و خیالی بیش نیست و از عدم منشأ دارد، کی می تواند به درگاه حق راه یابد؟

۳۲۸- هیچ نسبتی بین خاک و رب الارباب وجود ندارد

آخرچه نسبتی بین خاک که پست ترین عنصر آفرینش است با رب الارباب که پروردگار عالمیان است، وجود دارد؟ مگر عدم نیستی چه نیازی دارد و از چه استعدادی برخوردار است که بخواهد خود را به وصال حق برساند؟! مگر از عنصر عدم، سیر و سلوک و درک کمال حق امکان پذیر است؟ اگر جان و درون تو از درک این معنی آگاهی یابد در همان زمان از این فکر و اندیشه که خطایی بیش نیست به درگاه الهی طلب مغفرت و آمرزش خواهی نمود. وجود تو در مقابل عظمت خالق معدوم است و بحساب نمی آید و می دانیم که عدم حرکت تکاملی نخواهد داشت و پیوسته ساکن است. پس عدم و سکون چگونه می تواند خود را به حق (واجب الوجود) برساند؟! هیچ جوهری (ذاتی) بدون چهره و تصویر (عَرَض) به عینیت و وجود نمی رسد. به عبارت دیگر مگر خود عَرَض چه هستی دارد؟ همان عرضی که در دو زمان و لحظه به یک شکل باقی نخواهد ماند و پایدار نیست!

۳۲۹- اصل جهان از هیولی (ماده اولیه آفرینش) است که بدون صورت و معدوم است!

آن حکیم و دانشمندی که درباره [جوهر و عَرَض] کتاب تألیف نموده است برای اجسام سه بُعدی [طول و عرض و عمق] در نظر گرفته و تعریف نموده است. مگر آن هیولی (ماده ی اولی بی شکل و نامعین جهان) چیزی جز معدوم مطلق است؟ که باز همان هیولی نیاز به صورتی دارد تا هستی آن ظاهر گردد. در قَدَم (شرایطی که در بی زمانی است) به فرض آنکه ماده اولیه ی هیولی وجود داشته باشد این هیولی بدون صورت (عَرَض) است و می دانیم که هیولی بدون صورت جز عدم نمی تواند باشد! پس با این توضیحات دریافتیم که مبدأ و منشأ جهان هستی از هیولی و صورت و یا

جوهر و عَرَض است که هر دو ریشه در عدم و نیستی دارند! که جز معدوم بودن و زوال پذیری جنبه ی دیگری در آنها به ظهور نپیوسته است.

۳۳۰- حضرت حق حقیقت مطلق وهستی دارای نقصان و کمبود است

خوب ببینید بدون هیچگونه کم و کاستی این ماهیت و حقیقت اجسام عالم است که نه می توان گفت موجودند و نه می توان گفت معدوم و نیست هستند(و ماهیتی بین بودن و نبودن دارند). حال نظری از روی حقیقت به سوی این عناصر عالم که امکان هستی یافته اند بیندازید خواهید دید که بدون قبول حضرت حق که حقیقت مطلق است هستی عین نقصان و کمبود جلوه می کند و حقیقتی در بر ندارد. کل وجود به سوی کمالی که حضرت حق برای آن در نظر گرفته است در جریان است ولی این تعین و خواصی که ما برای موجودات قائلیم یک امر اعتباری هستند (نه حقیقی و قائم به خود) وقتی امور و اشیاء اعتباری هستند نمی توانند موجود باشند! چون امور اعتباری مانند اعداد می باشند که در عین رقم های بیشماری که به خود می گیرند یک عدد بیش نیستند (یک عدد با رقم های گوناگون) این جهانی که ما در آن زندگی می کنیم جز یک موجود مجازی و غیر حقیقی چیز دیگری نیست که سراسر کار و تحولات آن بر اساس بیهودگی و بازی است.(جهان هدفمند است ولی دنیا گرایی لهو و لعب است).

وصال حق ز خلقت جدا نیست	ز خود بیگانه گشتن آشنایی است
چو ممکن گرد امکان بر فشاند	بجز واجب دگر چیزی نمـاند
وجودهر دو عالم چون خیال است	که در وقت بقا عین زوال است
نه مخلوق است آنکو گشت واصل	نگوید این سخن را مرد کامل
عدم کی راه یابد اندر این باب؟	چه نسبت خاک را با رب ارباب؟
عدم چبود که با حق واصل آید؟	و از او سیر و سلوکی حاصل آید
اگر جانت شود زین معنی آگاه	بگویی در زمان استغـرالله
تو معدومی ، عدم پیوسته ساکن	به واجب کی رسی معدوم ممکن؟
نداردهیچ جوهری عرض عین	عَرَض چبود؟ ولایبقی زمانین
حکیمی کاندرا این فن کرد تصنیف	به طول و عرض و عمقش کرد تعریف
هیولی چیست ؟ جز معدوم مطلق	که می گردد بر او صورت محقق
چو صورت در هیولی در قدم نیست	هیولی نیز بی او جز عدم نیست
شده اجسام عالم زین دو معدوم	که جز معدوم از ایشان نیست معلوم
ببین ماهیتی را بی کم و بیش	نه موجود و نه معدوم است در خویش
نظر کن در حقیقت سوی امکان	که بی او هستی آمدعین نقصان
وجوداندر کمال خویش ساری است	تعین ها امور اعتباری است
امور اعتباری نیست موجود	عدد بسیار و یک چیز است معدوم
جهان را نیست هستی جز مجازی	سراسر کار او لهو است بازی

غیر حق وجود ندارد!

۳۳۱- رسیدن به وصال حق از مسیر حقیقت و بدون خواب و خیال تحقق می یابد

برای این جهان چون اجل و مرگ از چرخ آسمان و ستارگان (بر اساس مشیت حق و اراده ی او) فرا رسد در نیستی گم می شود (و دیگر نام و نشانی از آن نخواهد بود)وقتی امواج اجل و سرنوشت جهان را که پایان راه او

خواهد بود در بر گیرد بشدت و سرعت ناپیدا و محو خواهد شد که انگار چیزی به نام جهان در گذشته نبوده است! با توجه به این استدلال و سرنوشتی که برای جهان است ناگهان این فکرو خیال به ذهن وارد می شود که غیر از حق موجودی در این جهان نخواهد ماند. وقتی با این اندیشه به سیر و سلوک پرداختی و خدا را شناختی نوعی قرب و نزدیکی بین خود و حق را در می یابی و به او واصل می شوی بدون اینکه از خود آثار و نشانی در میان بگذاری. وصال به حق و رسیدن به این جایگاه ربوبی در واقع دور نمودن خواب و خیال از ذهن و فکر است پس اگر خیال را قبل از انجام هر کاری از خود دور سازی و حقیقت را آنچنانکه هست بشناسی به وصال که مطلوب هر عارف و مرد خداست ، دست یافته ای!

۳۳۲- وصال به معنی ملحق شدن انسان به خدا نیست!!

با این توصیف نباید تصور شود که موجودات و ممکنات پارا از حد و اندازه وجودی خود فراتر نهاده اند و به واجب الوجود که خدای متعال است تبدیل شده اند!! نه اینکه خدای جل و جلاله به موجود و بنده ای که آفریده است تبدیل شده و یکی گشته است!! هر کس که موفق به درک این معانی و مفاهیم شد هرگز به دنبال مطالبی که فاقد هر گونه حقیقتی است نمی رود و در این صورت است که آدمی وصال به خدا را بهتر خواهد فهمید. تو خیال کردی که همین یک دنیاست که روزگاری را در آن بسر ببری و بعد به پایان برسانی؟! هرگز! هزاران نشأه (مردن و زنده شدن ها) در پیش داری که بایستی برای ورود و خروج از آن فکری برای خود بیندیشی و چاره ای بیابی! همه ی اجزای کوچک و بزرگ این مردن ها و زنده شدن های انسان را اگر لازم باشد می توانم یک به یک خواه آنهایی که پنهان است یا آشکار، برای تو بشمارم.

شود هستی همه در نیستی گم	آجل چون در رسد از چرخ انجم
یقین گردد کَانَ لَمْ تَعْنِ بِالْأَمْسِ	چوموچی برزند گردد جهان طَمَسِ
نماند غیر حـق در دار دیار	خیال از پیش بر خیزد به یکبار
شوی تو بی تویی با دوست واصل	ترا قریبی شود آن لحظه حاصل
خیال از پیش بر خیزد وصال است	وصال این جایگه رفع خیال است
نه او واجب شد و نه واجب او گشت	مگو ممکن ز حد خویش بگذشت
نگوید کاین بود قلب حقایق	هر آن کو در معانی گشت فایق
برو آمد شد خود را بیندیش	هزاران نشأه داری خواجه درپیش
بگویم یک به یک پیدا و پنهان	همه جزء و کل نشئات انسان

۳۳۳- دکتر اقبال : جهان طوسی و اقلیدس سه بعدی و اعتباری است

جهانی که در آن زندگی می کنیم از سه بُعد (طول و عرض و ارتفاع) که کیفیت و چگونگی و یا کیفیت و اندازه پدیده های آن را نشان می دهد تشکیل یافته است و این خرد و قوه تشخیص آدمی است که این کیفیت و کمیت عناصر تشکیل دهنده این جهانی را درک می نماید. جهانی که از دیدگاه ریاضی و مکانیکی خواجه نصیرالدین طوسی (۵۹۷-۶۷۲ق) و یا اقلیدس (۳۰۶-۲۸۳ق م) ترسیم می شود اگر با عقل و تجربه سنجیده شود زمین آن روزی به طرف نابودی خواهد رفت. براساس نظریه ی اینگونه دانشمندان و محققین ریاضی و علوم ، زمان از حرکت پدیده

ها ناشی می شود و موقعیت مکانی موجودات جنبه ی اعتباری و غیر حقیقی است و حتی زمین و آسمان با آن همه عظمت و گستردگی اعتباری است.

۳۳۴- دکتر اقبال: تنها نور خدایی حقیقت و مطلق است

ولی تو همانند موقعی که برای عزم شکار تیر را در کمان می گذاری و زه رامی کشی و به طرف هدف نشانه می روی صرفاً به اصل مطلب و مغز سخن من توجه کن که حرکت و توجه به سوی رشد و تعالی و معراج و معنویت است. هیچگاه در این سرای گرفتاری ها و مکافات که دنیایش نام نهاده اند به دنبال چیزی نباش که مطلق باشد و هیچگونه خللی در آن راه نداشته باشد، بی شک آنچه را که حقیقت دارد و مطلق است نور خدایی است که با درخشش خود آسمان ها را روشن نموده است. این حقیقت است که زوال و نابودی در آن راه ندارد و در قالب مادیت و مکان خاصی نمی گنجد. پس با این تفسیری که نمودیم ادعا نداشته باشید که جهان حقیقتی است که کرانه های آن ناپیدا است!!

۳۳۵- دکتر اقبال: حقیقت جهان دارای دو بعد درونی و برونی است

وسعت و کرانه های جهان حقیقت دارای ماهیتی درونی است نه بیرونی، همان خاصیتی که پائین و بالا و کم و زیاد که از خواص عناصر و پدیده های مادی عالم است در آن راهی ندارد. درون جهان که مغز و حقیقت آن را تشکیل می دهد از مفهوم بالا و یا پائین بدور است و از جنبه های بیرونی دارای وسعت و گستردگی بیشتری است. ابدیت و جاودانگی که به مثابه ی روزگاری است که زمان در آن به پایان نمی رسد در شاکله ی خردمندی ما انسان ها قابل درک نیست و اگر قرار باشد این موضوع مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار گیرد هزاران سؤال مطرح می شود که جوابی برای آنان نداریم. از آنجائیکه این عقل و خردمندی ضعیف آدمی مانند پای چوبین و لنگ قادر به حرکت نیست و ایستادن را دوست ندارد به همین لحاظ مغز و حقیقت پدیده ها را نمی بیند و همه توجه خود را به ظاهر و پوست آن معطوف نموده است.

۳۳۶- دکتر اقبال: جهان درون وسیع و حقیقی و جهان برون محدود و اعتباری است

این ما هستیم که حقیقت را از دریچه ها و معابر گوناگون می نگریم و آن را به دلخواه خود صد پاره نموده ایم که بخشی از آن را ثابت و غیر قابل تحول و بعضی از مصادیق آن را دارای تغییر و تحول تصور می کنیم. عقل و تشخیص آدمی یک عنصر غیر مادی است که از جهان معنویت و روح منشأ گرفته است. در مسیر حرکتی خود تحت تأثیر زمان قرار گرفت و نشیب و فرازهایی پیدا نمود و به تدریج به تقویت خود کوشید. من تا کنون تحولات زمان را در ماهیت و ضمیر خود احساس نموده ام و همواره با یک احساس واقعی نسبت به خود زیسته ام ولی در بیرون وجود خود تحولات زمان را شاهد بوده ام که وجود ماه و سال و آمدن شب و روز دلیلی بر این تغییرات است. این گذر زمان که ماه و سال ناشی از آن است بر اساس جهان اعتباری به یک جو نمی ارزد و حقیقت ندارد! و برای اثبات این موضوع به آیه ی: [کَمْ لَبِثْتُمْ ، ۱۱۲/مومنون] مراجعه کن که خدای متعال از خلفاکاران عالم می پرسد که چقدر در زمین درنگ نموده اید؟! آن ها در پاسخ می گویند: یک روز یا مقداری از یک روز! و این نشان می دهد که این ایام و سال چقدر بر پایه های اعتبار و تصور ما بنا شده است.

۳۳۷- دکتر اقبال : مجموعه تن و جان یک ماهیت و حقیقت انسان را تشکیل می دهند

متوجه ی ارزش های خود باش و از فتنه ی روزگار خود را خلاصی ده. و تا آنجا که سعی و توان داری تمام دقت و اندیشه ی خود را متوجه ی استعداد های درونی خود نما. بین تن و جان ، گرچه جدایی لفظی وجود دارد و هر کدام با کلامی و آهنگی نامیده می شوند ولی اگر این دو که در آدمی بهم رسیده اند و یکی شده اند دوتا حساب شوند و دو تا دیده شوند یک اشتباه محض است. از اینکه جان آدمی مخفی و پوشیده باشد از اسرار الهی است در حالیکه بدن انسان در حین تحولات زندگی دچار دگرگونی گردیده و حالتی از اطوار حیات را پذیرفته است.

آنچه را که دارای معنی و مفهوم حقیقی است چهره زیبا و جذابی چون صورت عروسان برخوردار است و آنچه را که از آثار اوست و خود را نمایان می سازد دارای چنین پیرایه ها و زیبایی هایی است. حقیقت مانند روح آدمی غیر آشکار و در پرده ی پنهان قرار گرفته است و برای آدمی لذتی بالاتر از آن نیست که برای درک آن از طریق کشف و شهود نائل آید.

۳۳۸- دکتر اقبال : اشتباه غرب در این است که تن را جدای از روح می بیند!!

اشتباه دنیای غرب در این است که بُعد مادی انسان (بدن) را جدای از روح بلند و غیر مادی او دید و اینگونه بود که در نگرش مردم غرب سیاست و اصول کشوری داری از دیانت و تعالیم انبیاء جدا شد. کلیسا و به پیروی آن طرفداران مسیح در غرب همان مسائل **پطرس رسول** (ولادت ۱۰م - وفات ۶۷م) یکی از حواریون دوازده گانه عیسی علیه السلام را مطرح می سازد و نظرات او را پیاده می نماید و خود را از حکومت و سیاست جدا دانسته و کاری با آن ندارد. اگر سیاست و مدیریت اداره جامعه جدای از دستورات دین و پیامبران در رأس امور واقع شود آن سیاست پر از حيله و خدعه گری است که امروزه بر سر زبان هاست. مانند تنی که بدون روح باشد و یا جانی که از کالبد تن خارج شده باشد (سیاست و دیانت مانند تن و روح است که بهم نزدیک و نیازمند یکدیگرند ، در واقع دیانت و آئین هدایت پیامبران مانند روح سیاست است).

۳۳۹- دکتر اقبال : مسلمانان با توجه به جدایی دین از سیاست به تفرقه گرایش یافتند!!

حال با خردمندی و تجربه ی صحیحی که یافته ای در کار ملت ترک (ترکیه) نظری از روی دقت و بررسی داشته باش. مردم ترکیه (عثمانی سابق) بجای خودباوری و استقلال فکری از تمدن غرب تقلید نمودند و از خود و از حقیقت ملی خود که با اسلام و امتیازات دیگر گره خورده بود دوری گزیدند و بر این اساس تحت تأثیر اصحاب کلیسا که دین را از سیاست جدا می دانستند ارتباطی بین این دو نیافتند و اجرای آئین دین را کنار گذاشتند. ما که یک ملت واحد اسلامی تحت لوای پرچم پیامبر اسلام هستیم به ملت های گوناگون تبدیل شدیم و هر کدام مرام دیگری را در پیش گرفتیم ، شبیه یک عدد که انگار برای شمارش و زیاد شدن آفریده شده است. این وسعت عظیم جهانی که مانند یک عبادتگاه کهن مورد توجه ی مردم قرار گرفته است مشتی خاک و عناصر مادی چیز دیگری نیست که اگر آثاری از تحرک و حیات برخوردار است آن را از ذات پاک احدیت کسب نموده است.

۳۴۰- دکتر اقبال: مردم جهان امروز محتاج یک انقلاب درونی هستند

دانشمندان و متفکرین مادی امروز فقط قادرند به ظاهر زندگی آب و رنگی بدهند شبیه تصویری که بر روی یک پرده و یا مجسمه می نگارند ولی هیچگاه نتوانسته اند مانند ید و بیضای موسای کلیم معجزه و روح تازه ای در این کالبد مادی بدمند و یا مانند عیسای مسیح حیات نوینی به این عنصر خاکی وارد سازند (کار دانشمندان جنبه مادی دارد و کار پیامبران در محورهای معنوی و روحانی دور می زند). در این دانش و بینش امروزی من چیز جدیدی که سر منشأی تحول در آدمی باشد و او را به هدایت و افتخار رهنمون شود ندیدم و بهمین لحاظ بدنال فلسفه ی زندگی دیگری هستم و لذا در هر لحظه برای رسیدن به آن در تلاشم (البته در دیدگاه اقبال عزیز منظور همان فلسفه ی خودی است که ناشی از نبوغ این مرد بزرگ است) جهان و مردم آن همان چیزی نیست که می بینید بلکه از نظر من جوامع امروزی زمینه ی یک انقلاب و دگرگونی واقعی را دارند چون از نظر درون و محتوای باطنی مردم و جوامع آنان زنده و پویانده اند گر چه در بیرون دچار موانع و مشکلات فراوانی می باشند.

۳۴۱- دکتر اقبال: از تفرقه بپرهیزید و با غرب آشنا شوید ولی در آن غرق نشوید!!

به دریای تفرقه و کثرت آراء و چند پاره شدن که از عوامل عقب ماندگی است غرق نشوید و از آن عبور کنید. بجای نگرانی در ذهن و فکر خود به خودتان و به استعداد و توانایی های درونی خودتان نظری از روی دقت داشته باشید و آنگاه با کوله باری از خویشتن شناسی راه رشد و ترقی را طی نمایید. در آن عالم معنویت که درونی است و از کثرت و تفرقه نشانی ندارد جزء درونی آن از کل بیرونی بزرگ تر و با عظمت تر است و مقایسه ها و محاسبات علمی و تصورات مادی دانشمندانی شبیه ابوبکر محمد بن زکریای رازی (۳۱۳-۲۵۱ق) و خواجه نصیرالدین طوسی (۶۷۲-۵۹۷ق) نوعی دیوانگی و خلاف حقیقت است. البته باید با فرهنگ یونان و روم (غرب) آشنایی پیدا نمود، از جمله با ارسطو (شاگرد افلاطون ۳۸۴ ق م - ۳۲۲ ق م) و افکار آن آگاهی پیدا کرد و مدتی هم رأی و نظر فرانسیس بیکن (۱۶۲۶-۱۵۶۱ م) را مورد توجه قرار داد. ولی مطالعه ی افکار ارسطو و بیکن و نظائر آن به این معنی نیست که در آن توقف نمایی و در آن افکار غرق شوی بلکه باید از آن بگذری و در آن منزل نکنی و در آن گم نشوی بلکه به راه خود ادامه دهی.

۳۴۲- دکتر اقبال: جهان را با اندیشه قوی و همت والا زیر نگیں خود بگیرد

بهر حال تو هم انسانی و دارای عقل و تشخیص هستی و چون آگاه شوی مانند دانشمندان می توانی به علوم و رمز و راز طبیعت پی ببری و بدانی که معادن و دریاها و سایر آثار طبیعت چه منابع مفیدی را متوجه بشر می نمایند. این جهان پر تحول و دارای دگرگونی را که در هر لحظه در یک کیفیت و کمیت خاصی است با اندیشه قوی و همت والای خود زیر نگیں خود بگیر و تسلیم خود ساز و بجای ماه و ستاره پروین انوار تابش خود را به همه ی جهان منتشر کن. ولی من به تو توصیه می کنم که بجای این دانش های خشک و بی روح علمی و غربی به سوی حکمت و دانش دیگری روی آوری تا بتوانی از حوادث و مکر روزگار جان سالم بدر کنی و به سعادت نائل آیی. مقام معنوی و کرامت تو به عنوان یک انسان بیرون از دایره ی تحولات روز و شب است، پس به بدنال آن هدفی در زندگی باش که بی نظیر است و دومی ندارد.

سه پهلو این جهان چون و چند است
جهان **طوسی و اقلیدس** است این
زمانش هم مکانش اعتباری است
کمان را زه کن و آماج در یاب
مجو مطلق در این دیرمکافات
حقیقت لا زوال و لامکان است
کران او درون است و برون نیست
درونش خالی از بالا و زیر است
ابد را عقل ما ناسازگار است
چو لنک است او، سکون را دوست دارد
حقیقت را چو ما صد پاره کردیم
خرد در لامکان طرح مکان بست
زمان را در ضمیر خود ندیدم
مه و سالت نمی ارزد به یک جو

به خود رس از سر هنگامه برخیز

تو خود را در ضمیر خود فرو ریز

تن و جان را دو تا گفتن کلام است
به جان پوشیده رمز کائنات است
عروس معنی از صورت حنا بست
تن و جان را دو تا دیدن حرام است
بدن حالی ز احوال حیات است
نمود خویش را پیرایه ها بست

حقیقت روی خود را پرده باف است

که او را لذتی در انکشاف است

بدن را تا فرنگ از جان جدا دید
کلیسا سبحة ی **پطرس** شمارد
بکار حاکمی مکر و فنی بین
خرد را با دل خود همسفر کن
نگاهش ملک و دین را هم دو تا دید
که او با حاکمی کاری ندارد
تن بی جان و جان بی تنی بین
یکی بر ملت ترکان نظر کن

به تقلید فرنگ از خود رمیدند

میان ملک و دین ربطی ندیدند

یکی را آنچنان صد پاره دیدیم
کهن دیری که بینی مُشت خاکست
حکیمان مرده را صورت نگارند
در این حکمت دلم چیزی ندید است
من این گویم جهان در انقلاب است
ز اعداد و شمار خویش بگذر
در آن عالم جزو از کل فزون است
زمانی با **ارسطو** آشنا باش
و لیکن از مقامشان گذر کن
به آن عقلی که داند بیش و کم را
جهان چند و چون زیر نگین کن
و لیکن حکمت دیگر بیاموز
مقام تو برون از روزگار است
عدد بهر شمارش آفریدیم
دمی از سرگذشت ذات پاک است
ید موسی، دم عیسی، ندارند
برای حکمت دیگر تپید است
درونش زنده و در پیچ و تاب است
یکی در خود نظر کن، پیش بگذر
قیاس **رازی و طوسی** جنون است
دمی با ساز **بیکن** همنا باش
مشو گم اندر این منزل سفر کن
شناسد اندرون کسان و یم را
به گردون ماه و پروین را مکین کن
رهان خود را از این مکر شب و روز
طلب کن آن یمین کو بی یسار است

فصل بیست و یکم

اسرار وحدت
اسرار وحدت

۳۴۳- کسی که در وجود خود وحدت و عظمت حق را ببیند به ابدیت می پیوندد

بین من و ما و تو و او (خداوند) یک چیز بیش نیست چون اساس بر وحدت است و لذا هیچ تمایز و اختلافی وجود ندارد. (هستی انسان ناچیز است و به حساب نمی آید و هر چه هست اوست) هر کسی که برای خود منیت اثبات نکرد و خود را از خودخواهی و آنانیت خالی نمود آن زمان است که صدای انالحق را در کوه وجود خود منعکس خواهد دید. چنین انسانی به ابدیت می پیوندد و به مقام انسان کامل می رسد و مرگ و هلاکت در او راه نمی یابد، او که سالک و رهروی راه دوست است با سیر و سلوک طوری عجین می شود که انگار با آن یکی شده است. حلول (وارد شدن روح در جسمی دیگر) و اتحاد (یکی شدن با دیگر موجودات) ناشی از دوئی و یا چندگانگی است ولی وحدت از سیر به سوی خدا منشأ می گیرد.

۳۴۴- کثرت موجودات برای نشان دادن عظمت حق است

این تعین بود که او را از هستی مطلق جدا ساخت و در اینجا بود که بین خدا و مخلوق جدایی افتاد بطوریکه پس از آفرینش نه خدا انسان است مثل او، و نه آدمی مثل خداست. دیگر امکان ندارد که بین خدا و بنده اش حلولی اتفاق افتد و اتحاد تحقق یابد چون دویی در دیدگاه وحدت وجود عین گمراهی و ضلالت است. این وجود مخلوقات و کثرت موجودات برای نشان دادن عظمت الهی و قدرت بی چون اوست و گر نه هر چه هست عین بودن است چون در این تحول چیزی اضافه یا کم نمی شود.

من و ما و تو او هست یک چیز	که در وحدت نباشد هیچ تمییز
هر آنکو خالی از خود چون خلأ شد	اتالحق اندر او صوت و صدا شد
شود با وجه باقی، غیر هالک	یکی گردد سلوک و سیر و سالک
حلول و اتحاد از غیر خیزد	ولی وحدت همه از سیر خیزد
تعین بود کسز هستی جدا شد	نه حق شد بنده، نه بنده خدا شد
حلول و اتحاد اینجا محال است	که در وحدت دویی عین ضلال است
وجود خلق و کثرت در نمود است	نه هر چه می نماید عین بود است

نقطه ی وهمی

۳۴۵- انسان مثل عکس در آئینه است

آئینه ای را در جلوی خود قرار بده و چون در او نگاه کنی شخص دیگری را در اومی بینی. یک راه حلی برای درک این موضوع پیدا کن که بالاخره آن عکس کیست؟ هر چه فکر می کنی و جستجو می نمایی، می بینی که هیچ

توجیهی برای آن نمی یابی، پس آن عکس کیست؟ وقتی من وجود دارم و با ذات و بودن خود معلوم و معین گشته ام دیگر سایه و تصویر برای من چه معنی دارد؟ مگر امکان دارد که نیستی با هستی در یکجا جمع شوند؟ و اصولاً نور با ظلمت هرگز با هم یکی می شوند؟ وقتی ماضی و گذشته نیست و آینده هم به ماه و سال بستگی دارد که هنوز نیامده است پس بناچار ما در نقطه ای ایستاده ایم که زمان حال است. آن هستی از یک نقطه ی وهم انگیزی شروع و به جریان افتاده است که ما آن را نهر جاری نامیده ایم.

۳۴۶- وحدت به این معنی است که همه موجودات فانیند و تنها او باقی است

انگار غیر از من کس دیگری هم در این صحرای وجود هست ، بگو بدانم آن کیست؟ به من بگو که آن صوت و صدایی که این جهان را از عشق به خود پر نموده است از کیست؟ اجسام از جوهر(ذات) و عرض(صورت) پدید آمده اند وقتی عرض فانی و نابودشدنی است جوهر هم که به او پیوسته و انسان و سایر موجودات ترکیبی از آن دو هستند فانی خواهند شد. پس بگو بینم آن چه کسی است؟ یا از چه چیزی ترکیب شده است؟

اجسام عالم از سه بُعد[طول ، عرض، عمق] پدیدار شده اند این هستی که پر از موجودات بی نهایت است با این توصیف چگونه از عدم و نیستی بوجود آمده اند؟! از این سه بُعد است که اصل عالم بنا شده است. حال که نحوه ی خلقت را فهمیده ای ، پس بهتر است که ایمان بیاوری و با آن حقیقت که باز گفتیم همراهی داشته باشی. هستی هر چه هست از خداست و متعلق به اوست و در مقابل این عظمت فوق عقل و درایت برای هیچکس نمی توان هستی و وجودی که جدای از این دایره باشد تعریف نمود پس با در نظر گرفتن این حقیقت تو خواه او را حق بدان و خواه خود را حق بدان و انالحق بگویی. نمود و پدیده های پنداری و وهمی را از هستی و ذهن خود جدا کن چون تو با عالم و حق بیگانه نیستی ، سعی کن با این خلقت و آفرینش عظیم و خالق آن آشنایی و نزدیکی گویاتری پیدا کنی

در او بنگر ، بین آن شخص دیگر	بنه آئینه ای انــــدر برابر
نه این است ونه آن، پس کیست آن عکس؟	یکی ره بازبین تا چیست آن عکس؟
ندانم تا چه باشد سایه ی من	چو من هستم به ذات خود معین
نباشد نور و ظلــــمت هر دو با هم	عدم با هستی آخر چون شود ضم؟
چه باشد غیر از آن یک نقطه ی حال	چو ماضی نیست مستقبل مه وسال
تو آن را نام کرده نهر جــــاری	یکی نقطه است ومی گشته ساری
بگوبا من که این صوت وصدا چیست	جزازمن اندراین صحرا دگر کیست؟
بگو کی بود، یا خود کو مرکب	عَرْض فانی و جوهر زو مرکب
وجودی چون پدید آید ز اعدام	ز طول وعرض وازعمق است اجسام
چو دانستی بیار ایمنان و فَاَلْزَم	از این جنس است اصل جمله عالم
هوالحق گوی و گر خواهی اناالحق	جز ازحق نیست دیگر هستی الحق
نبی بیگانه ، خود را آشنا کن	نمود وهمی از هستی جدا کن

هستی جز یکی نیست

۳۴۷- انا الحق یعنی من چیزی نیستم هر چه هستی تویی!!

برای درک مکتب و اندیشه ی عرفانی عرفاء لازم است به سخنان و توضیحات مردان بزرگی که این مکتب را فهمیده اند توجه نمود نه سخنان عامیانه و تجزیه و تحلیل های ناصواب و غیر واقعی. از جمله در عباراتی که در

فهم آن بایستی تأمل نمود لفظ اناالحق است مانند عبارات می، بت، شاهد، لب، خال،.....که نیاز به توضیح دارد. برای اولین بار حضرت موسی از درختی در وادی ایمن (صحرای سینا) عبارت انی انا الله (آیه ۳۰/قصص) را شنید. و در تاریخ اسلام حسین منصور حلاج (مقتول ۳۰۹ق) انا الحق را در عصر خود بر زبان جاری نمود و تا کنون در باره تأثیر و مفهوم و مقصود او صاحب نظران دارای عقاید گوناگونی هستند. ولی بر اساس توضیحات شبستری فقط منصور نبود که اناالحق گفت (یعنی من نیستم هر چه هستی تویی) بلکه همه موجودات اناالحق می گویند و به این تسبیح و ستایش حق و فنای خود اقرار دارند.

مؤلف کتاب شریف مثنوی گلشن راز توضیح می دهد که از کسی ساخته نیست که این لفظ را که مخصوص صاحب دلان و مردان خدایی که به وصال او رسیده اند بر زبان جاری سازد. بلکه باید سیر و سلوک را بر اساس شریعت و ریاضت بطور کامل و بدون توقف طی نمود و درون را پاک و سالم ساخت تا انوار حق در آن بتابد و انسان به مرحله ای از کمال برسد که بتواند بگوید: اناالحق و اناالحق یعنی ای خدای عزیز! من چیزی نیستم و هر چه هستی تویی! در این مرحله انسان آن من کاذب را رها می سازد و به من کمال یافته می رسد که به چنین انسانی ولی خدا می گویند

۳۴۸- همه ذرات عالم مست و شیفته حقند و اناالحق می گویند

اناالحق گفتن یعنی اسرار مطلق را کشف کردن و به حقیقت محض دسترسی یافتن! راستی بجز حق چه کسی می تواند چنین ادعایی داشته باشد و خود را در زمره ی حق بحساب آورد؟! خیال نکنید که این سخن صرفاً از حسین بن منصور حلاج به گوش رسیده است بلکه همه ی ذرات عالم مانند او اناالحق می گویند، خواه تو این ذرات را مست و شیفته ی حق بدان که از جام او نوشیده اند و یا عناصری بدان که از خماری و نیاز به جستجوی آن جام عشق، واله و سرگشته ی او شده اند. همه ی موجودات در آسمان ها و زمین (بر اساس آیات قرآنی) به سوی او شناورند و به تسبیح و ستایش او مشغولند و دائماً از جمال و جلال او یاد می کنند چون اساس وجود آنان به این معنی وابسته است.

۳۴۹- اگر تو هم به عنصر ممتاز خودشناسی دست یابی مانند منصور اناالحق خواهی گفت

اگر می خواهی که موضوع را خوب بفهمی و درک آن بر تو آسان شود، آیه ی [وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ، ۴۴/اسراء] را با دقت بخوان که می فرماید: موجودی نیست که خدا را تسبیح و ستایش ننماید و لیکن صدای تسبیح آنان را شما نمی شنوید. پس اگر توانستی خود را و توانایی درک و آگاهی خود را خوب بررسی و تجزیه و تحلیل نمایی و به عنصر ممتاز خودشناسی دست یابی آنگاه مانند حسین بن منصور حلاج صدای اناالحق از تو بلند خواهد شد و فضا را پر خواهد نمود. پس بهتر است پنبه را از گوش هوش بیرون آوری و از تخیلات و پندارهای نابجا که راه به جایی ندارند فاصله بگیری تا ندای خداوندی را که بر همه ی موجودات و نظام آفرینش غلبه و سیطره دارد به گوش جان بشنوی. در این شرایط ندای جان افزا از حق می رسد که ای پیروان پیامبران! چرا به همین قیامت بسنده نموده ای و آخرین سیر حرکت را محشر قرار داده ای، بلکه اساس برنامه ریزی زندگی باید بر ادامه راه حتی بالاتر از قیامت و بهشت و دوزخ قرار دهید.

۳۵۰- آن درخت طور به موسی گفت اناللق پس چرا یک انسان شایسته نگوید!!

سعی کن در محیط امن الهی (وادی ایمن) که موسی وارد شد طوری وارد شوی که ناگهان از درختی نور حق و صدای توحید بشنوی که خطاب به تو می گوید: من خدایم! به سوی من آی! توجه کن که آن درخت این شایستگی را داشت که به موسی اناللق بگوید، آیا یک انسان نیکبخت مثل حسین بن منصور حلاج از یک درخت کمتر است که شایستگی گفتن اناللق (من به حق پیوسته ام) را نداشته باشد. آنکس که از حقیقت در درون خود به ایمان و آگاهی واقعی رسیده باشد هیچگونه شک و تردیدی نخواهد داشت که هستی و نظام آفرینش بیش از یک هویت یکپارچه ندارد و همه ی اجزای آن یک چیز را بیشتر نشان نمی دهد. آنانیت و خودمحوری و کبریایی فقط سزاوار خداوندی است چون هر چه هست از اوست که در ورای ماده و دنیای محسوس ماست و آنچه که در باره ذات و ماهیت او گفته می شود وهم و پنداری بیش نیست. در باره حضرت ربوبی و جناب حق دویی و دوگانگی وجود ندارد و او مانند ما انسان ها و موجودات دیگر دچار کثرت نشده و دارای ویژگی من، تو و ما نیست بلکه در ذات خود وحدت دارد.

بجز حق کیست تا گوید اناللق؟	اناللق کشف اسرار است مطلق
تو خواهی مست گیر و خواه مخمور	همه ی ذرات عالم همچو منصور
بدین معنی همه باشند قـایم	در این تسبیح و تهلیلند دایم
و اِنْ مِنْ شَیْءٍ یَکُ رَهِ فَرُو حَوان	اگر خواهی که گردد بر تو آسان
تو هم حلاج وار این دم برآری	چو کردی خویشتن را پنبه کاری
ندای واحد قَهـار بنیوش	بر آور پنبه ی پندارت از گوش
چرا گشتی تو موقوف قیامت؟	ندا می آید از حق بر دو اُمت
درختی گویدت اِنّی انا الله	در آ در وادی اَیمن که ناگاه
چرا نبود روا از نیکبختی	روا باشد اناللق از درختی
یقین داند که هستی جز یکی نیست	هر آنکس را که دردل شکی نیست
که هو غیب است و غایب وهم و پندار	آنانیت بود حق را سزاوار
در آن حضرت من وما وتویی نیست	جناب حضرت حق را دویی نیست

۳۵۱- لاهیجی: رهبر معنوی می تواند ما را از خودخواهی ها برهاند

لاهیجی در تکمیل سخن بالا توضیح می دهد که تو هم مثل سیارات و کرات جرم سنگینی هستی، نباید خود را کوچک و بی ارزش تلقی کنی! برای پی بردن به اناللق باید مسیر عشق الهی را برگزینی و از طریق رهبر معنوی و الهی، خود را ایثار کنی و ترک خود نمایی و خودخواهی ها را در نفس خود نابود سازی و چون به این مرحله فنا رسیدی باقی و پاینده می شوی و صدای بقا را در درون خود می شنوی که ترا همراه با موجودات دیگر بسوی حق فرا می خواند و این همان اناللق منصور است یعنی من نیستم هر چه هستی تویی!!

هستی تو هست جرمی بس عظیم	ترک خودکن باز جو وصل کریم
خویش را ایثار راه عشق کن	گر تو مرد عاشقی، بشنو سخن
دامن پیر مغان آور به دست	تا ز قید خود توانی باز رست
هر که دارد آرزوی راه راست	گو بیا کین راه تجرید و بقا ست
هر که را لطف الهی رهبر است	نیست در هستی شد و از خود برست
چون ز خود فانی شد و باقی به حق	گر همی گوید اناللق هست حق

باز دیدم از کمال عشق و ذوق جمله ذرات جهان از تحت و فوق
 از کمال بیخودی منصور وار هر یکی گویان انالالحق آشکار
 (مثنوی اسرار الشهود شیخ محمد اسیری لاهیجی، ص ۲۶۵ الی ۳۲۴)
 جمله ی ذرات جهان منصور وار دائماً گویان انالالحق آشکار
 پنبه ی پندار را از گوش جان گر بر آری بشنوی گفتارشان
 (مثنوی اسرار الشهود شیخ محمد اسیری لاهیجی، ص ۲۴۸، ابیات ۷۷ الی ۷۸)

۳۵۲- دکتر اقبال : ماهیت انسان و جهان از نگاه یک مغ زرتشتی

حال می خواهم که سخن بکر و جدیدی را که منظور انالالحق هست باز گویم و در این ارتباط قصد آن دارم که نظریه راز گونه ای را با مردم هند و ایران بر زبان جاری سازم. یک روحانی زرتشتی در آتشکده ی خود سخنی را بیان کرد که اینگونه بود: این حیات و عنصر رشد آدمی وقتی در کالبد مادی ما وارد شد از این بزرگی و امتیاز دچار غرور گردید و در دام خودفریبی اسیر شد و کلمه ی من را که نشانه ی برترینی او بود بر زبان آشکار ساخت. او می گوید: خدا خوابیده است! و وجود ما از این خواب او شکل گرفته است و خلاصه هر چه آدمی دارد ناشی از خواب و غفلتی است که بر خدا عارض شده است!!

از هر طرف که بنگری در تمام جهات از پائین ، بالا تا چهار طرف، همه چیز در خوابند. حتی ایستادن و عدم حرکت ، جنبش و سیر اشیاء ، شوق و علاقمندی شدید و جستجوی جدی برای رسیدن به یک هدف بزرگ ، چیزی جز یک رویا نیست! این آگاهی درونی آدمی که منشأی بیداری اوست و آن خردمندی که نکات دقیق و موارد حساس زندگی ما را در بر گرفته است ، حدس و گمان آدمی ، فکر و اندیشه ی او و حصول به راست بینی و یقین و اطمینان ، همه از آثار این خواب است! او می گوید که شما انسان ها با اینکه چشمان بیداری دارید ولی باز هم در خواب هستید و سخنان و رفتاری که از شما سر می زند همان رفتار و گفتاری است که یک خواب آلوده دارد.

۳۵۳- دکتر اقبال : اگر حواس انسان دگرگون شود جهان هم دگرگون دیده می شود

به قول و نظر آن مُغ که روحانی و دانای علوم دین زرتشتی است وقتی خدا بیدار شود کسی وجود نخواهد داشت و این متاعی که به نام انسان وارد کارگاه هستی شده است دیگر خریداری نخواهد داشت و اشتیاقی را بر نمی انگیزد. در جواب سخن آن مغ ، می دانیم که آگاهی و شناخت آدمی نسبت به پدیده های عالم از مقایسه ی اشیاء بهم بدست می آید و این قیاس که از ویژگی های ما انسان هاست ناشی از حواس پنجگانه است. پس اگر حواس ما دگرگون شود و کیفیت دیگری که بر ما پوشیده است پیدا نماید عالمی که در جلوی دیدگان ماست بر همان لحاظ دگرگون خواهد شد و بر اساس این دیدگاه سکون و ایستادگی، سیر و حرکت، کیفیت و ماهیت و کمیت و اندازه ی هندسی و فیزیکی اشیاء به شکل دیگری جلوه گر خواهند شد.

۳۵۴- دکتر اقبال : در نظر مغ نظام هستی خواب و خیالی بیش نیست!!

پس با این توصیف می توان معتقد شد که این جهان که با کیفیات و کمیات زیادی ظاهر گردیده است وجود ندارد! و یا زمین و آسمان و ساختمان و تمدنی که بنا نموده ایم و یا رشته کوه هایی که بر زمین استوار ایستاده اند ، اصلاً خلق نشده اند و جز تخیلی بیش نیستند!! البته می توان بر اساس این نظریه ی فلسفی که آن مغ ارائه نموده است

تمام واقعیت های موجود را خوابی و یا جلوه ای از فسونگری و جادوگری دانست که با حقیقت هیچگونه تطابقی ندارد! بطوریکه بر جلوه های جهان، نوعی پوشش و حجابی قرار گرفته است که بر کیفیت و چگونگی آن کسی آگاه نیست! حتی می توان بر طبق این طرح که مبتنی بر خواب و خیال بودن واقعیات جهان استوار است نوعی تنوع طلبی و هنرنمایی هوش و استعداد آدمی هم قلمداد نمود که حواس تصاویر و خطوط اساسی آن را به صحنه ی نمایش گذاشته و ظاهر ساخته است.

۳۵۵- دکتر اقبال: خودی یک حقیقت ثابت و درونی است و متگی به حواس نیست

ولی علی رغم این ادعایی که برشمردیم، فلسفه ی خودی از رهگذر این تنوع طلبی و تحولات جهان مادی بدست نیامده است و نیز اینگونه نبوده است که ما خودی را از طریق حواس واسطه ی پنجگانه درک کرده باشیم بلکه آگاهی ما از این جنبه ی درونی و بی واسطه است. این نگاه و دید ظاهر بین آدمی در حریم او نفوذی ندارد و نمی تواند او را مانند پدیده های دیگر ببیند. ولی انسان دائماً این حس برای او هست که بدون ابزار چشم و نور و تصویر بتواند آن خودی را در عالم وجود خود احساس نماید. این آدمی نسبت به درون خویش که خودی آن را تسخیر نموده است بر اساس معیارهای گذر ایام و ساعات نیست و تحت تأثیر زمان و گذشت آن واقع نشده است. و بهمین لحاظ هیچگاه دچار شک و تردید، تخمین و تصور و خواب و خیال قرار نمی گیرد. پس اگر مدعی شوی که احساس آدمی از وجود خود که به آن با تعبیر من بازگو می شود نوعی وهم و گمان است و از حقیقت خالی است و آثار آن همان آثار مخلوقات و تحولات آن دستخوش نوعی تصور است!

۳۵۶- دکتر اقبال: جهان واقعیت های حیرت انگیز را با دیدن بشناسید نه با ابزار تخیل و تصور!!

حال با طرح این سؤال به من بگو که چه کسی و چه عواملی به چنین گمانی رسیده است؟ آن شک کننده کیست؟ نگاهی به استعداد های درونی خود بینداز تا ببینی که آن بی نشان که تو را به شک و تردید رسانده است، چه موجودی است؟ جهان با همه عظمت، خود را نشان داده است و با همه ی زیبایی ها و دگرگونی ها و تحولات خود در جلوی چشمان تو قرار گرفته است آنگاه تو بجای دیدن و در حیرت فرو رفتن، دنبال دلیل و استدلال می گردی؟! واقعاً چنین تصور غلطی برای ذهن و درک کسی صحیح نیست حتی اگر آن موجود قوی ترین و امین ترین فرشته ی وحی الهی جبرئیل باشد. خودی یک حقیقتی است که در وجود آدمی و جهان پنهان است و نیازی به استدلال، حجت و دلیل ندارد ولی باید به یک موضوع اندیشه نمود که این چه رازی است که خودی چنین خاصیتی در درون خود دارد؟ بدون شک خودی بعنوان یک اصل وجود دارد و هیچگاه نباید به ذهن ما خطور کند که امری باطل و بیهوده است! و از آنجائیکه موضوع بقدری روشن و آشکار است که اصلاً به این تصورات واهی وارد نشوید که خودی یک مزرعه ای است که محصول و فایده ای ندارد!!

۳۵۷- دکتر اقبال: با موتور پر قدرت عشق و محبت خودی را پر شتاب تر نمایند

وقتی خودی که محور وجود آدمی است تقویت شود و به کمال و ترقی برسد به هیچ وجه زوال و نابودی در آن راهی نخواهد داشت و هر چقدر خودی قوی تر باشد استقلال در آدمی محسوس تر است. و این فراق و جدایی است که مخلوق با خالق دارد که لذت معنوی و مقام بالای آن مانند وصال به حق است. می توان زبانه ی آتش عشق

را شعله ورتر کرد تا تأثیر آن بیشتر گردد و یا اضطراب و علاقمندان زوال ناپذیر آن را به حضرت دوست بیشتر نمود. این عشق اگر از نظر تئوری فقط در راه خدا بحساب آید و تصور شود که در این مسیر دوام و بقا داشته باشد برای انسان و سرنوشت او کافی نیست، چرا چنین است؟ چون از طریق جستجو و سعی و تلاش بدست نیامده است! موقعی بقا و دام برای انسان خواهد بود که این جان و روح که به امانت نزد ما گذاشته اند از طریق عشق به حق و پشت سر گذاشتن موانع دنیایی و مادی به پایداری و استواری معنوی رسیده باشد.

۳۵۸-دکتر اقبال: با تقویت خودی صدای حق بودن (انالحق) خود را به گوش مردم دنیا برسانید

خیال نکنید که هستی در همین نمودهای مادی و طبیعی آن خلاصه می شود، چون این کوهساران و دشت و صحرای سبز و خرم و خلاصه هر چیز دیگری روزی فنا می شوند در آن صورت این خودی است که باقی می ماند. در آن وقت او ثابت و پایدار است و غیر او در زوال و فنایند. این اشتباه است که تصور شود که راه حقیقت همان است که شنکر (فیلسوف هندی قرن هشتم میلادی) و حسین بن منصور حلاج (اواخر قرن سوم هجری) داشته اند چون خداشناسی یک راه مشخصی دارد که می توان آن را شناخت و طی نمود و این راه می تواند از ابتکارات فردی انسان هم سرچشمه گیرد. آنقدر به درون خود و استعدادهای نهفته ی در آن بیندیشید و در خود گم شوید تا به عظمت خودی برسید و در این راه چون به خودی رسیدید صدای انالحق سر دهید و از اینکه در این نظام خلقت انسانید و خودی دارید به حقیقت وجودی خود اقرار نمائید

من از رمز انالحق بازگویم	دگر با هند و ایران باز گویم
معنی درحلقه ی دیراین سخن گفتم	حیات از خود فریبی خورد و من گفتم
خدا خفت و وجود ما ز خوابش	و جـــــود ما نمود ما ز خوابش
مقام تحت و فوق و چار سو خواب	سکون و سیر و شوق و جستجو خواب
دل بیدار و عقل نکته بین خواب	گمان و فکر و تصدیق و یقین خواب
ترا این چشم بیداری به خواب است	ترا گفتار و کرداری به خواب است

چو او بیدار گردد دیگری نیست

متاع شوق را سوداگری نیست

فروغ دانش ما از قیاس است	قیاس ما ز تقـــــدیر حواس است
چو حس دیگر شد این عالم دگر شد	سکون و سیر و کیف و کم دگر شد
توان گفتن جهان رنگ و بو نیست	زمین و آسمان و کاخ و کوه نیست
توان گفتن که خوابی یا فسونی است	حجاب چهره ی آن بی چگونی است
توان گفتن همه نیرنگ هوش است	فریب پرده های چشم و گوش است
خودی از کائنات رنگ و بونیست	حواس ما میان ما و او نیست
نگه را در حـــــریمش نیست راهی	کنی خود را تماشا بی نگاهی

حساب روزش از دور فلک نیست

به خود بینی ظن و تخمین و شک نیست

اگر گویی که من وهم و گمان است	نمودش چون نمود این و آن است
بگو با من که دارای گمان کیست؟	یکی درخود نگر آن بی نشان کیست؟
جهان پیدا و محـــــتاج دلیلی	نمی آید به فکـــــر جبرئیلی
خودی پنهان زحجت بی نیاز است	یک اندیش و دریاب، این چه راز است
خودی را حق بدان باطل مپندار	خودی را کشت بی حاصل مپندار

خودی چون پخته گردد دل زوال است
شُرر را تیز بـالی می توان داد
دوام حـق جزای کار او نیست
دوام آن به که جان مستعاری
وجود کوهسار و دشت و درهیچ
دگر از شنکر و منصور کم گوی
فراق عاشقان عین وصال است
تپید لایزالی می تـوان داد
که او را این دام از جـتجو نیست
شود از عشق و مستی پایـداری
جهان فانی، خودی باقی، دگر هیچ
خدا را هم به راه خویشتن جـوی
به خود گم بهر تحقیق خـودی شو
انالحق گوی صدیق خـودی شو

فصل بیست و دوم

جبر و اختیار جبر و اختیار

۳۵۹- شیطان از من دم زد و مدعی بود در صورتی که آدم توبه کرد و متواضع بود

همین شیطان که همه ی ما او را می شناسیم به مدت هفتصد هزار سال خدا را طاعت و اطاعت نمود ولی سرانجام چون از [من] و شخصیت مستقل خود دم زد و خود را برتر از آدمی پنداشت خداوند نیز طوق (حلقه) لعنت بر گردن او انداخت و او را از دیدگاه عظمت و سعادت خود دور نمود. ولی بر خلاف رفتار و دیدگاه شیطان، حضرت آدم پس از آن عصیان اولیه (خوردن میوه ی درختی که خدای نهی فرموده است) بجای تکبر و خودخواهی به سوی نور هدایت برگشت و با پاکیزه نمودن درون خود و کسب آمادگی لازم به درگاه خدا بازگشت و توبه نمود و خدا نیز او را بر همه ی عالمیان برگزید و خلعت رسالت بخشید.

۳۶۰- آدم پس از خطا توبه نمود ولی ابلیس پس از عصیان اصرار ورزید

در اینجا یک نکته ی عجیب وجود دارد که قابل بررسی ودقت و تأمل است و آن اینکه چون آدم ار مأموریت و حکمی که خدای فرموده بود سرپیچید و به آن درخت ممنوعه نزدیک شد دچار عصیان و گناه گردید ولی همین ترک فرمان خدا باعث گردید تا به خود آید و مورد رحم و مغفرت و آمرزش قرار گیرد! در حالیکه آن ابلیس پس از طاعت فراوان ملعون گردید و از آن مقام قربی که داشت کنار گذاشته شد، پس خوشا به آن فعل و رفتار تو که خالی از ادعاهای پوچ و بی معنی (چند، چه، چون) است و همه ی مقاصد آن برای خداست. درگاه خداوندی و جناب کبریایی تابع و مقید به دستور و حکمی که معمولاً در بین ما انسان ها متداول و پذیرفته شده است، نمی باشد. بلکه بر تشخیص و مشیت خود عمل می کند (که درست هم همین است). از مقایسه های خیالی و غیر واقعی منزله و پاک است و او را با هیچ چیز نمی توان برابر دانست.

۳۶۱- ما نمی توانیم افعال و اعمال خداوند را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم

ای مرد نااهل! مگر در آزل، در آن آغاز که خدای متعال قصد بنا نمودن این کاخ بلند هستی را داشت یکی محمد (پیامبر رحمت) نشد و دیگری ابوجهل (سردسته ی سپاه ظلم و کفر). کسی که بنای کار را بر چون و چرا گفتن با خدا گذاشته است مانند آن مشرکی است که از روی نادانی و جهل و حماقت او را دشنام دهد! اساساً چه کسی شایسته و سزاوار آن است که از چگونگی خلقت سؤال نماید؟ بی شک اعتراض بنده (مخلوق) از خالق موزون و متناسب نیست. خدای عزیز در اوج قدرت و عظمت و شکوه است و هیچ علت و سببی شایستگی آن را ندارد که بتواند برای بیان ریشه های افعال خداوندی بکار آید. آنچه که مربوط به اوست و شایسته و وارسته ی آن است لطف و رحمت و قهر و غلبه برای اداره مخلوقات است در حالیکه از جانب ما برای بندگی و رسیدن به او باید از طریق

جبر(تسلیم امر او بودن) و فقر(نیازمند رحمت او بدون) به حرکت رشد و تکاملی ادامه داد. کرامت(احترام و بزرگی مقام) آدمی جنبه ی اضطراری دارد و انسان از پذیرفتن آن و آراسته بودن به این زیور گرانقدر در میان مخلوقات چاره ای غیر از این ندارد! و اینگونه تصور نشود که انسان بر اساس اختیار و آزادی این کرامت را بدست آورده است.

۳۶۲- انسان در انجام امور و کارها مختار مجبور است!!

پس تا اینجا به این نتیجه می رسیم که هیچ امتیازی را آدمی از خود ندارد! پس چگونه است که این موجود از نیک و بد سرنوشت و فعل و عمل خود سؤال می کند و نگران نتایج آنهاست! انسان اختیاری از خود ندارد ولی از جانب حق مأمور به انجام اموری است که قبل از او طراحی نموده اند! پس چقدر دشوار است برای انسان مسکین و نیازمند که **مختار مجبور** است(در عین صاحب اختیار بودن به انجام کارهایی که از او صادر می شود مجبور هم می باشد) خیال نکنید که سلب اختیار از آدمی و مجبور بودن او در امور و کارها، از روی ظلم و ستمگری است بلکه برعکس در عین علم و آگاهی و عدل و دادگری است و نه حتی از روی قهر و غلبه است بلکه از روی لطف و توجه و فضل و رحمت اوست.

تکالیف و شرایطی را که برای تو در شریعت مشخص و مقرر نموده اند بر اساس تعریفی است که از تو ارائه شده است(بی شک این دستورات متناسب سایر موجودات نیست بلکه در حیطه تواناییهای آدمی است) پس چنانچه توانایی انجام آن دستورات مذهبی را نداشته باشی انجام آن از عهده ی شما خارج است.

۳۶۳- اگر به شریعت عمل کنید از خودخواهی ها رها می شوید

ای مرد درویش! پس اگر به آن دستورات الهی که در قالب شریعت محمدی بر تو ارائه می شود عمل نمایی بطور کلی از خودخواهی های و تمایلات نفس حیوانی رهایی می یابی و خداوند ترا غنی و بی نیاز می گرداند. برو! ای عزیز من! ای جان پدر! تسلیم قضا و فرمان الهی باش! و هر چه که خدای برای تو در نظر گرفته است همان ها را بپذیر و با رضامندی به همه ی آن دستورات و قضا و قدر گردن بنه.(که راه سعادت همین است و بس)

<p>یکی هفصد هزاران سال طاعت دگر از معصیت نور و صفا دید عجب تر آنکه این از ترک مأمور مرآن دیگر ز طاعت گشت ملعون جناب کبریایی لاابالی است چه بود اندر ازل ای مرد ناهل؟ کسی کو با خدا چون و چرا گفت ورا زبید که پرسد از چه و چون خداوندی همه در کبریای است سزاوار خدایی لطف و قهر است کرامت آدمی را اضطرار است نبوده هیچ چیزش هرگز از خود ندارد اختیاری گشته مأمور نه ظلمست این که عین علم و عدلست به شرعت زان سبب تکلیف کردند</p>	<p>جای آورد و کردش طوق لعنت چو توبه کرد نام اصطفاد دید شد از الطاف حق مرحوم و مغفور زهی فعل تو بی چند و چه و چون منزه از قیاسات خیالی است که این یک شد محمد و آن ابوجهل چو مشرک حضرتش را ناسزا گفت نباشد اعتراض از بنده موزون نه علت لایق فعل خدایی است و لیکن بندگی در جبر و فقر است نه آن کو را نصیبی ز اختیار است پس آنکه پرسدش از نیک و از بد زهی مسکین که شد مختار مجبور نه قهرست این که محض لطف و فضلست که از ذات خودت تعریف کردند</p>
---	--

چو از تکلیف حق عاجز شوی تو به یکبار از میان بیرون روی تو
 به کلیت رهایی یابی از خویش غنی گردی ز حق ای مرد درویش
 برو جان پدر تن در قضا ده به تقدیرات یزدانی رضاه ده

۳۶۴- وجود ما از ما نیست!

[۵۱۷] چه حاصل مر ترا زین بود و نابود؟
 [۵۱۸] نترسد زو کسی کس را شناسد
 [۵۱۹] نماندخوف اگر گوردی روانه
 [۵۲۰] ترا از آتش دوزخ چه باک است؟
 [۵۲۱] از آتش زر خالص بر فرزند
 [۵۲۲] ترا غیر از تو چیزی نیست در پیش
 [۵۲۳] اگر در خویشتن گوردی گرفتار
 [۵۲۴] تویی در دور هستی جزو اسفل
 [۵۲۵] تعین های عالم بر تو طاری است
 [۵۲۶] از آن گویی مرا خود اختیار است
 [۵۲۷] زمام من به دست جان نهادند
 [۵۲۸] ندانی کاین ره آتش پرستی است
 [۵۲۹] کدامین اختیار ای مرد عاقل
 [۵۳۰] چو بود توست یکسر همچو نابود
 [۵۳۱] کسی کو را وجود از خود نباشد
 کز او گاهیت خوف و گه رجا بود
 که طفل از سایه ی خود می هراسد
 نخواهد اسب تازی تازیانه
 که از هستی تن و جان تو پاک است
 چو غشی نبود اندر وی چه سوزد؟
 و لیکن از وجود خود بیندیش
 حجاب تو شود عالَم به یکبار
 تویی با نقطه ی وحدت مقابل
 از آن گویی چو شیطان همچومن کیست؟
 تن من مَرکَب و جانم سوار است
 همه تکلیف بر من زان نهادند
 همه این آفت و شومی زهستی است
 کسی کو را بود بالذات باطل؟
 نگوئی کاختارت از کجا بود؟
 به ذات خویش نیک و بد نباشد؟

[۵۱۷] آخر این هستی و وجودی که ما داریم که در آن گاهی خوف و ترس و گاهی رجا و امید است، بود و نبودش چه فرقی دارد.
 [۵۱۸] کسی که نیستی را خوب بشناسد ترسی از او به دل راه نمی دهد چون آن نیستی مانند سایه ی انسان است، در این صورت ترسیدن از نیستی یعنی ترسیدن انسان ناآگاه از سایه ی خود (بهر حال آن نیستی چون سایه به دنبال آدمی است)
 [۵۱۹] اگر به سوی نیستی روانه شوی ترسی برای تو نخواهد بود، چون وقتی اسب تازی که اسبی تیزرو و چابک است راهی را به درستی و تندی طی کند نیازی به تازیانه ندارد (وقتی انسان به پای خود به نیستی متمایل است چه نیازی به اجبار خواهد بود).
 [۵۲۰] تو از آتش دوزخ چه ترسی داری؟ در حالیکه اگر به قرب خدا برسی از این هستی تن و جان تو مبراست.
 [۵۲۱] اگر آتش به طلا برسد مقدار و درصد خلوص طلا در بوته ی محک و سنجش آشکار می گردد و اما اگر در داخل آن فلزهای دیگری نباشند جایی برای سوختن وجود ندارد! (انسان خاص و بدور از گناه نمی سوزد)
 [۵۲۲] هیچ چیز مانند خود و خودخواهی های آدمی مانع و سدّ راه پیشرفت او نیست. در اینجاست که بایستی از وجود خود در اندیشه و هراس باشی.
 [۵۲۳] اگر در گرداب نفس خود فرو افتی و گرفتار آن شوی، همه ی عالم با آنهمه عظمت و گستردگی مانع دیدن و فهمیدن تو می شود و نمی گذارد که به حقایق آن دسترسی یابی!
 [۵۲۴] تو که اسیر نفس شده ای و در تار و پود آن افتاده ای در این نظام هستی در پائین ترین مرحله ی ارزشی قرار داری! و قرار گرفتن در جایگاه پست و زیون یعنی **مقابله با بینش وحدت** (که همان عدم پیشرفت معنوی و تعالی روحی است) خواهد بود.

- [۵۲۵] خود را مستقل پنداشتن و رنگ تعلق این دنیایی را پذیرفتن ، باعث می شود تا دنیا بر تو تیره و تار شود و مانند شیطان احساس شخصیت کاذب و خودخواهانه ای داشته باشی و دائماً پرسی که چه کسی مانند من است و از من برتر است؟!
- [۵۲۶] بر همین اساس می گویی که **من دارای آزادی و اختیار هستم** هرچه بخواهم انجام می دهم و از دو بخش ساخته شده ام ، یکی **تن** (بعد مادی) که اسب سواری من است و دیگری **جان و روح** که سوار بر این تن ، موجودیت مرا تشکیل می دهند.
- [۵۲۷] اگر بگویی که اختیار تنم را به دست جانم داده ام و این جان است که به هر سو که بخواهد او را خواهد برد و اگر تکلیفی دارم که بایستی انجام دهم به همین لحاظ است.
- [۵۲۸] آیا نمی دانی که اینگونه استدلال و نحوه ی برخورد با ماهیت آدمی نوعی آتش پرستی است؟ آیا این آفات خودخواهی ها و تکبر و شومی و بدسرشتی از این هستی خودخواهانه نیست؟!
- [۵۲۹] ای مرد دانا و عاقل! تو از کدامین آزادی و اختیار صحبت می کنی؟ تو از انسان و توانایی های ناچیز آن صحبت می کنی که بالذات باطل است؟ (آخر این انسان بدون خدا و حقیقت یک موجود بیهوده و بی حاصلی بیش نیست؟!)
- [۵۳۰] تو از خود و اختیار و استعداد درونی خود حرف می زنی و [من] برای خود اثبات می کنی وقتی بودن و حیات تو با نبودن و نیستی یکی است، چرا هیچ از خود نمی پرسی که این اختیار و تعلق و آزادی را از کجا آورده ای!
- [۵۳۱] کسی که وجود و هستی خود را از خود نداند و یا برای خود اثبات نکند ذات او نه نیک است و نه بد. (اصولاً فضائل و رذائل اخلاقی برای او مطرح نیست)

۳۶۵- جبر و فقر

- | | |
|---|-------------------------------------|
| [۵۴۳] یکی هفصد هزاران سال طاعت | بجای آورد و کردش طوق لعنت |
| [۵۴۴] دگر از معصیت نور و صفا دید | چو توبه کرد نام اصطفی دید |
| [۵۴۵] عجب تر آنکه این از ترک مأمور | شد از الطاف حق مرحوم و مغفور |
| [۵۴۶] مرآن دیگر زطاعت گشت ملعون | زهی فعل تو بی چند و چه و چون |
| [۵۴۷] جناب کبریایی لاابالیسی است | منزه از قیاسات خیالی است |
| [۵۴۸] چه بود اندر ازل ای مرد نااهل؟ | که این یک شد محمد و آن ابوجهل |
| [۵۴۹] کسی کو با خدا چون و چرا گفت | چو مشرک حضرتش را ناسزا گفت |
| [۵۵۰] ورا زبید که پرسد از چه و چون | نباشد اعتراض از بنده موزون |
| [۵۵۱] خداوندی همه در کبریای است | نه علت لایق فعل خدایی است |
| [۵۵۲] سزاوار خدایی لطف و قهر است | و لیکن بندگی در جبر و فقر است |
| [۵۵۳] کرامت آدمی را اضطرار است | نه آن کو را نصیبی ز اختیار است |
| [۵۵۴] نبوده هیچ چیزش هرگز از خود | پس آنگه پرسدش از نیک و از بد |
| [۵۵۵] ندارد اختیار گشته مأمور | زهی مسکین که شد مختار مجبور |
| [۵۵۶] نه ظلم است این که عین علم و عدل است | نه قهر است این که محض لطف و فضل است |
| [۵۵۷] به سرعت زان سبب تکلیف کردند | که از ذات خودت تعریف کردند |
| [۵۵۸] چو از تکلیف حق عاجز شوی تو | به یکبار از میان بیرون روی تو |
| [۵۵۹] به کلیت رهایی یابی از خویش | غنی گردی ز حق ای مرد درویش |
| [۵۶۰] برو جان پدر تن در قضا ده | به تقدیرات یزدانی رضاده |

[۵۴۳] همین شیطان که همه ی ما او را می شناسیم به مدت هفتصد هزار سال خدا را طاعت و اطاعت نمود ولی سرانجام چون از [من] و شخصیت مستقل خود دم زد و خود را برتر از آدمی پنداشت خداوند نیز طوق (حلقه) لعنت بر گردن او انداخت و او را از دیدگاه عظمت و سعادت خود دور نمود.

[۵۴۴] ولی بر خلاف رفتار و دیدگاه شیطان، حضرت آدم پس از آن عصیان اولیه (خوردن میوه ی درختی که خدای نهی فرموده است) بجای تکبر و خودخواهی به سوی نور هدایت برگشت و با پاکیزه نمودن درون خود و کسب آمادگی لازم به درگاه خدا بازگشت و توبه نمود و خدا نیز او را بر همه ی عالمیان برگزید و خلعت رسالت بخشید.

[۵۴۵] در اینجا یک نکته ی عجیب وجود دارد که قابل بررسی ودقت و تأمل است و آن اینکه چون آدم ار مأموریت و حکمی که خدای فرموده بود سرپیچید و به آن درخت ممنوعه نزدیک شد دچار عصیان و گناه گردید ولی همین ترک فرمان خدا باعث گردید تا به خود آید و مورد رحم و رحمت و مغفرت و آمرزش قرار گیرد!

[۵۴۶] آن ابلیس پس از طاعت فراوان ملعون گردید و از آن مقام قربی که داشت کنار گذاشته شد، پس خوشا به آن فعل و رفتار تو که خالی از ادعاهای پوچ و بی معنی (چند، چه، چون) است و همه ی مقاصد آن برای خداست.

[۵۴۷] درگاه خداوندی و جناب کبریایی تابع و مقید به دستور و حکمی که معمولاً در بین ما انسان ها متداول و پذیرفته شده است، نمی باشد. بلکه بر تشخیص و مشیت خود عمل می کند (که درست هم همین است). از مقایسه های خیالی و غیر واقعی منزّه و پاک است و او را با هیچ چیز نمی توان برابر دانست.

[۵۴۸] ای مرد نااهل! مگر در **آزل**، در آن آغاز که خدای متعال قصد بنا نمودن این کاخ بلند هستی را داشت یکی **محمد** (پیامبر رحمت) نشد و دیگری **ابوجهل** (سردسته ی سپاه ظلم و کفر).

[۵۴۹] کسی که بنای کار را بر چون و چرا گفتن با خدا گذاشته است مانند آن مشرکی است که از روی نادانی و جهل و حماقت او را دشنام دهد!

[۵۵۰] اساساً چه کسی شایسته و سزاوار آن است که از چگونگی خلقت سؤال نماید؟ بی شک اعتراض بنده (مخلوق) از خالق موزون و متناسب نیست.

[۵۵۱] خدای عزیز در اوج قدرت و عظمت و شکوه است و هیچ علت و سببی شایستگی آن را ندارد که بتواند برای بیان ریشه های افعال خداوندی بکار آید.

[۵۵۲] آنچه که مربوط به اوست و شایسته و وارسته ی آن است لطف و رحمت و قهر و غلبه برای اداره مخلوقات است در حالیکه از جانب ما برای بندگی و رسیدن به او باید از طریق **جبر** (تسلیم امر او بودن) و **فقر** (نیازمند رحمت او بدون) به حرکت رشد و تکاملی ادامه داد.

[۵۵۳] **کرامت** (احترام و بزرگی مقام) آدمی جنبه ی اضطراری دارد و انسان از پذیرفتن آن و آراسته بودن به این زیور گرانقدر در میان مخلوقات چاره ای غیر از این ندارد! و اینگونه تصور نشود که انسان بر اساس اختیار و آزادی این کرامت را بدست آورده است.

[۵۵۴] پس تا اینجا به این نتیجه می رسیم که هیچ امتیازی را آدمی از خود ندارد! پس چگونه است که این موجود از نیک و بد سرنوشت و فعل و عمل خود سؤال می کند و نگران نتایج آنهاست!

[۵۵۵] انسان اختیاری از خود ندارد ولی از جانب حق مأمور به انجام اموری است که قبل از او طراحی نموده اند! پس چقدر دشوار است برای انسان مسکین و نیازمند که **مختار** **مجبور** است (در عین صاحب اختیار بودن به انجام کارهایی که از او صادر می شود مجبور هم می باشد)

[۵۵۶] خیال نکنید که سلب اختیار از آدمی و مجبور بودن او در امور و کارها، از روی ظلم و ستمگری است بلکه برعکس در عین عام و آگاهی و عدل و دادگری است و نه حتی از روی قهر و غلبه است بلکه از روی لطف و توجه و فضل و رحمت اوست.

[۵۵۷] تکالیف و شرایطی را که برای تو در شریعت مشخص و مقرر نموده اند بر اساس تعریفی است که از تو ارائه شده است (بی شک این دستورات متناسب سایر موجودات نیست بلکه در حیطه ی تواناییهای آدمی است)

[۵۵۸] پس چنانچه توانایی انجام آن دستورات مذهبی را نداشته باشی انجام آن از عهده ی شما خارج است.

[۵۵۹] ای مرد درویش! پس اگر به آن دستورات الهی که در قالب شریعت محمدی بر تو ارائه می شود عمل نمایی بطور کلی از خودخواهی های و تمایلات نفس حیوانی رهایی می یابی و خداوند ترا غنی و بی نیاز می گرداند.

[۵۶۰] بروای عزیز من! ای جان پدر! تسلیم قضا و فرمان الهی باش! و هر چه که خدای برای تو در نظر گرفته است همان ها را بپذیر و با رضامندی به همه ی آن دستورات و قضا و قدر گردن بنه. (که راه سعادت همین است و بس)

۳۶۶- نقدی بر تفسیر جبری مسلکی شبستری بر رفتار آدمی

بر این دیدگاه جبری مسلکی شبستری نقدی لازم است که به گوشه ای از آن در اینجا می پردازیم. مسأله ی جبر و اختیار یک بحث همیشگی و طولانی در فرهنگ بشری است و فرض می کنیم که این ادعا صادق باشد که علم و ایمان و حتی اعمال آدمی. قبل از او آفریده شده است در این شرایط به چنین انسانی که فاقد اختیار و انتخاب است چگونه باید بگوئیم که :

- پا را از حد خود بیرون منه.
 - سعی کن که مانند موسی در وادی ایمن وارد شوی و صدای پذیرش و لبیک حق را بشنوی که می گوید: انی انا الله.
 - تو هم می توانی پس از کسب شایستگی و مقامات معنوی مانند منصور حلاج انا الحق گفته و به وصال حق برسی.
 - بر اثر کرامتی که داری خداوند تاج افتخار خلافت و جانشینی خود را بر سر تو گذاشته است.
 - و اگر به فنا برسی و پا بر روی خواسته ها و تمنیات خود بگذاری به بقا و جاودانگی می رسی.
- و ابیات فراوان دیگر که همه در محور لیاقت که آنهم از طریق کردار و نیت اختیاری انسان قابل کسب است برای او حاصل می شود! اگر آدمی صاحب اختیار و انتخاب نیست پس چگونه برای انجام امور و کارها دستور و فرمان صادر می کند؟

این که گویی این کنم یا آن کنم خود دلیل اختیار است ای صنم
(مثنوی معنوی، دفتر پنجم)

همانطور که قبلاً گفته شد انسان تنها موجود صاحب اختیار و کرامت است و این اختیار و آزادی هدیه ی خداوند است و بی شک کسی از اسرار این اختیار و کیفیت و ارتباطش با خالق چیزی درک نخواهد کرد، البته حیطه ی اختیارات انسان محدود است و اینگونه نیست که هر چه اراده کند دست خواهد یافت.

انسان خواه مجبور باشد یا صاحب اختیار، اراده ی خداوندی که ملاک واقعی حق و حقیقت است چنین تعلق گرفته که او در هندسه ی وجودی خود به شکل و ماهیت انسان ظاهر شود و با تلاش و زحمات خود در طول تاریخ راه رشد و ترقی را ادامه دهد و در مجموع هر کاری که منجر به عظمت انسان می گردد در واقع عظمت الهی است و در این شکی نیست که باید آدمی شکر گزار چنین نعمت عظمایی باشد.

۳۶۷- مولوی: جبری مسلک شناخت حواس آدمی را انکار می کند!!

مولوی در رابطه با جبری مسلکی می گوید: در پیشگاه عقل و تشخیص آدمی، فلسفه ی بودن اجبار در اعمال انسان (جبر) از مسأله ی قدر و تفویض که همه کارها را از جانب انسان می دانند رسواتر است! برای اینکه کسیکه به جبر معتقد است و اختیاری برای آدمی اثبات نمی کند حواس خود را که برای انسان اختیار و آزادی قائل است منکر

می باشد. در حالیکه آن مردی که به قَدَر و تفویض (مختار بودن آدمی) معتقد است حس و حواس آدمی را انکار نمی کند ولی به آن بخش از امور که با امر الهی صورت می گیرد احساسی ندارد و درک نمی کند البته این برای آن است که فعل و کار خداوند به حس در نمی آید.

آن شخص قَدَر که فعل خدا را در رابطه با انسان منکر می شود در واقع این کار ناشی از ندیدن دلایل و عوامل نامحسوسی است که از جانب خدا باعث ایجاد آن پدیده شده است. آن مرد قَدَر و تفویضی که برای خداوند در رابطه با عمل انسانی نقشی قائل نیست از آتشی که افروخته می شود فقط دود را می بیند و آتش که آن دود را بوجود آورده است نمی بیند. و نیز نور شمعی را می پذیرد و از خود شمع اطلاعی ندارد. ولی آن مرد جبری آتش و روشنایی را بطور مشخص می بیند و در صدد انکار این واقعیت بر می آید! کار آن جبری شبیه این است که لباسش در آتش می سوزد ولی او می گوید که آتش نیست! و یا اینکه لباس خود را با نخ می دوزد ولی می گوید نخ وجود ندارد! پس این دعوی جبری سفسطه و انکار بی دلیلی بیش نیست! و در جمع بندی و مقایسه از منکر خدا در شرایط فکری بدتری بسر می برد!

منکر وجود خدا می گوید: این عالم را قبول دارم ولی خدا را نمی پذیرم! در حالیکه همین مرد در موقع گرفتاری خدا خدا می کند، گر چه به هدف اجابت نمی رسد! این جبری با انکار حس خود در حقیقت جهان هستی را هیچ می شمارد و مانند سوفسطایی در خود می پیچد.

همه هستی بر اختیار بودن این نظام خلقت اقرار دارد و دلیل آن امر و نهی است که پیرامون آدمیان را فرا گرفته است. ولی آن جبری همین امر و نهی را انکار می کند و می گوید: چنین چیزی وجود ندارد و در مجموع اختیاری در کار بشر وجود ندارد و تمام تصورات ما خطا و اشتباه است. وجود و اثبات اختیار نیاز به دلیل ندارد چون حیوانات که بهره ی عقلانی ندارند به حس و اختیار اقرار دارند در حالیکه ما برای اختیار که یک امر واضحی است به یک دلیل عقلانی روی می آوریم. بهر حال اختیار قابل حس و درک آدمی است و بهمین لحاظ است که تکلیف و انجام کار به عهده ی انسان گزارده شده است.

در خرد جبر از قَدَر رسوا تر است	ز آنک جبری حس خود را منکر است
منکر حس نیست آن مرد قَدَر	فعل حق حسی نباشد ای پسر
منکر فعل خداوند جلیل	هست در انکار مدلول دلیل
آن بگوید دود هست و نار نی	نور شمعی بی ز شمعی روشنی
وین همی بیند معین نار را	نیست می گوید پی انکار را
جامه اش سوزد بگوید نار نیست	جامه اش دوزد بگوید نار نیست
پس تفسطط آمد این دعوی جبر	لاجرم بدتر بود زین رو ز گبر
گبر گوید هست عالم نیست رب	یا ربی گوید که نبود مستحب
این همی گوید جهان خود نیست هیچ	هست سوفسطایی اندر پیچ پیچ
جمله ی عالم مقرر است ای رفیق	لیک ادراک دلیل آمد دقیق
ز آنک محسوس است ما را اختیار	خوب می آید برو تکلیف کار

(مثنوی معنوی جلال الدین محمد مولوی، دفتر پنجم، آیات ۳۰۰۹ الی ۳۰۲۱)

آیا ما می توانیم از اینکه انسان بین دو عدم است او را عدم بحساب آوریم؟! پس دستورات خودسازی و کسب فضائل اخلاقی که شبستری نمونه ای از آن مردان شایسته است ارتباط مستقیمی با اختیار و آزادی و تلاش و طلب انسان ها ندارد؟! این مشیت الهی است که انسان را صاحب اختیار و متمایز از سایر موجودات نموده است که در سیر زندگی و ایجاد تمدن بشری جلوه های گوناگون این اختیارات را به نمایش گذاشته است. البته این اختیارات توسط علم و عقل و حی و وجدان و قوانین بشری بناچار باید مرزبندی و محدود و مشخص گردد تا او را به رذائل اخلاقی نرساند، ولی آیا اگر بخواهیم اختیار را از انسان سلب کنیم چه چیزی برای او باقی می ماند؟! البته شبستری بر اساس وصال به حق و غرق شدن در وحدت که در آیات مثنوی گلشن راز بدان اشاره می کند و چون خود را نادیده گرفته است (فنا) و به بقای مطلق حق می اندیشد انسان و اختیار او را مجازی تلقی می کند!!

۳۶۸- اهل قدر از آن جهت در باطلند که همه نقش ها را متوجه انسان می دانند

حال تو باید از خود بررسی که اندازه و حد این حق شناسی در چیست؟ با پاسخ دادن به این سؤال می توان فهمید که اهل قدر (کسانی که معتقدند که خدا انسان را به حال خود رها نموده است) چه افرادی می باشند. هر کسی که مذهب غیر جبر دارد پیامبر خدا (ص) در باره چنین کسانی فرموده است که آنان در مذهب مجوس (زرتشتی، دین ایرانیان قدیم) می باشند. با این تفاوت که مجوسیان (پیروان زرتشت) به دو خدایی که یکی اهورامزدا (آفریننده ی خوبی ها) و دیگر اهریمن (آفریننده ی بدی ها) است معتقدند در صورتی که اهل قدر که مردمانی نادان و ابله می باشند از الفاظ (ما و من) صحبت می کنند که نوعی خودپرستی و مقابله با خداست. افعال و کارهایی که انجام می دهیم جنبه ی مجازی و غیر حقیقی دارد و اگر انجام آنها را به خود نسبت بدهید به نوعی بیهودگی و بازی کودکانه مبتلا شده اید.

۳۶۹- فعل انسان قبل از انسان آفریده شده است!!

تو در آن زمانی که نبودی و هنوز آفریده نشده بودی افعال ترا آفریدند و برای انجام کاری که مشیت الهی به آن تعلق گرفته است ترا انتخاب کرده اند تا به آن کاری که لازم است انجام دهی! خدای قادر متعال که دانای بر حق است بدون اینکه نیازی به سبب و علت داشته باشد بر اساس علم و دانایی خویش حکم و دستوری را بطور مطلق برای همه موجودات ساری و جاری دانسته است. آن دستور و فرمان حق اینگونه مقرر و مقدر گشته است که پیش از خلقت جان و تن که ترکیب آن دو تشکیل دهنده ی آدمی است هر کسی به کاری که باید انجام دهد معین و مشخص شده است.

ز حال خویشتن پرس این قدر چیست؟	و از آنجا باز دان اهل قدر کیست؟
هرآن کس را که مذهب غیر جبر است	نبی فرمود او مانند گب — راست
چنان کان گبریزدان و اهرمن گفت	مر این نادان احمق ما و من گفت
به ما افعال را نسبت مجازی است	نسب خود در حقیقت لهو و بازی است
نبودی تو که فعلت آفریدند	ترا از بهر کاری بر گ — زیدند
به قدرت بی سبب، دانای بر حق	به علم خویش حکمی کرده مطلق
مقدر گشته پیش از جان و از تن	برای هر یکی ک — اری معین

۳۷۰- کارها و تجربه ها روی خصلت های درونی و کسب مهارت ها تأثیر دارند

از هر فعل و عملی که انجام دهی نوعی قدرت و توانایی در تو ایجاد می شود که بر توانایی و تجربه ی فکری و عملی گذشته ی تو اضافه می کند. پس هر گاه در انجام آن کار به نفع و سودی و یا ضرر و زیانی رسیدی تحت تأثیر این سود و زیان حالتی در نفس تو پدید می آید و سپس در تو ذخیره می گردد. این گونه حالات که ناشی از عملکرد آدمی است به تدریج و بر حسب عادت به خوی و خصلت ثابت تبدیل می گردد همانگونه که میوه ها از زمان خامی تا پختگی به طرف خوشبویی و طراوت و تازگی پیش می روند. آن خصلت ها که ریشه در تجربه های حاصل از کار و فعل آدمی دارند باعث می گردند تا انسان بتواند صنعت و حرفه ای را به وجود آورد و همچنین از تجارت حاصل از این پیشه ها بر اندیشه قبلی خود بیفزاید.

ز تو هر فعل کاوّل گشت صادر	بر آن گردی به باری چند ، قادر
به هر باری اگر نفع است اگر ضرر	شود در نفس تو چیـــــزی مُدّخر
به عادت حال ها با خوی گردد	به مدت میوه ها خوشبـــــوی گردد
از آن آموخت انسان پیشه ها را	و ز آن ترکیب کـــــرد اندیشه ها را

راه رشد و رستگاری انسان راه رشد و رستگاری انسان

۳۷۱- شراب و شمع، هدایت و راهیابی به حضرت دوست است

هر کدام از کلمات شراب، شمع و شاهد در اصطلاح عرفا و دانایان دارای معنی و مفهوم خاصی است چون حضرت حق جلّ جلاله به صورت های گوناگون بر جهان و بندگان خود تجلی می کند و انوار رحمت و برکات خود را بر آنان می نمایاند. شراب و سُکر (از خود بیخود شدن و مست و شیفته ی حق شدن) و شمع نشانه ی نورهدایت و عرفان و راهیابی به حضرت دوست است و خوب دقت داشته باشید که شاهد یعنی او، که از کسی پنهان نیست! شراب به عبارتی زجاجه (ظرف شیشه ای و پیاله ی بلوری) و شمع مانند مصباح (چراغ) است و شاهد در اینجا فروغ و تابش آن چراغ است که از نور ارواح سرچشمه می گیرد.

این همان شاهد است که بر دل و ضمیر حضرت موسی (ع) تابید و آتشی از عشق و دگرگونی پدید آورد، آن درخت که پیام رسالت و وحی الهی را به موسی اعلام نمود همان شمع است و آن آتش که از درخت زبانه می کشید شراب اوست. شراب و شمع که از جان و روح سرچشمه می گیرد نور و روشنایی معنوی و پر قدرتی است که در شبی بنده ی مخلص خود حضرت ختمی مرتبت محمد مصطفی (ص) را از مکه به مسجد اقصی در بیت المقدس سرزمین فلسطین سیر داد و شاهد آن آیات با عظمتی است که حضرت وی مشاهده نموده است.

[بطور تمثیل :

خداوند : شاهد

درخت وادی ایمن : شمع

آتشی که از درخت زبانه می کشید : شراب]

۳۷۲- شراب بیخودی ترا از خودخواهی ها رها و به قرب حق می رساند

پس نتیجه می گیریم که همواره شراب و شمع و شاهد حاضر هستند و این ما هستیم که نباید از بهره شدن از آنان غافل شویم چون بهر حال خداوند شاهد بازی هم دارد. برای درک این مفاهیم بلند، باید به شراب بیخودی که ما را از این هستی خودخواهانه رهایی سازد پناه برد تا از دست کبر و غرورهای ناخودآگانه که سد راه کمال طلبی آدمی است درامان باشیم. از آن می بنوش تا ترا از خویشتن دروغین جدا سازد و وجود ترا که قطره ای از عالم هستی است به دریای کمال و معنویت برساند. تو باید از شرابی بخوری که در روی جام آن تصویر زیبایی یار نقش بسته باشد تا مبهوت زیبایی و جمال آن گردی! که پیاله آن چشم انسان باده خواری است که از عشق حق مشحون گشته و خود را از یاد برده است. البته این شراب باید بدون ساغر (پیاله) و جام باشد، شرابی که انسان را از خود بیخود کند و در آدمی اثر عمیق و ابدی گزارد بطوریکه ساقی آن حضرت حق باشد. آن شراب از جامی می باشد که ما را به سوی وجه باقی و ابدیت هدایت کند و پروردگار عالمیان ساقی آن باشد و آن شراب قرب و معرفت را در کام ما ریزد. این شراب از

آن جهت پاک و طهور است که در وقت مستی ما را از لوث و آلودگی های راهی که در این هستی پیموده ایم پاک می گرداند. از شرابی بخور که ترا از سردی و مادیگرایی و دنیاطلبی نجات دهد. بهر حال آن مقام مستی و عشق و مبهوت شدن در حضرت حق به مراتب بالاتر از نیکبختی و اعمال صالحی است که به قصد مزد و ثواب انجام می دهیم!

که در هر صورتی او را تجلی است	شراب و شمع و شاهدعین معنی است
ببین شاهد که از کس نیست پنهان	شراب و شمع، سُکر و نور عرفان
بود شاهد فروغ نور ارواح	شراب اینجا زجاجه، شمع مصباح
شرابش آتش و شمعش شجر شد	ز شاهد بر دل موسی شرر شد
ولی شاهد همان آیات کبراست	شراب و شمع جان آن نورأسراست
مشو غافل ز شاهد بازی آخر	شراب و شمع و شاهد جمله حاضر
مگر از دست خود یابی امسانی	شراب بیخودی درکش زمانی
وجود قطره در دریا رساند	بخور می، تا ز خویشت وارهند
پیاله چشم مست باده خوار است	شرابی خور که جامش روی یاراست
شرابی باده خوار و ساقی آشام	شرابی می طلب بی ساغر و جام
سقاھم ربُّہم او راست ساقی	شرابی خور ز جام و جبه باقی
ترا پاکی دهد در وقت مستی	طهور آن می بود کز لوث هستی
که بد مستی به است از نیکمردی	بخور می، وارهان خود را ز سردی

یک مُمخانه ی او

۳۷۳- نور هدایت برای آدم و ابلیس بود ولی آدم بازگشت و ابلیس رانده شد

کسی که لیاقت و شایستگی قرب حق را نداشته و از رحمت و درگاه ربوبی دور شده است همان بهتر که در حجاب ظلمت و نادانی به گمراهی پیش رود که مستحق نور هدایت نیست! آدم ابوالبشر چون به قرب حق رسید و به درگاه پروردگار پذیرفته شد هر چند که گناه و نافرمانی مرتکب شده باشد ولی خداوند او را مددها نمود و توبه و بازگشت او را پذیرفت. و در مقابل همین نور و هدایت برای ابلیس هم بود ولی چون از درگاه حق رانده شده بود تأثیری نبخشید و برای همیشه ملعون ابدی گردید. اگر آئینه ی دل آدمی را انحراف و نافرمانی زنگار و دود اندود نموده باشد دیدن خود و اعمال خود در آن چه سودی می بخشد؟

۳۷۴- همه ذرات عالم مست او می باشند

وقتی پرتوی از روی زیبای او در این جام می افتاد هر کسی بر اساس فهم و درک خود حرفی زد و نظری داد و خیالی در سر پروراند! عالم هستی و جان و روح در این می که خدا در آن تجلی نموده است به شکل حجاب است که در این باره فرمود: اولیاء و مردان حق در زیر این حجاب و عالم گنبدی شکل مورد توجه و مساعدت من هستند و هیچگاه تنها نمی باشند. چتر حمایت حق از صاحبان مایه ی حیرت و شگفتی عقل کُل (مجموعه ی عقل ها و تشخیص های جهان) گردید و او را مدهوش خود نمود و نفس کُل (کل حیات و زندگی) را حلقه به گوش و مطیع خود کرد. همه ی عالم برای خداوند مانند یک شرابخانه است که هستی را مست و مدهوش خود نموده است و درون

هر ذره ای که می بینیم پیمانه و کاسه ای است که این می در آن ریخته شده است (هر عنصر و پدیده ای مانند یک کاسه ی پر از می است که ما را مست جمال حق می گرداند و در حیرت فرو می برد!)

۳۷۵- همه هستی بسوی اویند

همه ی چیز در درون این خمخانه اند و مست و شیفته بی سر و بی پای او گشته اند از جمله خرد و تشخیص آدمی، ملائکه ی مقربین حق، جان و روح عالم و آدم، هوایی که در آن تنفس می کنیم، زمینی که به زندگی در آن مشغولیم و زمانی که ما را فرا گرفته است. از عشق او که کمال مطلق و جمال و جلال بی حد و مانند است پر می باشند. گردش این چرخ و فلک (سیارات و نجوم) که سرگشته اویند برای رسیدن به او در تکاپویند که دور زمین را مانند کمربندی احاطه نموده اند. به امید بویی است که از جانب یار فرا رسد! ملائکه در گاه حق از آن کوزه ی پاک که شراب طهور است نوشیده و جرعه ای از باقیمانده و ته نشین شده ی آن را به خاک زمین ریختند. عناصر و پدیده های عالم از نوشیدن آن یک جرعه شاد و سرخوش شدند و از عشق آن دیوانه وار، گاهی در آب و گاهی در آتش می روند. از بوی معطر و بی مانند آن جرعه که بر خاک ریخت، آدمی خلق گردید و این عشق حق در وجودش عجین شد و در سرشت و فطرت او وارد شد و همان باعث رشد و کمال او به سوی معنویت گردید. از انعکاس تصویری از روی او بود که تن مادی ما که مانند یک گل پژمرده می مانست جان دوباره گرفت و جان افسرده و منجمد ما بار دیگر به حرکت در آمد و روان تازه به ما بخشید. جهان خلقت با همه عظمت و گستردگی خود سرگشته و واله ی اوست و یک لحظه دست از تلاش خود بر نمی دارد و مانند تاجری از ملک و دارایی خود دست کشیده است. بعضی از بوی خوش آن شراب طهور، به عقل و کمال رسیدند و بعضی دیگر از رنگ دل انگیز آن شراب صاف و پاک که از هر گونه شائبه و آلودگی بدور است به رشد و بالندگی نائل آمدند.

۳۷۶- آنکه به فنای کامل رسیده است سالک و دریا دلی بی باک است

و چون هر کس به فرا خور حال خود از آن بهره مند شد یک نیم جرعه ای از آن شراب طهور برگرفت و به صدق و صفا رسید و دیگری همه ی صراحی (ظرف بلوری شکم دار و دهان تنگ) و جام را نوشید و به عشق حق واصل شد. یکی هم پیدا شد که هر چه بود از می و میخانه و ساقی و میخوار همه را با هم فرو خورد و به فنای کامل رسید. آن شخص با اینکه همه را به درون خود کشیده است ولی هنوز دهانش باز است و از عشق و معرفت به حق سیر گشته است چون دریا دلی پر قدرت و دلاوری نترس و رندی سرافراز است و از هیچ کس باکی ندارد! او همه ی هستی را به یکبار و در یک جرعه نوشیده است دیگر در چنین شرایطی نیازی ندارد که به حقیقتی اقرار نماید و یا کفری را انکار کند (چون همه چیز در نزد اوست احتیاجی به اثبات و انکار چیزی ندارد) در این شرایط آن عارف و سالک که می لبریز از پاکی را نوشیده است و از زهد خشک و بی معنی که حاصلی برای آدمی ندارد و یا ادعاهایی که کرامت و درجه ی فضل و سلوک او را بیان دارد هیچگونه وابستگی ندارد، چرا چنین است؟ چون دامن پیر خرابات را گرفته و از خود رسته و به خدا پیوسته است و هیچگونه علاقه و اعتمادی به این ظواهر دنیایی زودگذر و بی ثبات ندارد.

کسی کو افتد از درگاه حـق دور
 گر آدم را ز ظلمت صد مدد شد
 اگر آئینه ی دل را زدود است
 ز رویش پرتوی چون در می افتاد
 جهان و جان در اوشکل حباب است
 شده زو عقل کل حیران و مدهوش
 همه عالم چو یک خمخانه ی اوست
 خردمست و ملانک مست و جان مست
 فلک سرگشته از وی در تکاپوست
 ملائک خورده صاف از کوزه ی پاک
 عناصرگشته زان یک جرعه سرخوش
 ز بوی جرعه ای کافتاد بر خاک
 ز عکس او تن پژمرده جان گشت
 جهانی خلق از او سرگشته دایم
 یکی از بوی دُردش عاقل آمد
 یکی از نیم جرعه گشته صادق
 یکی دیگر فرو برده به یکبار
 کشیده جمله و مانده دهن باز
 در آشامیده هستی را به یکبار
 شده فارغ ز زهد خشک و طامات

حجاب ظلـمت او را بهتر از نور
 ز نور ، ابلیس مـلـعون ابد شد
 چو خود را ببند اندر وی چه سود است؟
 بسی شکـل خیالی بر وی افتاد
حبابش اولیایی را قباب است
 فکنده نفس کل را حلقه درگوش
 دل هر ذره ای پیمـانه ی اوست
 هوا مست و زمین مست وزمان مست
 هوا در دل به امید یـکی بوست
 ز جرعه ریخته دُردی بر این خاک
 فتـاده گه درآب و گه درآتش
 بر آمد آدمی تا شد بر افـلاک
 ز تابش جان افسرده روان گشت
 ز خـان و مان خود برگشته دایم
 یکی از رنگ صـافش ناقل آمد
 یکی از یک صـراحی گشته عاشق
 می و میخانه و ساقی و میـخوار
 زهـمی دریا دل و رند سرافراز
 فراغـت یافته ز اقرار و انکار
 گـرفته دامن پیر خرابات

۳۷۷- دکتر اقبال : باده عشق و مستی حق همچنان در حال گردش است تا به کام عاشقان ریخته شود

خدایی که زنده واقعی است به این شکل نیست که سخن نگفته باشد و یا قادر به سخن گفتن نباشد و یا اینکه تجلی ها و شعاع های تابش رحمت و برکات او شامل نظام خلقت علی الخصوص جوامع انسانی نگردد. در میان ما انسان ها چند در صد در معرض این نور الهی قرار گرفته اند و عاشق و شیفته ی او گردیده اند؟ چه کسی از آن باده ی عشق نوشیده و آشفته حال گردیده و ساغر آن را بر سر خود زده است؟ این همه زیبایی ها تعجب انگیز و تناسب و کمال در هندسه ی وجود ، از چه کسی صادر شده است؟ و یا بیشترین زیبایی ها که مانند ماه آسمان پرتوهای کمال دارند نصیب چه کسی گشته است و این ماه بر سر کدام خانه ی سعادت در طواف و گردش است؟

جهان الست و آن صحنه ی عالی و سرنوشت ساز از کدام وجود عزیزی شکل گرفت؟ و یا این بلی که جواب قاطعی به این سؤال که آیا من خدای تو نیستم؟ از جانب چه کسی بوده است؟ اوست که آتش شوق و عشق به حق را در هیبت خاک آدمی قرار داد و این عشق هزاران پرده های درونی و اعماق وجود ما را سوخت و ما را عمیقاً متوجه ی ذات حق نمود. تا زمانی که این انسان در صحنه ی دنیا وجود دارد جام پر از شراب عشق به حق توسط ساقی الست در حال حرکت است و در کام تشنه کامان می ریزد و این شور و شوق آدمی و رقابت و هنگامه هیچگاه از نفس نمی افتد و همچنان زنده و پاینده است.

از تنهایی ساقی دلم سوخت ، بهمین لحاظ قصد آن دارم که باعث گرمی مجلس او گردم و دیگران را به عشق حق دعوت نمایم!! ریشه های قوی درخت تناور خودی را با قرار دادن دانه ای که بر زمین خود کاشته ام تقویت و

مستحکم می نمایم و برای رسیدن به حق و حصول به کمال و رشد معنوی اساس خودی را در خودم حفظ خواهم نمود.

خدای زنده بی ذوق سخن نیست	تجلی های او بی انجمن نیست
که برق جلوه ی او بر جگر زد؟	که خورد آن باده و ساغر بسر زد؟
عیار حسن و خوبی ازدل کیست؟	مه او در طوواف منزل کیست؟
الست از خلوت نازی که برخاست؟	بلی از پرده ی سازی که برخاست؟
چه آتش عشق در خاکی برافروخت	هزاران پرده یک آواز ما سوخت
اگر مائیم گردان جام ، ساقی است	به بزمش گرمی هنگامه باقی است
مرا دل سوختت بر تنهایی او	کنم سامان بزم آرائی او

مثال دانه می کارم خودی را
برای او نگهدارم خـودی را

۳۷۸- انسان شایسته رسیدن به مراحل بالا می باشد

بیا به میدان عمل صالح و نیکوکاری تا بتوانی همراه با اسب چابک و قوی علم و چوگان ارادت و اخلاص و محبت گوی (توب) سعادت و رستگاری را بیرون ببری. اصلاً ترا به این منظور آفریدند که راه کمال و ترقی را طی کنی و به سعادت برسی ، گرچه موجودات زیادی آفریده شده است ولی در این بین فقط انسان است که شایسته رسیدن به این مرحله ی عالی را دارد. علم و دانش مانند پدر است و اعمال نیک آدمی مانند مادر و حال و شخصیت انسان بسان نوری است که توسط آن چشم ما جهان را تماشا می کند. و شما می دانید که انسان بدون پدر هرگز متصور نیست و در این جهان فقط یک نفر بوده است که بدون پدر زاده شده است و آن مسیح (عیسی بن مریم) می باشد.

۳۷۹- کرامت انسان در حق پرستی بدست می آید

این سخنان و رفتارهایی که گزاف و بیهوده است (ترّهات) و نیز بیان مقامات عرفانی که لفظ آن با احکام شرع مخالف است (شطح) و آشکار نمودن کراماتی که گهگاه حاصل می شود (طامات) و پیدا نمودن جای خلوتی که با خدا راز و نیاز کنیم (خلوت انس) و خاطر نشان ساختن اسباب و عواملی که ما را به کرامات رسانده است همه را رها کن که حاصلی ندارد! کرامات تو در این است که حق پرست باشی و کبر و بزرگ بینی ، ریا و عوامفریبی، عجب و خودخواهی و هستی دروغینی که برای خود ساخته ای همه را یکجا رها سازی. هر کمال و مقام معنوی که بدست بیاوری اگر بر اساس فقر و نیازمندی به خدا نباشد همه عوامل و اسبابی است که باعث زیاد شدن آتش تو می گردد و خلاصه مکر و حيله ای بیش نیست.

۳۸۰- در ابراز کرامات و خرق عادت هیچوقت به حد ابلیس نمی رسی!!

زیاد به کرامات و انجام خرق عادت تکیه نداشته باشید و آن را ملاک رسیدن به حق تلقی نکنید و از ابلیس رانده شده از درگاه خدایی درس بگیرید که بدون واسطه و مساعدت هزاران عمل خرق عادت که دیگران از انجام آن ناتوان بودند از خود نشان داده است. همین ابلیس برای وسوسه و لغزاندن آدمی به زشتی ها، خود را بهر نحوی به آدمی نزدیک می سازد. گاهی از دیوار خانه ای وارد می شود و گاهی هم از بام می آید و گاهی هم در دل و خاطر ما

فرود می آید و نفوذ می کند و گاهی بر حسب شرایط، اندام و اعضای ما را به کاری که می خواهد وادار به انجام گناه و خطا می نماید. حال و اسرار پنهانی تو را می داند و به نیات باطنی تو پی برده است و کفر و فسق و تبهکاری و عصیان و نافرمانی را در تو وارد می سازد. پس اگر به آن کرامات و سخنان بیهوده تکیه کنی در این صورت ابلیس پیشوای تو می گردد و تو در پی آن روان هستی! و لیکن کی می توانی حتی به او برسی؟!

۳۸۱- کرامات را به رخ مردم کشیدن کفر محض است!!

اگر منظور تو از این ابزار کرامات و مقامات عرفانی، خود نشان دادن به مردم باشد در این شرایط تو همان فرعون زمان موسی هستی و این ادعای تو دعوی خدایی و کفر محض است. کسی که به حقیقت و از روی راستی و صدق خواهان آشنایی با حق است و مخلصانه به او می اندیشد نباید هرگز دم از خودنمایی بزند و در صدد نشان دادن کمالات و کرامات خود باشد تا برتر بودن خود را به رخ دیگران بکشد. تو در میان مردم زندگی می کنی و همه ی مردم ترا می بینند. زنهار مواظب باش تا با بیان برتری خود نسبت به دیگران مورد هجوم آنان واقع نشوی و در گرفتاری و بلا نیفتی.

۳۸۲- اگر در میان عامه مردم در پی بروز کرامت و بزرگی هستی مسخ می شوی!!

ولی اگر بخواهی از تأثیر همنشینی با عامه و مردم نادان دنبال خودنمایی باشی مسخ می شوی به شکل حیوانات در می آیی و شاید از آن هم پست تر به شکل جماد و گیاه در می آیی و نسخ می شوی و یا بکلی از آدمیت خارج می گردی. مبادا هیچگاه سر و کارت با مردم عامه و جاهل بیفتد و فکر و اندیشه خود را بر اساس اباطیل و ترهات آنان بازسازی نمایی، در این حالت از فطرت پاک خدایی خود خارج می شوی و ناگهان از مسیر صحیح انسانیت واژگون می گردی! عمر نازنین خود را به هرزه و بیهوده تلف کردی و ضایع نمودی! اصلاً از خود نپرسیدی که این عمر گرنامه برای چه به تو داده اند و در چه کاری می بایستی به مصرف می رساندی؟!

به رخ علم و چوگان ارادت ترا از بهر این کار آفریدند پدر چون علم و مادر هست اعمال نباشد بی پدر انسان شکی نیست رها کن ترهات و شطح و طامات کرامات تو اندر حق پرستی است در این هرچیزکان نزاب فقر است ز ابلیس لعین بی شهادت گه از دیوارت آید، گاه از بام همی داند ز تو احوال پنهان شد ابلیست امام و در پسی تو کرامات تو گر در خودنمایی است کسی کو راست با حق آشنایی همه روی تو در خلق است زنهار چو با عامه نشینی مسخ گردی	ز میدان دَرزُبا گوی سعادت اگر چه خلق بسیار آفریدند بسان قره العین است احوال مسیح اندر جهان بیش از یکی نیست خیال خدمت، اسباب کرامات جز این کبر و ریاو عجب وهستی است همه اسباب استدراج و مکر است شود صادر هزاران خُرق عادت گاهی در دل نشیند، گه در اندام در آرد در تو کفر و فسق و عصیان بدو لیکن به اینها کی رسی تو؟ تو فرعونی و این دعوی خدایی است نیابد هرگز از وی خود نمایی مکن خود را بدین علت گرفتار چه جای مسخ، یکره نسخ گردی
---	---

مبادا هیچ با عامت سر و کار
تلف کردی به هرزه نازنین عمر
که از فطرت شوی ناگه نگوینسار
نگویی در چه کار است اینچنین عم

راه رستگاری

۳۸۳- بی‌علاقگی خود را به دنیا مانند عیسی ناصری نشان دهید

مانند مردان، قوی باش و از اصول جوانمردی عدول نکن و لیکن باید سعی نمایی که حق کسی را ضایع نکنی! اگر به اندازه ی یک دقیقه و یک لحظه به شرع عمل نکنی و مُهْمَل و بی اعتنا رها نمایی در دو جهان از دین چیزی نخواهی فهمید و استفاده ای نخواهی برد. حقوق و وظائف شرعی که در عهده ی تو است (مثل نماز، روزه، زکات،) با دقت ادا کن و گوشه ای از آن را نادیده نگیر و تقوی و خویشتن داری را هم رعایت کن. طلا و نقره (و مال و دارایی) و زن مایه ی غم و اندوه مرد هستند پس مانند عیسی ناصری (ع) عمل کن که همه ی این ها را نادیده گرفت و بدون آنان از این دنیا گذشت.

۳۸۴- اگر بر خلاف نفس کافر پیشه عمل کنی به رستگاری می‌رسی

از گرایش و باور به هر مذهب و مسلکی که قید و بندی برای آدمی بیش نیستند خود را رها کن و خالصانه خدای واحد را پرستش و ستایش کن و دین رهبانان و صومعه نشینان را انتخاب کن و در دیر و عبادتگاه آنان جای گیر. تا زمانی که نظر تو به آثار غیر خدایی است و پدیده های عالم آیت و نشانی از خدای بزرگ نمی باشند چنانچه در مسجد به عبادت پردازی عین صومعه (دیر) خواهد بود و با آن فرقی نخواهد داشت. و تا موقعی که این صورت مادی که نقشی از دوست در او نیست در برابر داشته باشی برای تو اعتکاف در مسجد با گوشه ی دیر یکی است. بهر حال نمی دانم که در چه شرایطی بسر می‌بری. بهر شکل که هستی اگر می خواهی که به فلاح و رستگاری برسی بایستی بر خلاف نفس کافر پیشه عمل کنی!!

و لیکن حق کس ضایع مگردان	به مردن وارهان خود را چومردان
شوی در هر دو کون از دین معطل	ز شرع ار یک دقیقه ماند مهمل
و لیکن خویشتن را هم نگهدار	حقوق شرع را زنهار مگذار
بجا بگذار چون عیسیای مریم	زر و زن نیست الا مایه ی غم
در آ در دیر دین مانند راهب	حنیفی شو ز هر قید مذاهب
اگر در مسجدی آن عین دیر است	ترا تا در نظر آثار غیر است
شود بهر تو مسجد گوشه ی دیر	چو بر خیزت ز پیشت صورت غیر
خلاف نفس کافر کن که رستی	نمی دانم به هر حالی که هستی

۳۸۵- با تسلط بر نفس خود مسلمان واقعی شوید

بر اساس بینشی که تشریح نمودیم بت و زنار و ترسای و ناقوس (زنگی که در بالای کلیسا نصب می کنند) اشاره به این نکته است که بایستی آن ناموس و شهرتی که فاقد محتوای حقیقی است از زندگی و اندیشه ی ما ترک شود. اگر می خواهی که به مقام بندگی حق نائل آیی و مورد لطف ویژه او واقع شوی شایسته و لازم است تا خود را برای صدق گفتار و اخلاص عمل مهیا و آماده نمایی. برو خود را که بزرگ ترین مانع پیشرفت و رشد معنوی خود هستی از سر راه بردار و در هر لحظه ای که بسر می‌بری ایمانی واقعی و باوری مستحکم که پایه و اساس یک زندگی راستین است در پیش گیری. از آنجائیکه نفس تو در باطن کافر پیشه و دشمن دیرینه است راضی نباش که ایمان و اسلامی که

بر اساس تبعیت از تمایلات نفسانی است و جنبه ی ظاهری دارد نصیب تو شود. باید سعی نمایی تا با تسلط بر نفس و داشتن اندیشه ی نو در هر لحظه با ایمان و باوری درست و مطلوب به مسلمانی واقعی تبدیل شوی، اسلام و اعتقادی که بهتر از گذشته است.

۳۸۶- بجای خودنمایی و شهرت طلبی در خدمت مردم باشید

چه بسا ایمانی که بر پایه ی صحیحی بنا نشده اند و با اندیشه درستی حاصل نگردیده اند ، همان ایمانی که پس از مدتی به کفر و انحراف منجر می شود و هر لحظه هم بر آن افزوده می گردد. ریا (تظاهر به نیکوکاری) و سُمعه (برای تشویق خود عمل خود را به گوش دیگران رساندن) و ناموس (شهرت و خوش نامی) را کنار بگذار و این خرقة که نشانه شخصیت شهرت طلبی و بدست آوردن نام و آوازه در بین خلایق است به گوشه ای پرتاب کن و از این به بعد زَناری بر کمر بند و آماده ی خدمت و اجرای تعهدات الهی خود باش. مانند پیر ما باش که در کفر یکه و تنهاست! تو اگر مردی و از اصول جوانمردی پیروی می کنی دل و ظاهر خود را در اختیار آن مرد کامل قرار ده و راه او را طی کن. به کسی که از ترسا (ترس و خوف از خدا) زاده شده است یکبار دل ببند و از هر گونه اقرار به حق یا انکار و دوری از آن مجرد و جدا باش.

اشارت شد همه بر ترک ناموس	بت و زنا و ترسایی و ناقوس
مهیا شو برای صدق و اخلاص	اگر خواهی که گردی بنده ی خاص
به هر یک لحظه ایمانی ز سر گیر	برو خود را ز راه خویش برگیر
مشو راضی بدین اسلام ظاهر	به باطن نفس تو چون هست کافر
مسلمان شو، مسلمان شو، مسلمان	ز نو هر لحظه ایمان تازه گردان
نه کفر است آنکه ایمان زو فزاید	بسی ایمان بود کان کفر زاید
بیفکن خرقة و بر بند زنا	ریا و سُمعه و ناموس بگذار
اگر مردی بده دل را به مردی	چو پیر ما شو اندر کفر، فردی
مجرد شو ز هر اقرار و انکار	به ترسا زاده ای دل ده به یکبار

خاتمه

۳۸۷- همه پدیده های عالم زیبا هستند

در دیدگاه شبستری همه پدیده های عالم شبیه یک بتی که آراسته شده است زیبا هستند و ما را به سوی او رهنمون می شوند و مظاهری از کمال بوده و از یک صانع کامل سخن می گویند و چون تعادل و هماهنگی در پدیده ها و ارتباط آن ها وجود دارد همه در یک وحدت نشانی از عشق به حق دارند و چون خداوند خالق هر شیء و پدیده ای باشد آن را به شکل نیکویی می آفریند و وجود چنین مخلوقی خیر محض است و اگر شری در او متصور است از عناصر دیگری میباشد نه از خالق جهان به انسان می گوید:

اگر حق را نبیند و نشناسد نمی توان چنین کسی را در شرع اسلام مسلمان نامید و لذا مؤکداً توصیه می کند که از اسلام مجازی که ساخته و پرداخته تصورات آدمی است بیزاری بجوئید و به حقیقت گرایش پیدا نمائید و بطور مجمل همه انسان ها را به دنبال این شعار فرا می خواند که:

هم او کرد و هم او گفت و هم او بود
 یکی بین ویکی گوی و یکی دان
 نکو کرد و نکو گفت و نکو بود
 بدین ختم آمد اصل و فرع ایمان

۳۸۸- با ایمان قوی و نور یقین استعداد و هنرهای خود را نشان دهید

تو مانند یک شمشیر تیز و برنده ای، باید از موجودیت خود بیرون آیی و هنرنمایی کنی و به سعی و تلاش بپردازی، پس تمام سعی تو بر این متوجه باشد که استعداد درونی و همت خود را به منصفه ی ظهور برسانی. تا آنجا که می توانی موانع را از سر راه خود بردار. و در صدد رشد و بالندگی خود باش. و دست به کاری بزن که از عظمت ماه و ستارگان هم بزرگ تر باشد. با ایمان قوی و نور یقین تاریکی زندگی را کنار بزن و باطن خارق العاده ی خود را که مایه ی شگفتی همگان خواهد شد از هستی خود آشکار ساز و مانند موسای کلیم ید و بیضایی از وجود خود بدر آور.

۳۸۹- آتش عشق را در بیرون از وجود خود برافروزید

کسی که همه ی توجه و رشد خود را به دل و رشد درونی دوخته است به آتش عشق حق خواهد رسید و به نتایج ارزشمند آن که مانند ستاره ی پروین از درخشندگی و برجستگی برخوردارند دست خواهد یافت. اگر تو هم به دنبال شرار و حرارت های سوزنده عشق هستی که وجودت را بسوزاند و شیفته ی حق گرداند به درون من توجه کن و آن را ببین! که من هم مانند جلال الدین محمد مولوی سراینده مثنوی معنوی از حالات عرفانی و عاشقانه ی درونی نصیبی دارم و خونم از این حرارت عاشقانه ملتهب و گرم است. پس اگر به تجربه و مکتسبات دیگران بسنده نمی کنی و برای تو کافی نیست، دست به تجربه ی نوینی بزن و با خود سازی و ریاضت و اجتناب از گناه و خطا، آتش جدیدی بیفروز و از این مشعل عشق، شعله ای هم در بیرون وجود خود در جامعه افروخته گردان تا دیگران به حقیقت راه یابند. ولی خود ساکت و بی ادعا باش.

تو شمشیری ز کام خود برون آ
 نقاب از ممکنات خویش برگیر
 برون آ از نیام خود برون آ
 مه و خورشید و انجم را به برگیر
 شب خود را روشن از نور یقین کن
 ید بیضا برون از آستین کن

کسی کو دیده را بر دل گشود است
شراری جسته ای گیزدرونم
وگر نه آتش از تهذیب نو گیر
شراری کشت و پروینی درود است
که من مانند رومی گرم خونم
برون خود بیفروز ، اندرون میر

واژه شناسی

منابع و مأخذ:

- فرهنگ فارسی متوسط ۶ جلدی دکتر محمد معین ، چاپ چهارم ۱۳۶۰ هجری شمسی ، مؤسسه ی انتشارات امیر کبیر
- فرهنگ فارسی حسن عمید دو جلدی ، چاپ نهم ۱۳۷۲ هجری شمسی مؤسسه ی انتشارات امیر کبیر

الف

(یوم) **تبلی السرائر**: (روزی) که همه ی نهانی ها آشکار می گردد(۹/طارق)

آب حیوان: آب حیات که هرگاه در تاریکی بدست آید و نوشیده شود باعث پایداری می گردد و می گویند **خضر نبی** از این آب نوشیده و جاودانه شده است.

آتش زنه: چخماق،

آدم: ای آدم.

آز: طمع، حرص

آغاز و انجام: شروع و خاتمه

آغشته: مخلوط شده، آلوده شده

آل: سرخ رنگ

آلاء: نعمت ها، نیکویی ها

آماس: ورم کردن

آن نامه: نوشته های قصه ی ایمان در دل آدمی که خدای متعال در روز الست نهاده است.

آیات کبری: اشاره به آیه ی (لقد رای من آیات ربّه الکبری، ۱۸/نجم) که خداوند در شب معراج آیات بزرگ و خاص خود را بنده اش پیامبر(ص) نشان داد.

آیات معدود: آیات زیاد و فراوان

آیات: جمع آیه، آیه:نشانه، در قرآن کریم هر سوره به چند آیه تقسیم شده است.

آیت الکرسی: در آیه ی (وسع کرسیه السموات و الارض، ۲۵۵/بقره) کرسی همان است که آسمان و زمین را در بر گرفته است.

آیت نور: نشانه ای از نور الهی

آیت: نشانه ی حق

ابتر: دم بریده و ناتمام.

ابرار: جمع بر، نیکوکاران

ابصارنا لاتدرکه: چشم های ما او را درک نمی کند.

ابله: نادان ، کم خرد

ابلیس: شیطان، ناامید از رحمت حق، عزازیل

ابلیس: شیطان، ناامید از رحمت حق، عزازیل

ابوجهل: از سران قریش در عصر رسول اکرم(ص) که در دوران جاهلیت عرب نام او ابوالحکم بود ولی رسول خدا(ص) او را بخاطر لجاجت در کفر و دشمنی با مسلمین ابوجهل نامید.

آجرام: جمع جرم، ستارگان، سنگ ها

آجل: نهایت مدت چیزی، زمان مرگ

احببت: کنت کنزاً مخفیاً لا اعرف فاحببت ان اعرف فخلقت خلقاً و تعرفت الیهم فی عرفون (احادیث مثنوی)

احببت: کنت کنزاً مخفیاً لا اعرف فاحببت ان اعرف فخلقت خلقاً و تعرفت الیهم فی عرفون (احادیث مثنوی)

احداث: جمع حدث، بول و غائط و آنچه که وضو و نماز را باطل کند.

احمد: بسیار ستوده، لقب مبارک پیامبر عظیم الشان اسلام محمد مصطفی(ص)

احوال عقبا: حوادث روزگار قیامت.

احوال: حالت و کیفیتی که بر سالک و عارف دست می دهد از قبیل شوق و طرب یا حزن و ترس که موجب صفای قلب و صفای وقت وی شود.

آخول: کسی که یک چشم یا هر دو چشمش کج باشد، دو بین، لوج

اختفا: پنهان شدن. مقال: گفتگو، گفتار.

اختلاف و کثرت: گوناگونی ، زیادی و فراوانی

اختلاف و کثرت: گوناگونی ، زیادی و فراوانی

اخلاص: سوره ی اخلاص، سوره ی ۱۱۲قرآن ، **قل هو الله احد الله الصمد ...**

ادراکات تنزیه: اندیشه هایی که همه ی صفات را از خداوند نفی نماید.

ادراکات تنزیه: اندیشه هایی که همه ی صفات را از خداوند نفی نماید.

ادریس نبی: یکی از پیامبران که همان **اخنوخ یا خنوخ** تورات است که جاویدان وارد بهشت می شود ، مسلمانان معتقدند که او پادشاهی ، حکمت و نبوت را باهم داشته است.

آذمونی الی الله: شما را به سوی خدا می خوانم (۱۰۸/یوسف)

آذمونی الی الله: شما را به سوی خدا می خوانم (۱۰۸/یوسف)

اذا جاء القضا عمی البصر: زمانی که فرمان الهی فرارسد دید و بینش انسان کور می گردد و از انسان کاری ساخته نیست!

اذا جاء القضا عمی البصر: زمانی که فرمان الهی فرارسد دید و بینش انسان کور می گردد و از انسان کاری ساخته نیست!

ارادت: اراده که بخاطر آن در وجود آدمی کاری انجام می گیرد.

ارباب کرامات: زمینه ی مساعد کسب امور خارق عادت را فراهم نمودن

ارباب معنی: یزرگان علم و دانش.

ارتقا: رشد و ترقی. مبذل: تغییر داده شده.

آزتی: خدایا خودت را به من نشان بده(سخن موسی، ۱۴۳/اعراف)

از شأن خویش: از جانب خدا

ازرق: کبود

اسب بدو: اسب تیز رفتار ، تیز تک.

اسب تازی: اسب عربی که چابک و تیزرو است.

اسباب استدراج: (در فراوانی نعمت) اندک اندک عوامل نزدیکی به آتش را فراهم نمودن. **استاد**: ایستاد. **انده**: اندوه و غم.

استاد: ایستاد. **انده**: اندوه و غم.

ایستادن: به خدمت ایستادن

استراق: گوش دادن به سخنان کسی که او متوجه ی این کار نشود(دزدانه گوش دادن)

استعباد: دور شمردن.

استغفر الله: خدایا از تو طلب آمرزش و مغفرت می نمایم

استوا: دایره ی فرضی که مانند کمربندی کره ی زمین را به دو نیمکره شمالی و جنوبی تقسیم می کند.

استییز: ستیزه و مخالفت.

أَسْرًا: اشاره به آیه ی (سبحان الذی اسرى عبده ۱۰۰/الاسراء) که خداوند حضرت رسول اکرم (ص) در شبی از مسجد الحرام به مسجداً الاقصی سیر داد و آیات بزرگ خود را به او نمایاند.

أَسْرًا: سیر نبی اکرم (ص) در شب معراج.

أَسْفَلَ: پائین تر ، پست تر

اسفید: سفید.

اسلام مجازی: آئینی که ساخته و پرداخته ذهنیت ماست که با اسلام حقیقی متفاوت است.

اسم بدون مسما: یک وجود خیالی و غیر حقیقی

اسم و مسمی: نام و نامیده شده، در مثال اسم کتاب و خود کتاب

أَسْمَاء: جمع اسم، نام ها

اشارت: اشاره، در اینجا منظور از **من** اشاره به هستی مطلق انسان است.

اشباح: جمع شَبَّح، سایه ها

اشتقاق: از یک کلمه کلمات دیگر را ساختن

اشقیاء: بدکاران.

اشکست: شکست.

اشگفت: تعجب و حیرت

اشیاء: جمع شیء ، چیز ها، پدیده ها

اصحاب اشارت: کسانی که دانشهای ناشی از کشف و شهود درونی خود را در قالب کلمات خاصی مثل زلف، خط، خال، شراب، شمع، بیان می کنند.

اصطفا دید: برگزیده شد

اصطفا: کسی را برگزیدن و انتخاب کردن

اصفیاء: برگزیدگان خدا.

اضداد: جمع ضد

اضطرار: ناچارى

اطلس: پارچه ی ابریشمی پرزدار.

اطوار جمادی: شکل های گوناگون جمادات

اطوار: جمع طَوَّر ، اندازه و حد، حال و وضع

اعتباری: قراردادی، غیر پایدار، موقتی ، غیر قابل اعتماد

اعتزال: گوشه نشینی کردن، کناره گیری کردن.

أعدام: جمع عدم، نیستی ها

إعراب: حرکات گوناگون حروف که صداها را مشخص می کنند.

اعراف: مکانی بین بهشت و دوزخ ، نام یکی از سوره های قرآن

اعزاز: عزت دادن، عزیز شمردن

اعمی تر: کور تر.

اعمی: کور .

أَعْنَى: چنین قصد می کنم (یا به نظر من او را باید اینگونه نامید)

افراط و تفریط: تندروی و کندروی

افسانه و افسون و بند: (غیر واقعی) و (جادوگری و شعبده بازی) و (باعث اسارت)

افسون: جادو و تأثیر بسیار زیاد

افضل: برتر

افعال و اقوال مدخَّر: ریشه و انگیزه رفتار و سخنانی که تحت تأثیر عوامل بیرونی در ذهن آدمی داخل شده و شکل گرفته اند.

افعال: جمع فعل، کارها و اعمال

افلاک دَوَّار: سیارات در حال دوران و گردنده (طبق بینش قدیمی بطلمیوسی افلاک به دور زمین دوران می کنند).

افلاک: جمع فلک، مدار حرکت هر سیاره

افواه: جمع فوه ، دهان ها

افهام: جمع فهم

أقصى الکمال: بالاترین کمال و لیاقت

اکمل: کامل تر

أَكْمَه: کور، کور مادر زاد

الحاج: اصرار، پافشاری

الحاد: کفر

أَلْحَق: به راستی، در حقیقت

أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ: آیا پروردگار شما نیستم.

ام الكتاب: عقل اول ، لوح محفوظ

أَمْ هَانِي: خواهر علی (ع) که پس از فتح مکه مسلمان شد و برخی می گویند که به همسری پیامبر در آمده بود و معراج حضرت رسول (ص) از خانه او صورت گرفته است.

امام سالکان: پیشوای عارفان خدا

أُمّ: مادر

امتنان: سپاسگزار بودن،

امت: پیروان یک مکتب

امر اعتباری: چیزی که عقل نمی پذیرد ولی انسان برای آن وجودی تصور می کند که غیر حقیقی است

أَمْرٌ فَاسْتَقِيمُ: فرمان استقامت در برابر مخالفان دین، در آیه ی (فاستقم كما امرت، ۱۲/هود) یعنی استقامت کن چنانکه بدان امر شده ای.

امکان: چیزی که وجود و عدم آن ضروری نباشد یعنی بودن و نبودنش یکسان باشد مانند انسان و حیوان و جماد و گیاه.

امن سرمدی: آسایش و امنیت همیشگی.

امور اعتباری: غیر واقعی، غیر قابل اعتماد

إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ: اگر خدا را دوست دارید

إِنْ مِنْ شَيْءٍ: در آیه ی (و ان من شیء الا یسبح بحمده و لكن لا تفقهون تسبیحهم ، ۴۶/الاسراء) یعنی موجودی نیست که به حمد و ستایش خداوند نپردازد و لكن شما

تسبیح آن را درک نمی کنید.

انا فتحنا: ما آن مشکلات را کنار می زنیم.

أَنَا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ: پرسش منکرین در باره قیامت است که می گویند آیا پس از مردن به آفرینش جدیدی تبدیل می شویم. (۹۸/الاسراء)

اَنَا (۱): این من مربوط به شیطان است که بر خلاف امر الهی آدم را سجده نمود.

أَنَا (۲): این من مربوط به آدم است که توبه نمود و به نعمت الهی رسید.

أَنَا (۳): نظر مولوی هم نسبت به حلاج مانند عطار مثبت است و اناالحق حلاج را رحمت الهی می داند.

أَنَا (۴): این من ناشی از استکبار فرعون همعصر موسی است که باعث لعنت و دور شدن او از رحمت حق گردید.

اَنَا الْحَق: از شطحیات حسین منصور حلاج در قرن سوم هجری.

اَنَا الْحَق: من حق هستم (من خدا هستم!) طبق اعتقاد و تفسیر شبستری این ادعای حلاج به معنی رسیدن به وحدت و وصال به حق است چون هر گونه ادعایی که در آن من و هستی انسان اثبات شود به مفهوم خودی است که در مذهب عرفان کفر و عامل دوری از نعمت های الهی است. ولی بین علمای دین و فلسفه و عرفان در طول تاریخ در تبیین این سخن حلاج اختلاف نظر وجود دارد و بعضی ها این سخن حلاج را کفر تلقی می کنند.

أَنَانِيَّت: خود بینی، کبر و غرور

انبياء: جمع نبی، پیامبران و آورندگان خبر مهم از عالم غیب

انتباه: آگاهی و بیداری.

أَنجَاس: جمع نجس، پلیدی ها

انجام تفکر: پایان و انتهای اندیشیدن

انجم: جمع نجم، ستارگان

انس و جان: موجودات دیدنی و نادیدنی

انعام: جمع نَعْم ، چهار پایان

انتقاع: بریده شدن از دنیا.

انکار مدلول دلیل: یعنی آنچه را که وجود دارد انکار نمودن.

انگیخته: به جنبش در آورده.

انوار، نیران: نورها، آتش ها

آنور: درخشان تر ، پر نور تر

آيِي اَنَا اللهُ: براستی من خدای شما هستم، ندای درختی که دروادی ایمن (صحرای سینا) او را مورد خطاب قرار داد و رسالت و مأموریت او را ابلاغ نمود. (۳۰ قصص)

اوت: او ترا

اوفوا بهدی: به عهد من وفا کنید (۴۰/بقره)

اولاست: اولی است، برتر و بهتر است

اولیاء تحت قباب: در حدیث قدسی (اولیاء تحت قبایب لایعرفهم غیری) یعنی اولیا و دوستان من در زیر گنبد من هستند و کسی غیر من آنان را نمی شناسد. نختم علی افواههم : بر دهانشان مهر زدیم.

اولیاء: جمع ولی، دوستان و بندگان مقرب درگاه حق

اهتزاز: برافراشتن ،

اهد قومی انه لایعلمون: خدایا قوم مرا هدایت کن چون آنان نمی دانند.

اهل دل: کسانی که به حقایق از طریق کشف و شهود و راه های درون نائل می آیند

اهل عقل: خردمندان، فلاسفه، کسانی که از طریق تشخیص و عقل پدیده های عالم را می شناسند.

اهل قدر: کسانی که معتقدند خدا در کار بشر هیچگونه دخالتی ندارد و آن ها را به حال خود رها نموده است.

ای حُنُک: آفرین بر کسی که.

ای منتهی: ای کسی که به انتهای راه رسیده ای.

ای ناقفا: ای منافق و دو رو .

ایام بطالت: روزگاری که به بیهودگی و بی ثمری گذشت.

ایجاد و اعدام: خلقت و مرگ (بودن و نبودن)

این دم بر آری: این سخن را که می گویی.

این مُشت خاک: اشاره به آدمی است که از همین خاک شکل گرفته است.

ب

باب اعظم: درگاه باعظمت و بزرگ فرعون

باده: شراب.

بارنامه ی انبیا: پیام ها و سخنان پیامبران

بازرگان: تاجر،

باژگون: واژگون، وارونه

بالغ: به سن بلوغ رسیدن

بالفعل شد: به عمل و رفتار تبدیل شد

باهر: روشن، آشکار

بای بسمل: اولین حرف بسم الله الرحمن الرحیم ، حرف (ب)

بت: مظهر عشق و وحدت

بجر صافی: دریای صاف و زلال

بجر قَلْزَم: دریای احمر (سرخ) ، دریایی بین عربستان و قاره ی افریقا

بَحْسَت: آزرده کرد.

بخل و رضا: خست و خرسندی.

بخل: خست، ضد کرم

بدایت: آغاز و اول هر چیزی

بدین منوال: به این طریق

بر افراز: بالا، بالای (سطح آب)

بر افروخت: روشن کرد

بر این سان: مانند این ، اینگونه

بر وفق مسئول: از روی احساس مسئولیت و اجرای تعهد

بر افروزد: روشن و درخشان شود

برج نار: آتش فراوان ،

برجیس: مشتری، هرمز، بزرگ ترین سیاره ی منظومه ی شمسی، از نظر روشنایی بعد از زهره است **قاضی فلک** نیز می گویند.

بروخ: حد فاصل بین مرگ و برپایی قیامت

برق لامع: نور درخشان

برنتافت: قبول نکرد .

برهان: با استدلال روشن مطالبی را بیان کردن

بسیط الذات : ذاتی که در درون خود وحدت و یکتایی دارد.

بسیط: ساده، مقابل مرکب

بقا و زوال: پایداری و نابودی

بقایی یابد: به پایداری و دوام می رسد.

بل اضل: بلکه گمراه تر.

بلی: (همه گفتند) بلی، آری

بند: زنجیر

بنبوش: گوش بده، اطاعت کن

بوالعجب: کارهای شگفت انگیز

بود: هستی، موجود

بو قلمون امکان: زمینه های گوناگون و رنگارنگ موجودات قبل از پا گذاشتن در عرصه ی هستی و آفرینش.

به در شد: داخل شد، به داخل آمد

به نادر: گاه گاهی، بعضی اوقات

به وفق: مطابق، بر اساس

به: بهتر

بهرام: سیاره ی مریخ، از زمین کوچک تر و دو برابر عطارد، بعد از زمین واقع است. در فارسی به **خون** هم گفته شده، در اساطیر آن را خدای جنگ گفته اند.

بهیمه: چهار پای اصلی (گاو، گوسفند،

بی جهت: خارج از ابعاد مادی و طبیعی که در آن جهات گوناگون مطرح نیست

بی خودانه: بدون خود طبیعی.

بی خور: بدون خوردن و نوشیدن

بی کدورت: بدو تیرگی و دلتنگی

بی تسمع و بی بصر: اگر بنده ای را دوست داشته باشم **گوش و چشم او می شوم** (حدیث کتاب اصول کافی، شیخ کلینی، ج ۴ ص ۵۴)

بیان مثلهن: بیان ابن عباس این است که اگر بخوام آیه ی (**الله الذی خلق سبع سماوات و من الارض مثلهن و یزل الامر بینهن**، ۲/طلاق) را تفسیر کنم خلق مرا کافر

خواهند دانست. **بیخ شجر**: ریشه ی درخت،

پ

پیهشی: بی هوشی.

پالوده شود: صاف و بی غل و غش شود.

پای در گل: کسی که در گل افتاده است و راه نجات و خلاصی ندارد.

پشم رنگین: در آیه ی مبارکه ی (**و تکتون الجبال کالهن المنقوش**، ۴/قارعه) یعنی کوه ها مانند پشم رنگین زده شده می شوند.

پیچیده شدن ساق با ساق: در آیه ی (**والتقت الساق بالساق**، ۲۹/قیامت) یعنی در روز قیامت ساق پای انسان به ساق دیگر بر خورد می کند و می پیچد.

پیر خرابات: مرشد و مرد کامل

پیر مغان: سالک راه خدا.

پیرایه: مایه ی زیبایی و آراستگی، زیور

پيله ی چشم بر هم زدن: چشم بستن و توجه نمودن.

ت

تاب خور: تابش خورشید

تابع: پیرو

تاراج: چپاول، یغما

تاک: درخت انگور .

تالی: پیرو، آنکه بعد بیاید

تام: تمام و کامل

تبر: دوری کردن.

تجرید: مجرد شدن و ترك علایق دنیایی کردن. مجرد کسی است که از اغراض دنیوی چیزی در ملک او نباشد. و همچنین مجرد از اعراض باشد یعنی چیزی از خدا برای مطامع

دنیایی خود نخواهد.

تجرید: مجرد و جدا بودن از مطامع دنیایی.

تجلی: روشن شدن، ظاهر شدن، نور مکاشفه که از حق بر قلب عارف ظاهر شود.

تحلیل: حل کردن غذا در معده

تحتیو: سرگردانی، یکی از مراحل سلوک

تدیو: در عاقبت کاری اندیشیدن

تدیو: به پایان کاری نگریستن و در آن اندیشه کردن.

تذکر: به یاد آوردن

ترسا: مسیحی.

ترسا بچه: مرشد کامل، ترسا: ترس خدا در دلش وارد شده است. بچه: تولد دوباره یافته است. **ترسایی**: به روش آئین مسیحی.

ترک ما سوی: غیر خدا را ترک نمودن. **ترک عصا کن**: به آن تکیه نکن، آن را محور و اساس کار خود قرار نده.

ترک مأمور: بر اساس آیات قرآنی شیطان به فرمان الهی مأمور به سجده و اطاعت از انسان بود ولی از انجام آن دوری نمود.

ترهات: سخنان بیهوده و بی اساس.

تسلل: در قانون علیت هر علتی معلولی دارد و آن معلول نیز دارای علتی است و اگر همینطور ادامه دهیم این روش را تسلسل می گویند که از نظر فلاسفه باطل است چون بهر حال

بایستی در یکجا قطع گردد. **تسویه**: تسویه، یکسان کردن، راست کردن

تشبیه می کن: مقایسه کن

تشریح: علمی است که درباره ی ساختمان بدن و چگونگی اعضاء و ارتباط آن ها بحث می کند.

تشیع: بسیار بد گفتن از کسی.

تصدیق: راستی و درستی چیزی یا فکری را تأیید کردن.

تصنیف: کتاب نوشتن، رساله تحریر کردن

تعالی الله: خدا برتر و بلند مرتبه است

تعديل: تعادل و میانه روی

تعین مرتفع گردد: کنار رفتن شاکله وجودی انسان

تعین: لازم و ملحق شدن چیزی یا امری، به چشم دیدن و به تعین پیوستن چیز

تفرج: سیر کردن و نظر کردن

تفصیل واجمال: سخنانی که به دو شکل گسترده با شرح و توضیح و یا خلاصه و مختصر بیان شده اند.

تقدیر جبار: فرمان و قضای خدایی که با قدرت و تسلط بر جهان حکومت می کند

تقدیرات یزدانی: قضا و قدر خداوندی

تمثل: مثل زدن

تمییز: فرق گذاشتن، امتیاز دادن.

تنزل: پائین آوردن

توبه: دست کشیدن از گناه و بازگشت به خدا

توفیق: کسی را به انجام کاری مدد و یاری کردن، موافق گردانیدن اسباب کاری.

تهلیل: لا اله الا الله گفتن و وحدانیت خدا را اقرار نمودن.

تیر و بهرام: سیاره ی عطارد، سیاره ی مریخ

ث

ثبت و محو: بود و نبود.

ثوابت: ستارگانی که ثابت و بی حرکتند ولی پرنور می باشند مثل خورشید.

ج

جابلسا: شهر افسانه ای که در سر حد مغرب واقع شده است.

جامع: جمع کننده

جان در تجلی بودن: جان در تابش انوار حق بودن

جبر: کاری که انسان انجام می دهد اختیاری از خود ندارد.

جبن و تهوژ: ترس و بی باکی

جحیم: آتش گرم و قوی که در گودال افروخته شده است.

جذبه: کشش غیبی، حالتی که به شخص عارف و خداپرست دست می دهد و به سوی حق کشیده می شود.

جذبه: کشش،

جرم عناصر: چهار عنصر (آب، خاک، هوا، آتش

جساس: نام خر دجال است.

جتل: حشره ای بزرگ تر از سوسک.

جلال: عزت و شکوه، بزرگی و عظمت

جمع جمع: کامل ترین مقام عارفان و مردان حق

جمله ی افلاک: همه ی هستی

جناب کبر بایی: اقتدار و عظمت خداوندی که همه ی هستی را در بر گرفته است.

جنت: بهشت. حور: زن سیاه چشم بهشتی.

جنس: آنچه که شامل انواع متعدده باشد مثل جنس حیوان که شامل انسان و سایر جانداران است. **جوارح:** مؤنث جارح، اعضای بدن انسان

جوز و مویز: گردو و کشمش.

جوزاء: دو پیکر، از بزرگ ترین صور فلکی نیمکره ی شمالی، برابر با خرداد.

جُهال: نادانان

جهان بی مثال: جهان برتر و عالی که مثل و مانندی برای آن از نظر کمال و زیبایی قابل تصور نیست.

جهان خلق: جهان آفرینش (محسوسات)

تصور: صورت چیزی را در خیال خود مجسم کردن

تعالی شأنه عما یقولون: شأن و مقام او بالاتر از آن سخنانی است که می گویند.

تعریف: فهماندن، شرح و توضیح دادن

تعین: به لباس هستی در آمدن.

تغییر و تبدیل: چیزی را به شکل و حالت دیگر در آوردن

تفسطط: سفسطه کردن، حس و واقعیت را منکر شدن.

تقدیر: اندازه ی چیزی را نگهداشتن، قضا و فرمان الهی.

تقوی: خویشتن داری، ترس از خدا و اطاعت از امر او

تمهید: گسترانیدن، آماده ساختن، آسان کردن

تناسخ: یکدیگر را باطل و زایل کردن، اعتقاد به انتقال روح به بدن موجودات دیگر

تنزیه می کن: خود را دور نگهدار

توحید: هر چیزی را که غیر خداست از خود دور ساختن

توکل: به خدا امید بستن و کار را به او واگذار کردن

تی می شوی: خالی می شوی.

تیغ نطق: سخنی که مانند شمشیر مؤثر و برنده است

ثمر: میوه،

ثوژ: گاو نر، یکی از صورت های فلکی در نیمکره ی شمالی، برابر با خرداد

جابلقا: شهر افسانه ای که در سرحد مشرق واقع شده است.

جامه ی نیلی: لباس کبود.

جای و سیر و ثوژ و آشکال: مکان و حرکت و رنگ و شکل هندسی

جبرئیل: فرشته مقرب و امین خدا که حامل پیام وحی برای پیامبران است.

جبه: جامه ی گشاد که روی جامه های دیگر می پوشند.

جدئی: بزغاله، برج دهم، برابر با دی

جرم سه مولود: جماد، نبات، حیوان

جرم های آسمانی: سیارات (افلاک) آسمانی

جسم فکار: تن ضعیف و خسته.

جگر خوار: کسی که غم و اندوه بسیار دارد

جمال و جلال: صفات ثبوتیه و سلویه خداوند (صفات رحمت و قهر و غلبه حق)

جمعیت: با هم بودن و همدلی

جناب قدس: بارگاه پاک ربوبی

جنت الارواح: بهشت روح های آدمی

جوز: گردو

جوهر: آنچه که قائم به ذات باشد، در مقابل عرض

جهان امر: عالم امر و فرمان و اداره ی جهان محسوسات، عالم معنوی

جیفه: مردار، جسد مرده ی حیوان

چ

چار: چهار(۴)

چاکر شوی: تسلیم شوی.

چرخ اطلس: فلک نهم، فلک الافلاک، بر اساس افسانه ی قدیم یونانی این فلک همه ی افلاک دیگر را به دوش می کشد.

چرخ دواز: چرخ گردنده، فلک، سپهر

چرخ مدور: چرخ گرد و دایره ای شکل

چشمه ی خور: خورشید

چنبو: (زلف) حلقه حلقه شده و پر پیچ و تاب

چه باک است: چه ترسی دارد

چهر: چهره، صور

ح

حاتمی: اهل سخا و کرم هستی.

حالت لذت، ذوق، دولت، حیرت، شوق: حال و کیفیتی که بی اختیار به سالک دست می دهد، ادراک خوشی، نشاط، خوشبختی، سرگشتگی، آرزومندی

حابش اولیایی را قباب است: در حدیث قدسی (اولیایی تحت قبابی لایعرفهم غیری) یعنی اولیاء و دوستان من در زیر گنبد من هستند کسی غیر از من آنان را نمی شناسد.

حبه: دانه

حُجَب: جمع حجاب، پرده ها، موانع

حدث: بول و غائط.

حدیث قدسی: کلام الهی، حدیثی که از حیث معنی از خدا و از حیث لفظ از پیامبر اکرم(ص) است.

حدیث ماسوی الله: سخنی که از غیر خدا باشد

حدیث مصطفی: سخن و کلام پیامبر اسلام(ص) که سر مشقی است برای فراگیری و زندگی. همانطور که پیامبر الگو و اسوه مسلمانان است اظهارنظرهای حکیمانه آن حضرت که همواره تازه و نو و جذاب است و ریشه در وحی الهی دارد مورد تبعیت جوانان و مردان و زنان مسلمان است.

الحذر: بترس و دوری کن. اعدا: دشمنان.

حرمت: آنچه که نگهداری و احترام آن واجب باشد.

حضرت: نزدیکی، درگاه

حضيض: در اصطلاح علم نجوم نزدیک ترین نقطه از مدار کوچک، نقطه ی مقابل اوج

حظی: بهره ای، فایده ای

حق تعالی: خداوند بلند مرتبه و بزرگ.

حقیقت: حق و اصل و منتهای هر چیزی

حکم جبار: دستور و فرمان خداوندی که نظام دهنده و بهبودی بخشنده ی عالم است.

حکیم فلسفی: دانشمند مادی

حلول و اتحاد: وارد شدن روح و روان موجودی در کالبد موجود دیگر بطوری که با او یکی شود.

حلولی: کسی که معتقد است که خداوند در جهان حلول نموده است.

حمیده: پسندیده و مطلوب

حوّت: ماهی، یکی از صورت های فلکی به شکل ماهی، دوازدهمین برج، برابر با اسفند

حَیّ: زنده و حاضر

حیل: حيله ها.

خ

خاتم: تمام کننده، پایان بخشنده

خانقه: خانقاه، محل اجتماع درویشان که از قرن چهارم هجری قمری ساخته شده است.

ختم صنعت: کمال و نهایت هنر صنعت،

ختم گران: پایانی بزرگ و عظیم.

خال و عم: دایی و عمو

خانه: خانه ی دل، درون و ماهیت باطن انسان

ختم قرآن: پایان قرآن

ختم: به پایان رساندن چیزی یا کاری، مَهر کردن نامه

خراباتای شدن: از خود رهایی است	خرچنگ: سرطان، چهارمین صورت فلکی نیمکره ی شمالی، برابر با تیر
خرق عادت: انجام اموری که خارج از علت و معلول است، معجزه	
خرقه: تکه های پارچه ی بهم دوخته شده، لباس درویشان که پس از طی طریق از مرشد می گیرند..	
خضروار: مانند خضر(درطلب آب حیات جاودانی باش	خط عارض: خط های روی صورت
خطبه: سخنان و دستورات،	خطبها: خطبه ها، بوش: خودنمایی، شوکت و توانایی.
خطوه: گام، قدم	
خفاش: پستاندار شبیه موش که دست و پایش با پرده ای بهم متصل است و پوزه ی باریک و دو گوش برجسته و دندان های بسیار تیز دارد و در تاریکی زندگی می کند.	
خلاً و ملاً: خلوت و محفل	خلأ شد: خالی شد
خلافت: جانشینی	خلایق: خلق شدگان، مردم
خُلد: دوام، همیشگی	خَلَع و نَبَس: از بین رفتن صورتی و جایگزین شدن صورتی دیگر به جای آن.
خلق رحمان: در آیه ی: (لا تری فی خلق الرحمان من تفاوت، ۳/ملک) در نظام آفرینش خدای رحمان تفاوتی نمی بینید.	
خلق و بعث: آفرینش انسان و برانگیخته شدن او در قیامت	خلق: آفرینش، بوجود آمدن
خلل: جمع خَلَه، تباهی ها و مشکلاتی که مانع رشد معنوی عارف است	خلوت: پناه بردن به گوشه ای به دور از مردم برای عبادت و تفکر.
خلیفه: جانشین	
خلیل آسا: مانند حضرت ابراهیم خلیل که یک تنه با تبر همه ی بتان را شکست و گناه این کار را به گردن بت بزرگ انداخت!	
خمار: حالت پس از مستی.	
خماری: دردسر و کسالتی که پس از برطرف شدن کیف شراب حاصل می شود، حالت بعد از مستی.	
خمر: شراب(مایع مست کننده)،	خمش: خاموش
خمود: خاموش شدن آتش، سکوت و خاموشی	خمولی: بی نام و نشان شدن
خواجگی: سروری و بزرگی	خواجه تاش: همقطار. فتوتک جوانمردی .
خواجه: مرد بزرگ(در اینجا منظور پیامبر اسلام (ص) است)	
خودی خود: نفس و خودخواهی های انسان.	خودی: خود را و خواسته های خود را محور همه چیز قرار دادن
خور: خورشید	
خوشه ی آوتنگ: ستاره ی پروین که آن را عقد ثریا نیز می گویند، زیرا مجموع چند ستاره است شبیه به گردنبند، برابر با شهریور	
خوف و رجاء: ترس و امید	خوی: خصلت و عادت ثابت درونی
خیر الامور: سخن حضرت رسول (ص) است که فرمود: (خیر الامور اوسطها)	خیره: بی فروغ، بدون روشنایی

د

داد: عدل و انصاف

دار حیوان: منظور آخرت است که حیات در آن پایداراست، در آیه ی (ان الدار الآخرة لپی الحیوان لو كانوا یعلمون، ۶۴/عنکبوت)

دار عقبی: سرای آخرت

دال: مرغی لاشخور از نوع کرکس.

داور: حاکم، قضاوت کننده

دایم: همیشگی، ابدی.

دثار: لباس رو، روپوش

دجال اعور: دج=ال=ضد خدا، مردی کذاب که قبل از ظهور مهدی ادعای الوهیت و مسیح بودن می کند و دنیا را پر از ظلم می نماید. یک چشم چپ دارد که در وسط پیشانی می درخشد. فتنه ی او بدست حضرت مهدی(ع) دفع می شود.

دجال: موجودی که در آستانه ی قیام مهدی موعود در زمین فساد می کند

دَد: حیوان وحشی و درنده

در اضطراب است: در حرکت و جنبش است

در نبازی: نبازی، از دست ندهی، فراموش نکنی

در آ: وارد شو، داخل شو

دَرْدی: آنچه از شراب در ته ظرف رسوب کند

درم: درهم، مسکوک نقره، پول نقد عهد ساسانیان، واحد پول از اوائل اسلام تا دوره ی مغول که تقریباً یک قران (ریال) است سئیل: راه ها،

دروغ گر: نجار،
دق: اعتراض، خرده گیری
دلال: ناز و کرشمه، حالت جلوه ای است که از شیفتگی به حق برای عارفان حاصل می شود.
دلق ده تو: منظور پنج حواس ظاهری و پنج حواس باطنی است
دئو: یکی از صورت های فلکی که با آنکه منطقه ی وسیعی را پوشانده است ضعیف و کم نور است ، یازدهمین برج، برابر با بهمن
دلیل: رهبر، راهنما
دم زد: لب به سخن گشود، حرف زد
دمبدم: پشت سر هم.
دنیبی و عقبی: دنیا و آخرت ،
دو عالم: دنیا و آخرت
دور عالم: جهان آفرینش
دولاب: چرخ چاه که با سطلی که در انتهای طنابی است از چاه آب می کشد.
دو والد: منظور سنگ و آهن
دیاز: کسی
دیر خانه: صومعه، محل عبادت راهبان مسیحی.
دین عجایز: دین پیر زنان، داستان اینگونه است که پیامبر خدا(ص) با یاران از کنار پیرزنی که چرخ نخریسی در دست داشت می گذشت فرمود: خدا را چگونه شناختی؟ آن زن چرخ را نگهداشت و گفت: اینگونه! که اگر بخواهم او می گردد. پیامبر(ص) فرمود: اینطور دین خدا را بشناسید.
دیو: موجود افسانه ای و زشت

ذ

ذات البروج: دارای برج ها(منظور فلک کرسی است که دارای برج های دوازده گانه است)
ذَلّ و تکبُر: پستی و خود بزرگ بینی
ذنب: دنباله
ذمیمه: مؤنث ذمیم، زشت و ناپسند
ذوق حال: سر حال بودن، آمادگی و زمینه ی درونی انجام کاری را داشتن.

ر

راجع: برگشت کننده
راه اوسط شو: راه و مسیر میانه و معتدل را انتخاب کن.
راه وحدت: راه عرفان و سیر و سلوک الی الله .
راهب: کسی که در آئین مسیح از دنیا بریده و در صومعه به عبادت و خودسازی مشغول است.
رای تشبیه: نظری که ذات یا صفات خدا را با جهان یکی بدانند.
رب ارباب: پروردگار عالمیان که مسلط بر همه ی صاحبان قدرت است.
رباطات: جمع رباط، رشته ها و پی هایی که استخوان های بدن را بهم اتصال و پیوند می دهد.
رینا انا ظلمنا: پروردگار ما به خود ظلم نمودیم.
رحمت عام: برکت و رحمتی برای همه ی عالم، رحمة للعالمین
رخش علم: اسب چابک و رونده ی دانش و آگاهی
رَز: درخت انگور.
رَسَتی: نجات یافتی
رشن نور: پاشش و ریزش نور
رعونت: خود بینی .
رمد: درد چشم، ورمی که در قسمت درونی پلک چشم پیدا شود.
رند: عارفی است که هیچگونه تظاهری از کرامت ندارد.
رندان خمار: عاشقانی که از خود رها شده و مست حق گشته اند و دنبال نام و آوازه نمی باشند.
رواحل: جمع راحله، ستوران بارکش، شتران قوی که مستعد برای سواری دادن یا بارکشیدن باشند.
روح الله: روح خدا، لقب عیسای مسیح علیه السلام
روی تافت: پشت کرد و نپذیرفت.
رأس: سر
راه دان: راه شناس.
رایت عصیان: پرچم طغیان گری مأل: جای باز گشت، عاقبت .
رباط: مهمانسرا ، کاروان سرا.
رَبُع شمالي: یک چهارم بخش شمالی کره ی زمین
رجعت: برگشت
رَخش حَسَن: اسب زیبایی (رخش: اسب رستم در شاهنامه)
رخصت: اجازه ، اذن
رسائل: جمع رساله ، کتاب ها
رسولی: نامه رسانی، فرستاده ای ، پیک
رشک: حسد.
رفق و آزرَم: نرمی و مهربانی و شرم و حیا
رند لالابالی: زیرکی که از اسرار آن نمی توان مطلع شد.
روم و زنگ: رومی و زنگی (سپید و سیاه) ،
رویت: دیدن

ره زد: جلوی حرکت او را گرفت

رهرو: سالک ، کسی که راه شناسایی خدا را می پیماید.

رهی: راهی، مسیری

ریشخند: مسخره کردن

ریو: مکر و حيله.

ز

ز جزوی: از خود و از پدیه های اطراف خود

زبده: برگزیده و خلاصه

زجاجه: جایی که چراغ را در آن قرار دهند.

زجزوی: از خود و از دنیای کوچک اطراف خود

زفت: بزرگ،

زمام: مهار و کنترل

زهر: نای زدن.

ژنار: نوار یا گردنبندی که مسیحیان همراه صلیب کوچک به گردن خود آویزان کنند.

زنهاار مگذار: مواظب باش که عمل نمایی و کنار نگذاری!

زنهاار: مبادا

زوال: نیست شدن، دور شدن

زهد خشک: بی رغبتی به دنیا و حظ و بهره نبردن از لذایذ بدون تأثیر معنوی و دگرگونی درونی.

زهد و ورع: بی رغبتی به دنیا و دوری از گناه

زهد: اعراض از دنیا و به عبادت پرداختن

زهره: نزدیک ترین سیاره به زمین که بعد از عطارد واقع است، کوچک تر از زمین، قدما آن را خنیاگر فلک می دانستند.

زهی: جقدر عالی و سعادت‌مندانه است ، خوشا

زهی ریش: چه بدبختند این گروه نادانان و احمقان

زهی: جقدر عالی و سعادت‌مندانه است ، خوشا

زی جنان: به سوی بهشت ها

زی دین: به سوی دین

سی

سائل: پرسنده، سؤال کننده

ساحران: جادو گران ،

ساری: روان، جاری

ساعی: کوشا، عامل

ساعو: ظرفی از جنس بلور یا طلا یا نقره ، دل عارف که انوار حق در آن قابل مشاهده است.

سالتکان: مردان خدا ، عارفان

سالک: رهرو، عارف

سایر: سیر کننده، روان، جاری

سایره: مؤنث سایر، سیر کننده

سایط: جمع واسط (واسطه) به معنی میانجی ها.

سُبُحَات: انوار الهی

سبع المثانی: می گویند سوره ی حمد است که هفت آیه دارد و در هر نماز دوبار خوانده می شود.

سبق: پیشی

سبو: ظرف سفالی،

سجین: جائی در دوزخ

سحر: افسون و جادو.

سر وحدت: راز نهفته وحدت وجود

سراب: مجازی و غیر حقیقی

سرمد: جاوید ،

سر نشیب: کسی که در سرازیری سقوط افتاده است.

سری شگرف: رازی عجیب و شگفت انگیز

سزاوار مناجات: به مقامی می رسید که طرف خطاب و صحبت حق می شود.

سفینه: کشتی

سقا: آب دهنده ، آبکش

سقا هم ربهیم: پروردگارش آن را سیراب می کند ، در آیه ی (و سقا هم ربهیم شرباً طهوراً ، ۲۱/ انسان)

سقوف: جمع سقف .

سکر: مستی از عشق حق

سگ سرشت است: سگ آلوده اش ساخته است.

سلوک و سیر و سالک: موضوع، راه و رهرو، در فنای در حق که ابدی و همیشگی است هر سه یکی می شوند.

سلوک: راه و روش

سلوکی کرد: سیر و سلوک عرفانی نمود.

سلیم: آدم درستکار ،

سماع: وجد و سرور.

سماع: آواز خوانی و پایکوبی و دست افشانی و وجد و سرور

سماوات: جمع سما، آسمان ها(بر اساس هیأت بطلمیوس منظور آسمان های هفتگانه است)

سمایی: آسمانی

سُمنه: کار خوب و خیر خود را به دیگران نشان دادن، ریاکاری کردن

سمیع و بصیر: شنوا و بینا

سنام: بزرگ قوم ، مرد بزرگ.

سواد الوجه فی الدارین: فقر باعث سیاه رویی (و بدبختی و فلاکت) در دنیا و آخرت (سخن پیامبر ، سفینه البحار ج ۲ ص ۳۷۸)

سودا یز او: سودایی در فکر او جوشیدن

سودای یار: عاشق خدا.

سوز: شادی، خوشحال

سوره: بخشی از قرآن (قرآن مجید دارای ۱۱۴ سوره است)

سوسن: گیاهی پیاز دار از خانواده ی زنبق، دارای برگ های باریک و دراز و گل های زیبا و خوشبو به رنگ های زرد و کبود یا سفید.

سوفسطایی: کسانی که در یونان قدیم بودند و واقعیت ها را انکار می کردند.

سیر زورق: حرکت کشتی، نمادی از انسان سالک در دریای وجود

سیر نوشی: پر خوری.

سیم: پول نقره ،

سیموغ: مرغ افسانه ای بسیار بزرگ که در کوه قاف ساکن است.

ش

شاخ: شاخه،

شاخی: شاخه ای، انشعاب و رودی.

شاطران: جمع شاطر، شاطر:چالاک و چابک، در قدیم پیادگانی با لباس مخصوص که در پیشاپیش موبک پادشاهان می رفته اند.

شام و غدو: اول شب و بامداد.

شجر: درخت

شاهد: گواه و حاضر در کاری ، محبوب

شراب بیخودی: شرابی که آدمی را از خود خواهی و خطرات نفس در امان نگهدارد

شر و سواس: شر و بدی اندیشه ی شیطانی

شرر: شرار، آنچه که از آتش به هوا ببرد

شروع: آئین و مذهب

شره: حریص، آزمند

شریعت: مذهب ، روش و آئین

شطح: سخنان بر خلاف شریعت گفتن

شعار: لباس زیر، ندای مخصوص و علامت گروهی از مردم که بدان یکدیگر را بشناسند.

شعله زن: ایجاد کننده ی شعله،

شعیخ: شفاعت کننده .

شکر شاه: شکر به درگاه الهی.

شکر باره: شکر کننده ،

شکر ای: اندک و مقدار کمی از چیزی

شناسا: شناختن

شوخ و شنگ: خوشحال و زیبا.

شوخی: با ظرافت و زیبایی

شوق: علاقه شدید، آزمند نفس

شهسوار: سوار چابک و دلاور

شهود: درک و دیدن چیزی در درون

شیاد سالوس: حيله گر ریاکار

شیب قعر: پائین ترین عمق (دریا)

شیب: حضيض، نقطه مقابل اوج

شیخی و مریدی: مورد پیروی قرار گرفتن و یا خود پیرو کسی گشتن.

شید و زرق: تزویر و نیرنگ.

شید: مکر و حيله

شیدا شدن: شیفته و عاشق شدن.

شیر: اسد، یکی از صورت های فلکی مرکب از ستارگان بسیار که آن را بصورت شیری توهم کرده اند و ستاره ی قدر اول قلب الاسد جزو آن است، برابر با مرداد

شین: عیب و زشتی ، کسی را عیب کردن و به زشتی نسبت دادن

ص

صاحب ثباتی: به نجات و استواری می رسد.

صادر شدن فعل: کار و عملی که انسان انجام دهد

صحو: هوشیار شدن، بازگشت عارف به احساس پس از غیبت و زوال احساس وی.

صدف: نوعی جانور نرم تن که در آب زندگی می کند و بدنش در یک غلاف سفت به نام صدف یا گوش ماهی جا دارد.

صدق و اخلاص: (سخن و رفتار درست) و (عملی که برای خدا انجام شود)

صراحی: ظرف شیشه ای یا بلوری شکم دار و دهان تنگ که در آن شراب کنند

صرف: علمی است در دستور زبان عربی که به اشکال گوناگون کلمات و تغییر و تحولات آن بحث می کند.

صفا: پاک و روشن شدن

صنع و صانع: آفرینش و آفریننده.

صورت پرست: بدون توجه به معنی به ظاهر توجه نمودن.

صوفی: درویش، کسی که برای دستیابی به حقیقت به سیر و سلوک می پردازد.

صوفیانه: مانند صوفی یعنی صاف و پاک شده

ض

ضرب: زیان

ضلال: گمراهی و نابودی

ضم: اضافه ، اضافه شدن، ملحق شدن

ضمائر: جمع ضمیر، باطن آدمی، اندیشه و راز نهفته ی انسان

ط

طاری: ناگاه روی آورنده	طاعت: اطاعت و عبادت
طاغی: طغیان کننده.	طاق: یکی، جدا
طالح: بدکار، ناصالح	
طامات: سخنان و ادعاهایی بعضی از افراد و مدعیان عرفان که با روح شریعت سازگاری ندارد. طامة الکبری: هنگامه ی بزرگ قیامت	
طبايع: جمع طبیعت، خوی ها، سرشت ها، سجایا	طبع: ذوق و استعداد درونی
طبع: نهاد، سرشت	طرفة العین: در یک چشم بهم زدن، در یک لحظه ی کوتاه
طریق جُستن: راه دست یابی	طریقت: روش، سیرت، تزکیه، باطن
طَفیل: مهمان ناخوانده (معنی مصراع دوم: هر دو عالم بخاطر وجود انسان خلق شده است)	طمس: محو کردن، نابود کردن
طَوْر دنیا: جهان پر تحول و دگرگونی	طوطی نطق: منظور زبان است وقتی که به گفتار گشوده شود.
طوق لعنت: گردنبندی که نشانه ی دوری و رانده شدن از درگاه الهی است.	طهور: صافی گشتن از خویش

ظ

ظلّ الهی: سایه ی خدایی	ظلّ: سایه ، پناه
ظلمت: تاریکی ، گمراهی	
ظلوم: بسیار ظالم و ستمگر، در آیه ی: (انا عرضنا الامانة..... انه كان ظلوماً جهولاً، ۷۲/احزاب) ظهورات: آنچه که از ذات و صفات حق بر موجودات ظاهر میگردد و تجلی می کند.	

ع

عارض بر حقیقت: مجازی و غیر حقیقی	عارض ذات: از غیر ذات بودن و به ذات اضافه شدن.
عارف: کسی که شناسنده ی حق است و در راه رسیدن به کمالات معنوی تلاشگر است.	عالم آرای: آرایش دهنده و عامل زیبایی عالم
عالم آرای: منظور خورشید است که با نورودرخشش خود عالم را درخشان نموده است.	
عام کالانعام: مردم ساده که مثل چهارپایان ساده و بی آرایش هستند و مثل را درک نمی کنند. عامت: عامه، مردم جاهل و عامی.	
عبث: بیهوده.	عبوت: بند و اندرز
عجب، نخوت، تلبیس و پنداشت: خودخواهی، تکبر، مکر و فریب، و پندار غلط	عجبهایش: در خلقت شگفت انگیز خداوند.
عدو: دشمن	
عرجون: بیخ خوشه ی خرما که خمیده است پس از بریدن خوشه در نخل باقی می ماند و خشک می شود.	
عرش اعظم: عرش با عظمت و بزرگ	عرش بسیط: عرشی که گسترده و وسیع است.
عرش رحمان: در آیه ی (ثم استوی علی العرش الرحمان، ۵۹/فرقان) به قولی از عرش ، امور و تدبیر اداره ی جهان نازل می شود.	
عرش رحمان: عرش الهی که جهان آفرینش را کنترل و اداره می کند.	عَرْض و جوهر: صورت و ذات
عَرْض: چیزی که قائم به غیر است (صورت)	عرف عام: آنچه که در بین مردم متداول و معمول شده است
عرف: اصطلاح و امری که در بین مردم معمول و متداول شده است	عرفان : شناختن.
عروض: نام علمی است که با آن اوزان شعری و تغییرات آن را پی می برند.	عُش: آشیانه ی پرنده ،
عشوه: ناز و کرشمه	

عطار: شیخ ابوطالب فریدالدین عطار نیشابوری. در ۵۱۳ هجری در قره ی کدکن از توابع نیشابور متولد شد. در قصبه ی شادباخ زندگی کرد. پدرش تاجر ادویه و عطریات بود. در جوانی از محضر درس شیخ قطب الدین حیدر استفاضه و کتب تصوف و عرفان را مطالعه می کرد. بعد از فوت پدر ، چندی دکان وی را اداره نمود . گویند روزی هنگام داد و ستد ، مشاهده ی حال اهل دلی وی را چنان منقلب ساخت که متاع خود را بین مستمندان توزیع نموده و ترک تجارت گفت و به خانقاه شیخ رکن الدین شتافت. مدتی در حلقه ی وی به مجاهدت گذراند سپس به زیارت بیت الله الحرام رفت و در مراجعت از مشاهیر ارباب تصوف و عرفان دیدن کرد. از آن به بعد اوقات خود را به زهد و عبادت و مطالعه ی کتب تصوف و طریقت و گفتن اشعار پند و اندرز اختصاص داد و در اشعارش سلاست و لطافتی فوق العاده ، در نصایحش تأثیری عمیق و در اقوال عارفانه اش کیفیتی محیرالعقول وجود دارد. دیوان اشعارش مرکب از ۴۰۰۰۰ بیت است. و با دیگر اشعاری که در کتاب های دیگر سروده است مشتمل بر صد هزار است. در فتنه ی چنگیز ، مغولی او را اسیر کرد و به معرض فروش گذاشت. خریدارانی پیدا شدند که مبالغ گزافی در بهای وی می دادند. لکن شیخ همواره آن مغول را از فروش منع می کرد و می گفت: مغروش ، زیرا قیمت من اینها نیست! مغول نیز به طمع مبلغ بیشتر از فروش خودداری می نمود ، بالاخره یک نفر در بهای شیخ ، جوال گاهی را پیشنهاد نمود ، شیخ مغول را گفت : اکنون بفروش ، زیرا بهای من همین است! مغول از شدت خشم ، شیخ را در حال شهید نمود . هنگام شهادتش ۱۱۴ سال داشت. مرقدش در خارج قصبه ی شادباخ و زیارتگاه است.

عطار: نزدیک ترین سیاره به خورشید و کوچکترین آنها ، در فارسی **دبیر فلک** (نویسنده) می گویند.

عقد زنار: گردنبد زنار

عقد عهد: قرار داد عهد و پیمان (منظور عهده ای است که خدای با انسان در روز الست بسته است)

عقد ه: گره

عقل تمیز: نیروی درونی و خردمندی آدمی که قدرت تشخیص حق از باطل یا خوب از بد را داشته باشد.

عقل جزوی: عقل و محاسبات ضعیف انسانی.

عقل فضولی: خرد آدمی که در هر کاری دخالت می کند و به گمان آنکه می تواند آن مشکلات را حل نماید.

عقل کل: عقل اول، در اصطلاح فلسفه آنچه را که نخستین بار از ذات حق صادر شده است. **علا:** بالا

علت غایی: علت و معلول در فلسفه ی ارسطو به چهار قسم تقسیم می شود: ۱- علت فاعلی، ۲- علت غایی، ۳- علت مادی، ۴- علت صوری، در مصنوعات بشری این چهار علت به خوبی صادق است مثلاً اگر خانه ای بسازیم، بنا و عمله علت فاعلی است و سکونت در آن خانه علت غایی است و مصالح آن خانه علت مادی است و شکل ساختمان که متناسب با مسکن است نه مثلاً با انبار یا حمام یا مسجد علت صوری است (آشنایی با علوم اسلامی، ج ۱ ص ۲۱۹)

علم زد: خود را آشکار نمود.

علم اسماء: دانش نام ها، اشاره به آیه ی مبارکه ی (وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا، بقره) خداوند همه ی اسم ها را به آدم آموخت

علم الآدم: در آیه (و علم آدم الاسماء كلها، ۳۰/بقره)

علم قال: علم حسی و تجربی که از طریق بحث و گفتگو حاصل می شود.

علم دقایق: علمیکه آدمی را به آگاهی و توجه به نکات مهم و حساس می رساند.

علم وحدانی: علمی را که خدا بیواسطه به انسان بیاموزد.

علم وراثت: مفهوم این واژه در حدیث (من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم) کسی که عمل کند به علمی که می داند خداوند او را وارث علمی کند که نمی داند (کتاب مصباح الهدایه، عزالدین کاشانی، ص ۶۵)

علوی: بالایی، آسمانی، معنوی

علی الجملة: بطور خلاصه و مختصر

علی خلق عظیم: آیه ی (انک علی خلق عظیم، ۴/القلم)،

علیل: ناتوان،

عثمان: دریای عثمان مشعب از اقیانوس هند در جنوب پاکستان، ایران و مشرق شبه جزیره ی عربستان که به وسیله ی تنگه ی هرمز از خلیج فارس جدا می گردد.

عنقا: سیمرغ، مرغ افسانه ای که در کوه قاف آشیانه دارد

عون: یاری، کمک

عهد اول: منظور همان پیمانی است که خدا در است با آدمی بسته است

عیان: آشکار

عیسای نبی: پیامبر خدا حضرت عیسی علیه السلا

عین عیان: مثل دیدن (طوری یک سخن گفته شود که انگار دیده می شود)

غ

غایت نور: منبع نور

غایت: پایان، انتها

غش: چیزی کم بهاء که با چیز گرانبها مخلوط کنند مانند فلز کم بها که با زر یا سیم ترکیب کنند. **غضب:** خشم

غُل: حلقه یا زنجیر آهنی که به گردن زندانیان می اندازند.

غنی گردی: بی نیاز شوی

غنییم: ابر

غواص: کسی که برای بالا آوردن صدف یا مرجان به اعماق دریا ها می رود.

غول: دیو، موجود زشت.

غیر هالک: نابود نشدنی

غین: تشنه و شیفته

ف

فاتحه: اولین سوره ی قرآن، سوره ی حمد

فاخته: پرنده ای خاکی رنگ و کمی کوچکتر از آن که دور گردش طوق سیاه دارد.

فاستقم: آیه (فاستقم كما امرت و من تاب معك و لا طغوا انه بما تعملون بصیر ۱۱۲/هود)،

فاطر: شکافنده،

الفاظ ایجاز: کلمات و عبارات مختصر

فألزم: پس التزام (به ایمان) داشته باش و در عمل آن را نشان بده.

فایق گشت: موفق شد.

فتوت: جوانمردی،

فتی: جوان،

فُجّار: تبهکاران، گناهکاران

فحسب: پس اینگونه حساب کن.

فخ: دام.

فخر: به مال و دارایی و قدرت خود بالیدن و آن ها را به رخ دیگران کشیدن

فدرهم بعد ما جائت قل الله: در آیه ی (قل الله درهم فی خوضهم یلعبون، ۱۹۱/انعام) بگو خدا و سپس آن ها را رها کن تا در سخنان بی اساس خود به بازی مشغول گردند.

فراغت: اسوده شدن، خلاص شدن

فرسخ: فرسنگ (۶ کیلومتر)، فتی: جوان،

فرو روب: جارو بزن، پاکیزه کن

فروج: شکاف ها (خلل ها، نقص ها)

فروغ: پرتو، تابش آفتاب یا آتش

فسانه: افسانه، حکایت

فصاحت: روان بودن سخن ، روانی کلام

فضل: ضد نقض، احسان، نیکویی، افزونی (رحمت عام خداوندی)

فطرت: آفرینش

فطرت: اصل و آفرینش که خداوند ما را بر آن اساس آفرید.

فکر دنیاوی: فکر دنیا طلبی.

فقیه: دانشمند اسلامی که با استفاده از قرآن، سنت، عقل و اجماع احکام شرعی و نیازمندی روز را استنباط میکند. در رابطه با عقل و اجماع بین مذاهب فقهی اسلام نظرات متفاوت است.

فکر سرداری: فکر ریاست و بزرگی.

فکرت: فکره ، اندیشه

فلا انساب: نسب و خویشی نخواهد بود، در آیه ی (فاذا نفيخ في الصور فلا انساب بينهم يومئذ ولا يتسائلون، ۱۰۱/فرعون)

فلسفی: کسی که به جهان مادی معتقد است.

فنا: فنا فی الله همان تبدیل صفات انسان به صفات الهی است

فیض جذبه: از برکت و کشش آن لطف روحانی

فیض و فضل: رحمت عام و خاص خداوندی

فیض: بسیار شدن آب و روان گشتن آن ، بخشش (رحمت خاص الهی)

ق

قاب قوسین: مقدار دو کمان، در آیه ی (و هو بالافق الاعلی ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی، ۱۷/النجم)

قادری گردی: توانا شوی

قابض: گیرنده و تنگ کننده

قاع صمصف لاتری: کوه ها در روز قیامت طوری به زمین های هموار تبدیل می شوند که اصلاً به چشم نمی آیند. اشاره به آیه ی (و يسئلونک عن الجبال فقل ینسفها ربي نسفاً

فیدرّها قاعاً صمصفاً، ۱۰۶، ۱۰۵/طه)

قافیه: حرف یا کلمه و آخر بیت یعنی حرفی که در آخر هر بیت باید آورده شود.

قانون: علمی که ذهن آدمی را در خطای اندیشیدن باز می دارد

قام العارفين: مقام معنوی عارفان و صاحبان.

قایل دین: بیان کنندگان دین، صاحبان فتوی و علماء

قاهر: مسلط و غالب

قایم: متکی به خود، بدون نیاز به دیگران.

قبه های ستر: گنبد های محافظ و پوشیده، در حدیث (اولیای تحت قبایی لایعرفهم غیری) اولیای من در زیر گنبد های من قرار دارند و هیچکس جز من ایشان را نمی شناسد

قدر: انسان بر اساس اختیار کاری را انجام می دهد.

و من محافظ آنان هستم. (احادیث مثنوی ص ۵۲)

قرب و بعد: نزدیکی و دوری از حق (که جنبه ی معنوی دارد)

قدیم: اشیا ی که همیشه بوده اند و جلوتر از زمان هستند

قربی: نزدیکی، خویشی

قرب: نزدیکی معنوی به خدا

قربیب: نزدیک معنوی به حق

قره العین: نور چشم، بسیار عزیز و گرامی

قعر جحیم: پائین ترین و عمیق ترین منطقه ی جهنم

قصب: قسمی پارچه ظریف که از کتان نرم یا حریر می بافند.

قلب حقایق: واژگون نمودن حقایق، آنچه که حقیقت نداشته باشد.

قلاووز: راهنما و دلیل.

قلب: شکل صنوبری شکل در طرف چپ سینه ، مرکز عواطف و احساس آدمی ، روح و جان **قلم:** دریا .

قیم فاندن: در آیه ی ۳/ المذثر. فاوحی: آیه (فاوحی الی عبده ما اوحی ۱۱/النجم) ،

قمر: ماه، که بر اساس نظر قدماء ۲۸ منزل یا برج دارد که هر روز یکی از آنان را طی می کند.

قید: بند و ریسمان یا چیز دیگر که به پای چهار پایان ببندند

قیاسات: اموری که از روی قیاس استنباط شود.

ک

کامخاب: پارچه ی منقش و رنگارنگ که خواب اندک دارد.

کابین: مهریه که از جانب مرد به عنوان هدیه به زوجه پرداخت می شود.

کارفرما: کسی که برای انجام کاری دستوری بدهد (مشوق کار)

کاف و نون: ک+ن=کن، به معنی موجود باش، فرمان خداوندی که جهان را آفرید.

کامد: که آمد

کاملان: مردان خدا ،

کَانَ لَمْ تَنْ بِالامس: انگار که دیروز (قبلاً) نبوده است (۲۴/یونس)

کبر و نخوت: بزرگ منشی و خودخواهی.

کتاب حق: قرآن مجید کتاب وحی الهی که به آخرین رسول حق محمد (ص) نازل گردید

کتخال: چشم پزشکی

کحل: سنگ سرمه که برای درمان چشم و پرنور شدن آن به چشم می زنند.

کرامت: بزرگی و ارجمندی

کران: کرانه ،

کرواس: یک قسم پارچه که از نخ پنبه ای است که با دست بافته می شود.

کرسی: فلک هشتم

کرس: پرنده ای با چنگال قوی و جثه ی بزرگ و گردن دراز که لاشه ی خانوران را می خورد. **کشف اسرار:** فهم و درک واقعی و درونی حقایق و اسرار

کعبه: خانه ی مکعبی شکل که در مسجد الحرام مکه توسط حضرت ابراهیم خلیل و فرزندش اسماعیل (ذبیح الله) بنا گردیده است که به نام خانه توحید زیارتگاه مسلمین جهان است.

کف: حباب روی آب.

کفر و فسق و عصیان: انکار نمودن حقیقت، گناه و تباهی نمودن، تجاوز از حق.

کَلَّ مَنْ عَلَيْهَا فَا: هر چیز غیر خدا سرانجام فانی است (۲۶/الرحمن)

کلی: جهان آفرینش، همه ی هستی

کم پیو: کمپیر، پیر سالخورده، فرتوت

کما هی: به همانگونه که هست

کمان: فوس، برج نهم، برابر با آذر

کناس: رفتگر، زباله کش.

کُنْتُ کُنْتُ: من گنجی مخفی بودم (حدیث قدسی، احادیث مثنوی فروزانفر)

کُنْتُ نَبِیًّا: اشاره به حدیث (کنت نبیاً و آدم بین الروح والجسد).

کنش: کنشت، کنیسه، معبد یهودیان

کنشت: معبد یهودیان

کواکب: جمع کوکب، ستارگان

کون و مکان: آنچه هست، هستی.

کُون: هستی، آفرینش

کُونین: (کُون: هستی، جهان) دو جهان، دنیا و آخرت

کوه دویی: منظور خودخواهی ها و جنبه های تمایلات نفسانی است که بزرگ ترین مانع رشد و هدایت آدمی است.

کوه قاف: نام کوهی که سیمرغ در آن آشیانه دارد، بعضی آن را مخفف قفقاز یا COF به معنی کوه هم‌ریشه دانسته اند.

کوی اِدبار: سرای بدبختی و پشت به زندگی نمودن.

کوی: سرای

که و مه: بزرگ و کوچک (اهل علم و مردم عادی)

کِهتو: کوچک تر

کهربا: صمغ برخی درختان از نوع سرو و کاج که درازمنه ی قدیم تولید و مانند سنگ سخت و سفت شده و به رنگ های مختلف میباشند و بر اثر مالش خاصیت الکتریسیته پیدا می کنند.

کَهَل: مرد آزموده و عاقل، میانسال

کیا: بزرگ و صاحب ،

کیوان: رُخُل، بعد از مشتری از همه ی سیارات بزرگ تر است ، ششمین سیاره از خورشید است ، بواسطه ی فاصله ی دورش از زمین زحل خوانده شده است ، در فارسی **خادم پیر**،

خادم سپهر و یا پاسبان فلک می گویند. منجمین قدیمی آن را مانند مریخ نحس می دانند.

گ

گاه اسرا: زمان عروج به آسمان ها

گبر: مجوس ، کسی که در مذهب زرتشتی است ، منکر خدا.

گذاره: گذرگاه

گَرُوژ: زیرک، دلیر

گردان: در حال حرکت دورانی

گروه زد: مشکل ایجاد کرد.

گزازف: بیهوده

گِل ها می سرشتند: از ترکیب خاک و آب، گل وجودی آدمی راطراحی می کردند.

گلخن: آتشناخته ی حمام که در قدیم آب در آنجا گرم می شده است.

گلشن: گلستان، باغی که گل های فراوان دارد (منظور گلهای معنوی کتاب مثنوی گلشن راز است)

گنجی بودم نهان: کس مرا ندانسته و نشناخته ، خواستم که مرا بدانند و دوست داشتم که مرا بشناسند. (لطایفی از قرآن، مبینی ص ۱۶۹)

گوش سامع: گوش شنونده

ل

لؤلؤی لالا: مروریدی که از آن گردنبند می سازند و به گردن می بندند

لا اَبالی: خدای تعالی تابع قوانینی که وجود دارد و یا ما تصور می کنیم نیست بلکه هر چه که مشیت او لازم بداند عمل خواهد نمود (و درست هم همین است!)

لا اُحِبُّ الاَفلین: زوال پذیران و غروب شدگان را دوست نمی دارم (۷۶/انعام)

لا یعرف الهه است از بَر: یک ضرب المثل است . هر را از بر تشخیص نمی دهد.

لا تقربوا مال الیتیم: آیه (و لا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن حتی یبلغ اُشدّه ۱۵۲/الانعام)

لا تَهْدی: نمی توانی هدایت کنی: در آیه ی (اِنَّک لا تهْدی من اُحِببت و لکن الله یهدی من یشاء، ۵۶/قصص)

لامکان: بی مکان، نیستی.

لاهوت: عالم غیب و معنویت

لای نفی: رد نمودن تمام چیزهایی که غیر خدایی هستند

لایبقی زمانین: در دو زمان باقی نمی ماند.

لا یعقل: بدون هوشیاری.

لعل: یکی از سنگ های قیمتی به رنگ سرخ

لعن: نفرین کردن، راندن

لعن، طرد و مقت: نفرین کردن، رد کردن و بیزار ی و نفرت

لَمَح بالبصر: در زمان یک چشم بهم زدن، در آیه ی (و ما امر الساعاة الا کلمح البصر، ۷۷/نحل)

لمعه ای: اندکی، کمی

لَن تُرانی: هرگز نخواهی توانست که مرا ببینی! (سخن خداوند، ۱۴۳/اعراف)

لوت: پسر ساده.

لوح عدم: (لَوْح: صفحه، عدم: نیستی) جهان نیستی

لوح محفوظ: صفحه ای که معلومات داخل آن از بین نمی رود

لهو: سرگرمی و بازی

لی مع الله: در حدیثی از رسول خداست که فرمود با خدای خود خلوتی دارم که هیچ موجود حتی ملائکه و پیامبران مرسل هم به آن راه ندارند (لی مع الله وقت لایسعی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل).

لی مع الله: مقام و شأن با خدا بودن و به قرب حق نائل شدن (که ویژه نبی مکرم اسلام در شب معراج است) اشاره به حدیث نبوی که فرمود: **لی مع الله وقت لایسعی فیه**

ملک مقرب و لا نبی مرسل یعنی: مرا با خدای وقتی است که در آن هیچ فرشته ای مقرب و پیامبر مرسل راه ندارد.

لی مع الله: ارتباط معنوی رسول خدا با محبوب خود حضرت حق، در حدیث (لی مع الله وقت لایسعی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل).

م

مؤتلف: الفت و متفق شده.

مؤتم: خطا کار ،

ما عند الله باق: آنچه در نزد خداست باقی و پایدار است (ماعدند کم یفند و ما عندالله باق، ۹۶/نحل) آنچه در نزد شماسست فانی است و آنچه که در خداست پایدار است.

ما کذب: آیه (ما کذب الفؤاد ما رای ۱۲/النجم) ،

ما و منی: خود خواهی های ما.

ما ینطق: آیه (ما ینطق عن الهوی ۳/النجم) ،

ماضی و مستقبل: گذشته و آینده

مال دنیاوی: مال دنیایی.

مالاً تبصرون: آنچه را که نمی بینید (۳۹/حاقه)

مأمول: اسم مفعول از امل به معنی چیزی که مورد آرزو و خواست باشد.

مأوا می کند: پنهان می شود.

مأول: (همان لفظی) که از اول بوده است

ماه نیسان: ماه هفتم از ماه های سرپانی، ماه دوم بهار

مبدل: تبدیل و دگرگون شده

مبرا است: پاک و دور است

مُبصر: بیننده ، چشم نگاه کننده

متصف: کسی که دارای صفتی است

متفق: با هم یکی شدن.

مثنوی: دو دو ، شعری که هر دو مصراع آن قافیه داشته باشد

مجازی: غیر حقیقی

مجانین: جمع مجنون ، دیوانگان

مجدوب: اسم مفعول جذب، جذب شده ، سالکی که از کشش غیبی به سوی حق کشیده میشود. **مجرد:** بدون تعلق دنیایی زیستن (مانند ملائکه)

محبوس: زندانی

محبوب: اسم مفعول حُب، کسی که مورد دوستی و محبت قرار گرفته است

محتضر: حاضر و بی اراده.

محتشم: با حشمت، ارزشمند.

محبوب: باشرم و حیا.

مُخَدَّت: اشیایی که نبودند ولی بعداً خلق شده اند.

مُخَدَّت: چیزی که نبوده ولی بعداً پایه ی هستی آن گذاشته شد.

محض تقلید: بدون هیچگونه تأیید و تحقیق، صد در صد تقلیدی بودن

محض گناه: صد در صد گناه و انحراف

محقق: کسی که می خواهد به حقیقت چیزی برسد.

محمد: کسی که صفات پسندیده بسیاری دارد، نام مبارک حضرت خاتم الانبیاء (ص)

محمود گردان: مورد پسند قرار بده و عاقبت به خیر گردان.

محیط هفت چرخ: مسلط و برتر از هفت آسمان (جهان هستی)

مختار مجبور: انسان در عین اینکه اعمال و افعال او اختیاری است ولی از انجام آن چاره ای ندارد (و این نظر شبستری است) یعنی کار انسان از روی اختیار است ولی این اختیار از روی اضطرار و ناچاری صورت می گیرد.

مخمور: مست

مُخَمَّر: سرشته شده، خمیر مایه

مدخّر: داخل شده است

مخمور: مست، خمار آلوده

مدلولات: جمع مدلول، معانی و مفاهیم

مدرکات: حواس

مدید: زیاد

مدوّر: هر چیز گرد و مانند دایره

مذهب جبر: آئین کسانی است که همه ی افعال انسان و همه ی موجودات را از خداوند می دانند و برای بشر اختیاری قائل نیستند.

مرآت قلب: آئینه ی قلب آدمی

مذهب و کیش: راه و روش، طریقه

مرتفع گردد: بالا رود

مراتب: جمع مرتبه، مقام ها و منزلت ها

مرد تمام: انسان کامل

مرحوم و مغفور: آمرزیده شده

مرکب: هر چیزی که بر آن سوار شوند ، مثل اسب سواری

مُرسل: فرستاده شده از جانب خدا، پیامبر خدا

مزابل: جمع مزبله، مکان هایی که در آن خاکروبه می ریزند

مُرّوق: صاف و پاک

مسام: سوراخ ریز بدن که عرق از آن خارج می شود.

مُزین شو: خود را تزئین و آراسته کن

مست جام وحدت شدن: از فنا به بقا رسیدن.

مسبب: علت

مستور: پوشیده، پاکدامن، کسی خود را از گناه و خطا دور نموده است

مستور: پوشیده ، پاکدامن

مسخ: به شکل حیوانات در آمدن.

مسجود: اسم مفعول سجده، کسی که مورد سجده و تعظیم واقع شده است

مسلسل: به زنجیر بسته شده (اسیر و شیفته شده)

مُسَخَّر: تسخیر شده، رام و مطیع

مُشبک: شبکه دار، مانند پنجره ، سوراخ سوراخ

مسموع: شنیده شده

مشو موقوف: از حرکت باز نایست

مشکات: جایی که در آن چراغ بگذارند.

مشهد: محل سیر و سلوک و کشف و شهود

مشوش: درهم و شوریده، پریشان

مصدر: جای بازگشت

مصباح: چراغ

مصطفی: برگزیده ، لقب مبارک حضرت رسول اکرم (ص)

مصطفی کردن: از گناه و انحراف دور نمودن

مظاهر: آنچه که از صفات حق بر این هستی ظاهر گشته است.

مُضَمَّر: پنهان ، مقابل ظاهر

مظاهر: جمع مظهر، جاهای آشکار شدن.

مظهر حُسن: نشانی از زیبایی و کمال

معاد و مبدأ: پایان و اول

معاش: سیر و زندگی روزانه، دوره ی موجودیت یک موجود.

معبود: معشوق، مورد پرستش، محبوب

معتبرف: اعتراف کننده .

معتكف: گوشه نشین.

مُعَدَّل: معدل النهار

عدم، نابود شده

معراج دین: بزرگی و عظمت دین

معراج فلک: سیر معنوی در آسمان و دیدن و درک نظام خلقت.

معراج: شیبی که حضرت رسول به امر خدای عالم عروج نمود و به مقامی رسید که هیچیک از خلائق به آن مرحله نرسیده اند.

معرفت: شناختن چیزی

معروف و عارف: شناخته شده(حقیقت) و شناسنده(خدا شناس)

معصیت: گناه ، نافرمانی

معمور: ساخته شده

مُعول: تکیه گاه ، اعتماد

مغ: روحانی زرتشتی.

مغز نغز: مغز سالم و خوب

مُغنی: آواز خوان

مفازة: پناهگاه، رستگار شدن.

مفلح شود: به رستگاری برسد.

مقال: گفتگو. نار : آتش .

مقام لی مع الله: مقام و مرتبه ی معنوی که پیامبران اسلام با خدا داشت و مخصوص او بود. اشاره است به حدیث: **لی مع الله وقت لا یسعی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل** یعنی مرا با خدا وقت مخصوصی است که در آن هیچ فرشته ی مقرب و پیامبر مرسلی راه نمی یابد.

مقتدا: رهبر و پیشوا

مُقَرَّر: اقرار کننده.

مُتَلَقِل: مضطرب و ناراحت

مقید: پا بند ، در قید و بند

مکار: حيله گر.

مُکَدَّر: تیره(منظور پشت آئینه است که باید تیره یا رنگی داشته باشد تا عکس در آن منعکس شود که امروزه با جیوه یا تقره و غیره اندود می کنند)

ملاحت: خوبرویی، زیبایی

ملازم: همراه و مواظب

ملايک: جمع مَلِک، فرشتگان مقرب الهی

ملحق به الله شدن: به قرب خدا رسیدن، مقرب درگاه الهی شدن

ملعون: رانده و دور کرده شده از نیکی و رحمت حق

ملک ابد: سرزمین هستی ابدی و همیشگی.

مَلِک: فرشته ی مقرب حق(در اینجا جبرئیل)

ملمات: جمع موت، مرگ ها

ممالک: جمع مملکت، شهر ها

مُمْتَل: آنچه که بوسیله مثل زدن و نمونه نشان دادن در نظر کسی مجسم و نمایان شده باشد.

ممدوح: اسم مفعول از مدح، کسی که مورد مدح و ستایش واقع شده است.

ممکن و واجب: خلق و خالق

من اوفی بعهده غیرها: کسی که به عهد غیر او وفا کند.

مَن رَأَى: هر کسی مرا ببیند ، در حدیث رسول خدا(ص) که فرمود: **مَنْ رَأَى فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ** یعنی هر که مرا ببیند خدا را دیده است (احادیث مثنوی، ص ۶۳)

من سابقم: از همه بزرگ ترم.

منجم: ستاره شناس، کسانی بودند که از طریق موقعیت ستارگان آینده و سرنوشت انسان ها را تعیین می کردند.

منزل: جای فرود آمدن، خانه(یک مرحله از سیر و سلوک عرفانی)

مُنزَل: نازل شده، فرود آمده

منزه: خدای متعال پاک و مبرا است.

منصور: حسین منصور حلاج طبق روایت شیخ عطار در تذکره الاولیاء از عرفاست که بر اثر بروز بعضی از افکار که در ظاهر با شریعت هماهنگی نداشت ولی در مکتب وحدت و سیر و سلوک دارای مفاهیم ارزنده ای بود و نیز دسیسه های بعضی از چهره های سیاسی وقت و عدم درک فقهای آن زمان از اینگونه سخنان ، سرانجام به شکل مظلومانه ای به دار کشیده شد. در سال ۳۰۹ هجری قمری مقتول گردید کلمه ی انا الحق توسط وی برای اولین بار جاری شد.

منطق الطیر: سخن حیوانات.

منقول و معقول: علمی که از طریق نقل حکایت ها و احادیث باشد مثل علم فقه(علم منقول) و علمی که از طریق عقل و خردمندی حاصل شود، مثل علم فلسفه و کلام(علم معقول)

گویند.

منوال: اسلوب، روش.

مواجید: اهل وجد، حالتی است که از شیفتگی به حق برای عارفان حاصل می شود

مواقف: منازل و مراحل سیر و سلوک به حق.

موالید سه گانه: جمادات، گیاهان، حیوانات

موالید: جمع مولود ، متولد شده ها

موزون: درست و پسندیده

موسی عمران: پیامبر بنی اسرائیل در زمان فرعون مصر که آنان را از رود خانه ی نیل عبور داد.

موسی و گه: موقعی که موسی تپی چند از قوم بنی اسرائیل را با خود به کوه طور برد صاعقه ای همه را نقش بر خاک نمود.

موسیچه: قمری . سهر: بیداری .

موصول خوست: به هر چیزی که می رسد خدا تصور می کند.

موضوع: جایگاه ، مکان	موقوف آلات: وابسته به ابزار و آلات بودن
موقوف: وقف شده، بازداشته شده	مولا: خداوند ،
مولود: ایجاد کننده،	مولود: متولد شده
مه: ماه، قمر	مهابت: بزرگی و شکوه .
مهالک: جمع مهلکه، مکان های هلاکت و نابودی	مهتاب پیمودن: کار بیهوده کردن ،
مهتدی: هدایت شده. وامی کشی ک می کشی.	مهتر: بزرگ تر
مهر: خورشید	مهمل: بیهوده و بیکار گذاشته شده.
میاسا: آسوده و قرار نداشته باش.	میزان: ترازو، برج هفتم، برابر با مهر
میغ: ابر	

ن

ناس: مردم، آخرین سوره ی قرآن	ناصر: نصیحت کننده .
ناسوت: عالم طبیعت	ناقوس: زنگ بزرگ بالای کلیسا
ناطق بدین است: بیان کننده ی این حقیقت است که	ناهید: ستاره زهره که آنرا مطرب فلک یا خنیاگر فلک می گویند.
ناموس و نام: شهرت و اعتبار ، آوازه و نام	نبی: صاحب خبر مهم وحی برای بشریت، فرستاده خدا
نبوت: خبر مهم وحی را به مردم رساندن، پیامبری و ابلاغ رسالت	نحو: علمی است در دستور زبان عربی که ارتباط کلمات با اغراب حرکات و معانی آنان را نشان می دهد.
نخوت: خود ستایی ، خود پرستی	نِد: نظیر، همتا
ندامت: پشیمانی	نرگس: گلی سفید و کوچک و خوشبو که برگ های آن سبز و دراز است.(نرگس مست: چشم معشوق)
نَزَع: جان کندن، لحظه ی جدا شدن روح از بدن	نزول عیسی: بنا به روایتی عیسی بن مریم (ع) در آخر الزمان ظهور خواهد کرد.
نسخ: در هیبت جمادات ظاهر شدن.	نشأت: زنده شدن های زیاد(دنیا و آخرت دو نشأه است)
نشئه: از نو پیدا شدن ، زنده شدن(نشأتین: دنیا و آخرت)	نشیور: منشور، فرمان، نامه ی سرگشاده اعمال آدمی در قیامت
نُصح ناصحان: نصیحت نصیحت کنندگان و خیر خواهان.	نصح: نصیحت کردن،
نظرة: یک نظر انداختن.	نظم: غیر نثر، شعر(در اینجا مثنوی)
نعاس: سستی و فترت در حواس.	نفس انسان: روح و جان آدمی
نفخ روح: دمیدن روح الهی در انسان، در آیه ی (و نفخت فيه من روحی، ۲۹/حجر)	نفس و آفاق: انسان و جهان
نفضه: یکبار دمیدن.	نقطه ی وهمی: نقطه ی خیالی و تصویری
نفس کل: روحی که عالم را در بر گرفته است.	نقل و تحویل: جابجایی و دگرگونی
نقصان: ناقص بودن ، کمبود داشتن	نقل و نصّ و اخبار: بیان احادیث ، تاریخ و رخداد ها، کلام صریح که جز یک معنی از آن استنباط نشود ، جمع خبر(تاریخ، قرآن، حدیث)
نقل: بیان احادیث پیامبر و سخنان مردان بزرگ، تاریخ و	نکاح معنوی: پیوند و ارتباط غیر مادی
نکوهیده: ناپسند، زشت	نمط: طریقه ، روش
نمود وهمی: نشان خیال و غیر واقعی	نمود: نشان و نمایش دادن
نوافل: جمع نافله، انجام نماز های غیر واجب	نور علی نور: منظور این است که بهتر از این نمی شود.
نپان کردن از بصر: پنهان کردن.	نهایت: پایان و آخر هر چیزی
نیل: یکی از طولانی ترین رود جهان که از شهر خرطوم سودان شروع و در پائین قاره در دلتایی می ریزد (در اینجا نیل به معنی دریاست)	

و

و اِنْ مِنْ شَيْءٍ: در آیه ی (و ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لاتفقهون تسبیحهم، ۴۴/الاسراء) موجودی خلق نشده است مگر آنکه خدای را حمد و تسبیح می کندو	
لیکن شما تسبیح آنان را درک نمی کنید.	
و بی یَسْمَعُ و بی یُبْصِر: (مومنی را که دوست بدارم) برای من می شنود و برای من می بیند(اصول کافی ج ۴ ص ۵۴)	
واجب: مقابل امکان، چیزی که وجودش ضروری است.	واحد قهار: خدای واحد و یکتا که بر همه خلقت و امورات آن مسلط و چیره است.

وادی ایمن: صحرائی که در آن درختی موسی را با عبارت **آئی انا الله** مورد خطاب قرار داد. **وارهانند:** رها سازد، نجات یابد

واقف نشد: موفق نگردید، از حرکت و سیر و سلوک نایستاد

واقف: دانا، طریق: طریقت.

والضحی و الشمس و واللیل: سه سوره قرآن ،

والله غالب: و خداست که غالب و مسلط است (**والله غالب علی امره**، ۲۱/یوسف)

والله اعلم: خدا داناتر و آگاه تر است.

والوان: رنگ ها

وبال: سختی ، سوء عاقبت هرچ: هر چه.

وجود مطلق: ذات ربوبی حضرت حق

وجه باقی: منظور انسان کامل است و هر کسی که فانی از خود و باقی به حق است ، در آیه ی (**لا اله الا هو کل شیء هالک الا وجهه**، ۸۸/قصص)

وجه مطلق: ذات پاک الهی

وحدانیت: یکتا و بیمانند بودن

وحدت و کثرت: یکی، بسیار

وحدت: غیر خدا را هیچ دانستن، جهان هستی را یکپارچه دانستن

وحش و طیر: وحشی و پرنده.

ورای عقل: بالای عقل، مهمتر از خردمندی آدمی

ورد: گل سرخ. عین الیقین: با چشم حقایق را دیدن.

ورطه: نابودی، هلاکت

وسواس: اندیشه بد که در دل گذرد، اندیشه ی شیطانی

وشاقی: خدمت و همراهی

وصال حق: قرب معنوی به خدا

وصف جسمیت: دارای خواص هندسی و فیزیکی (طول، عرض، عمق، زمان ، شکل ، رنگ، بو).بودن.

وصف: حال و چگونگی کسی یا چیزی را شرح دادن.

وفق: سازگار شدن ، مطابقت بین دو چیز

وقف: سازگار شدن ، مطابقت بین دو چیز

وقوف: علامات وقف و وصل در قرائات قرآن(م: علامت وقف لازم، ط: علامت وقف مطلق، ج: علامت وقف جائز، ز: علامت وقف مجوز.....)

ولادت: ،

ولایت: نزدیکی و دوستی با خدا، ولی خدا بودن

ولتصنع علی عینی: درمقابل چشم من ساخته شود، در آیه ی (**اذ اوحینا الی أمکنا ولتصنع علی عینی**، ۳۸ و ۳۹/طه)

وهمی: گمان، خیال، پندار

وهو یدرک: او می بیند.

هه

های و هوئی: سرو صدا ی درهم و برهم ، منظور ادعاهای خود خواهانه و تمایلات نفسانی است.

هجرت: زمان رفتن حضرت رسول از مکه به مدینه که مبدأ تاریخ هجری شمسی است.

هزاران نشأه: هزاران بار از نو پیدا شدن و زنده گردیدن

هستی: ظهوری در عدم

هشت مقوس: هشت فلک ، هشت سیاره ای که در یک منحنی و مدار در حرکت و گردش باشند.

هلا: ای .

همراز: محرم اسرار

هوالحق: اوست خدایی که حق است

هوست: او است

هویدا: آشکار و ظاهر

هئولی: ماده ی فرضی و اولیه ای که جهان از آن بنا شده است.

ی

یحببکم الله: خدا هم شما را دوست خواهد داشت.

یقین: علم و اطلاع از روی استدلال که پس از بر طرف شدن شک و تردید بدست آمده باشد.

یک ره فرو خوان: یک بار بخوان

یک نفس کافر: یک نفر منکر خدا

یوم: **یوم تبلی السرائر:** (روزی) که همه ی نهانی ها آشکار می گردد(۹/طارق)

یوم عمل: روز عمل(دنیا)

یوز: یوز پلنگ.

یوم دین: روز جزا دادن به عمل آدمی اسنت

پایان کتاب گلگشت راز